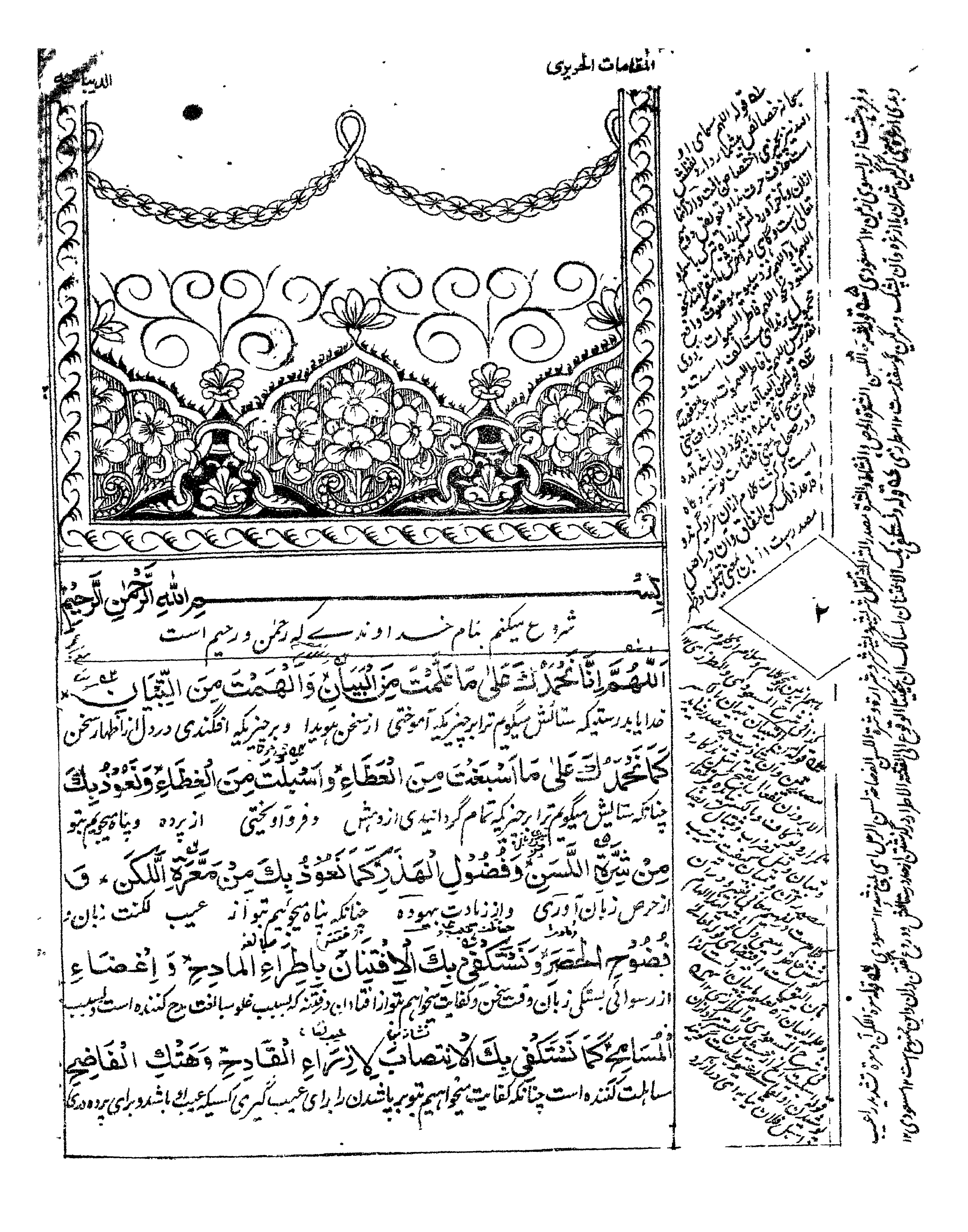


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع میکنم بنام خداوندیکه رحمن و رحیم است

اللّٰهُمَّ إِنَّا نَحْمَدُكَ عَلَى مَا عَلَّمْتَ مِنَ الْبَيَانِ وَأَلْهَمْتَ مِنَ التِّبْيَانِ

خدایا بدرستیکه ستائش میگوییم ترا بر چیزیکه آموختی از سخن هویدا و بر چیزیکه افگندی در دل از اظهار سخن

كَمَا نَحْمَدُكَ عَلَى مَا أَسْبَغْتَ مِنَ الْعَطَاءِ وَأَسْبَلْتَ مِنَ الْغِطَاءِ وَنَعُوذُ بِكَ

چنانکه ستائش میگوییم ترا بر چیزیکه تمام گردانیدی از دهش و فرو آویختی از پرده و پناه میجوییم بتو

مِنْ شِرَّةِ اللَّسَنِ وَفُضُولِ الْهَذَرِ كَمَا نَعُوذُ بِكَ مِنْ مَعَرَّةِ اللَّكَنِ وَ

از حرص زبان آوری و از زیادت بیهوده چنانکه پناه میجوییم بتو از عیب لکنت زبان و

فُضُوحِ الْحَصَرِ وَنَسْتَكْفِي بِكَ الْافْتِتَانَ بِإِطْرَاءِ الْمَادِحِ وَإِغْضَاءِ

از رسوائی بستگی زبان وقت سخن و کفایت میخواهیم بتو از افتادن در فتنه که بسبب غلو مبالغت مدح کننده است و بسبب

الْمُسَامِحِ كَمَا نَسْتَكْفِي بِكَ الْانْتِصَابَ لِإِزْرَاءِ الْقَادِحِ وَهَتْكِ الْفَاضِحِ

مسامحت کننده است چنانکه کفایت میخواهیم بتو برپا شدن را برای عیب گیری آنکه عیب کننده باشد و برای پرده دری

وَنَسْتَغْفِرُكَ مِنْ سَوْقِ الشَّهَوَاتِ إِلَى سُوقِ الشُّبُهَاتِ كَمَا نَسْتَغْفِرُكَ

وآمرزش میخواهیم تو از راندن حرصها طرف بازار شبهات چنانچه آمرزش میخواهیم بتو

مِنْ نَقْلِ الْخُطُوَاتِ إِلَى خِطَطِ الْخَطِيئَاتِ وَنَسْتَوْهِبُ مِنْكَ تَوْفِيقًا

از برداشتن گامها طرف جاهای گناهان ومیخواهیم اینکه بخشی ما را از خود مددی

قَائِدًا إِلَى الرُّشْدِ وَقَلْبًا مُتَقَلِّبًا مَعَ الْحَقِّ وَلِسَانًا مُتَحَلِّيًا بِالصِّدْقِ

کشنده باشد بسوی راه راست ودلیکه گرونده باشد به حق وزبانی آراسته براستی

وَنُطْقًا مُؤَيَّدًا بِالْحُجَّةِ وَإِصَابَةً ذَائِدَةً عَنِ الزَّيْغِ وَعَزِيمَةً قَاهِرَةً هَوَى

وگویائی تقویت کرده شده بدلیل ونیک گفتن که دافع باشد از بازگشتن از حق واراده که غالب باشد بخواهش

النَّفْسِ وَبَصِيرَةً نُدْرِكُ بِهَا عِرْفَانَ الْقَدْرِ وَأَنْ تُسْعِدَنَا بِالْهِدَايَةِ إِلَى

نفس اماره وبینائی دل که دریابیم بآن شناختن اندازهٔ خودها را وباینکه مددکنی ما را براه راست نمودن بسوی

الدِّرَايَةِ وَتَعْضُدَنَا بِالْإِعَانَةِ عَلَى الْإِبَانَةِ وَتَعْصِمَنَا مِنَ الْغَوَايَةِ فِي الرِّوَايَةِ

علم ودانش ومددکنی ما را بیاوری خود بر کشاده کردن مشکلات ونگهداری ما را از گمراهی در نقل کردن سخن

وَتَصْرِفَنَا عَنِ السَّفَاهَةِ فِي الْفُكَاهَةِ حَتَّى نَأْمَنَ حَصَائِدَ الْأَلْسِنَةِ

وبرگردانی ما را از سبکی عقل در مزاح وخوشطبعی تا در امان باشیم از ناشایستهای بیهوده زبانها

وَنُكْفَى غَوَائِلَ الزَّخْرَفَةِ فَلَا نَرِدَ مَوْرِدَ مَأْثَمَةٍ وَلَا نَقِفَ مَوْقِفَ

وکفایت کرده شویم از شرهای کلام آراسته پس نه درآئیم بجای گناه ونایستیم محل

مَنْدَمَةٍ وَلَا نُرْهَقَ بِتَبِعَةٍ وَلَا مَعْتَبَةٍ وَلَا نُلْجَأَ إِلَى مَعْذِرَةٍ

پشیمانی را وماخوذ نشویم بانجام بد ونه بعتابی ومضطر ومحتاج کرده نشویم طرف عذر

عَنْ بَادِرَةٍ اللّٰهُمَّ فَحَقِّقْ لَنَا هٰذِهِ الْمُنْيَةَ وَأَنِلْنَا هٰذِهِ الْبُغْيَةَ

از کلامیکه بی اختیار صادر شود بار خدا پس راست کن برای ما این آرزو را وبده ما این مطلب را

وَلَا تُضْحِنَا عَنْ ظِلِّكَ السَّابِغِ وَلَا تَجْعَلْنَا مُضْغَةً لِلْمَاضِغِ

وخارج مکن ما را از سایهٔ خود که کامل است ومگردان ما را پارهٔ گوشت مرجانیده را

٣

فَقَدْ مَدَدْنَا إِلَيْكَ يَدَ الْمَسْئَلَةِ وَبَخَعْنَا بِالْاِسْتِكَانَةِ لَكَ وَالْمَسْكَنَةِ

پس هر آینه دراز کردیم بسوی تو دست سوال را و اقرار کردیم بفروتنی خود ترا و بفقر خود

وَاسْتَنْزَلْنَا كَرَمَكَ الْجَمَّ وَفَضْلَكَ الَّذِي عَمَّ بِضَرَاعَةِ الطَّلَبِ وَ

و طلب نزول میکنیم کرم ترا که بسیارست و بخشش ترا که شامل است بخواری و زاری طلب و

بِضَاعَةِ الْأَمَلِ ثُمَّ بِالتَّوَسُّلِ بِمُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْبَشَرِ وَالشَّفِيعِ الْمُشَفَّعِ

بسرمایهٔ امید پس ازان میطلبیم کرم ترا بوسیله جستن محمد صلی الله علیه و آله و سلم که سردار انسانست و بخشاینده

فِي الْمَحْشَرِ الَّذِي خَتَمْتَ بِهِ النَّبِيِّينَ وَأَعْلَيْتَ دَرَجَتَهُ

در قیامت که ختم کردی باو انبیا را و بلند کردی رتبه اورا

فِي عِلِّيِّينَ وَوَصَفْتَهُ فِي كِتَابِكَ الْمُبِينِ فَقُلْتَ وَأَنْتَ

در علیین و مدح کردی اورا در کتاب خود که هویداست پس گفتی و حالانکه تو

أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

راست گو ترگویندگان هستی و نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت برای عالمیان

اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْهَادِينَ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ

خدایا پس رحمت نازل کن برو و بر خویشان او که رهنمایانند و بر یاران او که

شَادُوا الدِّينَ وَاجْعَلْنَا لِهَدْيِهِ وَهَدْيِهِمْ مُتَّبِعِينَ وَانْفَعْنَا

بلند و محکم کردند دین را و بگردان ما را برای سیرت آنحضرت و آل و اصحابش پیروی کنندگان و

بِمَحَبَّتِهِ وَمَحَبَّتِهِمْ أَجْمَعِينَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْإِجَابَةِ

بمحبت محمد و دوستی آل و اصحاب او همه بدرستیکه تو بر هر چیز قادر و توانا هستی و بقبول کردن

جَدِيرٌ وَبَعْدُ فَإِنَّهُ قَدْ جَرَى بِبَعْضِ أَنْدِيَةِ الْأَدَبِ الَّذِي

سزاوار هستی و بعد از حمد و صلوٰة بدرستیکه جاری شد در بعض مجلسهای علم ادب که باز

رَكَدَتْ فِي هٰذَا الْعَصْرِ رِيحُهُ وَخَبَتْ مَصَابِيحُهُ ذِكْرُ

ایستاده است درین زمانه هوای آن و فرو مرده است چراغهای آن ذکر

دیباچه

المقامات التی ابتدعها بدیع الزمان وعلامة همذان رحمه الله وعزا الی ابی الفتح

مقاماتے را ایجاد کرده است آنرا بدیع الزمان ابوالفضل دو دانشمند همدان رحم فرماید او را خدا تعالی ونسبت کرد طرف ابوالفتح

الاسکندری نشأتها والی عیسی بن هشام روایتها وکلاهما مجهول لا یعرف

سکندری ظهور مقامات را وطرف عیسی بن هشام روایات مقامات او و هر دو نادانسته شدانده که شناخته نمیشوند

ونکرة لا تتعرف فاشار من اشارته حکم وطاعته غنم الی ان انشئ

ونکره اند که تعیین کرده نشوند پس اشارت کرد کسیکه اشارت او حکم است وطاعت او غنیمت طرف انیکه انشا کنم

مقامات اتلو فیها تلو البدیع وان لم یدرک الظالع شاو الضلیع

مقاماتی را که پیروی کنم در ان پس بدیع الزمان واگرچه در نمی یابد ستور لنگ تگ اسپ قوی وصحیح را

فذاکرته بما قیل فیمن الف بین کلمتین ونظم بیتا او بیتین واستقلت

پس یاد دادم اورا آنچه گفته شد در حق کسیکه تالیف داده میان دو کلمه ونظم کرد یک بیت یا دو بیت ودر گذشتن خواستم

من هذا المقام الذی یحار فیه الفهم ویفرط الوهم ویسبر به غور العقل

ازین مقامیکه متحیر شود دانش و زیرکی و پیش دستی میکند دران وهم وخطا و آزموده شود دران نهایت عقل

وتتبین فیه قیمة المرء فی الفضل ویضطر صاحبه الی ان یکون کحاطب

وظاهر میشود دران مقام بهای مرد در فضیلت ومحتاج شود صاحب آن ای مصنف طرف انیکه باشد مانند جمع کننده هیزم

لیل او جالب رجل وخیل وقلما سلم مکثار او اقیل له عثار فلما لم یسعف

در شب یا هیچو کشنده پیادگان وسواران وندک است که سالم ماند بسیار گو یا اندک است که عفو کرده شود او را بسر وافتادن پس چون کرده اجابت نکرده شد

بالاقالة ولا اعفی من المقالة لبیت دعوته تلبیة المطیع وبذلت فی مطاوعته

بعفو من ودر نگذشت ازین گفتگو اجابت کردم خواندن او را بسوی انشای مقامات مثل اجابت مطیع وصرف کردم در امتثال او

جهد المستطیع وانشأت علی ما اعانیه من قریحة جامدة وفطنة خامدة

کوشش قادر توانا را وانشا کردم من بر چیزیکه رنج کشیدم از طبیعت بسته وزیرکے فرونشسته

وروية ناضبة وهموم ناصبة خمسین مقامة تحتوی علی جد القول

وفکر فرورفته وغمهای رنجاننده پنجاه مقامه که مشتمل بود بر تحقیق قول

۵

وَهَزْلِهِ وَدَقِيقِ اللَّفْظِ وَجَزْلِهِ وَغُرَرِ الْبَيَانِ وَدُرَرِهِ وَمُلَحِ الْأَدَبِ وَنَوَادِرِهِ

جدّ بیهوده او و دیر زبون لفظ وخوب آن و بر هویدا اها از فصاحت و گوهرهای نایاب آن و سخنهای نمکین علم ادب و جزهای نادره او

إِلَى مَا وَشَّحْتُهَا بِهِ مِنَ الْآيَاتِ وَمَحَاسِنِ الْكِنَايَاتِ وَرَصَّعْتُهُ فِيهَا مِنَ

تا چیزیکه زینت دادم مقامات را بآن از ایات قرآن بحسب مقام و از نیکو کنایات و اشارات و نشاندم آنرا در ان مقامات از

الْأَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ وَاللَّطَائِفِ الْأَدَبِيَّةِ وَالْأَحَاجِي النَّحْوِيَّةِ وَالْفَتَاوَى

مثلهای عربیه واز لطیفهای علم ادب وچیستانهای علم نحو واز فتواهای که

اللُّغَوِيَّةِ وَالرَّسَائِلِ الْمُبْتَكَرَةِ وَالْخُطَبِ الْمُحَبَّرَةِ وَالْمَوَاعِظِ الْمُبْكِيَةِ وَالْأَضَاحِيكِ

منسوب بعلم لغت است واز رسالهای که نو پیدا شده است واز خطبهای آراسته و پندهای بگریه آرنده واز آنچه خنده آرد

الْمُلْهِيَةِ مِمَّا أَمْلَيْتُ جَمِيعَهُ عَلَى لِسَانِ أَبِي زَيْدٍ السَّرُوجِيِّ وَأَسْنَدْتُ رِوَايَتَهُ

که موجب لهو و طرب باشد از چیزیکه نوشتم تمام او را بر زبان ابی زید ساکن بلدهٔ سروج و منسوب کردم روایت او را

إِلَى الْحَارِثِ بْنِ هَمَّامٍ الْبَصْرِيِّ وَمَا قَصَدْتُ بِالْإِحْمَاضِ فِيهِ إِلَّا تَنْشِيطَ

طرف حارث پسر همام ساکن بصره و قصد نکردم بانتقال از جد بسوی هزل در موشح مگر بنشاط آوردن

قَارِئِيهِ وَتَكْثِيرَ سَوَادِ طَالِبِيهِ وَلَمْ أُودِعْهُ مِنَ الْأَشْعَارِ الْأَجْنَبِيَّةِ إِلَّا بَيْتَيْنِ

خوانندگان او و بسیار کردن گروه طالبان او و ودیعت نکردم آن کتاب را از اشعار بیگانه الا دو بیت

فَذَّيْنِ أَسَّسْتُ عَلَيْهِمَا بِنْيَةَ الْمَقَامَةِ الْحُلْوَانِيَّةِ وَآخَرَيْنِ تَوْأَمَيْنِ ضَمَّنْتُهُمَا

متفرق که بنیاد نهادم بران هر دو بنا و مقامه حلوانیه را و دو بیت دیگر از یک شاعر که داخل کردم هر دو را

خَوَاتِمَ الْمَقَامَةِ الْكَرَجِيَّةِ وَمَا عَدَا ذَلِكَ فَخَاطِرِي أَبُو عُذْرِهِ وَمُقْتَضِبُ حُلْوِهِ

بخاتمه مقامه کرجیه وآنچه سوای این ابیات چارگانه است پس رای من موجد اوست و بدیهه گوینده شیرین او

وَمُرِّهِ هَذَا مَعَ اعْتِرَافِي بِأَنَّ الْبَدِيعَ رَحِمَهُ اللهُ سَبَّاقُ غَايَاتٍ وَصَاحِبُ آيَاتٍ وَأَنَّ

وتلخ او و این با قرار من ست باینکه هر آئینه بدیع رحمت فرماید او را خدا تعالی پیشدست میدانهاست و مالک علامات آنست و اعتراف دارم باینکه

الْمُتَصَدِّيَ بَعْدَهُ لِإِنْشَاءِ مَقَامَةٍ وَلَوْ أُوتِيَ بَلَاغَةَ قُدَامَةَ لَا يَغْتَرِفُ إِلَّا مِنْ

پیش آینده پس از بدیع برای انشای مقامه اگرچه داده شود او را بلاغت مسمی قدامه بر نمیدارد مگر از

٦

فُضَالَتِهِ وَلَا يَبْرِي ذٰلِكَ الْمَسْرِي لَا بُدَّ لَا لَتِهِ وَلِلّٰهِ دَرُّ الْقَائِلِ

پس خورده او و نزد و مقصدی انشا این راه را مگر براه نحوی او و خدای راست خوبی گوینده این شعر

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً ❊ بِسُعْدَى شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ ❊ وَ

پس اگر پیش از گریه آن حمامه گریه میکردم از سوز عشق بمحبوبه که نامش سعدی ست شفا میدادم نفس خود را پیش از ندامت و

لٰكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَا ❊ بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ ❊ وَأَرْجُو أَنْ لَا

لیکن گریست حمامه پیش از من پس برانگیخت مرا بگریه گریه ان پس گفتم بزرگی برای متقدم ست ❊ و امید وارم این که

أَكُونَ فِي هٰذَا الْهَذَرِ الَّذِي أَوْرَدْتُهُ وَالْمَوْرِدِ الَّذِي تَوَرَّدْتُهُ كَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظِلْفِهِ

نباشیم درین کلام بیهوده که آوردم او را و در محلی که داخل شدم در ان هیچ کسیکه تفتیش کننده از مرگ خود بپای خودش

وَالْجَادِعِ مَارِنَ أَنْفِهِ بِكَفِّهِ فَأُلْحَقَ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ

و مثل کسیکه برنده است نرمی بینی خود را بدست خود پس لاحق کرده شوم بکسانیکه زیان کارانند از روی عمال آنکسانیکه ضائع شد کوشش شان در زندگی

الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُوْنَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا عَلٰى أَنِّي وَإِنْ أَغْمَضَ لِيَ الْفَطِنُ الْمُتَغَابِي

دنیا و ایشان می پندارند بدرستیکه آنها نیک میکنند کار را با آنکه بدرستیکه من اگرچه چشم پوشی کند مرا ذکی که خود را بتکلیف غبی کند

وَنَضَحَ عَنِّي الْمُحِبُّ الْمُحَابِي لَا أَكَادُ أَخْلُصُ مِنْ غُمْرٍ جَاهِلٍ أَوْ ذِي غِمْرٍ مُتَجَاهِلٍ

و دفع کند از من طعن دشمن را دوست مسامحت کننده قریب نیست که خلاص شوم از نا تجربه کار یکه نادانست یا از کینه وریکه خود را نادان کند

يَضَعُ مِنِّي لِهٰذَا الْوَضْعِ وَيُنَدِّدُ بِأَنَّهُ مِنْ مَنَاهِي الشَّرْعِ وَمَنْ نَقَدَ الْأَشْيَاءَ

از درجه افگند مرا برای این وضع از ترکیب کتاب و ظاهر کند با نیکه این کتاب از منهیات شرع ست ای کذب ست و کسیکه سره کند اشیا را

بِعَيْنِ الْمَعْقُولِ وَأَنْعَمَ النَّظَرَ فِي مَبَانِي الْأُصُولِ نَظَمَ هٰذِهِ الْمَقَامَاتِ فِي سِلْكِ

بچشم عقل و امعان و دقت کند نظر را در بنای اصل کلام که بر افادت ست خواهد سفت این مقامات را در رشته

الْإِفَادَاتِ وَسَلَكَهَا مَسْلَكَ الْمَوْضُوعَاتِ عَنِ الْعَجْمَاوَاتِ وَالْجَمَادَاتِ

فوائد و داخل خواهد کرد آنرا در رشته حکایاتیکه وضع کرده شد از زبان چارپایان و بی جانها مثل شجر و حجر

وَلَمْ يُسْمَعْ بِمَنْ نَبَا سَمْعُهُ عَنْ تِلْكَ الْحِكَايَاتِ أَوْ أَثَّمَ رُوَاتَهَا فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ

و شنیده نشد کسی را که دوری جست گوش او از این حکایات عجماوات یا کسیکه نسبت بگناه کند راویان آنرا در وقتی از اوقات

ثُمَّ إذَا كَانَتِ الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَبِهَا انْعِقَادُ العُقُودِ الدِّينِيَّاتِ فَأَيُّ حَرَجٍ عَلَى

پس بدانکه هرگاه ثواب اعمال بقصدها است و بآن نیات بستگی عقدهای دینی ست پس چه تنگی ست برای

مَنْ أَنْشَأَ مُلَحاً لِلتَّنْبِيهِ لَا لِلتَّمْوِيهِ وَنَحَا بِهَا مَنْحَى التَّهْذِيبِ لَا الأَكَاذِيبِ وَهَلْ

کسیکه انشا میکند سخنان نمکین برای آگاهیدن غافل نه برای تزئین تلبیس و قصد کردن بآن مقامات قصد آرایش کلام نه دروغها نیست

هُوَ فِي ذَلِكَ إِلَّا بِمَنْزِلَةِ مَنِ انْتَدَبَ لِتَعْلِيمٍ أَوْ هَدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ شعر

آن منشی درین انشا مگر بمرتبهٔ کسیکه اجابت کرد برای آموختن علم یا هدایت نمود طرف راه راست

عَلَى أَنِّي رَاضٍ بِأَنْ أَحْمِلَ الهَوَى ❊ وَأَخْلُصَ مِنْهُ لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا ❊ وَبِاللهِ

علاوه آنکه هر آئینه من راضی هستم بانیکه بردارم خواهش نفس را و خلاص شوم از آن انشا بانیحال که مضر باشد برمن و نفع

أَعْتَضِدُ فِيمَا أَعْتَمِدُ وَأَعْتَصِمُ مِمَّا يَصِمُ وَأَسْتَرْشِدُ إِلَى مَا يُرْشِدُ فَمَا المَفْزَعُ إِلَّا إِلَيْهِ

یاری میگیرم در چیزیکه قصد میکنم از تمام کتاب و پناه میجویم از آنچه عیب میکند و طلب میکنم راه راست بسوی چیزیکه راه نماید پس نیست ملجا و پناه مگر بسوی او

وَلَا الاسْتِعَانَةُ إِلَّا بِهِ وَلَا التَّوْفِيقُ إِلَّا مِنْهُ وَلَا المَوْئِلُ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ

و نیست طلب یاری در جمله امور مگر بآن سبحانه و نیست توفیق مگر از او تعالی و نیست ملجا مگر او تعالی بر او سبحانه توکل نموده

وَإِلَيْهِ أُنِيبُ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَهُوَ نِعْمَ المُعِينُ **المَقَامَةُ الأُولَى الصَّنْعَانِيَّةُ** حَدَّثَ الحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ

بسوی او تعالی رجوع میکنیم مقامه نخستین معروف بصنعانیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت

لَمَّا اقْتَعَدْتُ غَارِبَ الاغْتِرَابِ وَأَنْأَتْنِي المَتْرَبَةُ عَنِ الأَتْرَابِ طَوَّحَتْ بِي

هرگاه نشستم بر کوهان غربت و دور ساخت مرا فقر از برادران و خویشان و دور ساخت مرا

طَوَائِحُ الزَّمَنِ إِلَى صَنْعَاءِ اليَمَنِ فَدَخَلْتُهَا خَاوِيَ الوِفَاضِ بَادِيَ الإِنْفَاضِ

حوادث زمانه طرف صنعا که قصبهٔ از یمن ست پس داخل شدم دران حالیکه خالی بود توشه دان در حالیکه ظاهر بود نیستی توشه دان

لَا أَمْلِكُ بُلْغَةً وَلَا أَجِدُ فِي جِرَابِي مُضْغَةً فَطَفِقْتُ أَجُوبُ طُرُقَاتِهَا

مالک نبودم چیزی را که رساند بمقصد و نمی یافتم در توشه دان خود پاره گوشت پس شروع کردم که قطع میکردم راههای او را

مِثْلَ الهَائِمِ وَأَجُولُ فِي حَوْمَاتِهَا جَوَلَانَ الحَائِمِ وَأَرُودُ فِي مَسَارِحِ لَمَحَاتِي

مانند سرگشته عشق و می گشتم در میان آن بلده مانند گشتن تشنه گرد آب و طلب میکردم در چراگاهای انظار خود

ومسايح غدواتي وروحاتي كي ما أخلق له ديباجتي وأبوح إليه بحاجتي

ودر محل رفتن اوائل صبح خود واوائل شب خود بزرگ سخنی را که کهنه کنم برای او آبروی خود را وظاهر کنم بسوی او حاجت خود را

أو أديبا تفرج رؤيته غمتي وتروي روايته غلتي حتى أدتني خاتمة

یا میطلبیدم صاحب ادب را که دور کند دیدن او اندوه مرا و سیراب کند روایت او تشنگی مرا تا آنکه رسانید مرا خاتمه

المطاف وهدتني فاتحة الألطاف إلى ناد رحيب محتو على زحام ونحيب

گشتن و راه نمود مرا آغاز لطف واشفاق الٰهی بسوی مجلسی وسیع که مشتمل است بر انبوه مردم وگریه

فولجت غابة الجمع لأسبر مجلبة الدمع فرأيت في بهرة الحلقة شخصا شخت

پس در آمدم جمع مردم را تا آزمایم ای دریابم سبب گریه را پس دیدم در میان حلقه مردم مردی باریک اندام

الخلقة عليه أهبة السياحة وله رنة النياحة وهو يطبع الأسجاع بجواهر لفظه ويقرع

از نیش که برو اسباب سفرست از عصا وجا نماز وصوت ونوحه است و او مزین میکرد کلام مقفا را بجواهر کلام خود و میکوفت

الأسماع بزواجر وعظه وقد أحاطت به أخلاط الزمر إحاطة الهالة بالقمر

گوشها را بزجر وعظ خود که باز دارنده است از خلاف آن تحقیق که در میان گرفته بود او را جماعتی از گروه ها مانند دایره قمر

والأكمام بالثمر فدلفت إليه لأقتبس من فوائده وألتقط بعض فرائده

یا احاطه غلاف شگوفه میوه را پس آهسته رفتم بسوی او تا اخذ کنم از فوائد او و چینم بعض سخنان او را که در یکتا است

فسمعته يقول حين خب في مجاله وهدرت شقاشق ارتجاله أيها السادر

پس شنیدم او را که میگفت وقتیکه میرفت در جای جولان خود و بآواز آمده بود کلام فصیح او که بدیهه گفته بود ای گمراه باک ندارنده

في غلوائه السادل ثوب خيلائه الجامح في جهالاته الجانح إلى خزعبلاته إلام

در تجاوز از حد سرکشی خود و فروهشته است جامه تکبر خود را ای سرکش است در نادانی خود و میل کننده است طرف چیزهای باطل تا کجا خواهی

تستمر على غيك وتستمرئ مرعى بغيك وحتام تتناهى في زهوك ولا تنتهي عن

رفت بر گمراهی خود و تا کجا هضم خواهی کرد چراگاه ظلم خود و تا کجا بنهایت خواهی رسید در نخوت خود و باز نمی مانی از

لهوك تبارز بمعصيتك مالك ناصيتك وتجترئ بقبح سيرتك على عالم

بازی خود جنگ میکنی بسبب گناه خود مالک پیشانی خود را و دلیری میکنی به بدخویی خود بر داننده

٩

سريرتك وتتوارى عن قريبك وانت بمرأى رقيبك وتستخفى من مملوكك

راز خود را وپنهان شوی از ما در وپدید خود وحالانکه تو بجائی هستی که میبیند ترا نگهبان تو ومیپوشی خود را از غلام خود

وما تخفى خافية على مليكك أتظن ان ستنفعك حالك اذا آن ارتحالك

وحالانکه پوشیده نیست هیچ پوشیده بر پادشاه تو که او تعالی است آیا گمان می بری اینکه نفع بخشند ترا احوال تو اغنا وغربت تو وقتیکه بیاید

او ينقذك مالك حين توبقك اعمالك او يغنى عنك ندمك اذا زلت

یا خلاص دهد مال تو وقتیکه هلاک کند ترا اعمالهای تو یا نفع دهد از تو پشیمانی تو وقتیکه بلغزد

قدمك او يعطف عليك معشرك يوم يضمك محشرك هلا انتهجت

پای تو یا شفقت خواهد کرد بر تو قبیله تو روزیکه جمع خواهد کرد ترا جای حشر تو چرا نگیری

محجة اهتدائك وعجلت معالجة دائك وفللت شباة اعتدائك وقدعت

راه هدایت یافتن خود را وچرا زود نمیکنی در علاج بیماری خود وچرا رخنه نمیکنی تیزی ظلم خود را وچرا باز نمیداری

نفسك فهى اكبر اعدائك اما الحمام ميعادك فما اعدادك

نفس خود را پس آن نفس بزرگترین دشمنان تست آیا نیست موت وعده تو پس چیست زاد تو

وبالمشيب انذارك فما اعذارك وفى اللحد مقيلك فما قيلك والى الله

وپیری است ترسانیدن تو پس چیست عذر آوردن تو ودر گور خوابگاه تست پس چیست گفتار تو وبسوی خدا است

مصيرك فمن نصيرك طالما ايقظك الدهر فتناعست وجذبك الوعظ

بازگشت تو پس کیست یاری کننده تو دیر است که بیدار میکند ترا زمانه پس تو بتکلف خواب میکنی ومیکشد ترا نصیحت

فتقاعست وتجلت لك العبر فتعاميت وحصحص لك الحق فتماريت

پس تاخیر ولیستادگی میکنی وروشن میشود برای تو پندها پس خود را کور میکنی وظاهر میشود برای تو حق پس شک میکنی

واذكرك الموت فتناسيت وامكنك ان تؤاسى فما آسيت تؤثر فلسا

یاد میدهد ترا مرگ پس بتکلف خود را فراموش میکنی وممکن وآسان است ترا اینکه یاری کنی پس یاری نمیکنی اختیار میکنی

توعيه على ذكر تعيه وتختار قصرا تعليه على بر توليه

گرد آوند میکنی بر ذکر وعلم که نگهداری آنرا واختیار میکنی کوشک را که بلند میکنی بر بخشش که بدهی آن را

وترغب عن هادٍ تستهديه، إلى زادٍ تستهديه، وتغلب حبّ ثوبٍ تشتهيه

واعراض میکنی از رهنمایی که طلب رهنمایی کنی او را طرف توشه که بآن هدیه میخواهی و غالب میکنی محبت جامه که میخواهی او را

على ثواب تشتريه، ليواقيت الصِّلات أعلق بقلبك من مواقيت الصلوة و

بر جزای طاعت که خرید میکنی و ارایا قوتهای صلات و بخششهای او بزرگان و محبوب تر است بدل تو از اوقات نماز

مغالاة الصَّدُقات آثر عندك من موالاة الصدقات وصحاف الألوان أشهى

گران کردن کابینها عزیز تر است نزد تو از پیاپی صدقه دادن در راه خدا و کاسهای طعام رنگارنگ رغبت تر است

إليك من صحائف الأديان ودعابة الأقران آنس لك من تلاوة القرآن تأمر

بسوی تو از کتابهای علوم دینیه و مزاح کردن همسران مانوس تر است از خواندن قرآن مجید امر میکنی

بالعرف وتنتهك حماه وتحمي عن النكر ولا تتحاماه وتزحزح عن الظلم

نیکوئی … و میکنی جای حرمت او را و از امر نکوهیده و دور نمیشوی از آن و دور میکنی مردم را از ستم

ثم تغشاه وتخشى الناس والله أحق أن تخشاه ثم أنشد تبًّا لطالب دنيا

پس نزدیک میشوی بآن و میترسی از مردم و خدا سزاوار تر است که بترسی او را پس خواند … هلاکی باد طالب دنیا را

ثنى إليها انصبابه ما يستفيق غرامًا بها وفرط صبابه ولو درى لكفاه مما يروم

مائل کرد طرف آن شوق خود را افاقت نمی یابد طالب دنیا بسبب شیفتگی بدنیا و بسیاری عشق خود و اگر بداند حقیقت …

صبابه ثم إنه لبّد عجاجته وغمّض مجاجته واعتضد شكوته وتأبط هراوته فلما رنت

اندکی از آن … پس بعد از آن نشستن کرد غبار خود را و باز داشت آب دهن را … و در بغل کرد عصای خود را پس چون نظر کرد

الجماعة إلى تحفّزه ورأت تأهبه لمزايلة مركزه أدخل كل منهم يده في جيبه فأفعم له

جماعت بسوی اراده رفتن او و دید جماعت آمادگی او را برای مفارقت جای خود … هر یک از آن جماعت دست … کیسه خود

سجلًا من سيبه وقال اصرف هذا في نفقتك أو فرّقه على رفقتك فقبله منهم مغضيًا

دلو پر از عطای خود و گفت خرچ کن این را در روزینه خود یا قسمت کن بر رفیقان خود پس قبول کرد آن عطا را از جماعت در حالیکه چشم پوشنده بود

وانثنى عنهم مثنيًا وجعل يودّع من يشيّعه ليخفى عليه مهيعه

و بازگشت از ایشان در حالیکه مدح کننده بود و آغاز کرد که وداع میکرد کسی را که بدرقه او میکرد تا پنهان بود بر او راه او

11

وَيُسَرِّبُ مَنْ يَنْبَعُهُ لِكَيْ يَجْهَلَ مَرْبَعَهُ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَاتَّبَعْتُهُ مُوَارِيًا عَنْهُ

و بر سر گردانید کسی را که پس روی رفت تا معلوم نشود منزل او گفت حارث پسر همام پس دنبالش گرفتم در حالیکه مخفی نمودم از دو

عِيَانِي وَقَفَوْتُ أَثَرَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَرَانِي حَتَّى انْتَهَى إِلَى مَغَارَةٍ فَانْسَابَ فِيهَا عَلَى

چشم خود را و پس رفتم نشانهای او را بطوریکه نمیدید مرا تا اینکه رسید واعظ طرف غاری پس داخل شد در آن غار بر

غِرَارَةٍ فَأَمْهَلْتُهُ رَيْثَمَا خَلَعَ نَعْلَيْهِ وَغَسَلَ رِجْلَيْهِ ثُمَّ هَجَمْتُ عَلَيْهِ فَوَجَدْتُهُ

غفلت پس مهلت دادم او را بقدر زمانیکه کشید نعلین خود را از پا و شست هر دو پای خود را پس یکبار داخل شدم بر وی پس یافتم او را

مُثَافِنًا لِتِلْمِيذٍ عَلَى خُبْزٍ سَمِيذٍ وَجَدْيٍ حَنِيذٍ وَقُبَالَتَهُمَا خَابِيَةُ نَبِيذٍ فَقُلْتُ

مقابل برای شاگرد بر نان سفید و بزغاله بریان و مقابل آن هر دو خم شراب پس گفتم

لَهُ يَا هَذَا أَيَكُونُ ذَاكَ خَبَرَكَ وَهَذَا مَخْبَرَكَ فَزَفَرَ زَفْرَةَ الْقَيْظِ وَكَادَ يَتَمَيَّزُ

او را ای فلان آیا بوده است آن وعظ تو و دانسته باطن تو پس دم برکشید چون دم برکشیدن در گرمای سخت و نزدیک بود که قطع و جدا شود

مِنَ الْغَيْظِ وَلَمْ يَزَلْ يُحَمْلِقُ إِلَيَّ حَتَّى خِفْتُ أَنْ يَسْطُوَ عَلَيَّ فَلَمَّا أَنْ خَبَتْ نَارُهُ

از غضب و همیشه بود که تیز می دید بسوی من تا آنکه ترسیدم از اینکه حمله کند بر من پس هرگاه فرو نشست آتش

وَتَوَارَى أُوَارُهُ أَنْشَدَ لَبِسْتُ الْخَمِيصَةَ أَبْغِي الْخَبِيصَةَ وَأَنْشَبْتُ شِصِّي

و پوشیده شد شدت گرمی آتش او خواند پوشیدم گلیم منقش را میخواهم خبیصه را که نوعی از حلواست و در آویختم دام را

فِي كُلِّ شِيصَةٍ وَصَيَّرْتُ وَعْظِي أُحْبُولَةً أُرِيغُ الْقَنِيصَ بِهَا وَالْقَنِيصَةَ

در هر صیدی و گردانیدم وعظ خود را رسن که آن صید است میطلبم صید نر را از آن و صید ماده را

وَأَلْجَأَنِي الدَّهْرُ حَتَّى وَلَجْتُ بِلُطْفِ احْتِيَالِي عَلَى اللَّيْثِ عِيصَهُ عَلَى أَنَّنِي

و مضطر کرد مرا زمانه تا آنکه داخل شدم بباریکی حیله گری خود بر شیر مسکن شیر را که درخت بهم پیچیده باشد علاوه

لَمْ أَهَبْ صَرْفَهُ وَلَا نَبَضَتْ لِي مِنْهُ فَرِيصَةٌ وَلَا شَرَعَتْ بِي عَلَى مَوْرِدٍ

نمی ترسم گردش او را و نجنبید برای من از گوشت شانه و نیاورده است مرا

يُدَنِّسُ عِرْضِي نَفْسٌ حَرِيصَةٌ وَلَوْ أَنْصَفَ الدَّهْرُ فِي حُكْمِهِ

که چرک آورد جسم مرا نفس بسیار طمع و اگر انصاف کند زمانه در حکم خود

لما ملك الحكم اهل التقيصة ٭ ثم قال لي ادن فكل ٭ وان شئت فقم وقل

هر آئينه مالك حكم نميكرد زمانه اهل نقصان را ٭ پس گفت مرا واعظ نزديك شو و بخور و اگر بخواهي پس برخيز و بگو

فالتفت الى تلميذه وقلت عزمت عليك بمن تستدفع به الاذى ٭

پس نگريستم بسوى شاگرد او و گفتم او را قسم ميدهم بر تو بكسيكه طلبيده ميشود باو دفع ضرر و بلاى خدا تعالے

لتخبرني من ذا ٭ فقال هذا ابو زيد السروجي سراج الغرباء ٭ وتاج الادباء ٭

هر آئينه خبر دهى مرا كه كيست اين واعظ پس گفت اين ابو زيد ساكن سروج است چراغ غريبانست و تاج اديبان

فانصرفت من حيث اتيت ٭ وقضيت العجب مما رأيت

پس برگشتم از جائيكه آمده بودم و تمام كردم شگفتگى را از آنچه كه ديدم

المقامة الثانية الحلوانية

مقامه دوم مشهور با حلوانيه

حكى الحارث بن همام قال ٭ كلفت مذ ميطت عني التمائم ٭ ونيطت بي العمائم ٭ بان

حكايت كند حارث پسر همام گفت حارث عاشق و حريص بودم از وقتيكه دور شد از من تعويذها و بخته شد بمن دستارها بانكه

اغشى معان الادب ٭ وانضي اليه ركاب الطلب لاعلق منه بما يكون لي زينة

درآيم در جاى علم ادب و لاغر كنم طرف آن شتران طلب را تا بيا ويزم از آن علم بچيزيكه باشد براى من زينت

بين الانام ومزنة عند الاوام وكنت لفرط اللهج باقتباسه والطمع في تقمص

درميان خلق و باران وقت تشنگى سخت و بودم از زيادت حرص با موختن آن و از فرط طمع در پوشيدن قميص

لباسه ٭ اباحث كل من جل وقل واستسقي الوبل والطل واتعلل بعسى

از لباس علم ادب مباحثه ميكردم هر كس را كه بزرگ باشد و خرد و آب ميخواستم از باران بزرگ باران ضعيف و بهانه ميكردم بعسى

ولعل ٭ فلما حللت حلوان ٭ وقد بلوت الاخوان ٭ وسبرت الاوزان وخبرت

و لعل پس هرگاه فرود آمدم بحلوان و هر آئينه آزموده ام برادران را و اندازه كردم سنجيدگى و قدر مردم و دانستم

ما شان وزان الفيت بها ابا زيد السروجي يتقلب في قوالب الانتساب ٭

چيزى را كه عيب باشد و زينت باشد يافتم در حلوان ابا زيد سروجى را ميگرديد در كالبدهاى نسبت دادن خود

ويخبط في اساليب الاكتساب فيدعي تارة انه من آل ساسان ويعتزي مرة

و كج مج ميرفت در راههاى طلب معاش پس دعوى ميكرد بارى هر آئينه او از اولاد ساسانست و نسبت ميكرد و بارى ديگر

١٣

إلى أقيالِ غسّانَ ويبرُزُ طوراً في شِعارِ الشُعَراءِ ويلبَسُ حيناً كِبرَ الكُبَراءِ بيدَ
طرف بادشاهان غسان وظاهر میشد گاهی در لباس شاعران وميپوشيد وقتی لباس بزرگی بزرگانرا غير

أنّهُ مع تلوُّنِ حالِه وتبيُّنِ مُحالِه يتحلّى برُواءٍ وروايةٍ ومُداراةٍ ودرايةٍ وبلاغةٍ
اینکه هر آئینه او باوجود تغير حال خود وظهور کذب خود آراسته میشد بحسن صورت ونقل حکایات ونرمی کردن ودانش وبلاغت

رائعةٍ وبديهةٍ مُطاوِعةٍ وآدابٍ بارِعةٍ وقدَمٍ لأعلامِ العُلومِ فارِعةٍ فكانَ لمحاسِنِ
که بشگفت آرد وکلام نیکوئی فکر که فرمانبر اوست وآداب بزرگ وپایئکه بکوههای علوم بالا بر آینده بس وابوزید بسبب

آلاتِه يُلبِسُ على علّاتِه ولسَعةِ روايتِه يُصبي إلى رؤيتِه ولخِلابةِ عارِضَتِه
فصاحت او پوشیدگی میشد بر عیوب تلون بسبب وسعت علم وروایات او میل کرده میشد طرف دیدن او وبسبب فریفتگی قوت

تُرغَبُ عن مُعارَضَتِه ولعذوبةِ إيرادِه يُسعَفُ بمُرادِه فتعلّقتُ بأهدابِه
اعراض کرده میشد از مقابله او وبسبب شیرینی کلامیکه او میگوید کرده میشد بمراد او پس در آویختم بدامنهای او

لخصائصِ آدابِه ونافستُ في مُصافاتِه لنفائسِ صِفاتِه. **نظم**
برای مخصوصاتیکه از علوم ادب وابسته رغبت می کردم در دوستی او برای صفات گرانمایه او

فكنتُ به أجلو همومي وأجتلي زماني طلقَ الوجهِ مُلتمعَ الضِيا أرى قربَهُ
پس بودم با او که دور میکردم غمهای خود را وسپیدیدم زمان خود را گشاده روی درخشنده روشنی میدیدم نزدیکی او را

قُربى ومغناهُ غُنيةً ورؤيتهُ رِيّاً ومحياهُ لي حَيا ولبِثنا على ذلك بُرهةً يُنشئُ
خویشی ومنزل او برای من بی نیاز کننده از دیگر ودیدن او وسیرابی او زندگی او برای من باران ودرنگ میکردیم برین احوال زمانی پیدا میکرد ابوزید

لي كُلَّ يومٍ نُزهةً ويدرأُ عن قلبي شُبهةً إلى أن جدحَتْ لهُ يدُ الإملاقِ كأسَ
برای من هر روز فائده ودور میکرد از دل من شبهه را تا آنکه آمیخت برای او دست فقر کاسه

الفِراقِ وأغراهُ عدمُ العُراقِ بتطليقِ العِراقِ ولفظتهُ معاوِزُ الإرفاقِ إلى مفاوِزِ
جدائی وبرانگیخت او را نبودن استخوانها بگذاشتن شهر عراق وانداخت او را نایافتنها سوی طرف بیابانهای

الآفاقِ ونظمهُ في سلكِ الرِفاقِ خُفوقُ رايةِ الإخفاقِ فشحذَ
کرانهای زمین وآراسته او را در رشته رفیقان همسفر جنبیدن علم نامرادی پس تیز کرد

١٤

بِالرِّحْلَةِ عِزَارَ عَزْمَتِهِ وَظَعَنَ يَقْتَادُ الْقَلْبَ بِأَزِمَّتِهِ نظم فَمَا رَاقَنِي مَنْ لَاقَنِي

برای کوچیدن تیزی ارادهٔ خود را و کوچید بحالیکه می کشید دل را بمهارهای محبت خود پس در شگفت نیاورد مرا کسیکه

بَعْدَ بُعْدِهِ وَلَا شَاقَنِي مَنْ سَاقَنِي لِوِصَالِهِ وَلَا لَاحَ لِي مُذْ نَدَّ نِدٌّ لِفَضْلِهِ

از دوری او و شائق نکرد مرا کسیکه خواند مرا برای صحبت خود و ظاهر نشد برای من از آن مدت که او رفت مثلی

وَلَا ذُو خِلَالٍ حَازَ مِثْلَ خِلَالِهِ وَاسْتَسَرَّ عَنِّي حِيناً لَا أَعْرِفُ لَهُ عَرِيناً وَلَا أَجِدُ

و نه صاحب دستیها که جمع آورده باشد مثل خصال او و پوشیده ماند از من ابو زید زمانی در حالیکه نمی شناختم او را منزلی و نمی یافتم

عَنْهُ مُبِيناً فَلَمَّا أُبْتُ مِنْ غُرْبَتِي إِلَى مَنْبِتِ شُعْبَتِي حَضَرْتُ دَارَ كُتُبِهَا الَّتِي

از وی ظاهر کننده پس هرگاه برگشتم از سفر خود طرف جای روئیدن شاخ خود یعنی مولد حاضر شدم مدرسهٔ مولد خود را که

هِيَ مُنْتَدَى الْمُتَأَدِّبِينَ وَمُلْتَقَى الْقَاطِنِينَ مِنْهُمْ وَالْمُتَغَرِّبِينَ فَدَخَلَ ذُو لِحْيَةٍ

آن انجمن ادب آموزندگان است و جای ملاقات مقیمان است از آنها و مسافران پس درآمد شخصی صاحب ریش

كَثَّةٍ وَهَيْئَةٍ رَثَّةٍ فَسَلَّمَ عَلَى الْجُلَّاسِ وَجَلَسَ فِي أُخْرَيَاتِ النَّاسِ ثُمَّ

انبوه و صاحب صورت کهنه پس سلام کرد بر نشستگان و نشست در پایانهای مردم پس

أَخَذَ يُبْدِي مَا فِي وِطَابِهِ وَيُعْجِبُ الْحَاضِرِينَ بِفَصْلِ خِطَابِهِ فَقَالَ لِمَنْ يَلِيهِ

شروع کرد که ظاهر میکرد آنچه در مشکهای او یعنی سینهٔ او بود و عجب می انداخت حاضران را بخطاب جدا کننده [illegible] پس گفت کسیکه قریب او بود

مَا الْكِتَابُ الَّذِي تَنْظُرُ فِيهِ فَقَالَ دِيوَانُ أَبِي عُبَادَةَ الْمَشْهُودِ لَهُ بِالْإِجَادَةِ

کدام کتابست که می نگری در وی پس گفت آنکس که دیوان ابی عباده است آنکسیست که گواهی داده شد مر او را به نیکویی

فَقَالَ هَلْ عَثَرْتَ لَهُ فِيمَا لَمَحْتَهُ عَلَى بَدِيعٍ اسْتَمْلَحْتَهُ قَالَ نَعَمْ قَوْلُهُ نظم كَأَنَّمَا

پس گفت آیا مطلع شدی در چیزیکه دیدی بر سخن عجیب که نمکین یافتی او را پس گفت مرد آری قول او را که نیست گویا

تَبْسِمُ عَنْ لُؤْلُؤٍ مُنَضَّدٍ أَوْ بَرَدٍ أَوْ أَقَاحٍ فَإِنَّهُ أَبْدَعَ فِي التَّشْبِيهِ الْمُودَعِ فِيهِ

تبسم میکند محبوب از مروارید بهم نهاده یا ژاله یا بابونه پس بتحقیق ابو عباده نو آورد در تشبیه که نهاده است در آن

فَقَالَ لَهُ يَا لَلْعَجَبِ وَلِضَيْعَةِ الْأَدَبِ لَقَدِ اسْتَسْمَنْتَ يَا هَذَا ذَا وَرَمٍ وَنَفَخْتَ فِي غَيْرِ ضَرَمٍ

پس صاحب لحیه گفت مر نزدیک را ای مردم حاضر شوید برای عجب و برای [illegible] بتحقیق فربه دانستی ای شخص صاحب [illegible]

عن البيت النادر الجامع مشتبهات الثغر وانشد النظم نفسي الفداء لثغر

از بيت نادر كه فراهم كننده است تشبيهات دندان شيرين را وخواند نفس من فدا باد براى دندانيكه

راق مبسمه وزانه شنب ناهيك من شنب يفتر عن لؤلؤ رطب وعن برد

بشگفت آورد جاى تبسم او وآراسته است او را خوش آبى كه كافى باشد ترا از خوش آبى ديگر بخندد واز مرواريد تازه واز تگرگ

وعن اقاح وعن طلع وعن حبب فاستجاده من حضر واستجلاه واستعاده

واز بابونه واز شگوفه واز حباب پس جيد وخوب دانست او را كسيكه حاضر بود وشيرين دانست آن بيت را واز خواندن

منه واستملاه وسئل لمن هذا البيت وهل حي قائله او ميت فقال ايم الله

او دوباره خواست ونوشتن خواست وپرسيده شد كه براى كيست اين بيت آيا زنده است گوينده او يا مرده پس گفت

للحق احق ان يتبع وللصدق حقيق بان يستمع انه يا قوم لنجيكم مذ اليوم

هر آئينه حق سزاوار تر است باتباع وهر آئينه راستى لائق تر است بشنيدن هر آئينه گوينده است اى قوم همراز شما

قال فكان الجماعة ارتابت بعزوته وابت تصديق دعوته فتوجس

گفت حارث پس گويى كه جماعت شك آوردند بسبب نسبت كردن او طرف خود وانكار كردند جماعت باور كردن دعوى نسبت را

ما هجس في افكارهم وفطن لما بطن من استنكارهم وحاذر ان يفرط

آن قائل چيزى كه گذشت در فكرهاى ايشان ودانست آنچه پوشيده بود از ناخوش داشتن ايشان وترسيد از آنكه پيشدستى بكند

اليه ذم فقرأ ان بعض الظن اثم ثم قال يا رواة القريض

بسوى او بد گفتن يا لاحق شود او را عيب پس خواند اين آيت هر آئينه بعض ظن گناه است پس گفت آن قائل بيت اى راويان شعر

واساة القول المريض ان خلاصة الجوهر تظهر بالسبك ويد الحق

ومعالجين قول بيمار هر آئينه خالص جوهر ظاهر ميشود بگداختن ودست راستى

تصدع رداء الشك وقد قيل فيما غبر من الزمان عند الامتحان

مى شگافد چادر شك را وهر آئينه گفته شده در چيزيكه گذشت از زمانه كه وقت آزمايش

يكرم الرجل او يهان وها انا قد عرضت خبيئتي للاختبار

اكرام كرده ميشود مرد يا اهانت كرده ميشود وآگاه باشيد كه من آينك پيش مى آرم پوشيده گى خود را براى آزمودن

وعرضت حقيبتي على الاعتبار فابتدر احد من حضر وقال اعرف بيتا لم ينسج على منواله
وظاهر بکنیم جامه دان خود را برآزمائش پس زودی کرد یکی از کسانیکه بودند گفت میدانم بیتی که ساخته نشد دیگر بیت بطریق او

ولا سمحت قريحة بمثاله فان آثرت اختلاب القلوب فانظم على هذا
و دلیری نکرده است طبیعتی بمانند آن پس اگر اختیار میکنی فریفتن دلها پس نظم کن برین

الاسلوب وانشد شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت وردا
روش و طریقه وخواند این شعر پس بارید آن محبوبه مروارید از چشم که مثل نرگس است و سیراب کرد گل را بباران

وعضت على العناب بالبرد فلم يلح الا كلمح البصر او هو اقرب حتى انشد
و گزید بر سر انگشت که بصورت عناب است بدندان که مانند تگرگ است پس ننمود توقف مگر چو نگریستن چشم بر هم زدن یا ازان نزدیکتر تا اینکه خواند

فاغرب نظم سائلتها حين زارت نضو برقعها القاني وايداع سمعي اطيب
پس غریب آورد درخواستم از محبوبه وقتیکه آمد بدیدن من کشودن برقع او را که سرخ است و ودیعت نهادن در گوش من

الخبر فزحزحت شفقا غشى سنا قمر وساقطت لؤلؤا من خاتم عطر
خبر را پس دور کرد برقع شفقی را که پوشیده بود روشنی قمر را و انداخت مروارید از دهان تنگ مثل انگشتر که بوی خوش دارد

فحار الحاضرون لبداهته واعترفوا بنزاهته فلما آنس استئناسهم
پس متحیر شدند حاضرین از بدیهه گوئی او و اقرار کردند بپاکیزگی کلام او پس هرگاه دید انس آنها را

بكلامه وانصبابهم الى شعب اكرامه اطرق كطرفة العين ثم قال ودونكم
بکلام خود و میل ایشان را طرف راه گرامی داشتن خود سر فرو افگند مقدار بر هم زدن چشم پس گفت مگیرید و بشنوید

بيتين آخرين وانشد نظم واقبلت يوم جد البين في حلل سود تعض
دو بیت دیگر وخواند و پیش آمد معشوقه روزیکه ثابت شد فراق در جامهای سیاه درحالیکه میگزید

بنان النادم الحصر فلاح ليل على صبح اقلهما غصن وضرست البلور
سر انگشتان همچو نادم خاموش پس ظاهر شد شب بر صبح که برداشته بود هر دو را شاخی از قد و گزید معشوقه بلور که سر انگشتان است

باللؤلؤ الرطب فحينئذ استسنى القوم قيمته واستغزروا ديمته واجملوا
بمروارید دندان پس درینوقت بزرگ پنداشتند قوم بهای او را و بسیار شمردند باران پیوسته او را و آراستند

عِشْرَتَهُ وَجَمَّلُوا قِشْرَتَهُ قَالَ الْمُخْبِرُ بِهٰذِهِ الْحِكَايَةِ فَلَمَّا رَأَيْتُ تَلَهُّبَ جَذْوَتِهِ
صحبت اورا و آراستند ظاهر جلد اورا گفت راوی پس هرگاه دیدم افروختگی آتش علم اورا

وَتَأَلُّقَ جِلْوَتِهِ أَمْعَنْتُ النَّظَرَ فِي تَوَسُّمِهِ وَسَرَّحْتُ الطَّرْفَ فِي مِيسَمِهِ فَإِذَا
ودرخشیدن جلوه اورا مبالغه کردم نظررا در شناختن او و سردادم چشم را در روی او پس ناگاه

هُوَ شَيْخُنَا السَّرُوجِيُّ وَقَدْ أَقْمَرَ لَيْلُهُ الدَّجُوجِيُّ فَهَنَّأْتُ نَفْسِي بِمَوْرِدِهِ
دانستم که آنکس شیخ ما سروجی است و هر آینه روشن شد شب و که تاریک بود پس مبارکباد گفتم نفس خودرا بآمدن او

وَابْتَدَرْتُ اسْتِلَامَ يَدِهِ وَقُلْتُ لَهُ مَا الَّذِي أَحَالَ صِفَتَكَ حَتَّى جَهِلْتُ
و زودی کردم بوسیدن دست اورا و گفتم اورا چیست که متغیر کرد صفت ترا تا آنکه نادان شدم

مَعْرِفَتَكَ وَأَيُّ شَيْءٍ شَيَّبَ لِحْيَتَكَ حَتَّى أَنْكَرْتُ حِلْيَتَكَ فَأَنْشَأَ يَقُولُ نظم
شناختن ترا وچه چیز پیر نمود ریش ترا تا آنکه نشناختم صورت ترا پس آغاز کرد که میگفت

وَقْعُ الشَّوَائِبِ شَيَّبْ وَالدَّهْرُ بِالنَّاسِ قُلَّبْ إِنْ دَانَ يَوْمًا لِشَخْصٍ
وقوع ظهور حوادث پیر ساخت و زمانه با مردم حیله گرست اگر اطاعت کرد روزی با شخصی

فَفِي غَدٍ يَتَغَلَّبْ فَلَا تَثِقْ بِوَمِيضٍ مِنْ بَرْقِهِ فَهُوَ خُلَّبْ وَاصْبِرْ
پس در فردا چیره میشود برو پس اعتماد مکن بدرخشندگی از درخش زمانه که آن بی باران است و صبر کن

إِذَا هُوَ أَضْرَى بِكَ الْخُطُوبَ وَأَلَّبْ فَمَا عَلَى التِّبْرِ عَارٌ فِي النَّارِ حِينَ
وقتیکه آن برآغالد برتو کارهای سخت را و جمع کند پس نیست بر زر خالص بی سکه عیب در آتش

يُقَلَّبْ ثُمَّ نَهَضَ مُفَارِقًا مَوْضِعَهُ وَمُسْتَصْحِبًا لِلْقُلُوبِ مَعَهُ المقامة الثالثة
وقتیکه گردانیده شود پس از ان برخاست بحالیکه جدا شونده بود از جای خود و همراه گیرنده بود دلهارا با خود مقامه سوم

الدِّينَارِيَّةُ الْقَيْلِيَّةُ رَوَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَظَمَنِي وَأَخْدَانًا لِي نَادٍ
مشهور بدیناریه قیلیه روایت کرد حارث بن همام گفت بهم پیوست مرا و دوستان مرا مجلسی

لَمْ يَخِبْ فِيهِ مُنَادٍ وَلَا كَبَا قَدْحُ زِنَادٍ وَلَا ذَكَتْ نَارُ عِنَادٍ فَبَيْنَا نَحْنُ
که نومید نگشت در وی سائل و بی آتش نبود زدن چقماق و روشن نبود در و آتش دشمنی پس در میان وقتیکه ما

١٨

نتجاذب اطراف الاناشيد، ونتوارد طرف الاسانيد، اذ وقف بنا شخص عليه

میکشیدیم یکدیگر کنارهای اشعار را و باهم فرود می آمدیم بسندهای عجیب ناگاه حاضر شد نزد ما شخصی که بروی

سمل، وفي مشيته قزل، فقال يا اخاير الذخائر، وبشائر العشائر، عموا صباحا، و

جامهٔ کهنه بود در رفتار او لنگی بود پس گفت ای بهترین مالهای اندوخته و مژده دهندگان خویشاوندان خوشحال باشید بامداد

انعموا اصطباحا، وانظروا الى من كان ذا ندي وندى، وجدة وجدى،

خوشحال باشید از روی خوردن شراب بامداد و شفقت کنید طرف کسیکه بود صاحب مجلس و بخشش و توانگری وعطا

وعقار وقرى، ومقار وقرى، فما زال به قطوب الخطوب، وحدوب الكروب

و زمین و دهات و خوانهای طعام مهمانی پس پیوسته است با و ترشروئی حادثات و کارزارهای اندوه

وشرر شر الحسود، وانتياب النوب السود، حتى صفرت الراحة، وقوت

و شرارهٔ بدخواهی حاسد و پیاپی آمدن حوادث سخت تا آنکه تهی شد کف دست و از خیر خالی شد

الساحة، وغار المنبع، ونبا المربع، واقوى الجمع، واقض المضجع، واستحالت

صحن خانه از دواب و خدم و بزمین فرو شد چشمه و ناسازوار شد منزل و خالی شد مجلس و درشت شد خوابگاه و برگشت

الحال، واعول العيال، وخلت المرابط، ورحم الغابط، واودى الناطق و

حال و آواز گریه برداشتند زن و فرزند و خالی شد طویلها و رحم کرد آرزو کنندهٔ نعمت و هلاک شد آواز کننده ای مواشی و

الصامت، ورثى لنا الحاسد والشامت، وآل بنا الدهر الموقع، والفقر المدقع،

ساکت ای سیم و زر و گریست بر ما حاسد و شاد شونده بغم و برگشتیم بفقر بسبب زمانه مهلک و بسبب افلاس که بخاک چسپاننده

الى ان احتذينا الوجى، واغتذينا الشجى، واستبطنا الجوى، وطوينا الاحشاء

تا آنکه نعل کردیم سودگی پا را و غذا گرفتیم غم و غصه و در شکم آوردیم سوزش اندوه و پیچیدیم روده ها را

على الطوى، واكتحلنا السهاد، واستوطنا الوهاد، واستوطأنا القتاد، وتناسينا

بر گرسنگی و سرمه گردانیدیم بیداری را و وطن گرفتیم زمین پست را و نرم یافتیم درختهای خاردار را و فراموش کردیم چوبهای

الاقتاد، واستطبنا الحين المجتاح، واستبطأنا اليوم المتاح، فهل من حر آس، وسمح مؤس،

پالان شتر را و خوش کردیم مرگ که بیخ برکننده است و دیر آینده دانستیم روز مرگ طبعی را پس آیا هست آزاده مردی غمخوار و جوانمردی [illegible]

١٩

[illegible]

فوالذي استخرجني من قيله ، لقد امسيت اخا عيله ، لا املك بيت ليله ، قال
پس قسم آنکس است که برآورد مرا از قبیله قبیله هرآینه گشتیم خداوند درویشی در حالیکه مالک نیستم قوت شبینه را گفت

الحارث بن همام فاويت لمفاقره ، ولويت الى استنباط فقره ، فابرزت له دينارا
حارث بن همام   پس رحم کردم بسبب انواع تهیدستی او و میل کردم طرف برآوردن کلامها سجع او پس ظاهر کردم برای او دینارا

وقلت له اختبارا ، ان مدحته نظما فهو لك حتما ، فانبرى ينشد في الحال من
و گفتم او را   برای امتحان   اگر ستایش کنی آنرا بنظم پس آن برای تست وجوباً پس پیش آمد که میخواند شعر بهمان وقت

غير انتحال ، النظم

اكرم به اصفر راقت صفرته ، جواب آفاق ترامت سفرته
بی آنکه از دیگری بخواند   چه بزرگ است دینار در حالیکه زرد است بحالیکه صافست زردی او و قطع کننده کنارهای جهان است

مأثورة سمعته وشهرته ، قد اودعت سر الغنى اسرته ، وقارنت نجح المساعي
بحالیکه مشهورست ذکر نیکنامی او و شهرت او هرآئینه سپرده شد راز توانگری خطوط پیشانی او را و نزدیک است برآمدن کوششها را

خطرته ، وحببت الى الانام غرته ، كانما من القلوب نقرته ، به يصول من حوته
خطر او   و دوست داشته شد طرف خلق روی او گویا که از دلها پاره است پاره گداخته او بزر حمله میکند کسیکه

صرته ، وان تفانت او توانت عترته ، يا حبذا نضارته ونضرته ، وحبذا
همیان او   اگرچه هلاک شد یا ضعیف شد قرابتی او   ای قوم چه خوش است خالص آن زر و رونق او و چه خوش است

مغناته ونصرته ، كم آمر به استتبت امرته ، ومترف لولاه دامت حسرته
بی نیاز کردن او و یاری کردن او و بسیار حاکم از که برستقیم شد امارت ایشان   و بسیار متنعم اند اگر زر نبودی پیوسته میماند افسوس او

وجيش هم هزمته كرته ، وبدر تم انزلته بدرته ، ومستشيط تتلظى جمرته
و بسیار لشکر غم است که شکست داد او را حمله او   و بسیار ماه کامل که فرود آورده است او را همیان او و بسیار خشمناکی که زبانه زند آتش او

اسر نجواه فلانت شرته ، وكم اسير اسلمته اسرته ، انقذه حتى
پنهان گفت راز زر را بوی پس نرم شد تیزی خشم او و بسی بندیان که گذاشت آنها را قرابتیان او و رهانید او را زر تا آنکه

صفت مسرته ، وحق مولى ابدعته فطرته ، لولا التقى لقلت جلت
تمام بسیار شد شادمانی او و قسم خداوندیکه پیدا کرد زر را آفرینش او تعالی اگر نبودی ترس خدا هرآینه میگفتم که بزرگ است

جلّت قدرته ❊ ثمّ بسط يده بعد ما انشده وقال انجز حرٌّ ما وعد وسحّ خالٌ

بزرگست قدرت او ❊ پس ازان دراز کرد دست خود را بعد خواندن این اشعار ❊ وگفت وفا کند کریم آنچه وعده کند و میریزد ابر باران را

اذا رعد فنبذت الدينار اليه وقلت خذه غير مأسوف عليه فوضعه

وقتیکه غرید ❊ پس انداختم دینار را بسوی او ❊ وگفتم بگیر او را بحالیکه افسوس نکرده شده بروی ❊ پس نهاد او را

في فيه وقال بارك اللّهمّ فيه ثمّ شمّر للانثناء بعد توفية الثّناء ❊

در دهن خود ❊ وگفت برکت ده ای خدایا در این دینار ❊ پس دامن برزد برای برگشتن ❊ بعد تمام کردن ستایش

فنشأت لي من فكاهته نشوة غرام سهّلت على ائتناف اغترام فجرّدت

پس پیدا شد برای من از مزاح او مستی عشق که آسان کرد بر من از سر نو زیان گرفتن را ❊ پس جدا کردم

له دينارا آخر وقلت له هل لك في ان تذمّه ثمّ تضمّه فانشد

برای او دیناری دیگر ❊ وگفتم آیا هست ترا رغبتی در اینکه مذمت کنی او را ❊ پس ازان ضم کنی این را ❊ آن دینار پس خواند

مرتجلا وشدا عجلا نظم تبّا له من خادع مماذق ❊ اصفر ذي

که بدیهه گو بود و خواند شعر را بزودی ❊ هلاکی باد او را که فریبنده منافق ست ❊ زرد روی ست دو

وجهين كالمنافق يبدو بوصفين لعين الوامق ❊ زينة معشوق ولون

روی مثل منافق ❊ ظاهر میشود بدو صفت مر چشم نگرنده را ❊ زینت معشوق ست و رنگ

عاشق ❊ وحبّه عند ذوي الحقائق ❊ يدعو الى ارتكاب سخط الخالق لولاه

عاشق ❊ و محبت او نزد صاحبان حقیقت ای اولیا ❊ میخواند طرف اختیار غضب الٰهی ❊ اگر زر نمیبود

لم تقطع يمين سارق ❊ ولا بدت مظلمة من فاسق ولا اشمأزّ باخل من طارق

بریده نمیشد دست راست دزد ❊ و ظاهر نمیشد گناه از گنهگار ❊ و ترش نمیشد بخیل از مهمان

ولا شكا الممطول مطل لعائق ❊ ولا استعيذ من حسود راشق ❊

و گله نکردی قرضخواهی درنگ قرضدار را ❊ و کسی پناه نخواستی از حاسد تیر انداز ❊

وشرّ ما فيه من الخلائق ❊ ان ليس يغني عنك في المضايق ❊

بدترین چیزیکه در وی از طبائع و عادات ست ❊ آنکه هر آینه او دفع نمیکند حاجت را از تو بجالیکه در تنگیهای گیتیست

إلا إذا افترّ افترار الأبلق، وأما المن يقذفه من حالق، ومن ذا ناجاه نجوى الوامق

مگر وقتیکه گریزد بیچو گریختن غلام گریزپا، خوشا بحال کسیکه بیندازد اورا از جای بلند، و خوشا بحال کسیکه سرگوشی کرد با آن دینار مانند راز گفتن دوست

قال له قول المحق الصادق، لا رأي في وصلك لي ففارق، فقلت له ما

گوید آنکس دینار را سخن گوینده حق کردار راست گوست، حکم نمیکند اندیشه من در وصال تو پس دور شو از من، پس گفتم او را چه

أغزر وبلك، فقال والشرط أملك، فنفحته بالدينار الثاني، وقلت له عوّذهما

بسیار است باران علم تو، پس گفت که شرط مالکتر و حق ست، پس دادم او را دینار دوم، و گفتم او را که تعویذ کن هر دو را

بالمثاني، فألقاه في فمه، وقرنه بتوأمه، وانكفأ يحمد مغداه، ويمدح

بسوره فاتحه، پس انداخت او را در دهن خود و نزدیک کرد او را بهمزاد او، و برگشت آن شاعر بحالیکه میستود صبح خود را و مدح میکرد

النادي وندى، قال الحارث بن همام فناجاني قلبي بأنه أبو زيد وأن تعارجه

مجلس را و عطا آنرا. گفت حارث پسر همام پس پنهان گفت بمن دل من که هر آینه آن شاعر ابو زید است و هر آینه لنگی و تکلف

لمكيدة، فاستعدته وقلت له قد عرفت بوشيك فاستقم في مشيك، فقال

از راه مکر است پس باز خواندم او را و گفتم او را هر آینه شناخته شدی بکلام رنگین خود پس راست شو در رفتار خود پس گفت

إن كنت ابن همام فحييت بإكرام وحييت بين كرام، فقلت أنا الحارث

ابو زید اگر هستی پسر همام پس زنده دارد ترا خدا تعالی به بزرگی و زنده مانی در میان بزرگان پس گفتم من حارث هستم

فكيف حالك والحوادث، فقال أتقلب في الحالين بؤس ورخاء وأنقلب

پس چگونه است حال تو با حوادث زمانه، پس گفت که میگردم در دو حال سختی و فراخی عیش و میگردم

مع الريحين زعزع ورخاء، فقلت كيف ادعيت القزل وما مثلك من هزل

با دو هوای سخت و نرم. پس گفتم چگونه دعوی کردی لنگی را و نیست مانند تو کسیکه بیهوده گوید

فاستسر بشره الذي كان تجلى، ثم أنشد حين ولى: تعارجت

پس پنهان شد کشاده‌روی او که ظاهر شده بود پس بر خواند وقتیکه پشت بگردانید: لنگی ظاهر کردم

لا رغبة في العرج، ولكن لأقرع باب الفرج، وألقي حبلي على غاربي

نه بجهت رغبت در لنگی، ولیکن برای آنکه بکوبم دروازه کشایش را، و بیندازم رسن خود را بر دوش خود

۲۲

وَاسْأَلْ مَسْلَكَ مَنْ قَدْ دَرَجْ * فَإِنْ لَامَنِي الْقَوْمُ قُلْتُ اعْذِرُوا * فَلَيْسَ عَلَى
و بیرون رو راه کسیکه بپیچید و هرجا که بپیچاید پس اگر ملامت کنند مرا قوم گویم در را معذور دارید پس نیست بر لنگ
أَعْرَجَ مِنْ حَرَجْ

الْمَقَامَةُ الرَّابِعَةُ الدِّمْيَاطِيَّةُ

از تنگی و حرج — مقامه چهارم مشهور به دمیاطیه

أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ
خبر داده است حارث پسر همام

قَالَ ظَعَنْتُ إِلَى دِمْيَاطَ عَامَ هِيَاطٍ وَمِيَاطٍ وَأَنَا يَوْمَئِذٍ مَرْمُوقُ الرَّخَاءِ مَوْمُوقُ
گفت که کوچ کردم طرف بلده دمیاط در سال سختی و اضطراب و حال آنکه در آن وقت منظور نظر مردم و موسوم در فراخی عیش محبوب بود
الْإِخَاءِ أَسْحَبُ مَطَارِفَ الثَّرَاءِ وَأَجْتَلِي مَعَارِفَ السَّرَّاءِ فَرَافَقْتُ صَحْبًا
در برادری میکشیدم چادرهای ثروت را و میدیدم روهای خوشی را پس همراهی کردم گروهی را که سرآئینه گذاشته بودند
قَدْ شَقُّوا عَصَا الشِّقَاقِ وَارْتَضَعُوا أَفَاوِيقَ الْوِفَاقِ حَتَّى لَاحُوا كَأَسْنَانِ الْمُشْطِ فِي الِاسْتِوَاءِ
چوب مخالفت را و خورده بودند شیرهای سازگاری را تا آنکه ظاهر شده بودند مثل دندانهای شانه در تساوی اخلاق
وَكَالنَّفْسِ الْوَاحِدَةِ فِي الْتِئَامِ الْأَهْوَاءِ وَكُنَّا مَعَ ذَلِكَ نَسِيرُ النَّجَاءَ وَلَا نَرْحَلُ
و مثل جان واحد در فراهم آوردن آرزوها و بودیم با این قسم تحاوره سیر میکردیم شتاب و پالان نمی نهادیم مگر بر ناقه تیز رو
إِلَّا كُلَّ هَوْجَاءَ وَإِذَا نَزَلْنَا مَنْزِلًا أَوْ وَرَدْنَا مَنْهَلًا اخْتَلَسْنَا اللُّبْثَ وَلَمْ نُطِلِ الْمُكْثَ فَعَنَّ
و هرگاه فرود آمدیم در منزلی یا وارد شدیم بر جای آب می ربودیم درنگ کردن را و دراز نمیکردیم درنگ را پس پیش آمد
لَنَا إِعْمَالُ الرِّكَابِ فِي لَيْلَةٍ فَتِيَّةِ الشَّبَابِ غُدَافِيَّةِ الْإِهَابِ فَأَسْرَيْنَا إِلَى أَنْ نَضَا
مارا آوردن شتران سواری در شبیکه نو بود جوانی او مثل زاغ سیاه بود پوست او پس در شب سیر کردیم تا آنکه باخر رسانید
اللَّيْلُ شَبَابَهُ وَسَلَتَ الصُّبْحُ خِضَابَهُ فَحِينَ مَلِلْنَا السُّرَى وَمِلْنَا إِلَى الْكَرَى
شب شباب خود را و دور کرد صبح خضاب شب را پس وقتیکه ملال گرفتیم از سیر شب و گرائیدیم طرف خواب یافتیم
صَادَفْنَا أَرْضًا مُخْضَلَّةَ الرُّبَى مُعْتَلَّةَ الصَّبَا فَتَخَيَّرْنَاهَا مُنَاخًا لِلْعِيسِ وَمَحَطًّا
زمینی که تر و تازه بود پشته های او و سیراب بود باد شرقی او پس اختیار کردیم آنرا خوابگاه برای شتران و جای فرود آمدن آنجا در آخر
لِلتَّعْرِيسِ فَلَمَّا حَلَّهَا الْخَلِيطُ وَهَدَأَ بِهَا الْأَطِيطُ وَالْغَطِيطُ سَمِعْتُ صَيِّتًا مِنْ رِجَالٍ
شب پس هرگاه فرود آمدند آنجا رفیقان همراهی و آرام یافت در آن آواز پالان یا شتر آواز خواننده شنیدم از مردم

٢٣

يَقُولُ لِسَمِيرِهِ فِي الرِّحَالِ كَيْفَ حُكْمُ سِيرَتِكَ مَعَ جِيلِكَ وَجِيرَتِكَ فَقَالَ أُرْعِي

کہ میگفت افسانہ گوی خود را در منزلها چگونہ است حکم عادت تو با اقربای خود و ہمسایگان خود پس گفت رعایت میکنم

الْجَارَ وَلَوْ جَارَ وَأَبْذُلُ الْوِصَالَ لِمَنْ صَالَ وَأَحْتَمِلُ الْخَلِيطَ وَلَوْ أَبْدَى التَّخْلِيطَ وَ

ہمسایہ را اگرچہ ظلم کند برمن و خرچ میکنم صحبت را باکسیکہ حملہ کند برمن و برداشت میکنم رفیق را اگرچہ ظاہر کند خلط عداوت با محبت و

أَوَدُّ الْحَمِيمَ وَلَوْ جَرَّعَنِي الْحَمِيمَ وَأُفَضِّلُ الشَّفِيقَ عَلَى الشَّقِيقِ وَأَفِي لِلْعَشِيرِ وَإِنْ

دوست میدارم قریب را اگرچہ خوراند مرا آب گرم و بزرگی میدہم مہربان را بر برادر و وفا میکنم حق را برای رفیق مصاحب اگرچہ

لَمْ يُكَافِئْ بِالْعَشِيرِ وَأَسْتَقِلُّ الْجَزِيلَ لِلنَّزِيلِ وَأَغْمُرُ الزَّمِيلَ بِالْجَمِيلِ وَأُنْزِلُ سَمِيرِي

پاداش نہ دہد بدانہ یک دانک عشیر و شمارم چیز بسیار را برای مہمان و میپوشم ردیف و رفیق خود را با احسان و فرود می آرم رفیق خود را

مَنْزِلَةَ أَمِيرِي وَأُحِلُّ أَنِيسِي مَحَلَّ رَئِيسِي وَأُودِعُ مَعَارِفِي عَوَارِفِي وَأُولِي

بمرتبہ حاکم خود و فرود می آرم محب خود را بجای سردار خود و می سپارم آشنایان خود را عطاہای خود و می بخشم

مُرَافِقِي مَرَافِقِي وَأُلِينُ مَقَالِي لِلْقَالِي وَأُدِيمُ تَسْآلِي عَنِ السَّالِي وَأَرْضَى مِنَ

رفیق خود را منافع خود و نرم میکنم سخن خود را برای دشمن مداومت میکنم سوال احوال از کسیکہ بے غم ست از احوال من و خوشنودی شوم از

الْوَفَاءِ بِاللَّفَاءِ وَأَقْنَعُ مِنَ الْجَزَاءِ بِأَقَلِّ الْأَجْزَاءِ وَلَا أَتَظَلَّمُ حِينَ أُظْلَمُ وَلَا أَنْقِمُ

تمامی حق باندک و قناعت میکنم از پاداش کار خود با کمترین پارہا و فریاد نمیکنم وقتیکہ ظلم کردہ میشوم و انتقام نمیکنم

وَلَوْ لَدَغَنِي الْأَرْقَمُ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَيْكَ يَا بُنَيَّ إِنَّمَا يُضَنُّ بِالضَّنِينِ وَيُنَافَسُ

اگرچہ گزد مرا مار سیاہ و سفید پس گفت افسانہ گو را یار او ہلاکی باد ترا ای پسرک جز این نیست کہ تمسک کردہ میشود محبت با کسیکہ تمسک کند بمحبت

فِي الثَّمِينِ لَكِنَّنِي لَا آتِي غَيْرَ الْمُوَاتِي وَلَا أَسِمُ الْعَاتِي بِمُرَاعَاتِي وَلَا أُصَافِي مَنْ

و رغبت کردہ میشود در چیز نفیس بہا لیکن من نمی آیم باحسان غیر مطیع خود را و نیکی نمیکنم متکبر را برعایت خود و محبت خالص

يَأْبَى إِنْصَافِي وَلَا أُوَاخِي مَنْ يُلْغِي الْأَوَاخِي وَلَا أُمَالِي مَنْ يُخَيِّبُ آمَالِي

نمیکنم کسیکہ باز ماند از داد دہی من و محبت و برادری نمیکنم کسیکہ باطل کند اسباب محبت را و یاری نمیکنم کسی را کہ نومید کند

وَلَا أُبَالِي بِمَنْ صَرَمَ حِبَالِي وَلَا أُدَارِي مَنْ جَهِلَ مِقْدَارِي

امیدہای مرا و باک ندارم بکسیکہ ببرد رشتہای محبت را و مدارا نمیکنم کسی را کہ ندانست مرتبہ مرا

وَلَا أُعْطِي ذِمَامِي مَنْ يُخْفِرُ ذِمَامِي وَلَا أَبْذُلُ وِدَادِي لِأَضْدَادِي وَلَا أَدَعُ إِيعَادِي

و نمیدهم عهد خود را بکسیکه بشکند عهد مرا و خرج نمیکنم محبت خود را برای دشمنان خود و ترک نمیکنم تخویف خود را

لِلْمُعَادِي وَلَا أَغْرِسُ الْأَيَادِي فِي أَرْضِ الْأَعَادِي وَلَا أَسْمَحُ بِمُوَاسَاتِي لِمَنْ

مرد دشمن را و نمی نشانم درخت نعمتها را در زمین دشمنان و بخشش نمیکنم بغمخواری خود برای

يَفْرَحُ بِمَسَاءَتِي وَلَا أُدْنِي الْتِفَاتِي إِلَى مَنْ يَشْمَتُ بِوَفَاتِي وَلَا أَخُصُّ بِحِبَائِي

کسیکه خوش شود به بدیهای من و نمی نیم شفقت خود بسوی کسیکه خوش می شود بمرگ من و خاص نمیکنم بعطای خود

إِلَّا أَحِبَّائِي وَلَا أَسْتَطِبُّ لِدَائِي غَيْرَ أَوِدَّائِي وَلَا أُمَلِّكُ خُلَّتِي مَنْ لَا يَسُدُّ

مگر دوستان خود را و علاج نمیخواهم درد خود را جز از دوستان خود و مالک نمیکنم خلوص خود را بکسیکه درست و بند نمیکند

خُلَّتِي وَلَا أُصْفِي نِيَّتِي لِمَنْ يَتَمَنَّى مَنِيَّتِي وَلَا أُخْلِصُ دُعَائِي لِمَنْ لَا يُفْعِمُ

فقر مرا و صاف نمیکنم نیت خود را برای کسیکه آرزو کند مرگ مرا و خالص نمیکنم دعای خود را بکسیکه پر نکند

وِعَائِي وَلَا أُفْرِغُ ثَنَائِي عَلَى مَنْ يُفَرِّغُ إِنَائِي وَمَنْ حَكَمَ بِأَنْ أَبْذُلَ وَتَخْزُنَ

ظرف مرا و نمی ریزم ستایش خود بر کسیکه خالی کند آوند من و کیست که حکم نموده است که مال خود بدهم من و تو ذخیره نمائی مال خود را

وَأَلِينَ وَتَخْشُنَ وَأَذُوبَ وَتَجْمُدَ وَأَذْكُو وَتَخْمُدَ لَا وَاللهِ بَلْ نَتَوَازَنُ فِي

و من نرم شوم و تو درشت شوی و من گداخته شوم و تو افسرده باشی و من آتش افروزم و تو مرده باشی چنین نیست قسم بخدا بلکه موزون می آییم در

الْمَقَالِ وَزْنَ الْمِثْقَالِ وَنَتَحَاذَى فِي الْفِعَالِ حَذْوَ النِّعَالِ حَتَّى نَأْمَنَ التَّغَابُنَ

سخن بچنین سنگ مثقال زر را و مقابل می آییم در کارها چنانکه برابر شود کفش تا آنکه در امان باشیم از زیان

وَنُكْفَى التَّضَاغُنَ وَإِلَّا فَلِمَ أُعِلُّكَ وَتُعِلُّنِي وَأُقِلُّكَ وَتَسْتَقِلُّنِي وَأَجْرَحُ لَكَ

و ممنوع شویم از کینه وری و اگر احسان از طرفین نباشد پس چرا بار بار سیراب کنم ترا و بیماری کنی مرا و برداشتن کنم ترا و حقیر دانی مرا و کسب کنم برای نفع تو

وَتَجْرَحُنِي وَأَسْرَحُ إِلَيْكَ وَتُسَرِّحُنِي وَكَيْفَ يُجْتَلَبُ إِنْصَافٌ بِضَيْمٍ وَأَنَّى تُشْرِقُ

و تو جراحت بمن رسانی و چرا می آرم بسوی تو و تو جدا می کنی مرا و چگونه کشیده میشود داد با ظلم و کجا روشن شود

شَمْسٌ مَعَ غَيْمٍ وَمَتَى أَصْحَبَ وُدٌّ بِعَسْفٍ وَأَيُّ حُرٍّ رَضِيَ بِخُطَّةِ خَسْفٍ وَلِلّٰهِ أَبُوكَ

آفتاب با ابر و کی یاری و صحبت کرده است دوستی با بیداد و کدام مرد شریف راضی شد بمرتبه ذلت خود و برای خداست فائده پدر تو

حيث يقول نظم جزيتُ من أعلقَ بي ودَّهُ • جزاءَ من يبني على أُسِّهِ • وكِلتُ

چنانکه میگوید جزا دادم هر کسی را که آویخت است بمن دوستی خود را مثل جزای کسیکه بنیاد کند عمارت را بر بنیاد آن دوستی • و پیمودم برای

للخِلِّ كما كال لي • على وفاءِ الكيلِ أو بخسِهِ • ولم أُخسِّرهُ وشرُّ الورى • من

دوست چنانکه پیمود برای من • بر تمام پیمانه یا بنقصان او • و زیان کار نکردم او را حال آنکه بدترین خلق ست • کسیکه

يومُهُ أخسرُ من أمسِهِ • وكلُّ من يطلبُ عندي جنى • فما لهُ إلا جنى غرسِهِ •

امروز او بدتر ست از دیروز او • و هر کسیکه طلب میکند نزد من میوه را • پس نیست برای او مگر میوهٔ درخت او •

لا أبتغي الغبنَ ولا أنثني • بصفقةِ المغبونِ في حسِّهِ • ولستُ بالموجبِ حقًّا

نمیخواهم زیان را و باز نمیگردم • به بیع کسیکه زیان رسیده است در فهم او • و نیستم من واجب کننده حق را

لمن • لا يوجبُ الحقَّ على نفسِهِ • وربَّ مذاقِ الهوى خالني • أصدقُهُ الودَّ

برای کسیکه • واجب نمیکند حق را بر نفس خود • و اکثر آمیزنده خواهش نفس خیال کرد مرا • که خالص کنم با او محبت را

على لبسِهِ • وما درى من جهلِهِ أنني • أقضي غريمي الدَّينَ من جنسِهِ

از تلبیس و مکر او • و ندانست از نادانی خود اینکه هر آئینه من • ادا میکنم بقرض خواه خود دین را از جنس قرض او •

فاهجرْ من استغباكَ هجرَ القِلى • وهبهُ كالملحودِ في رمسِهِ • والبس لمن

پس بگذار کسی را که غبی و جاهل داشت ترا مانند ترک کردن دشمن • و بپندار او را مانند کسیکه نهاده شده در گور خود • و بپوش برای کسیکه

في وصلِهِ لُبسةٌ • لباسَ من يرغبُ عن أُنسِهِ • ولا ترجُ الودَّ ممن يرى

در آمیزش او آفات او شبهه است • لباس کسیکه اعراض گردانیده آید از انس او • و طمع مدار محبت را از کسیکه می بیند

أنكَ محتاجٌ إلى فلسِهِ • قال الحارثُ بنُ همّامٍ فلمّا وعيتُ ما دارَ بينهما

که هر آئینه تو محتاج هستی طرف پول او • گفت حارث پسر همام پس هرگاه یاد گرفتم چیزیکه دائر بود از سخن میان آن هر دو

تُقتُ إلى أن أعرفَ عينَهما • فلمّا لاحَ ابنُ ذُكاءٍ • وألحفَ الجوُّ الضِّياءَ

مشتاق شدم بسوی اینکه بشناسم ذات آن هر دو را پس هرگاه ظاهر شد پسر آفتاب یعنی صبح و پوشانید باد او میانه آسمان و زمین را روشنی

غدوتُ قبلَ استقلالِ الرِّكابِ • ولا اغتداءِ الغرابِ • وجعلتُ

رفتم در اول صبح پیش از برخاستن شتران و نه بگاه کردن زاغ مثل بگاه کردن زاغ بلکه بالا تر از ان و شروع گردانیدم

٢٦

أَسْتَقْرِي صَوْبَ الصَّوْتِ اللَّيْلِيِّ وَأَتَوَسَّمُ الْوُجُوهَ بِالنَّظَرِ الْجَلِيِّ إِلَى أَنْ لَمَحْتُ

گردی جستم طرف آواز شبانه را بفراست دریافت میکردم روها را بدیدن آشکارا تا آنکه دیدم

أَبَا زَيْدٍ وَابْنَهُ يَتَحَادَثَانِ وَعَلَيْهِمَا بُرْدَانِ رَثَّانِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُمَا نَجِيَّا لَيْلَتِي وَمُعْتَزَى

ابوزید را و پسر او را که بهمدیگر سخن میکردند بر هر دو دو چادر کهنه بود پس دانستم که هر آینه آن هر دو همراز شب منند و خداوند

رِوَايَتِي فَقَصَدْتُهُمَا قَصْدَ كَلِفٍ بِدَمَاثَتِهِمَا رَثَيْتُ لِرَثَاثَتِهِمَا وَعَرَضْتُ عَلَيْهِمَا التَّحَوُّلَ إِلَى

روایت منند پس قصد کردم هر دو را مثل اراده شیفته بسبب حسن خلق هر دو رحم کننده از کهنگی جامه و عرض کردم حالی هر دو و صلاح کردم هر دو را رفتن

رَحْلِي وَالتَّحَكُّمَ فِي كُثْرِي وَقُلِّي وَطَفِقْتُ أَسْعَى فِي السِّيَادَةِ بِفَضْلِهِمَا وَأَهُزُّ

منزل خودم و تصرف در کثیر مال خودم و قلیل آن و شروع کردم که مشهور میگردانیدم میانه قافله بزرگی آن هر دو را و

الْأَعْوَادَ الْمُثْمِرَةَ لَهُمَا إِلَى أَنْ غُمِرَا بِالصِّلَاتِ وَاتُّخِذَا مِنَ الْخُلَّاتِ

مے جنبانیدم شاخهاے بارور را برای هر دو تا آنکه پوشانیده شوند بعطایا و گرفته شوند از دوستان

وَكُنَّا بِمُعَرَّسٍ نَتَبَيَّنُ مِنْهُ بُنَيَّاتِ الْقُرَى وَنَتَوَسَّمُ نِيرَانَ الْقِرَى

و بودیم در شب منزلیکه میدیدیم از آن دیوار قریات را و میدیدیم آتشهاے مهمانی را

فَلَمَّا رَأَى أَبُو زَيْدٍ امْتِلَاءَ كِيسِهِ وَانْجِلَاءَ بُؤْسِهِ قَالَ لِي إِنَّ

پس هرگاه دید ابو زید پر شدن کیسه خود را و دور شدن شدت و فقر خود گفت با من هر آینه

بَدَنِي قَدِ اتَّسَخَ وَدَرَنِي قَدْ رَسَخَ أَفَتَأْذَنُ لِي فِي قَصْدِ قَرْيَةٍ لِأَسْتَحِمَّ وَأَقْضِيَ

بدن من چرکن آلوده است و چرک من بتحقیق محکم شده آیا پس اذن میدهی مرا در قصد دیه تا بحمام روم برای غسل و تمام کنم

هَذَا الْمُهِمَّ فَقُلْتُ إِذَا شِئْتَ فَالسُّرْعَةَ السُّرْعَةَ وَالرَّجْعَةَ الرَّجْعَةَ فَقَالَ

این کار ضروری را پس گفتم ابوزید را اگر میخواهی پس زود برو زود برو و زود بازگرد و زود بازگرد پس گفت

سَتَجِدُ مَطْلَعِي عَلَيْكَ أَسْرَعَ مِنِ ارْتِدَادِ طَرْفِكَ إِلَيْكَ ثُمَّ اسْتَنَّ اسْتِنَانَ

زود خواهی یافت برآمدن مرا بر خود زود تر از گردش چشم تو بسوے تو پس رفت مثل رفتن

الْجَوَادِ فِي الْمِضْمَارِ وَقَالَ لِابْنِهِ بَدَارِ بَدَارِ وَلَمْ نَخَلْ أَنَّهُ غَرَّ وَطَلَبَ الْمَفَرَّ

اسپ سبک رفتار در میدان مسابقه و گفت بپسر خود زودی کن زودی کن و گمان نبردیم که هر آینه او فریب کرده است و جسته است گریختن را

فلبثنا نرقبه رقبة اهلة الاعياد ونستطلعه بالطلائع والروّاد الى

پس درنگ کردیم بجایکه انتظار میکردیم مثل انتظار بلالهای عیدها و تفحص میکردیم او را بچشمان کسانیکه جوینده شمس باشند و طالبان گاه تا آنکه

ان هرم النهار وكاد جرف اليوم ينهار فلما طال امد الانتظار ولاحت

پیر شد روز و قریب بود که کناره روز فرو افتد پس هرگاه دراز شد مدت نگرانی و ظاهر شد

الشمس في الاطمار قلت لاصحابي قد تناهينا في المهلة وتمادينا في الرحلة

آفتاب در جامهای کهنه گفتم برای یاران خود هر آینه بپایان رسیدیم بدرنگ و نهایت درنگ کردیم در ترک کوچیدن

الى ان اضعنا الزمان وبان ان الرجل قد مان فتاهبوا للظعن ولا تلووا

تا آنکه ضائع کردیم وقت را و ظاهر شد که هر آینه آن مرد بدرستیکه دروغ گفت پس آماده شوید برای سفر و نگرائید

على خضراء الدمن ونهضت لاحداج راحلتي واتحمل لرحلتي فوجدت

بر سبزه مزبله و برخاستم تا هودج بر بندم شتر سواری را و بار بردارم بر شتر برای کوچ خود پس یافتم

ابا زيد قد كتب على القتب حين شمر للهرب يا من غدا لي ساعدا

ابو زید را هر آینه نوشته بود بر چوب پالان شتر وقتیکه دامن برزد برای گریختن ای کسیکه گشتی برای من مددگار و مدد کننده

ومساعدا دون البشر لا تحسبن اني نأيتك عن ملال او اشر لكنني مذ

نزد مردم مدانی که هر آینه من دور شدم از تو بسبب ملال یا تکبر لیکن من از همیشه از جمله کسی هستم که هرگاه خورده

لم ازل ممن اذا طعم انتشر قال فاقرأت الجماعة القتب ليعذره من كان عتب

شود برفت گفت حارث پس خوانیدم جماعت را نوشته پالان تا معذور دارد ابو زید کسیکه عتاب میکرد

فاعجبوا بنحرفته وتعوذوا من آفته ثم انا ظعنا ولم ندر من اعتاض عنا المقامة

پس در عجب انداخت ایشان را سخن مضحک او و پناه جستند از ضرر او پس هر آینه ما سفر کردیم و ندانستیم کدام کس عوض گرفت از ما ابو زید را از جانب ما مقامه

الخامسة الكوفية حكى الحارث بن همام قال سمرت بالكوفة في ليلة اديمها

پنجم معروف بکوفیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت که افسانه میگفتم بکوفه در شبی که چرم او

ذو لونين وقمرها كتعويذ من لجين مع رفقة غذوا بلبان البيان

دو رنگ بود و ماه او مثل تعویذ از سیم باتفاق رفیقان که پرورده شده اند بشیر فصاحت را

وسحبوا على سحبان ذيل النسيان ما فيهم إلا من يحفظ عنه ولا يتحفظ

وکشیدند بر سحبان فصیح دامن فراموشی را نبود کسی در رفیقان مگر آنکه یاد گرفته شود از و علم و نصیحت و اجتناب کرده شود

منه ويميل الرفيق إليه ولا يميل عنه فاستهوانا السمر إلى أن غرب

از و و رغبت کند رفیق بسوی او و اعراض نکند از وی پس شیفته گردانید ما را افسانه تا آنکه غروب شد

القمر وغلب السهر فلما روّق الليل البهيم ولم يبق إلا التهويم سمعنا من

مهتاب و غالب آمد بیداری پس هرگاه برانداخت پرده تاریک شب تاریکی و باقی نماند مگر خواب قلیل شنیدیم از

الباب نبأة مستنبح ثم تلتها صكة مستفتح فقلنا من الملم في الليل المدلهم

دروازه آواز کسیکه بجو سگ آواز کند پس از پی در آمد آنرا کوفتن کسیکه طالب کشودن در باشد پس گفتیم کیست فرود آینده در شب تاریک

فقال نظم يا أهل ذا المغنى وقيتم شرا ۞ ولا لقيتم ما بقيتم ضرا ۞ قد دفع الليل

پس گفت این شخص ای صاحب این منزل نگهداشته شوید از شر و ملاقی نشوید تا زنده باشید مضرت را ۞ هرآینه فرستاد شبیکه

الذي اكفهرا ۞ إلى ذراكم شعثا مغبرا ۞ أخا سفار طال واسبطرا ۞ حتى انثنى

تاریک ست ۞ بسوی خانه شما ژولیده موی غبار آلوده را ۞ مسافری را که دراز ست سفراو و دراز ست ۞ تا آنکه گردید

محقوقفا مصفرا ۞ مثل هلال الأفق حين افترا ۞ وقد عرا فناءكم معترا

کوژ پشت زرد رنگ ۞ مثل هلال کناره فلک وقتیکه طلوع نماید ۞ و هرآینه فرود آمد بمنزل شما بحالیکه سائل ست ۞

وأمكم دون الأنام طرا ۞ يبغي قرى منكم ومستقرا ۞ فدونكم ضيفا قنوعا حرا

و قصد کرده است بشما سوای مخلوق ۞ تمام میخواهد ضیافت از شما و جای آرام ۞ پس بگیرید مهمان بسیار قانع آزاد را ۞

يرضى بما احلولى وما أمرا ۞ وينثني عنكم ينث البرا ۞ قال الحارث بن همام

که راضی ست بچیزیکه شیرین باشد و بچیزیکه تلخ باشد ۞ و میگردد از شما بحالیکه ظاهر سکند احسان را ۞ گفت حارث پسر همام ۞

فلما خلبنا بعذوبة نطقه وعلمنا ما وراء برقه ابتدرنا فتح الباب وتلقيناه

پس هرگاه فریفت ما را بشیرینی گویائی خود ۞ و دانستیم چیزیکه پس درخش اوست زودی کردیم کشادن در را و پیش آمدیم او را

بالترحاب وقلنا للغلام هيا هيا وهلم ما تهيا فقال الضيف والذي أحلني

بمرحبا گفتن ۞ و گفتیم بغلام که زودی کن زودی کن ۞ و بیار چیزیکه مهیا ست ۞ پس گفت مهمان قسم بکسیکه فرود آورد مرا

۲۹

ذِمَامَكُمْ لَا نَظَّمَتْ بِقِرَاكُمْ وَتَضَمَّنُوا لِيَ اَنْ لَا تَتَّخِذُونِي كَلًّا وَلَا تَجَشَّمُوا لِاَجْلِي

در پناه شما نخواهم چشید ضیافت شما مگر تا آنکه بپذیرید کفیل بمن که نگیرید مرا گران برخود و تکلیف نکشید از بهر من

اُكْلًا فَرُبَّ اَكْلَةٍ هَاضَتِ الْاٰكِلَ وَحَرَمَتْهُ مَآكِلَ وَشَرُّ الْاَضْيَافِ مَنْ سَامَ

از روی خوردنی پس بسیار خوردنیست که بشکند می آرد خورنده را و محروم میسازد خورنده را از ماکولات و بدترین مهمانان کسی است که قصد کند

التَّكْلِيفَ وَاٰذَى الْمُضِيفَ خُصُوصًا اَذًى يَتَعَلَّقُ بِالْاَجْسَامِ وَيُفْضِي اِلَى

تکلیف را و برنج اندازد میزبان را و خصوصا رنجیکه درآویزد بجسمها و برساند طرف

الْاَسْقَامِ وَمَا قِيلَ فِي الْمَثَلِ الَّذِي سَارَ سَائِرُهُ خَيْرُ الْعَشَاءِ سَوَافِرُهُ اِلَّا لِيُعَجَّلَ

بیماری بهاونه گفته شده و در داستانی که منتشر شده است خبر آن که نیکترین طعام شب آنکه در روشنی شام خورند مگر برای آنکه تعجیل کرده شود

التَّعَشِّي وَيُجْتَنَبَ اَكْلُ اللَّيْلِ الَّذِي يُعْشِي اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ تَقِدَ نَارُ الْجُوعِ وَتَحُولَ دُونَ

در طعام شب و پرهیز کرده شود از خوردن شب که شب کوری آرد خدا وندا مگر آنکه روشن شود آتش گرسنگی و مانع و حائل شود میانه مرد

الْهُجُوعِ قَالَ فَكَاَنَّهُ اطَّلَعَ عَلَى اِرَادَتِنَا فَرَمَى عَنْ قَوْسِ عَقِيدَتِنَا لَا جَرَمَ اَنَّا اٰنَسْنَاهُ

و خواب گفت حارث پس گویا که ابو زید خبر یافت بر خواهش ما پس تیر انداخت از کمان آنچه در دل ما بود حقا که هر آینه ما

بِالْتِزَامِ الشَّرْطِ وَاَثْنَيْنَا عَلَى خُلُقِهِ السَّبْطِ وَلَمَّا اَحْضَرَ الْغُلَامُ مَا رَاجَ وَاَذْكَى

موافقت کردیم او را بلازم گرفتن شرط و ثنا گفتیم بر خوی نرم او و هرگاه حاضر آورد غلام چیزیکه بود مهیا گردیده بود و روشن کرد

بَيْنَنَا السِّرَاجَ تَاَمَّلْتُهُ فَاِذَا هُوَ اَبُو زَيْدٍ فَقُلْتُ لِصَحْبِي لِيَهْنِئْكُمُ الضَّيْفُ

میانه ما چراغ را نیک نگریستم او را پس ناگاه آن مهمان پیر ما ابو زید بود پس گفتم بیاران خود گوارا باد شما را مهمانی که

الْوَارِدُ بَلِ الْمَغْنَمُ الْبَارِدُ فَاِنْ يَكُنْ اَفَلَ قَمَرُ الشِّعْرَى فَقَدْ طَلَعَ قَمَرُ الشِّعْرِ

آمده است بلکه غنیمت بی محنت ست پس اگر بوده است که غروب شد قمر شعری پس بتحقیق تابیده است ماه شعر

اَوِ اسْتَسَرَّ بَدْرُ النَّثْرَةِ فَقَدْ تَبَلَّجَ بَدْرُ النَّثْرِ فَسَرَتْ حُمَيَّا الْمَسَرَّةِ فِيهِمْ وَطَارَتِ

و اگر پوشیده شده ماه تمام منزل نثرت پس هر آینه روشن شد بدر کلام غیر نظم پس اثر کرد شراب خوشی در ایشان و پرید

السِّنَةُ عَنْ مَآقِيهِمْ وَرَفَضُوا الدَّعَةَ الَّتِي كَانُوا نَوَوْهَا وَثَابُوا اِلَى

خواب خفیف از کنجهای چشم ایشان و ترک کردند راحتی را که بودند که قصد میکردند آنرا و رجوع کردند طرف

٣٠

اسد ١٢ صراح قوله ماقیهم جمع موق العین و آن گوشه چشم که بگوش و بینی نزدیک باشد ١٢ اسعودی

نشرِ الفكاهةِ بعدَ ما طووها وابو زيدٍ مكبٌّ على اعمالِ يديهِ حتى اذا استرفع
پراگنده کردن خوش طبعی بعد از آنکه پیچیده بودند آنرا و ابو زید سر فرو برده بود بر کار هر دو دست خود تا وقتیکه برداشتن خواست

ما لديهِ قلتُ له اطرِفنا بغريبةٍ من غرائبِ اسمارِكَ او عجيبةٍ من عجائبِ
آنچه نزد او بود از خوان گفتم او را بیار برای ما افسانهٔ نادر از نوادر افسانهای خود یا عجیب از عجائب

اسفارِكَ فقالَ لقد بلوتُ من العجائبِ ما لم يرَهُ الراؤونَ ولا رواهُ الراوونَ
سفرهای خود پس گفت ابو زید هر آئینه بتحقیق آزموده ام از عجائب چیزیکه ندیده اند آنرا بینندگان و نه روایت کرده اند آنرا بیان کنندگان

وانّ من اعجبِها ما عاينتُهُ الليلةَ قُبَيلَ انتيابِكم ومصيري الى بابِكم فاستخبرنا
و هر آئینه از شگفت ترین عجائب آنچه دیدم او را در شب پیش از رسیدن بشما و پیش از گشتن خود طرف دروازهٔ شما پس پرسیدیم او را

عن طُرفةِ مرآهُ في مسرحِ مسراهُ فقالَ انّ مرامي الغربةِ لفظتني الى هذهِ
از شگفتگی دیدن او در چراگاه سیرگاه شبینهٔ او پس گفت که هر آئینه اسباب سفر انداخت مرا طرف این

التربةِ وانا ذو مجاعةٍ وبؤسى وجرابٍ كفؤادِ امِّ موسى فنهضتُ حينَ سجا
خاک و حال آنکه من صاحب گرسنگی و حاجت سخت بودم و صاحب توشه دان بودم که خالی است مثل دل مادر موسی علیه السلام بود پس برخاستم وقتیکه قرار گرفت

الدجى على ما بي من الوجى لارتادَ مُضيفًا او اقتادَ رغيفًا فساقني حادي
تاریکی بر چیزی که با من هست از فرسودگی دو روپا تا بجویم میزبانی یا بکشم گردهٔ نانی پس راند مرا سرود گوی

السغبِ والقضاءُ المكنّى ابا العجبِ الى ان وقفتُ على بابِ دارٍ فقلتُ على البدارِ
گرسنگی و حکم خدا که کنیت نهاده شد با ابو العجب تا آنکه ایستادم بر دروازهٔ خانه پس گفتم بزودی

نظم

حُيّيتمُ يا اهلَ هذا المنزلِ ۞ وعشتمُ في خفضِ عيشٍ خضلِ ۞ ما عندكم
زنده باشید ای صاحبان این خانه و زندگانی کنید در آسانی عیش تر و تازه ۞ چیست نزد شما

لابنِ سبيلٍ مرملِ ۞ نضوِ سُرًى خابطِ ليلٍ اليلِ ۞ جوي الحشى على طوًى مشتملِ
برای مسافر بی توشه ۞ لاغر از گردش شب دست بازننده در شب دراز ۞ تاریک سوخته درون است که بر گرسنگی مشتمل شده

ما ذاقَ مذ يومينِ طعمَ مأكلِ ۞ ولا لهُ في ارضكم من موئلِ ۞ وقد دجا
نچشیده است از دو روز مزه خوردنیها ۞ و نیست برای او در زمین شما هیچ از مرجع و پناهی ۞ و هر آئینه تاریک شد

٣١

جُنحُ الظلامِ المُسبِلِ * وهو من الحيرة في تململِ * فهل بهذا الربعِ عذبُ المنهلِ

پاره از شب تار که آویخته شده بود * حال آنکه او از حیرت در اضطراب است * پس آیا هست درین منزل شخص شیرین منهل *

يقولُ لي ألقِ عصاكَ وادخلْ * وابشرْ ببِشرٍ وقِرىً معجّلْ * قال فبرزَ إليّ جُؤذَرٌ

که گوید بمن بینداز چوب دستی خود را و داخل شو * و شاد شو بکشاده روئی و ضیافت شتاب کرده شده * گفت ابو زید پس بیرون آمد طرف من کودکی

وعليه شَوذَرٌ وقال نظم وحرمةِ الشيخِ الذي سنّ القِرى * وأسّسَ المحجوجَ

و برروی چادر خرد بود و گفت قسم بحرمت بزرگی که سنت و طریقه کرده است مهمانی را و بنیاد نهاده است کعبه را

في أمّ القُرى * ما عندنا لطارقٍ إذا عرا * سوى الحديثِ والمناخِ في الذرى

در مکه معظمه * نیست نزدیک ما برای مهمان شب وقتیکه بیاید * سوای سخن گفتن و جای خوابانیدن شتر در منزل *

وكيفَ يَقري من نفى عنه الكرى * طوىً برى أعظمَه لمّا انبرى * فما ترى فيما

و چگونه ضیافت کند کسیکه دور کرد از وی خواب * و بر مایه اشتها که تراشیده است استخوانهای او را وقتیکه پیش آمد * پس چه می بینی در چیزیکه

ذكرتُ ما ترى * فقلتُ ما أصنعُ بمنزلٍ قفرٍ ومُنزِلٍ حليفِ فقرٍ ولكن يا فتى

ذکر کردم چه می بینی * پس گفتم چه بکنم در منزل خالی * و بمیزبان صاحب فقر و لیکن ای جوان

ما اسمُكَ فقد فتنني فهمُكَ فقال اسمي زيدٌ ومنشئي فَيدٌ ووردتُ

چیست نام تو پس هر آینه مفتون کرد مرا فهم تو * پس گفت نام من زید است و مولد من موضع فید است * و وارد شدم

هذه المدرةَ أمسِ مع أخوالي من بني عبسٍ فقلتُ له زدني إيضاحاً

طرف این زمین دیروز * با عزیزان مادری از قبیلهٔ بنی عبس * پس گفتم او را زیاده کن مرا بیان علامات

زادكَ اللهُ صلاحاً عشتَ ونعشتَ فقال أخبرتني أمّي برّةُ وهي كاسمها برّةٌ

زیاده کند الله تعالی نیکی زنده باشی و بقدرت بلند شوادی * پس گفت خبر کرد مرا مادر من بره و او بمچو نام خود نیکوکار است

أنّها نكحت عامَ الغارةِ بماوانَ رجلاً من سراةِ سروجَ وغسّانَ فلمّا آنسَ

هر آئینه او نکاح کرد بسال تاراج در بلده ماوان * مردی را از عزیزان سروج و غسان پس هرگاه دید آن مرد

منها الإثقالَ وكانَ باقعةً على ما يقالُ ظعنَ عنها سرّاً وهلمّ جرّاً فما

از وی سماقه بود و وضع حمل را قریب بود و فرهین برچیزیکه گفته شده است در حق او رفت از زن بجائیکه پوشیده بود و کشش او را پس

يُعرفُ أحيٌّ هو فيتوقّعُ أم أودعَ اللحدَ البلقعَ قال أبو زيد فعلمتُ بصحّةِ

شناختہ شود کہ آیا زندہ است وپس انتظارش کردہ شود یا نہادہ شدہ در لحد خالی گفت ابوزید پس دانستم بثبات نشانہاے

العلاماتِ إنّه ولدي وصدّني عن التعرّفِ إليه صِفرُ يدي فَفَصلتُ عنه

صحیح ہر آئینہ او پسر من ست و منع کرد مرا از اظہار شناسائی گردیدن خود مرا فرزند تہیدستی من پس جدا شدم از و

بكبدٍ مرضوضةٍ ودموعٍ مفضوضةٍ فهل سمعتم يا أولي الألباب بأعجبَ من هذا العُجاب

بجگر پارہ پارہ و اشکہائی ریختہ شدہ پس آیا شنیدید ای صاحبان عقول شگفت تر چیزی ازین عجیب احوال

فقلنا لا ومَن عنده علمُ الكتاب فقال أثبتوها في عجائبِ الاتّفاق وخلّدوها بطونَ

پس گفتیم نشنیدیم سوگند بکسیکہ نزد او علم لوح محفوظ است پس گفت نویسید این را از اتفاقات عجیبہ و جاودان کنید این حکایت را درون

الأوراق فما سُيِّر مثلُها في الآفاق فأحضرنا الدواةَ وأساودَها ورقشنا الحكايةَ

کاغذہا پس مشہور نشدہ مانند او در نواحی عالم پس حاضر آوردیم دوات و مارہاے او را کہ قلمہا اند و نوشتیم این حکایت

على ما سردها ثمّ استبطنّاه عن مرتآه في استضمام فتاه فقال إذا ثقُل ردني خفّ

را بطوریکہ مسلسل گفتہ بود آنرا پس در خواست کردیم باطن او را از رای او در جمع آوردن پسر خودش پس گفت وقتیکہ گران شود آستین من

عليَّ أن أكفُل ابني فقلنا إن كان يكفيك نصابٌ من المال ألّفناه لك في الحال

بر من اینکہ ذمہ دار شوم پسر را خود پس گفتیم اگر باشد کہ کفایت کند ترا قدر معین از مال جمع آریم او را برای تو در حال

فقال وكيف لا يُقنعني نصابٌ وهل يحتقر قدرَه إلا مُصاب قال الراوي فالتزم

پس گفت چگونہ بسند نخواہد بود مرا قدر معین و حقیر می شمارد قدر او را مگر مجنون گفت روایت کنندہ پس لازم گرفت

منّا كلٌّ قسطًا وكتب له به قطًّا فشكر عند ذلك الصنعَ واستنفد في

از نصاب ہر یک از ما حصہ را و نوشت برای او برآن حصہ قبالہ پس سپاس نمود ابوزید وقت این کار نیکو و خرج کرد

الثناءِ الوسعَ حتّى أنّنا استطلنا القولَ واستقللنا الطَّولَ ثمّ إنّه نشر

در ستودن طاقت را تا آنکہ ہر آئینہ ما دراز میشمردیم گفتن او را و اندک میشمردیم عطای خود را پس ہر آئینہ او گسترد

من وشي السَّمَر ما أزرى بالحِبَر إلى أن أظلّ التنويرُ وجشر الصبحُ المنير

از جامہای افسانہ چیزیکہ ننگ میکرد بردہاے یمانی را تا آنکہ نزدیک شد روشنی و ظاہر شد صبح روشن

٣٢

فَقَضَيْنَاهَا غَائِبَةً شَوَائِبُهَا إِلَى أَنْ شَابَتْ ذَوَائِبُهَا وَكَمَلَ سُعُودُهَا إِلَى أَنْ انْفَطَرَ
پس گذرانیدم آنرا شبیکه غائب شد آمیزش مکروهات آن تا آنکه پیر شد گیسوهای آن و تمام شد سعادت آن شب تا آنکه شگافته شد

عُودُهَا وَلَمَّا ذَرَّ قَرْنُ الْغَزَالَةِ طَمَرَ طُمُورَ الْغَزَالَةِ وَقَالَ انْهَضْ بِنَا لِنَقْبِضَ
ستون آن پس هرگاه برآمد طرف بالای آفتاب برجست بچو جستن آهو بره وگفته برخیز با ما تا جمع نمایم

الصِّلَاتِ وَنَسْتَنِضَّ الْإِحَالَاتِ فَقَدِ اسْتَطَارَتْ صُدُوعُ كَبِدِي
بخششهای مردم را و نقد کنیم چیزها را که بآن وعده کرده اند پس هر آئینه پراگنده شد پارهای جگر من

مِنَ الْحَنِينِ إِلَى وَلَدِي فَوَصَلْتُ جَنَاحَهُ حَتَّى سَنَّيْتُ نَجَاحَهُ فَحِينَ آخَذَ الْعَيْنَ
از آرزومندی طرف پسر خودم پس پیوستم بازوی او را تا آنکه آسان کردم حاجت او را پس هرگاه جمع کرد زر را

فِي صُرَّتِهِ بَرَقَتْ أَسَارِيرُ مَسَرَّتِهِ وَقَالَ لِي جُزِيتَ خَيْرًا عَنْ خُطًا قَدَمِكَ وَاللّٰهُ
در کیسه خود درخشید خطوط علامات خوشی او وگفت بمن پاداش داده شوی به نیکی از گامهای رفتن پای خود و خدا تعالی

خَلِيفَتِي عَلَيْكَ فَقُلْتُ أُرِيدُ أَنْ أَتْبَعَكَ لِأُشَاهِدَ وَلَدَكَ النَّجِيبَ وَأُنَافِثَ لِكَيْ
قائم مقام من باد بر تو پس گفتم اراده میخواهم اینکه پیرو شوم ترا تا ببینم پسر ترا که برگزیده است و کلام کنم او را تا او

مَا يُجِيبُ فَنَظَرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ الْخَادِعِ إِلَى الْمَخْدُوعِ وَضَحِكَ حَتَّى تَغَرْغَرَتْ مُقْلَتَاهُ
جواب دهد مرا پس دید بسوی من دیدن فریبنده طرف فریب داده شده وخندید تا آنکه پر شد هر دو چشم

بِالدُّمُوعِ ثُمَّ أَنْشَدَ تَنَظَّرْ يَا مَنْ ظَنَّ السَّرَابَ مَاءً لَمَّا رَوَيْتُ الَّذِي رَوَيْتُ
او از اشکها پس خواند این اشعار ای کسیکه گمان کرده است سراب را آب هرگاه روایت کردم چیزیرا که روایت کردم

مَا خِلْتُ أَنْ يَسْتَسِرَّ مَكْرِي وَأَنْ يُخِيلَ الَّذِي عَنَيْتُ وَاللّٰهِ مَا بَرَّةٌ بِعِرْسِي
خیال نکردم اینکه پنهان شود فریب من ٭ و اینکه مشتبه شود آنچه قصد کردم از آن قصه ٭ بسوگند بخدا که نیست برای من زوجه ٭

وَلَا لِي ابْنٌ بِهِ اكْتَنَيْتُ وَإِنَّمَا لِي فُنُونُ سِحْرٍ أَبْدَعْتُ فِيهَا وَمَا اقْتَدَيْتُ
و نیست برای من پسر که بآن کنیت گیرم ٭ و جز این نیست که برای من گوناگون سحر است چیزهای نو آورده ام در آن و پیروی نکردم ٭

لَمْ يَحْكِهَا الْأَصْمَعِيُّ فِيمَا حَكَى وَلَا أَتَاهَا الْكُمَيْتُ تَخِذْتُهَا وُصْلَةً
حکایت نکرده است آنرا اصمعی در چیزیکه حکایت کرده است ٭ و نیافت آنرا کمیت ٭ گرفتم آنرا وسیله وصول

٣٤

این چهار لفظ است که خلاف قیاس بحذف الف وصل در اسمی اول اصلی امده ١٢ اسم ر ح

إِلَى مَا تَجْنِيهِ كَفِّي مَتَى اسْتَهْدَيْتُ ✿ وَلَوْ تَعَافَيْتُهَا لَمَا حَالَتْ حَالِي وَلَمْ أُحْوِمْ لَحَوْتُ

بسوی چیزیکه میچیند او را دست من وقتیکه خواهش کردم ✿ اگر مکروه دانستمی او را هرآئینه منقلب نشدی احوال آن جمع میکردم انچه فراهم کردم

فَمَهِّدْ لِعُذْرِي أَوْ فَسَامِحْ ✿ إِنْ كُنْتُ اجْتَرَمْتُ أَوْ جَنَيْتُ ✿ ثُمَّ إِنَّهُ وَدَّعَنِي وَمَضَى وَأَوْدَعَ

پس قبول کن عذر را یا پس آسان گیر ✿ اگر هستم من گنهگار شده ام یا گناه کردم ✿ پس تحقیق او بدرود کرد مرا و گذشت و امانت نهاد

قَلْبِي جَمْرَ الْغَضَا — المقامة السادسة المراغية وتسمى بالخيفاء

دل من آتش درخت غضا — مقامه ششم مراغیه ونام نهاده شد بخیفاء

٣٥

رَوَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ حَضَرْتُ دِيوَانَ النَّظَرِ بِالْمَرَاغَةِ وَقَدْ جَرَى ذِكْرُ الْبَلَاغَةِ

روایت کرد حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در مجلس مناظره بمراغه ✿ وهرآئینه جاری شد بآن مجلس ذکر بلاغت

فَأَجْمَعَ مَنْ حَضَرَ مِنْ فُرْسَانِ الْيَرَاعَةِ وَأَرْبَابِ الْبَرَاعَةِ عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَبْقَ مَنْ يُنَقِّحُ

پس متفق شدند کسانیکه حاضر بودند از سواران قلم وصاحبان زیادت در فضل وهنر بر عیبی که هرآئینه باقی نماند کسیکه پاکیزه کند

الْإِنْشَاءَ وَيَتَصَرَّفُ فِيهِ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَا خَلَفَ بَعْدَ السَّلَفِ مَنْ يَبْتَدِعُ

انشا را وتصرف کند در انشا بهر طوریکه بخواهد ونیست پس مانده بعد از گذشتگان کسیکه ایجاد کند

طَرِيقَةً غَرَّاءَ أَوْ يَفْتَرِعُ رِسَالَةً عَذْرَاءَ وَأَنَّ الْمُفْلِقَ مِنْ كُتَّابِ هَذَا الْأَوَانِ

طریقهٔ روشن یا دوشیزگی برد کتابت دوشیزه را وهرآئینه ماهر از نویسندگان این وقت

الْمُتَمَكِّنَ مِنْ أَزِمَّةِ الْبَيَانِ كَالْعِيَالِ عَلَى الْأَوَائِلِ وَلَوْ مَلَكَ فَصَاحَةَ سَحْبَانِ

دست یابنده از مهارهای فصاحت مثل محتاجان ست بر متقدمین اگرچه مالک باشد فصاحت سحبان

وَائِلٍ وَكَانَ بِالْمَجْلِسِ كَهْلٌ جَالِسٌ فِي الْحَاشِيَةِ عِنْدَ مَوَاقِفِ الْحَاشِيَةِ

وائل را وبود در مجلس جوانی میانه عمر نشسته در کنارهٔ مجلس نزدیک جاهای ایستادن خدمتگاران

فَكَانَ كُلَّمَا شَطَّ الْقَوْمُ فِي شَوْطِهِمْ وَنَثَرُوا الْعَجْوَةَ وَالنَّجْوَةَ مِنْ نَوْطِهِمْ يُنْبِئُ تَخَازُرُ

پس بود او بحالیکه هرگاه تجاوز شدند مردم در تنگ خود وپراگنده کردند خرمای جید وردی را از طرف خود آگاه میکرد نگریستن گوشهٔ

طَرْفِهِ وَتَشَامُخُ أَنْفِهِ أَنَّهُ مُخْرَنْبِقٌ لِيَنْبَاعَ وَمُجْرَنْثِمٌ لِيَسُدَّ الْبَاعَ وَنَابِضٌ يَبْرِي النِّبَالَ وَ

چشم او وبلند کردن بینی او که هرآئینه وی سر فرو افکنده است تا بحث کند وجمع آینده است که دراز کند دست را

رابضٌ يعي النِّضالَ فلمّا نُثِلَتِ الكنائنُ وفاءتِ السكائنُ وركدتِ الزعازعُ

تیر انداز آینده که بیچاره شد تیراندازی پس هرگاه خالی کرده شد کیسها و باز آمد بآهستگیها و سکون و باز ایستاد بادهای تند

وكفَّ المنازعُ وسكنَ الزّماجرُ والزّاجرُ أقبلَ على الجماعةِ وقالَ

و باز ایستاد کشاکش کننده … روآورد بر جماعه و گفت

لقد جئتم شيئاً إدّاً وجُزتم عن القصدِ جدّاً وعظّمتم العظامَ الرُّفاتَ وأفرطتم

هر آینه آوردید چیزی عجیب و تجاوز کردید از راه راست یقینا و بزرگ دانستید استخوانهای پوسیده را و سبقت کردید

في الميلِ إلى مَن فاتَ وغمصتم جيلَكم الّذين فيهم لكم اللِّداتُ ومعهم انعقدت المودّاتُ

در گرائید طرف کسیکه درگذشت و عیب کردید معاصران خود را که درانها برای شما همزادگانند و بایشان بسته شد دوستیها

أنسيتم يا جهابذةَ النّقدِ وموابذةَ الحلِّ والعقدِ ما أبرزته طوارفُ القرائحِ و

مگر فراموش کرده شد یا دای سره کننده های نقد و ای حاکمان کشودن کار و استوار کردن آن انچه بیرون آورده است آنرا

برّز فيه الجذعُ على القارحِ من العباراتِ المهذّبةِ والاستعاراتِ المستعذبةِ

غالب آمده است در ان جوان بر پیر از عبارتهای پاکیزه و استعارات شیرین و خوش

والرسائلِ الموشّحةِ والأساجيعِ المستملحةِ وهل للقدماءِ إذا نُعِمَ

و نامهای آراسته و سجعهای نمکین و نیست برای متقدمین وقتیکه مبالغه کند

النظرُ مَن حضرَ غيرُ المعاني المطروقةِ الموارِدِ المعقولةِ الشّواردِ المأثورةِ عنهم

در نظر کسیکه حاضرست سوای معانی که پلیدست آبخورهای آن بسته شده اند رمندگان روایت کرده شده از ایشان

لتقادُمِ المولدِ لا لتقدُّمِ الصّادرِ على الواردِ وإنّي لأعرفُ الآنَ مَن إذا أنشأ

از باعث پیشی پیدائش آنها نه بسبب پیش بودن برگردنده از آب بر آینده بر آب و بدرستیکه هر آینه می شناسم اکنون کسی را که وقتیکه انشا کند

وشّى وإذا عبّرَ حبّرَ وإن أسهبَ أذهبَ وإذا أوجزَ أعجزَ وإن بدهَ شدهَ

آرایش دهد کلام و هرگاه کلام کند زینت دهد و هرگاه کلام طویل کند … و هرگاه اختصار کند عاجز کند

ومتى اخترعَ خرعَ وإذا أمهبَ أذهبَ فقالَ له ناظورةُ الديوانِ وعينُ

سازد آنرا هرگاه سخن نو گوید بیجگر ما سد نشگافد و اگر بدیهه گوید متحیر سازد پس گفت او را سردار دیوان چشم

۳۶

اولئك الاعيان من قارع هذه الصفاة وقرع هذه الصفات فقال

گروه اشراف کیست کوبنده این سنگ و کیست مهتر این صفات پس گفت جوان

انه لقرن مجالك وقرين جدالك واذا شئت ذاك فرض نجيبا وادع

که هر آینه آنکس حریف جولانگاه تست و صاحب جنگ تست و اگر خواهی پس رام کن اسپ برگزیده را و بخوان جواب دهنده را

مجيبا ليري عجيبا فقال له يا هذا ان البغاث بارضنا لا يستنسر والتمييز عندنا

تا ببینی شیء عجیب را پس گفت مهتر ای فلان هر آینه مرغ زبون در زمین ما کرکس نمیشود و جدا کردن نزد ما

بين الفضة والقضة متيسر وقل من استهدف للنضال فخلص من الداء

میان سیم و سنگریزه آسان است و اندک است کسیکه نشانه گردید برای تیراندازی پس رهائی یافت از مرض

العضال او استثار نقع الامتحان فلم يقذ بالامتهان فلا تعرض عرضك

سخت یا برانگیخت غبار آزمایش پس خس و خاشاک نیفتاد در چشم او بخواری پس مپیش میار آبروی خود را برای

للمفاضح ولا تعرض عن نصاح الناصح فقال كل امرئ اعرف بوسمه وقد حرى

رسوائیها و اعراض مکن از پند نصیحت کننده پس گفت جوان هر مرد داناتر است بعلامت خود و نزدیک است که

سيتفرى الليل عن صبحه فتناجت الجماعة فيما يسبر به قليبه ويعجم به تقليبه

پاره شود شب از صبح او پس باهم مشورت کردند مردم در چیزیکه بآن آزموده شود چاه او و آهنگ کرده شود در آن گردانید او

فقال احدهم ذروه في حصتي لارميه بحجر قصتي فانها عضلة

پس گفت یکی از ایشان گذارید او را در حصه من تا بزنم او را بسنگ حکایت خود چرا که آن سخت ترین

العقد ومحك المنتقد فقلدوه هذا الامر الذي عامة تقليد

گره هاست و آله سره کردن است پس ذمه او کردند درین امر امتحان ریاست را مثل

الخوارج ابا نعامة فاقبل على الكهل وقال اعلم اني اوالي هذا الوالي

ریاست دادن قوم خوارج ابا نعامه را و آورد بر مرد میانه سال و گفت بدانکه هر آینه من دوست میدارم این حاکم را

وارفح حالي بالبيان الحالي وكنت استعين على تقويم اودي في بلدي

و اصلاح میکنم حال خود را بفصاحت شیرین و بودم که یاری میجستم بر راست کردن کجی خود در شهر خود

بِسَعَةِ ذَاتِ يَدِي مَعَ قِلَّةِ عَدَدِي فَلَمَّا أَثْقَلَ حَاذِي وَنَفِدَ رَذَاذِي

بوسعت مال خود با کم بودن عدد عیال خود پس هرگاه گران شد پشت من و خرج شد باران قلیل من

أَهَمَّتْنِي مَنْ أَرْجَائِي بِرَجَائِي وَدَعَوْتُهُ لِإِعَادَةِ رُوَائِي وَإِرْوَائِي فَهَشَّ لِلْوِفَادَةِ

آهنگ کردم او را از کنارهای بامید خود و باميد خود و خواندم آن حاکم را برای بازگشتن خوبی هیئت خود و تازه کردن خود پس شادمان شد حاکم از آمدن من

وَرَاحَ وَغَدَا بِالْإِفَادَةِ وَرَاحَ فَلَمَّا اسْتَأْذَنْتُهُ فِي الْمَرَاحِ إِلَى الْمُرَاحِ

وخوش کرد و صبح کرد بدادن مال و شب کرد پس هرگاه اذن خواستم از و در رفتن بسوی وطن

عَلَى كَاهِلِ الْمِرَاحِ قَالَ قَدْ أَزْمَعْتُ أَلَّا أُزَوِّدَكَ بَتَاتًا وَلَا أَجْمَعَ لَكَ

بالای میان دو کتف نشاط گفت هرآینه عزم کردم اینکه و فراهم نکنم ترا توشه و جمع نکنم برای تو

شَتَاتًا أَوْ تُنْشِئَ لِي أَمَامَ ارْتِحَالِكَ رِسَالَةً تُودِعُهَا شَرْحَ حَالِكَ حُرُوفُ

پراگندگی تو تا آنکه انشا کنی پیش از سفر خود کتابیکه بسپاری آنرا بیان حال خود حروف

إِحْدَى كَلِمَتَيْهَا يَعُمُّهَا النَّقْطُ وَحُرُوفُ الْأُخْرَى لَمْ يُعْجَمْنَ قَطُّ وَقَدِ اسْتَأْنَيْتُ

یکی از دو کلمه آن فرا گرفته باشد آنرا نقطها و حروف کلمهٔ دیگر منقوط نباشد هرگز و هرآینه مهلت دادم

بِبَيَانِي حَوْلًا فَمَا أَحَارَ قَوْلًا وَنَبَّهْتُ فِكْرِي سَنَةً فَمَا ازْدَادَ إِلَّا سِنَةً وَ

بیان خود را یکسال پس جواب نداد سخنی و بیدار کردم اندیشهٔ خود را تا سالی پس نیفزود مگر خواب را و

اسْتَعَنْتُ بِقَاطِبَةِ الْكُتَّابِ فَكُلٌّ مِنْهُمْ قَطَّبَ وَتَابَ فَإِنْ كُنْتَ صَدَعْتَ

یاری خواستم از جمیع منشیان پس هر یک از ایشان روی ترش کرد و برگشت پس اگر بوده که ظاهر کردی از

عَنْ وَصْفِكَ بِالْيَقِينِ فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ فَقَالَ لَهُ لَقَدِ

صفت خود بیقین پس بیار علامتی اگر هستی از راست گویان پس گفت کهل به و هرآینه

اسْتَسْعَيْتَ يَعْبُوبًا وَاسْتَسْقَيْتَ أُسْكُوبًا وَأَعْطَيْتَ الْقَوْسَ بَارِيهَا وَأَسْكَنْتَ الدَّارَ بَانِيهَا

دویدن خواستی از اسپ تند رو و باران خواستی از ابر بارنده و دادی کمان را بتراشنده آن و فرود آوردی بخانه بنا کننده آنرا

ثُمَّ فَكَّرَ رَيْثَمَا اسْتَجَمَّ قَرِيحَتَهُ وَاسْتَدَرَّ لِقْحَتَهُ وَقَالَ لَهُ أَلْقِ دَوَاتَكَ وَاقْرُبْ

بعد از آن اندیشه کرد باندازه جمع آوردن خاطر خود و شیر طلبید از ناقه شیر دار خود و گفت او را صوف بینداز در دوات خود و نزدیک شو

وخذ ادانك والكتب الكرم ثبت بالله جيش سعودك يزين واللؤم

بگیر اسباب نوشتن خود را و بنویس بخشش قائم دارد خدا لشکر سعادت ترا آرایش میدهد و بخل عیب و خوار میکند

غض الدهر جفن حسودك يشين والاروع يثيب والمعور يخيب

زمانه پلک چشم حاسد ترا زشت میکند و صاحب اخلاق حمیده با دانش نیک میدهد و بدکردار نومید میکند

والحلاحل يضيف والماحل يخيف والسمح يغذي والمحك يقذي

و مهتر بزرگ ضیافت میکند و مکار در خوف می اندازد و سخی غذا میدهد و بخیل خاشاک بچشم می اندازد

والعطاء ينجي والمطال يشجي والدعاء يقي والمدح ينقي والحر يجزي والالطاط

و بخشش نجات میدهد و درنگ حزن می آرد و دعا نگهدارد و ستایش پاک میکند و کریم پاداش نیک میدهد و پوشیدن حق

يخزي واطراح ذي الحرمة غي ومحرمة الامال بغي وما ضن الا غبين و

رسوا کند و انداختن صاحب حرمت گمراهیست و ناکام داشتن امیدواران ظلم ست و بخل نمیکند مگر بخیر و

لا غبن الا ضنين ولا خزن الا شقي ولا قبض راحة تقي وما فتئ وعدك

نقصان نکرده شود مگر بخیل و در گنجینه نکند مال را مگر بدبخت و در هم نکشد کفهای دست خود را پرهیزگار و همیشه وعده تو

يفي وآراؤك تشفي وهلالك يضي وحلمك يغضي وآلاؤك تغني و

وفا میشود و فکرهای تو شفا می بخشد و ماه جبین تو روشن ست و حلم تو چشم پوشی میکند و نعمتهای تو بی نیاز میسازد و

اعداؤك تثني وحسامك يفني وسؤددك يقني ومواصلك يجتني فمادحك

دشمنان تو ثنا میگویند و شمشیر تو فنا میکند دشمن ترا و مهتری تو امید میکند بزرگی ترا و ملاقات کننده تو میوه می چیند و ستایش کننده تو

يقتني وسماحك يغيث وسماؤك تغيث ودرك يفيض وردك يغيض

ذخیره میکند و جوانمردی تو نصرت میکند و آسمان تو باران می بارد و خیر تو روان میشود و بازگردانیدن تو کم میکند روزی را

ومؤملك شيخ كاد ولم يبق له شي امك بظن حرصه يثبت و

و امیدوار تو پیریست کوشیده میشود و در اسباب او باقی نماند او را چیزی قصد کرده است ترا امید که طمع او از آن زائد میشود و

مدحك ينخب مهورها تجب وما مسحت وآصرة تشف ولطوه

ستوده است ترا بسخنهای گزیده که ما مهر آنها واجب ست و طلب سبک ست و وسیلهای آن باریک ست

يُجتذَبُ وملامةٌ يُجتنَبُ ووراءه ضعفةٌ مسّهم شظفٌ وحصّهم جنفٌ و

محبوب ست ونکوهیدن او کناره کرده میشود و پس او بسیاری عیال ست رسیده آنهارا تنگی بختی و متفرق کرد ایشانرا

عمّهم قشفٌ وهو في دمعٍ يُجيبُ وولهٍ يُذيبُ وهمٍّ تضيّفَ وكمدٍ نيّفَ

ظلم زمانه و در گرفت ایشانرا لاغری و او در حال آن شخص در اشک ست که جواب میدهد و در بیخودی ست که میگدازد و در غمیست که مهمان شده و در غم پنهانیکه زیاده شده

لمأمولٍ خيّبَ وآمالٍ شيّبَ وعدوٍّ نيّبَ وهدوٍّ تغيّبَ ولم يزغ ودّه فيغضبَ

بسبب مطلبیکه نومید کرده است وآرزوهائیکه پیر کرده است و دشمنیکه دندان تیز کرده و قراریکه غائب شده و کجی نکرده است دوستی او تا مغضوب شود

ولا خبثَ عودُه فيقضبَ ولا نفثَ صدرُه فينفضَ ولا نشزَ وصلُه فيبغضَ

و ناپاک نیست چوب او تا بریده شود و در دمیده است سینه او تا افشانده شود و سرباز نزده است ملاقات او تا دشمنی داشته شود

وما يقتضي كرمُك نبذَ حُرَمِه فبغيتي أملُه بتخفيفِ ألمِه بيّنتُ حمدَك بين

و نمی خواهد کرم تو انداختن آبروی او را پس روا کن حاجت او را بسبب کردن اندوه او منتشر کند ستایش ترا میانه

عالمِه بقيتَ لإماطةِ شجبٍ وإعطاءِ نشبٍ ومداواةِ شجنٍ ومراعاةِ يفنٍ

اهل زمانه خود باقی باشی برای دور کردن اندوه و دادن مال و دوا کردن اندوهگین و رعایت کردن پیر فرتوت

موصولًا بخفضٍ وسرورٍ غضٍّ ما غشّى معهدٌ غنيٌّ أو خُشيَ وهمٌ غبيٌّ والسلام

پیوسته بعیش و شادمانی تازه مادامیکه قصد کرده شود محل جای بس تو انگری و ترسیده شود از گمان غلط گوئی و سلامت باشی

فلما فرغ من إملاءِ رسالتِه وجلّى في هيجاءِ البلاغةِ عن بسالتِه أرضتِ الجماعةَ

پس هرگاه فارغ شد از نوشتن رسالهٔ خود و ظاهر کرد یاد و بید در معرکه بلاغت از شجاعت خود راضی کرد او را جماعت

فيلقُه وقولُه واستعظمتْ جفاوةَ طَولِه ثم سُئل من أيّ الشعوبِ نجارُه وفي

از روی کار و از روی گفتن و فراخ ساخت او را از مهربانی و انعام پس از آن پرسیده شد که از کدام قبائل است اصل او و در

أيّ الشعابِ وجارُه فقال نظم غسّانُ أسرتيَ الصميمه ٭ وسروجُ تربتيَ

کدامی راه است خانه او پس گفت غسان گروه خویشان خالص من ست ٭ و بلده سروج سرزمین

القديمه ٭ فالبيتُ مثلُ الشمسِ إشراقًا ومنزلةً جسيمه ٭ والربعُ كالفردوسِ

قدیم من ست ٭ پس خانه من مثل آفتاب روشنی ست و در پایگاه بزرگ ٭ و منزل من مثل جنت ست

٤٠

مطيّبة، ومنزّهة وقيمة، وإنها لعيش كان لي، فيها ولذّات عميمة

از روی خوشی و پاکیزگی و بهای قدر * عجب است برای زندگی که بوده است مرا * در سرور و لذتهای تمام *

أيام أسحب مطرفي، في روضها ماضي العزيمة، أختال في برد

یاد ایامی که میکشیدم ردای خود را * در باغهای آن بجا با کجا جاری بود قصد من * بخرامیدم در چادر

الشباب، وأجتلي النعم الوسيمة، لا أتقي نوب الزمان ولا حوادثه الملمّة

جوانی * و میدیدم نعمتهای نیکو را * نمی ترسیدم حوادث زمانه را و نه سختیهای زمانه را که ملامت است

فلو أنّ كربا متلفا، لتلفت من كربي المقيمة، أو يفتدى عيش مضى لفدته

پس اگر ثابت شدی که هر اندوهی هلاک کننده است هر آینه هلاک شدمی از اندوه پاینده خود یا خرید کرده شدی زندگی که گذشت هر آینه خریدی آنرا

مهجتي الكريمة، فالموت خير للفتى من عيشه عيش البهيمة، تقتاده

جان من گرامی است * پس مردن نیکوتر است برای جوان از زندگی کردن او مثل زندگی چارپایه * میکشد او را

الصغار إلى العظيمة والهضيمة، وترى السباع تنوشها أيدي الضباع

حلقه خواری * بسوی بلاهای بزرگ و شکننده * و می بینی درندگان را که بگیرد آنها را دستهای کفتار آن

المستضيمة، والذنب للأيام لولا شؤمها لم تنب شيمة، لاستقامت

مغلوب و ذلیل * و گناه برای ایام است اگر * نبودی شومی ایام مختلف نمیشد عادت * هر آینه راست میبود

الأحوال فيها مستقيمة. ثم إن خبره نما إلى الوالي فملأ فاه باللآلي و

احوال در آن مستقیم و درست * پس هر آینه رسید خبر او طرف حاکم　پس پر کرد دهان او را از مروارید ها و

وسامه أن ينضوي إلى أحشائه، ويلي ديوان إنشائه، فلحسبه الحباء

تکلیف کرد او را بسوی اینکه بپیوندد طرف اتباع او و متولی شود دیوان انشای او را پس کافی شد او را عطای جماعت

وظلفه عن الولاية الإباء. قال الراوي: وكنت عرفت عود شجرته قبل إيناع

و مانع آمد او را از والی شدن اعراض او * گفت راوی و بودم که می شناختم شاخ درخت او را پیش از رسیدن

ثمرته، وكدت أنبّه على علوّ قدره قبل استنارة بدره، فأوحى إليّ

بار او * و نزدیک بودم که بیاگاهیم بر بلندی رتبه او پیش از روشن شدن ماه کامل او پس اشارت کرد بسوی من

٤١

بإيماض جفنيه أن لا أجرّد عضبه من جفنه فلمّا خرج بطين الحزم وفصل
باشاره پلک چشم خواهنیکه برهنه نکنم شمشیر او را از غلاف او پس هرگاه برآمد منشي که بر بود خسر جبین او و جدا شد

فائزاً بالفلج شيّعته قاضياً حقّ الرعاية ولاحياً له على رفض الولاية
بجائیکه رسیده بود و مظفر همراه او چند گام رفتم برای ادا کردن حق رعایت و ملامت کننده بودم او را بر ترک حکومت و دیوان

فأعرض متبسّماً وأنشد مترنّماً لجوب البلاد مع المتربة أحبّ إلى
پس گردانید بجائیکه تبسم میکرد و خواند شعر بجائیکه سراینده بود هر آئینه قطع بلاد با فقر دوست تر است بسوی من

من المرتبة لأنّ الولاة لهم نبوةٌ ومعتبةٌ يا لها معتبة وما فيهم
از منزلت چرا که هر آئینه حاکمان برای آنها غفلت است و عتاب ست ای مردم عجب است آن عتاب و نیست در ولادت کسیکه

من يربّ الصنيع ولا من يشيّد ما رتّبه فلا يخدعنك لموع السراب
اصلاح کند احسان را و نیست کسیکه تمام کند چیزی را که ترتیب داده است او را پس هر آئینه فریب ندهد ترا درخشیدن سراب

ولا تأت أمراً إذا ما اشتبه فكم حالم سرّه حلمه وأدركه الروع لمّا انتبه
و میا کاری را وقتیکه مشتبه شود پس بسیار بیننده خواب که خوش کرد او را خواب او و دررسید او را خوف وقتیکه بیدار شد

المقامة السابعة البرقعيدية حكى الحارث بن همّام قال

مقامه هفتم منسوب به برقعید حکایت کرد حارث پسر همام گفت

أزمعت الشخوص من برقعيد وقد شمت برق عيد فكرهت الرحلة
عزم کردم برآمدن را از برقعید و بتحقیق دیده بودم برق عید را پس ناپسند داشتم

عن تلك المدينة أو أشهد بها يوم الزينة فلمّا
کوچیدن را از این شهر تا آنکه حاضر شوم در او روز زینت پس هرگاه

أظلّ بفرضه ونفله وأجلب بخيله ورجله اتّبعت السنّة في
نزدیک شد آن روز بفرض خود و نفل خود ... پیروی کردم طریقه نبوی را در

لبس الجديد وبرزت مع من برز للتعييد وحين التأم جمع المصلّى
پوشیدن جامه نو و بیرون آمدم با کسیکه بیرون آمده برای زینت عیدگاه و وقتیکه فراهم آمد گروه عیدگاه

وانتظم واخذ الزحام بالكظم طلع شيخ في شملتين محجوب المقلتين

و آراسته شد و گرفت انبوه مردم بر آمدن نفس را ظاهر شد پیری در دو گلیم که پرده داشته شده بود دو چشم او

وقد اعتضد شبه المخلاة واستقاد لعجوز كالسعلاة فوقف وقفة

و همراه او بود چیزی بصورت توبره و راه بر گرفت پیرزنی را مثل زن غول پس ایستاد آن شیخ مثل ایستادن کسی

متهافت وحيّا تحية خافت ولما فرغ من دعائه اجال خمسه

بیفتنده و سلام کرد مثل سلام کردن پست آواز و هرگاه فارغ شد از دعای خود گردانید پنجه خود را

في وعائه فابرز منه رقاعا قد كتبن بالوان الاصباغ في اوان الفراغ

در ظرف خود پس بیرون آورد از آن رقعها را که هر آئینه مکتوب بود برنگهای مختلف در ایام فرصت

فناولهن عجوزه الحيزبون وامرها بان تتوسم الزبون فمن آنست

پس داد آن رقعها پیرزن خود را که سن رسیده قوی بود و حکم کرد او را بانکه دریابد مشتری را پس کسیکه آن عجوزه بیند

ندى يديه القت ورقة بين يديه فاتاح لي القدر المعتوب رقعة

عطای دستهای او بیندازد رقعه را از آن رقاع نزد او گفت حارث پس مقدر کرد برای من تقدیر چشم گرفته شده پاره کاغذ که

فيها مكتوب نظم لقد اصبحت موقوذا باوجاع واوجال

در آن نوشته بود　　هر آئینه گشتم مضروب بضرب سخت ؛ بدردها و ترسها

وممنوا بمختال ومحتال ومغتال وخوان من الاخوان قال للاقلال

و آزموده شده بمتکبر ؛ و بسیار حیله گر ناگاه کشنده ؛ و بسیار خائن از برادران ؛ و تمنی کننده بمن بسبب فقر من ؛

وعمال من العمال في تضليع اعمالي فكم اصلى باذحال وامحال وترحال

و سعی کننده از عاملان ؛ در ضایع کردن کارهای من ؛ پس تا چند بسوزم زرها و ترسها ؛ و فقرها و کثرت سفرها ؛

وكم اخطر في بال ولا اخطر في بال فليت الدهر لما جار اطفالي

و تا چند خرام در جامه کهنه ؛ و خطور نمیکنم در دل کسی ؛ پس کاش زمانه وقتیکه جور میکرد میکشت برای من بچگان مرا

فلولا ان اشبالي اغلالي واغلالي لما جهزت آمالي الى آل ولا وال

پس اگر نبودی هر آئینه طوقهای گردن من ؛ و قیدهای من ؛ هر آئینه آماده نمیکردم آرزوهای خود را بسوی خویشان و نه بسوی حاکم

وَلَا جَرَرْتُ أَذْيَالِي عَلَى مَسْحَبِ إِذْلَالِي فَجَرَّ أَبِي آخِرِي بِي وَأَسْمَالِي

نمی کشیدیم دامنهای خود را بر محل خواری خود پس طاق مسجد من سزاوار تر است بمن و جامهای کهنهٔ من

أَسْمَالِي فَهَلْ حُرٌّ يَرَى تَخْفِيفَ أَثْقَالِي بِمِثْقَالٍ وَيُطْفِي حَرَّ بَلْبَالِي بِسِرْبَالِ

بلند تر است مرا پس آیا هست کریمی که ببیند سبک کردن گرانیهای من بیک مثقال و فرو کند گرمی اندوه من بپیراهن

وَسِرْوَالِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا اسْتَعْرَضْتُ حُلَّةَ الْأَبْيَاتِ تُقْتُ إِلَى

و زیر جامه گفت حارث پسر همام پس هرگاه عریض پنداشتم جامه نیکوئی ابیات را آرزومند شدم طرف

مَعْرِفَةِ مُلْحِمِهَا وَرَاقِمِ عِلْمِهَا فَنَاجَانِي الْفِكْرُ بِأَنَّ الْوُصْلَةَ إِلَيْهِ الْعَجُوزُ وَأَفْتَانِي

شناختن بافنده آن و نگارنده علم آن پس نهان گفت بمن اندیشه باینطور که وسیله بسوی او پیرزن است فتوی داد مرا

بِأَنَّ حُلْوَانَ الْمُعَرِّفِ يَجُوزُ فَرَصَدْتُهَا وَهِيَ تَسْتَقْرِي الصُّفُوفَ صَفًّا

باینکه مزدوری آگاهنده رواست پس منتظر شدم او را حال آنکه او جستجو میکرد صفها را صف را

صَفًّا وَتَسْتَوْكِفُ الْأَكُفَّ كَفًّا كَفًّا وَمَا أَنْ نَجَحَ لَهَا عَنَاءٌ وَلَا رَشَحَ عَلَى

بعد صف و چکیدن میخواست دستها را دست را بعد دست و حاجت روا نمیکرد او را مشقت و چکانیده نمیشد

يَدِهَا إِنَاءٌ فَلَمَّا أَكْدَى اسْتِعْطَافُهَا وَكَدَّهَا مَطَافُهَا عَاذَتْ بِالِاسْتِرْجَاعِ

دست او را آوندی پس هرگاه نافع نشد نرمی کردن او و رنج رسانید او را گردیدن او رجوع نمود باسترجاع

وَمَالَتْ إِلَى ارْتِجَاعِ الرِّقَاعِ وَأَنْسَاهَا الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رُقْعَتِي فَلَمْ تَعُجْ إِلَى

و میل کرد بسوی باز گرفتن رقعها و فراموش ساخت او را شیطان یاد رقعهٔ من پس باز نگشت بسوی

بُقْعَتِي وَآبَتْ إِلَى الشَّيْخِ بَاكِيَةً لِلْحِرْمَانِ شَاكِيَةً تَحَامُلَ الزَّمَانِ فَقَالَ إِنَّا لِلّٰهِ

مکان من و باز آمد بسوی پیر حالیکه گریان بود بسبب حرمان شکوه کننده بود مشقت زمانه را پس گفت شیخ هر آئینه ما برای خدائیم

وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ ثُمَّ أَنْشَدَ لَمْ يَبْقَ

و می سپاریم کار خود را بسوی خدا تعالی و نیست حول از معصیت و نیست قوت بر عبادت مگر بسبب خدا تعالی و بعد شعر باقی نماند

صَافٍ وَلَا مُصَافٍ وَلَا مُعِينٌ وَلَا مُعِينٌ وَفِي الْمَسَاوِي بَدَا التَّسَاوِي فَلَا

خالص و نه صادق در محبت و نه کریم و نه اعانت کننده و در بدیها ظاهر شد مساوات پس نه

أَمِينٌ وَلَا ثَمِينٌ ثُمَّ قَالَ لَهَا مَنِّي بِنَفْسِكِ وَعِدِيهَا وَاجْمَعِي الرِّقَاعَ وَعُدِّيهَا

امین دہندہ است و نہ گران بہا بعدہ گفت شیخ او را آرزو دار نفس را و وعدہ کن او را و جمع کن رقعہا را و شمار کن آنہا را

فَقَالَتْ لَقَدْ عَدَدْتُهَا لَمَّا اسْتَعَدْتُهَا فَوَجَدْتُ يَدَ الضَّيَاعِ قَدْ غَالَتْ

پس گفت پیرزن ہر آئینہ شمردم آنرا وقتیکہ باز پس گرفتم آنرا پس یافتم دست ضایع کردن را ہر آئینہ ہلاک کرد

إِحْدَى الرِّقَاعِ فَقَالَ تَعْسًا لَكِ يَا لَكَاعِ أَتُحْرَمِينَ وَيْحَكِ الْقَنَصَ وَالْحِبَالَةَ

یکی را از رقعہا پس گفت شیخ ہلاکے باد ترا ای حقیرہ آیا محروم شدی وای ترا شکار را و دام را

وَالْقَبَسَ وَالذُّبَالَةَ إِنَّهَا لَضِغْثٌ عَلَى إِبَالَةٍ فَانْصَاعَتْ تَقْتَصُّ مَدْرَجَهَا

و پارۂ آتش را و فتیلہ را ہر آئینہ این حالت بتحقیق باری بر بار بزرگ است پس برگشت آن زن کہ بجست راہ خود را

وَتَنْشُدُ مُدْرَجَهَا فَلَمَّا دَانَتْنِي قَرَنْتُ بِالرُّقْعَةِ دِرْهَمًا وَقِطْعَةً وَقُلْتُ

و بجست رقعہ خود را پس ہرگاہ نزدیک شد بمن پیوستم با رقعہ کہ داشتم درہم را و پارۂ درہم را و گفتم

لَهَا إِنْ رَغِبْتِ فِي الْمَشُوفِ الْمُعْلَمِ وَأَشَرْتُ إِلَى الدِّرْهَمِ فَبُوحِي بِالسِّرِّ الْمُبْهَمِ

اگر خواہش کنی در درہم صاف منقش و اشارت کردم بسوی درہم پس ظاہر کن راز مخفی را

وَإِنْ أَبَيْتِ أَنْ تَشْرَحِي فَخُذِي الْقِطْعَةَ وَاسْرَحِي فَمَالَتْ إِلَى اسْتِخْلَاصِ

و اگر انکار کنی از بیان آن پس بگیر پارۂ درہم و برو پس خواہش کرد بسوے خاص کردن

الْبَدْرِ التَّمِّ وَالْأَبْلَجِ الْأَشَمِّ وَقَالَتْ دَعْ جِدَالَكَ وَسَلْ عَمَّا بَدَا لَكَ فَاسْتَطْلَعْتُهَا

بدر کامل و روشن بزرگ و گفت بگذار خصومت خود را و بپرس از آنچہ پدید آمدہ است ترا پس آگاہی خواستم

طِلْعَ الشَّيْخِ وَبَلْدَتِهِ وَالشِّعْرِ وَنَاسِجِ بُرْدَتِهِ فَقَالَتْ إِنَّ الشَّيْخَ مِنْ

از و خبر شیخ و وطن او را و خبر شعر و بافندہ جامہ مخطط او را پس گفت کہ ہر آئینہ پیر از

أَهْلِ سَرُوجَ وَهُوَ الَّذِي وَشَّى الشِّعْرَ الْمَنْسُوجَ ثُمَّ خَطِفَتْ

اہل سروج است و او کسے ست کہ زینت داد شعر بافتہ را پس ربود

الدِّرْهَمَ خَطْفَةَ الْبَاشِقِ وَمَرَقَتْ مُرُوقَ السَّهْمِ الرَّاشِقِ فَخَالَجَ قَلْبِي

درہم را ربودن باشہ صید را و گذشت ہمچو درگذشتن تیر انداختہ شدہ از صید پس پیدا شد در دل من

اَنَّ اَبَا زَيْدٍ هُوَ الْمُشَارُ اِلَيْهِ وَتَأَجَّجَ كَرْبِي لِمُصَابِهِ بِنَاظِرَيْهِ وَآثَرْتُ اَنْ اُفَاجِيَهُ

که آنکه ابا زید هست که اشاره کرده شده است بوی و بر افروخت اندوه من بسبب مصیبت او بهر دو چشمش و اختیار کردم ناگاه در آمدن

وَاَنَا جِيئًا لِاُجِيلَ عُودَ فِرَاسَتِي فِيهِ وَمَا كُنْتُ لِاَصِلَ اِلَيْهِ اِلَّا بِتَخَطِّي رِقَابِ

و راز گویم او را تا بیازمایم چوب دانش خود را در وی و نبودیم تا برسم بسوی او مگر بتجاوز کردن گردنهای

الْجَمْعِ الْمَنْهِيِّ عَنْهُ فِي الشَّرْعِ وَعِفْتُ اَنْ يَتَاَذَّى بِي قَوْمٌ اَوْ

جماعت که ممنوع ست در شرع و کراهت کردم اینکه اذیت یابد از من قوم یا

يَسْرِيَ اِلَيَّ لَوْمٌ فَتَدَارَكْتُ بِمَكَانِي وَجَعَلْتُ شَخْصَهُ قَيْدَ عِيَانِي اِلَى

درگذرد بسوی من ملامت پس ملازم شدم بجای خود و گردانیدم جثه او را بند نظر خود تا آنکه

اَنِ انْقَضَتِ الْخُطْبَةُ وَحَقَّتِ الْوَثْبَةُ فَخَفَفْتُ اِلَيْهِ وَتَوَسَّمْتُهُ عَلَى

بسر آمد خطبه و واجب شد برخاستن پس زود رسیدم بسوی او و دریافتم او را بر

الْتِحَامِ جَفْنَيْهِ فَاِذَا اَلْمَعِيَّتِي اَلْمَعِيَّةُ ابْنِ عَبَّاسٍ وَفِرَاسَتِي فِرَاسَةُ اِيَاسٍ

پیوسته شدن هر دو پلک او پس ناگاه زیرکی من زیرکی ابن عباس بود و فراست من فراست ایاس بود

فَعَرَّفْتُهُ حِينَئِذٍ شَخْصِي وَآثَرْتُهُ بِاَحَدِ قُمُصِي وَاَهَبْتُ بِهِ اِلَى قُرْصِي فَهَشَّ

پس شناسا کردم با بوزید آنگاه خود را و گزیدم او را بیکی از قمیصهای خود و خواندم او را بسوی گرده نان خود پس شاد شد

لِمَعَارِفَتِي وَعِرْفَانِي وَلَبَّى دَعْوَةَ رُغْفَانِي وَانْطَلَقَ وَيَدِي زِمَامُهُ وَظِلِّي

از نکوئی من و شناختن من و قبول کرد دعوت نانهای من پس رفت بجائیکه دست من مهار او بود و سایه من

اِمَامُهُ وَالْعَجُوزُ ثَالِثَةُ الْاَثَافِي وَالرَّقِيبُ الَّذِي لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِي فَلَمَّا

پیش او و پیرزن سوم از سنگهای دیگدان بود و نگهبانیکه پوشیده نیست بر وی چیزی پنهان ای خدا تعالی و هرگاه

اسْتَحْلَسَ وُكْنَتِي وَاَحْضَرْتُهُ عُجَالَةَ مُكْنَتِي قَالَ لِي يَا حَارِثُ اَمَعَنَا ثَالِثٌ

ملازم شد خانه مرا و حاضر آوردم او را ماحضر قدرت خود گفت اسے ای حارث آیا با ماست سوم

فَقُلْتُ لَيْسَ اِلَّا الْعَجُوزُ فَقَالَ مَا دُونَهَا سِرٌّ مَحْجُوزٌ ثُمَّ فَتَحَ

پس گفتم نیست مگر پیرزن پس گفت نیست نزد او راز باز داشته شده پس کشاد

كريمتيه وأرأيتوا أمتيه فإذا سراجا وجهه يتقدان كأنهما الفرقدان

دو چشمان خود را و درخشانید دو چشمان خود را پس ناگاه دو چراغ روی او روشن شدند گویا که آن هر دو دو ستاره اند

فابتهجت بسلامة بصره وعجبت من غرائب سيره ولم يلبثني قرار

پس شاد شدم بسلامت بینائی او و شگفت داشتم از نوادر سیرتهای او و باقی نماند مرا آرام

ولا طاوعني اصطبار حتى سألته ما دعاك إلى التعامي مع

و اطاعت نکرد مرا شکیب تا آنکه پرسیدم او را چه چیز خواند ترا بسوی کور ظاهر کردن با وجود

سيرك في المعامي وجوبك الموامي وإيغالك في المرامي فتظاهر

رفتن تو در راههای نادانسته و بریدن تو صحراها را و نیز رفتن تو در شهرها پس مدد طلب نمود

باللكنة وتشاغل باللهنة حتى إذا قضى وطره آتى إلى نظره وأنشد

از لکنت و مشغول شد بطعام ناشتا تا وقتیکه روا کرد حاجت خود را نیز کرد بسوی من نظر خود را و خواند

نظم ولما تعامى الدهر وهو أبو الورى عن الرشد في أنحائه ومقاصده

شعر و هرگاه کور نمود خود را زمانه حال آنکه او پدر عالم است از راه راست در طریقهای خود و اغراض خود

تعاميت حتى قيل إني أخو عمى ولا غرو أن يحذو الفتى حذو والده ثم

کور نمودم خود را تا آنکه گفته شد هر آئینه من صاحب کوری هستم و شگفت نیست که کار کند جوان مثل کار پدر خود پس از آن

قال لي انهض إلى المخدع فأتني بغسول يروق الطرف وينقي الكف و

گفت برخیز برو طرف حجره پس بیار برای من اشنانی که دست را بآن بشویند که در عجب آرد چشم را و پاک کند پنجه را و

ينعم البشرة ويعطر النكهة ويشد اللثة ويقوي المعدة وليكن نظيف

نیکو کند ظاهر جلد را و خوشبو کند هوای دهن را و محکم کند گوشت گرد دندان را و قوت دهد معده را و باید که باشد پاکیزه

الظرف أريج العرف فتي الدق ناعم السحق يحسبه اللامس ذرورا

آوند دمیده خوشبو تازه کوفته نیکو سائیده گمان کند او را لمس کننده زرور

ويخاله الناشق كافورا واقرن به خلالة نقية الأصل محبوبة الوصل

و خیال کند او را بوینده کافور و نزدیک کن بآن خلالیکه پاکیزه اصل باشد دوست داشته شده باشد وصل او

أَنِيقَةَ الشَّكْلِ مِدْعَاةً إِلَى الْأَكْلِ لَهَا نَحَافَةُ الصَّبِّ وَصَقَالَةُ الْعَضْبِ وَآلَةُ
نیکو صورت باشد خواننده طرف خوردن برای او لاغری عاشق باشد وصفای شمشیر و آله

الْحَرْبِ وَلُدُونَةُ الْغُصْنِ الرَّطْبِ قَالَ فَنَهَضْتُ فِيمَا أَمَرَ لَا دَرًا عَنْهُ
جنگ باشد ای تیزی وصفا و نرمی شاخ تر گفت حارث پس برخاستم در چیزیکه حکم کرده بود ندانستم از و

النَّغَرَ وَلَمْ أَهْجِرْ إِلَى أَنَّهُ قَصَدَ أَنْ يَخْدَعَ بِإِدْخَالِي الْمُخْدَعَ وَلَا تَظَنَّيْتُ
بوی گوشت و چربی را و گمان نبردم بسوی اینکه هر آینه او قصد کرده است فریب را بدر آوردن من حجره را و گمان نه بردم

أَنَّهُ سَخِرَ مِنَ الرَّسُولِ فِي اسْتِدْعَاءِ الْخِلَالِ لَهُ وَالْغَسُولِ فَلَمَّا عُدْتُ
هر آینه او استهزا کرده است از فرستاده شده در طلب کردن خلال وغسول پس هرگاه بازگشتیم

بِالْمُلْتَمَسِ فِي أَقْرَبَ مِنْ رَجْعِ النَّفَسِ وَجَدْتُ الْجَوَّ قَدْ خَلَا وَالشَّيْخَ
بامطلوب ابو زید در نزدیکتر از باز آمدن دم یافتم مکان را که هر آینه خالی ست و پیر مرد

وَالشَّيْخَةَ قَدْ أَجْفَلَا فَاسْتَشَطْتُ مِنْ مَكْرِهِ غَضَبًا وَأَوْغَلْتُ فِي إِثْرِهِ طَلَبًا
و پیر زن هر آینه رفتند پس برافروخته شدم از فریب او از روی خشم و شتافتم در پے او از روی طلب

فَكَانَ كَمَنْ قُمِسَ فِي الْمَاءِ أَوْ عُرِجَ بِهِ إِلَى عَنَانِ السَّمَاءِ
پس بود مثل کسیکه فرو رفت در آب یا بالا برده شد طرف ابر آسمان

الْمَقَامَةُ الثَّامِنَةُ الْمَعَرِّيَّةُ

مقامهٔ هشتم مشهور به معریه

أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ رَأَيْتُ مِنْ أَعَاجِيبِ الزَّمَانِ
خبر داده است حارث پسر همام گفت دیدم از شگفت ترین زمانه

أَنْ تَقَدَّمَ خَصْمَانِ إِلَى قَاضِي مَعَرَّةِ النُّعْمَانِ أَحَدُهُمَا قَدْ ذَهَبَ مِنْهُ
اینکه پیش آمدند دو خصومت کننده طرف قاضی شهر معره که قریب کوه نعمان ست یکی ازان هر دو بود که هر آینه رفته بود ازو

الْأَطْيَبَانِ وَالْآخَرُ كَأَنَّهُ قَضِيبُ الْبَانِ فَقَالَ الشَّيْخُ أَيَّدَ اللهُ الْقَاضِيَ كَمَا
خوردن وجماع کردن و دیگر ازانها گویا که او شاخ درخت بان بوده است پس گفت شیخ مدد کند خدا تعالی قاضی را چنانکه

أَيَّدَ بِهِ الْمُتَقَاضِيَ أَنَّهُ كَانَتْ لِي مَمْلُوكَةٌ رَشِيقَةُ الْقَدِّ أَسِيلَةُ الْخَدِّ صَبُورٌ
قوی کرده است باو طلب کننده حق را هر آینه شان این ست که بود برای من کنیزی موزون قامت با کشیده رخسار صبر کننده

عَلَى أَنَّكَ تَخُبُّ أَحْيَانًا كَالنَّهْدِ وَتَرْقُدُ أَطْوَارًا فِي الْمَهْدِ وَتَجِدُ فِي تَمُّوزَ

بر شفقت پوییه میرود و روقات مثل اسپ جسیم و میخوابد هنگامها در گهواره و مے یابد در گرما

مَسَّ الْبَرْدِ ذَاتُ عَقْلٍ وَعِنَانٍ وَحَدٍّ وَسِنَانٍ وَكَفٍّ بِبَنَانٍ وَفَمٍ بِلَا أَسْنَانٍ

سودن سرما صاحب بستگی و رشته و صاحب شنه است خداوند تیزی و تندی و پنجه باسر انگشتان و دہان بے دندان ست

تَلْدَغُ بِلِسَانٍ نَضْنَاضٍ وَتَرْفُلُ فِي ذَيْلٍ فَضْفَاضٍ وَتُجْلَى فِي سَوَادٍ وَبَيَاضٍ

میگزد و زبان ما جنبانندہ زبان و میخرامد در دامان وسیع و نمودار میشود در سیاہی و سپیدی

وَتُسْقَى وَلَكِنْ مِنْ غَيْرِ حِيَاضٍ نَاصِحَةٌ خُدَعَةٌ خُبَأَةٌ طُلَعَةٌ مَطْبُوعَةٌ عَلَى

و آب داده میشود مگر از غیر حوضها و وزندہ ایست فریبندہ بسیار پنهان و بسیار خود نماست ساختہ شدہ است بر

الْمَنْفَعَةِ وَمِطْوَاعَةٌ فِي الضِّيقِ وَالسَّعَةِ إِذَا قُطِعَتْ وَصَلَتْ وَمَتَى فَصَلْتَهَا

سودمندی و بسیار طاعت کنندہ است در تنگی و فراخی وقتیکه بریدی جامہ را پیوند دہد و هرگاه جدا کنی او را

عَنْكَ انْفَصَلَتْ وَطَالَمَا خَدَمَتْكَ فَجَمَّلَتْ وَرُبَّمَا جَنَتْ عَلَيْكَ فَآلَمَتْ

از خود جدا شود و بسیار اوقات خدمت کند ترا پس زینت میدہد ترا و بیشتر گنهگار شد بر تو پس اندوه داد ترا

وَمَلَمَتْ وَإِنَّ هٰذَا الْفَتَى اسْتَخْدَمَهَا لِغَرَضٍ فَأَخْدَمْتُهُ إِيَّاهَا بِلَا عِوَضٍ

و تقصیر کرد و هر آینه این جوان خواست از من خدمت او را بسبب حاجت پس خادم کردم برای او مکحولہ را بغیر عوض

عَلَى أَنْ يَجْتَنِيَ نَفْعَهَا وَلَا يُكَلِّفَهَا إِلَّا وُسْعَهَا فَأَوْلَجَ فِيهَا مَتَاعَهُ وَأَطَالَ

بر اینکه بچیند و بگیرد سود او را و تکلیف ندہد او را مگر بحسب توانائی او پس داخل کرد در و متاع خود را و دراز کرد

بِهَا اسْتِمْتَاعَهُ ثُمَّ أَعَادَهَا إِلَيَّ وَقَدْ أَفْضَاهَا وَبَذَلَ لِي عَنْهَا قِيمَةً لَا أَرْضَاهَا

بان محلوکہ فائدہ گرفتن خود را پس از ان باز داد او را بمن و حال آنکه هردو راه او را یک کرده داد از ان قیمتی که راضی نمیشوم بآن

فَقَالَ الْحَدَثُ أَمَّا الشَّيْخُ فَأَصْدَقُ مِنَ الْقَطَا وَأَمَّا الْإِفْضَاءُ فَوَقَعَ عَنْ خَطَا

پس گفت نوجوان لیکن پیر پس راست گو تر ست از مرغ سنگخوار و لیکن افضا پس صادر شد غیر از قصد

وَقَدْ رَهَنْتُهُ عَنْ أَرْشِ مَا أَوْهَنْتُهُ مَمْلُوكًا لِي مُتَنَاسِبَ الطَّرَفَيْنِ

و هر آینه گرو دادم او را بر تاوان چیزیکه سست کردم او را بندہ خود را که هم دیگر موافقند هردو طرف او

منتسبا الى القين نفيا من الدهان و الشين يقارن محله سواد العين
کہ نسبت داشت طرف حداد پاک ست از چرک وعیب نزدیک ہست جائے او سیاہی چشم را

يفشي الاحسان وينشئ الاستحسان ويغذي الانسان ويحامي
ظاہر میکند نیکے را وپیدا میکند خوبی وخوش آیندگی را وخورش میدہد مردم دیدہ را و نگاہ میدارد

اللسان ان سود جاد وان وسم اجاد واذا زود وهب الزاد ومتى استزيد
زبان را اگر سیاہی دور کردہ شود بخشش کند واگر نشان کند نیکو سازد و چون توشہ دادہ شود بخشد توشہ را و ہرگاہ زیادت از و خواہند

زاد لا يستقر بمغنى وقلما ينكح الا مثنى يسخو بموجوده ويسمو عند
افزون میدہد وآرام نمیگیرد در مکانی و اندک ست کہ نکاح کند مگر دو بار سخاوت میکند بچیزیکہ بخشش اوست و بلند میشود وقت

جوده وينقاد مع قرينته وان لم تكن من طينته ويتمتع بزينته
بخشش خود ومطیع میشود باز وجہ خود اگرچہ نباشد از سرشت او و برخورداری گرفتہ میشود از آرایش او

وان لم يطمع في لينته فقال لهما القاضي اما ان تبينا والا فبينا
اگرچہ امید داشتہ نمیشود در نرمی او پس گفت با ہر دو متخاصمین قاضی یا اینکہ آشکار کنید قصہ مبہم را و اگر نہ دور شوید

فابتدر الغلام وقال نظم اعارني ابرة لارفو اطمارا
پس شتافت جوان و گفت عاریت داد و مرا ابرہ سوزنی تا بدوزم جامہائے کہنہ را

عفاها البلى وسودها فانخرمت في يدي على خطأ مني لما جذبت
تغیر کردہ او را کہنگی وسیاہ کردہ است او را پس شکست سوراخ آن در دست من بر خطا از من ہرگاہ کشیدم

مقودها فلم ير الشيخ ان يسامحني بارشها اذ رأى تأودها بل قال
رشتہ او را پس ندید شیخ اینکہ مساہلت کند مرا تاوان وقتیکہ دید شکستگی آن بلکہ گفت

هات ابرة تماثلها او قيمة بعد ان تجودها واعتاق ميلي رهنا لديه
بیار سوزنیکہ مثل آن باشد یا بہا پس ازانکہ جید و نیکو کنی آن قیمت را و گرفت میل من بگرو نزد خود

وناهيك بها سبة تزودها فالعين مرهى لرهنه ويدي تقصر
و بس ست ترا این خصلت از عیب کہ توشہ کردہ است شیخ آنرا پس چشم من بی سرمہ است بسبب گرو میل و دست من کوتاہ است

٥٠

عن أن تفك مرودها * فاستبريت الشعور مسكنتي * و ارث

ازخلاص کردن میل چشم * پس بیارتا ازین بیان غایت فقر من * و رحم کن

لمن لم يكن تعودها * فاقبل القاضي على الشيخ وقال ايه بغير

برای کسیکه عادت نگرفته باشد بآن مسکنت * پس روآورد قاضی بر شیخ و گفت زیاده کن سخن را بغیر آمیزش

تمويه فقال نظم اقسمت بالمشعر الحرام ومن ضمه من الناسكين

کذب پس گفت شیخ سوگند میخورم باعلامت حج و بکسانیکه جمع کرده است از حاجیان

خيف منى لو ساعفتني الايام لم ترني * مرتهنا ميله الذي دهنا

خیف که مناست * اگر مدد میکرد مرا زمانه نمیدیدی مرا * رهن گیرنده میل او را که گرده است جوان

ولا تصديت ابتغي بدلا * من ابرة غالها ولا ثمنا * لكن

و نمی نیامدی بجائیکه میخواستم عوض * از سوزنیکه تباه کرد آن را و نه خواستم بها * مگر

قوس الخطوب ترشقني * معصميات من ههنا وهنا * وخبر

کمان حوادث تیراندازی میکند مرا * با تیرها کشنده ازینجا و آنجا * و امتحان

حالي كخبر حالته * ضرا وبوسا وغربة وضنى * قد عدل الدهر بيننا

حال من مثل امتحان حال آن جوان ست * از روی گزند و بدحالی و مسافرت و لاغری * هر آئینه انصاف کرد زمانه میان ما دو

فانا نظيره في الشقاء وهو انا لا هو يستطيع فك مروده * لما غدا

پس من مانند او در بدبختی و او مثل من ست * نه او توانائے دارد خلاص میل خود را * هرگاه گردید

في يدي مرتهنا ولا مجالي لضيق ذات يدي * فيه اتساع للعفو

در دست من گرو * و نه مجال من ست بسبب تنگی مال من * که دران گنجایش باشد بخشیدن را

حين جنى * فهذه قصتي وقصته فانظر الينا وبيننا ولنا * فلما

وقتیکه گناه کرد * پس اینست قصه من و قصه او * پس متوجه شو بسوی فقر ما و انصاف کن میان ما و رحم کن برای ما * پس هرگاه

وعى القاضي قصصهما وتبين خصاصتهما وتخصصهما ابرز

یاد گرفت قاضی حکایت هر دو را و ظاهر شد او را درویشی هر دو و خاص بودن هر دو به باادب بیرون آورد

لهما ديناراً من تحت مصلاه وقال لهما اقطعا به الخصام وافصلاه فتلقفه
بهر دو دیناری را از زیر جا نماز خود و گفت بهر دو که قطع کنید خصومت را و جدا کنید آنرا پس زود فرا گرفت اورا
الشيخ دون الحدث واستخلصه على وجه الجد لا العبث وقال للحدث
پیر نه جوان و خالص کرد برای نفس خود دینار را بر وجه تحقیق نه بطور بازی و گفت برای جوان
نصفه لي بسهم مبرتي وسهمك لي عن ارش ابرتي ولست عن الحق
نیمه آن برای من است بسبب بهره احسان قاضی با من و بهره تو برای من است از جریمه سوزن من و نیستم که از راستی
اميل فقم وخذ الميل فعري الحدث لما حدث اكتئاب واكفهرار
اعراض کنم پس برخیز و بگیر میل سرمه را پس رسید جوان را از چیزی که نو پیدا شد اندوهی و تیرگی
على سمائه سحاب وحم له القاضي وهو اسف على الدينار الماضي الا انه جبر
سخت اندوهناک شد از آن قلب قاضی و برانگیخت اندوه او را بر دینار گذشته مگر آنکه او نیکو کرد
بال الفتى وبلباله بدريهمات رضخ بها له وقال لهما اجتنبا المعاملات
دل جوان را و شدت اندوه او را بخشید درمهای قلیل که داد آنرا او و گفت با پیر و جوان پرهیز کنید از معاملات
وادرءا المخاصمات ولا تحضراني في المحاكمات فما عندي كيس الغرامات
و دور کنید خصومتها و یکدیگر را حاضر مشوید نزد من در بابهای حکومت پس نیست نزد من کیسه تاوان
فنهضا من عنده فرحين برفده مفصحين بحمده والقاضي ما يخبو
پس برخاستند و رفتند از نزد قاضی بحالیکه خوش بودند بعطای او و ظاهر کننده بودند ستایش او را و قاضی بیتاب شده فرو نمی
ضجره مذ بض حجره ولا ينصل كمده مذ رشح جلمده حتى
نشست بیقراری او از غم از وقتیکه تراوید سنگ او و زایل نمی شد اندوه نهانی او از مدتیکه چکید سنگ سخت او تا آنکه
اذا افاق من غشيته اقبل على غاشيته وقال قد استشرب
وقتیکه افاقت یافت از بیهوشی خود روآورد بر خادمان خود و گفت هر آئینه نوشانیده شد
حسي وتنبأني حدسي انهما صاحبا دهاء لا خصما ادعاء فكيف
فهم من و خبر داد مرا رای من هر آئینه هر دو صاحب زیرکی اند نه خصومت کننده دعوی پس چگونه

٥٢

السَّبِيلُ إِلَى سَبْرِهِمَا وَاسْتِنْبَاطِ سِرِّهِمَا فَقَالَ لَهُ نِحْرِيرُ زُمْرَتِهِ وَشَرَارَةُ
راه است بسوی امتحان هردو و بیرون آوردن راز هردو پس گفت قاضی را عالم گروه او و شراره

جَمْرَتِهِ إِنَّهُ لَنْ يَتِمَّ اسْتِخْرَاجُ خَبِيئِهِمَا إِلَّا بِإِهْمَالِهِمَا فَقَفَّاهُمَا عَوْنًا يُرْجِعُهُمَا إِلَيْهِ فَلَمَّا مَثَلَا
اخگر او هرگز تمام نخواهد شد بر آوردن پوشیده هردو مگر بجا گذاشتن هردو پس در دنبال ایشان فرستاد مصاحبی را که باز گرداند هردو را طرف قاضی پس چون

بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لَهُمَا اصْدُقَانِي سِنَّ بَكْرِكُمَا وَلَكُمَا
هردو ایستادند پیش قاضی پس گفت بهردو راست بگوئید بمن در عمر شتر جوان خود را و برای شما

الْأَمَانُ مِنْ تَبِعَةِ مَكْرِكُمَا فَأَحْجَمَ الْحَدَثُ وَاسْتَقَالَ وَأَقْدَمَ
امان است از انجام بد فریب شما پس درنگ کرد جوان و طلب عفو کرد و پیش آمد

الشَّيْخُ وَقَالَ نَظْمٌ أَنَا السَّرُوجِيُّ وَهٰذَا وَلَدِي ✽ وَالشِّبْلُ فِي الْمَخْبَرِ
پیر و گفت من سروجی هستم و این جوان پسر من است ✽ و بچه شیر در آزمایش

مِثْلُ الْأَسَدِ ✽ وَمَا تَعَدَّتْ يَدُهُ وَلَا يَدِي ✽ فِي بُرَّةٍ يَوْمًا وَلَا فِي بُرْدِ
مانند شیر است ✽ و تجاوز نکرده است دست او و نه دست من ✽ در سوزن روزی و نه در بیل سرمه

وَإِنَّمَا الدَّهْرُ الْمُسِيءُ الْمُعْتَدِي ✽ مَالَ بِنَا حَتَّى غَدَوْنَا نَجْتَدِي ✽ كُلَّ
و جز این نیست که زمانه زشت کار تجاوز کننده ✽ جور کرد بر ما تا آنکه شدیم که بطلبیم عطا را ✽ از هر

نَدِيِّ الرَّاحَةِ عَذْبِ الْمَوْرِدِ ✽ وَكُلِّ جَعْدِ الْكَفِّ مَغْلُولِ الْيَدِ ✽ بِكُلِّ
سخی جواد شیرین چشمه ✽ و از هر تنگدست بسته دست یعنی بخیل ✽ با هر

فَنٍّ وَبِكُلِّ مَقْصِدِ ✽ بِالْجِدِّ إِنْ أَجْدَى وَإِلَّا بِالدَّدِ ✽ لِنَجْلِبَ الرَّشْحَ إِلَى
نوع و با هر مقصد ✽ با راستی اگر نفع دهد و اگر نه به بازی ✽ تا بکشیم آب اندک بسوی

الْخَطِّ الصَّدِي ✽ وَنَنْفَدِي الْعُمْرَ بِعَيْشٍ أَنْكَدِ ✽ وَالْمَوْتُ مِنْ بَعْدُ لَنَا
بخت تشنه ✽ و قطع کنیم عمر را بزندگی ناخوش دیده ✽ و مرگ بعد از این برای ما

بِالْمَرْصَدِ ✽ إِنْ لَمْ يُفَاجِ الْيَوْمَ فَاجَى فِي غَدِ ✽ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي
جای انتظار است ✽ اگر ناگاه نه گرفته است امروز پس ناگاه در گیرد در فردا ✽ پس گفت او را قاضی

لله درك فما أعذب نفثات فيك وواهاً لك لولا خداع فيك

برای خداست فائده تو پس چه شیرین ست دمهای کلمات دهن تو و چه خوش بودی اگر نمی بود فریب در تو

واني لك لمن المنذرين وعليك من الحذرين فلا تماكر بعدها

و هر آئینه من برای تو از ترسانندگانم و بر حال تو از ترسندگان پس مکر مکن بعد این قصه

الحاكمين واتق سطوة المتحكمين فما كل مسيطر يقيل ولا كل

با حاکمان و بپرهیز سخت گرفتن بزیادت حکم کنندگان را پس نیست که هر حاکم عفو کند و نیست هر

أوان يسمع القيل فعاهده الشيخ على اتباع مشورته والارتداع

وقت که شنیده شود سخن پس اقرار کرد با قاضی پیرمرد بر پیروی مشوره او و باز ایستادن

عن تلبيس صورته وفصل عن حضرته والخزي يلمع من جبهته

از پوشانیدن صورت خود و جدا شد از سوی او و رسوائی تابید از جبین او

قال الحارث بن همام فلم أر أعجب منها في تصاريف الأسفار

گفت حارث پسر همام پس ندیدم شگفت تر از آن قصه در گردشهای سفرها

ولا قرأت مثلها في تصانيف الأسفار

و نخواندم مانند آن در تصانیف کتابها

المقامة التاسعة الاسكندرانية

مقامه نهم موسوم باسکندریه

قال الحارث بن همام طحا بي مرح الشباب

گفت حارث پسر همام برد مرا نشاط جوانی

وهوى الاكتساب الى ان جبت ما بين فرغانة وغانة أخوض

و آرزوی طلب روزی تا آنکه قطع کردم مسافتی که درمیان شهر فرغانه و بلده غانه بود در سیر فتم

الغمار لأجني الثمار واقتحم الأخطار لكي أدرك الأوطار وكنت

دریاهای کثیر تا بچینم میوه ها را و داخل میشدم در جاهای خوف تا دریابم حاجتها را و بودم

لقفت من أفواه العلماء وثقفت من وصايا الحكماء أنه

که گرفته بودم از دهانهای علما و یافته بودم از نصیحتهای دانایان که هر آئینه شان این ست که

يَلْزَمُ الْأَدِيْبَ إِذَا دَخَلَ الْبَلَدَ الْغَرِيْبَ أَنْ يَسْتَمِيْلَ قَاضِيَهُ وَيَسْتَخْلِصَ

لازم ست عاقل را که هرگاه داخل شود در شهر بیگانه اینکه مائل سازد بخود قاضی آن شهر او خاص کند

مَرَاضِيَهُ لِيَشْتَدَّ ظَهْرُهُ عِنْدَ الْخِصَامِ وَيَأْمَنَ فِي الْغُرْبَةِ

برای خود خوشنودیهای او را تا قوی شود پشت او وقت خصومت و در امن باشد در سفر

جَوْرَ الْحُكَّامِ فَاتَّخَذْتُ هٰذَا الْأَدَبَ إِمَامًا وَجَعَلْتُهُ لِمَصَالِحِيْ

از ظلم حاکمان پس گرفتم این نصیحت با طریقه را پیشوا و گردانیدم آنرا برای مصلحتهای خود

زِمَامًا فَمَا دَخَلْتُ مَدِيْنَةً وَلَا وَلَجْتُ عَرِيْنَةً إِلَّا وَامْتَزَجْتُ بِحَاكِمِهَا

مهاری پس در نیامدم در شهری و در نه آمدم به بیشهٔ شیر مگر بجائیکه آمیختم با حاکم آن

امْتِزَاجَ الْمَاءِ بِالرَّاحِ وَتَقَوَّيْتُ بِعِنَايَتِهِ تَقَوِّيَ الْأَجْسَادِ بِالْأَرْوَاحِ

آمیختن آب با شراب و توانا شدم بلطف او مثل زور شدن اجسام بجانها

فَبَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ حَاكِمِ الْإِسْكَنْدَرِيَّةِ فِيْ عَشِيَّةٍ عَرِيَّةٍ وَقَدْ أَحْضَرَ مَالَ

پس میانه و نیبکه من نزد حاکم اسکندریه بودم در شبانگاه که صاحب باد سرد بود بجائیکه بر آینه حاضر شده بود مال

الصَّدَقَاتِ لِيَفُضَّهُ عَلَى ذَوِي الْفَاقَاتِ إِذْ دَخَلَ شَيْخٌ عِفْرِيَةٌ تَعْتَلُهُ

صدقها تا پراگنده کند حاکم آنرا بر صاحبان فاقه و فقر ناگاه داخل شد پیری زشت و سهمناک که میکشید او را

امْرَأَةٌ مُصْبِيَةٌ فَقَالَتْ أَيَّدَ اللّٰهُ الْقَاضِيَ وَأَدَامَ بِهِ التَّرَاضِيَ إِنِّيْ امْرَأَةٌ

زنی بچه دار پس گفت زن تقویت کند خدا تعالی قاضی را و همیشه دارد خدا بوی خوشنودی متخاصمین را بر آینه من زنی هستم

مِنْ أَكْرَمِ جُرْثُوْمَةٍ وَأَطْهَرِ أُرُوْمَةٍ وَأَشْرَفِ خُؤُوْلَةٍ وَعُمُوْمَةٍ مِيْسَمِيْ

از بزرگترین اصل و قبیله و از پاکترین اصل و بزرگترین رشته داران مادری و رشته داران پدری حسن من

الصَّوْنُ وَشِيْمَتِي الْهَوْنُ وَخُلُقِيْ نِعْمَ الْعَوْنُ وَبَيْنِيْ وَبَيْنَ

حفظ نفس ست و خصلت من نرمی ست و سرشت من نیکو مددگار ست و میان من و میان

جَارَاتِيْ بَوْنٌ وَكَانَ أَبِيْ إِذَا خَطَبَنِيْ بُنَاةُ الْمَجْدِ وَأَرْبَابُ الْجَدِّ

همسائگان من دوری ست و بود پدر من هرگاه خواستگاری میکردند مرا صاحبان بزرگی و صاحبان بخت و دولت

سكّتهم وبكّتهم وعاقت صلتهم وصلتهم وأحنقتهم بأن عاهد الله تعالى
ساکت میکرد ایشانرا و عاجز میساخت آنها را ... و محکم کرد پدر ... با خدای تعالی

بحلفة أن لا يصاهر غير ذي حرفة فقيّض القدر لنصبي ووصبي
بقسم اینکه پیوند دامادی نگیرد سوای صاحب پیشه پس مقدر کرد اراده الهی برای رنج من و مرض من

أن حضر هذا المعنّى نادي أبي فأقسم بين رهطه أنه وفق شرطه
اینکه حاضر شد این مکار در مجلس پدر من پس سوگند خورد میان قوم پدر من که هر آینه او موافق شرط

وادّعى أنه طالما نظم درّة إلى درّة فباعهما ببدرة فاغترّ
پدر من است و دعوی کرد که هر آینه او مدت دراز بر رشته کشیده است مروارید را طرف مروارید پس فروخت آنها را به کیسه زر پس فریب خورد

أبي بزخرفة محاله وزوّجنيه قبل اختبار حاله فلما استخرجني
پدر من به آراستگی کلام باطل او و زن وی داد مرا بوی پیش از امتحان حال او پس هرگاه برآورد مرا

من كناسي ورحّلني عن أناسي ونقلني إلى كسره وحصّلني
از خانه من و کوچ فرمود مرا از قرابای من و برد مرا طرف کناره خانه خود و داخل کرد مرا

تحت أسره وجدته قعدة جثمة وألفيته ضجعة نومة
زیر قید خود دریافتم او را بسیار نشیننده و بسیار چسپنده و یافتم او را بسیار بر پهلو افتاده و بسیار خوابنده

وكنت صحبته برياش وزيّ وأثاث ورئيّ فما برح يبيعه في
و بودم که رفاقت کردم او را با جامهای نیکو و صورت نیکو و اسباب خانه و حسن صورت پس همیشه بود که میفروخت آنرا در

سوق الهضم ويتلف ثمنه في الخضم والقضم إلى أن مزّق ما لي بأسره
بازار ظلم و ضائع میکرد قیمت آنرا در خوردن بجمیع دهان و اطراف دندان تا آنکه پاره پاره کرد مال مرا تمام

وأنفق ما لي في عسرته فلما أنساني طعم الراحة وغادر بيتي أنقى
و خرج کرد آنچه برای من بود در تنگی خود پس هرگاه فراموش کنانید مرا مزه آسایش و گذاشت خانه مرا صاف تر

من الراحة فقلت له يا هذا إنه لا مخبأ بعد بؤس ولا عطر
از کف دست گفتم او را ای فلان هر آینه شان اینست که نیست پنهان داشتن بعد بدبختی و نیست خوشبو زینت

۵۵

بَعْدَ عَرُوسٍ فَانْهَضْ لِلِاكْتِسَابِ بِصِنَاعَتِكَ وَاجْتَنِ ثَمَرَةَ بَرَاعَتِكَ فَزَعَمَ

پس از عروس پس برخیز برای کسب کردن بحرفه و پیشه خود و بچین میوهٔ جودت تدبیر خود را پس گفت

اَنَّ صِنَاعَتَهُ قَدْ رُمِيَتْ بِالْكَسَادِ لِمَا ظَهَرَ فِي الْاَرْضِ مِنَ الْفَسَادِ

که هر آئینه پیشه او تحقیق که انداخته شد بسبب ناروائی متاع بامریکه ظاهر شد در زمین از فساد

وَلِيَ مِنْهُ سُلَالَةٌ كَاَنَّهَا خِلَالَةٌ وَكِلَانَا مَا يَنَالُ مَعَهُ شِبَعًا وَلَا تَرْقَأُ لَهُ

و مرا از آن فرزند بچه است گویا که او خلال ست و ما هر دو نمی یابیم از و قدر سیری و نه می ایستد

مِنَ الطَّوَى دَمْعَةٌ وَقَدْ قُدْتُهُ اِلَيْكَ وَاَحْضَرْتُهُ لَدَيْكَ لِتَعْجُمَ

مثل او در گرسنگی اشک و هر آئینه کشیدم او را بسوی تو و حاضر آوردم او را نزدیک تو تا بیازمائی

عُوْدَ دَعْوَاهُ وَتَحْكُمَ بَيْنَنَا بِمَا اَرَاكَ اللّٰهُ فَاَقْبَلَ الْقَاضِي عَلَيْهِ وَقَالَ لَهُ

چوب دعوی او مر او را انصاف کنی میانهٔ ما هر دو بچیزیکه آموخته است ترا خدا تعالی پس روآورد قاضی برو و گفت قاضی او را

قَدْ وَعَيْتُ قَصَصَ عِرْسِكَ فَبَرْهِنِ الْآنَ عَنْ نَفْسِكَ وَاِلَّا كَشَفْتُ

هر آئینه یاد گرفتم حکایت عروس زوجه خود را پس بیار دلیلی از ذات خود و اگر نه ظاهر میکنم

عَنْ لَبْسِكَ وَاَمَرْتُ بِحَبْسِكَ فَاَطْرَقَ اِطْرَاقَ الْاُفْعُوَانِ ثُمَّ شَمَّرَ لِلْحَرْبِ

از مکر و حیله تو و حکم میکنم به بند تو پس سر فرو افگند بچو سر فرو پیش انداختن اژدهای نر پس آماده مستعد شد برای جنگ

الْعَوَانِ وَقَالَ نظم اِسْمَعْ حَدِيثِي فَاِنَّهُ عَجَبٌ * يُضْحِكُ مِنْ شَرْحِهِ وَيُنْتَحَبُ

دوم و گفت بشنو سخن من چرا که هر آئینه آن شگفت ست * خنده می آید ز بیان آن و گریه می آید

اَنَا امْرُؤٌ لَيْسَ فِي خَصَائِصِهِ عَيْبٌ وَلَا فِي فَخَارِهِ رِيَبٌ * سَرُوجُ دَارِي

من مردی هستم که نیست در فضائل او * عیب و نه در فخرهای او شکی * شهر سروج خانهٔ

الَّتِي وُلِدْتُ بِهَا * وَالْاَصْلُ غَسَّانُ حِينَ اَنْتَسِبُ * وَشُغْلِيَ

من ست که پیدایش هم در آن * و اصل من قبیله غسان ست وقتیکه منسوب میشوم * و کار من

الدَّرْسُ وَالتَّبَحُّرُ فِي الْعِلْمِ طِلَابِي وَحَبَّذَا الطَّلَبُ * وَرَأْسُ

خواندن است و بسیاری در علم * مطلب من ست وچه نیکو طلب ست * و بضاعت

٥٧

مَا لِي سِحْرُ الكَلَامِ الَّذِي ✽ مِنْهُ يُصَاغُ القَرِيضُ وَالخُطَبُ ✽ أَغُوصُ فِي لُجَّةِ

من جادو وبیانی ست که ازان ساخته میشود شعر وخطبها ✽ غوطه میزنم در دریاے

الْبَيَانِ فَأَخْتَارُ ✽ اللَّآلِي مِنْهَا وَأَنْتَخِبُ ✽ وَأَجْتَنِي الْيَانِعَ الْجَنِيَّ

فصاحت پس میگیرم ✽ مروارید ها ازان و انتخاب میکنم ✽ و مے چینم میوه رسیده تازه

مِنَ الْقَوْلِ ✽ وَغَيْرِي لِلْعُودِ يَحْتَطِبُ ✽ وَآخُذُ اللَّفْظَ فِضَّةً فَإِذَا ✽ مَا

از سخن ✽ وسوای من هیمه را جمع کننده است ✽ ومیگیرم سخن را بجا ی سیم ست پس هرگاه

صُغْتُهُ قِيلَ إِنَّهُ ذَهَبُ ✽ وَكُنْتُ مِنْ قَبْلُ أَمْتَرِي نَشَبًا ✽ بِالْأَدَبِ

زرگری میکنم او را گفته میشود که هر آئینه آن سخن زر ست ✽ وبودم پیش ازین که بیرون می آوردم مال را ✽ بتعلم ادب

الْمُقْتَنَى وَأَحْتَلِبُ ✽ وَيَمْتَطِي أَخْمَصِي لِحُرْمَتِهِ ✽ مَرَاتِبًا لَيْسَ فَوْقَهَا رُتَبُ

که کسب کرده شده است و میدوشیدم ✽ وسوار میشد کف پای من بسبب حرمت آن ✽ بر پایها ئیکه نیست بالای آن پایهای دیگر ✽

وَطَالَمَا زُفَّتِ الصِّلَاتُ إِلَى ✽ رَبْعِي فَلَمْ أَرْضَ كُلَّ مَنْ يَهَبُ ✽ فَالْيَوْمَ مَنْ

وبسیار بود که فرستاده میشد انعامات بسوی ✽ خانه من پس راضی نمیشدم از هر بخشنده ✽ پس امروز کیست که

يُعَلِّقُ الرَّجَاءَ بِهِ ✽ أَكْسَدُ شَيْءٍ فِي سُوقِهِ الْأَدَبُ ✽ لَا عِرْضُ أَبْنَائِهِ يُصَانُ

آویخته کند امید را باو ✽ نارواترین چیز در بازار خود ادب ست ✽ نه آبروی صاحبان ادب نگهداشته میشود ✽

وَلَا ✽ يُرْقَبُ فِيهِمْ إِلٌّ وَلَا نَسَبُ ✽ كَأَنَّهُمْ فِي عِرَاصِهِمْ جِيَفٌ ✽ يُبْعَدُ مِنْ

ونه رعایت کرده میشود در آنها قرابت ونه شناسائی ✽ گویا که ابنای ادب در صحنهای آنها جیفه ها مردار اند که دوری خواسته میشود از

نَتْنِهَا وَيُجْتَنَبُ ✽ فَحَارَ لُبِّي لِمَا مُنِيتُ بِهِ ✽ مِنَ اللَّيَالِي وَصَرْفِهَا عَجَبُ

گندگی آن و پرهیز کرده میشود ✽ پس حیران شد عقل من بسبب چیزیکه مبتلا شدم بآن ✽ از حوادث زمانه و گردش آن شگفت ست ✽

وَضَاقَ ذَرْعِي لِضِيقِ ذَاتِ يَدِي ✽ وَسَاوَرَتْنِي الْهُمُومُ وَالْكُرَبُ

و تنگ شد سینه من از تنگے مال من ✽ وجست بر من اندوها و غمها

وَقَادَنِي دَهْرِيَ الْمُلِيمُ إِلَى ✽ سُلُوكِ مَا يَسْتَشِينُهُ الْحَسَبُ

وکشید مرا زمانه من که مستحق ملامت ست بسوی ✽ اختیار کردن چیزیکه عیب پندارد آنرا بزرگے ✽

فَبِعْتُ حَتَّى لَمْ يَبْقَ لِي لَبَدٌ * وَلَا بَتَاتٌ إِلَيْهِ أَنْقَلِبُ * وَادَّنْتُ حَتَّى
پس فروختم تا آنکه باقی نماند برای من نشیم * ونه توشهٔ که بسوی آن برگردم * وقرض کشیدم تا آنکه

أَثْقَلْتُ سَالِفَتِي * بِحِمْلِ دَيْنٍ مِنْ دُونِهِ الْعَطَبُ * ثُمَّ طَوَيْتُ الْحَشَى
گرانبار ساختم گردن خود به بار برداشتن قرض که کمتر از وست هلاکی * بستر پیچیدم روده را

عَلَى سَغَبٍ * خَمْسًا فَلَمَّا أَمَضَّنِي السَّغَبُ * لَمْ أَرَ إِلَّا جِهَازَهَا عَرَضًا *
بر گرسنگی * پنج روز پس هرگاه سوخت مرا گرسنگی * ندیدم مگر رخت زن را متاع *

أَجُولُ فِي بَيْعِهِ وَأَضْطَرِبُ * فَجُلْتُ فِيهِ وَالنَّفْسُ كَارِهَةٌ * وَالْعَيْنُ عَبْرَى وَ
که میگشتم در فروختن آن و مترددمی بودم * پس جولان کردم در وی وحال آنکه نفس کراهت کننده بود * وچشم گریان بود و

الْقَلْبُ مُكْتَئِبُ * وَمَا تَجَاوَزْتُ إِذْ عَبِثْتُ بِهِ * حَدَّ التَّرَاضِي فَيَحْدُثَ الْغَضَبُ
دل اندوهناک * ونه درگذشتم وقتیکه بازی کردم بآن حال * حد رضای یکدیگر را تا پیدا شود خشم *

فَإِنْ يَكُنْ غَاظَهَا تَوَهُّمُهَا * أَنَّ بَنَانِي بِالنَّظْمِ تَكْتَسِبُ * أَوْ أَنَّنِي إِذْ عَزَمْتُ
پس اگر باشد که خشم آورد او را گمان وی * که هر آئینه سر انگشتان من بنظم مروارید کسب روزی میکند * یا آنکه هر آئینه من وقتیکه قصد کردم

خِطْبَتَهَا * زَخْرَفْتُ قَوْلِي لِيَنْجَحَ الْأَرَبُ * فَوَالَّذِي سَارَتِ الرِّفَاقُ إِلَى كَعْبَتِهِ
خواستگاری او را * آراستم سخن خود را تا روا شود حاجت من * پس سوگند خدا آنکه قصد میکنند رفیقان سفر طرف کعبهٔ او

تَسْتَحِثُّهَا النُّجُبُ * مَا الْمَكْرُ بِالْمُحْصَنَاتِ مِنْ خُلُقِي * وَلَا شِعَارِي التَّمْوِيهُ
زودی میکنند بآن شتران بزرگ * نیست حیله کردن بازنان پارسا از خوی من * ونیست لباس من تلبیس و تزئین

وَالْكَذِبُ * بَلْ فِكْرَتِي تَنْظِمُ الْقَلَائِدَ لَا كَفِّي وَشِعْرِيَ الْمَنْظُومُ لَا
و دروغ * بلکه اندیشه من آراسته میکند گردن بندها نه دست من و شعر من برشته نظم کشیده شده است نه

السُّخُبُ * وَلَا يَدِي مُذْ نَشَأْتُ نِيطَ بِهَا * إِلَّا مَوَاضِعَ الْيَرَاعِ وَالْكُتُبُ
زدن بند است * ونبست دست من از هنگامیکه پیدا شدم و آویخته شد باو * مگر روندهای قلم و کتاب ها *

هَذِهِ الْحِرْفَةُ الْمُشَارُ إِلَى * مَا كُنْتُ أَحْوِي بِهَا وَأَحْتَلِبُ * فَأْذَنْ لِشَرْحِي
نیست پیشه که اشاره کرده شد بسوی چیزیکه بودم که گرد میکردم و میکشیدم بآن زر و سیم * پس گوش دار برای شرح حال من

٥٩

كما أذنتَ لها، ولا تراقبْ واحكمْ بما يجبُ، قال فلمّا أحكمَ ما شادَهُ و
چنانکه گوش داشتی برای زن، و رعایت مکن و حکم کن بچیزیکه واجب ست، گفت راوی هرگاه محکم کردم چیز برا زبنا کرد آنرا و

أكملَ إنشادَهُ عطفَ القاضي إلى الفتاةِ بعدَ أنْ شُغِفَ بالأبياتِ وقالَ
تمام کرد شعر خواندن خود را میل نمود قاضی طرف زن جوان پس از فریفته شدن بابیات و گفت

أما إنّه قد ثبتَ عندَ جميعِ الحكّامِ وولاةِ الأحكامِ انقراضُ جيلِ الكرامِ
آگاه باش که هرآئینه شان اینست که بتحقیق ثابت شد نزد تمامی فرمان دهان و صاحبان فرمانها آخر رسیدن گروه جوان مردان

وميلُ الأيّامِ إلى اللئامِ وإنّي لأخالُ بعلَكِ صدوقًا في الكلامِ بريئًا
و گرائیدن روزگار بسوی ناکسان و بدرستیکه من گمان میبرم شوهر ترا راست گو در سخن

من الملامِ وها هو قد اعترفَ لكِ بالقرضِ وصرّحَ عن المحضِ وبيّنَ
از نکوهش و آگاه باش که او بتحقیق اقرار کرد مر ترا بوام و تصریح کرد از چیز خالص و بیان کرد

مصداقَ النظمِ وتبيّنَ أنّه معروقُ العظمِ وإعناتُ المعذِرِ ملامةٌ
گواه صادق نظم و ظاهر شد که هرآئینه او مفلس ست [illegible]

وحبسُ المعسرِ مأثمةٌ وكتمانُ الفقرِ زهادةٌ وانتظارُ الفرجِ بالصبرِ
و قید کردن تنگدست گناه است و پوشیدن درویشی پرهیزگاریست و چشم داشت گشادگی بشکیب

عبادةٌ فارجعي إلى خدرِكِ واعذِري أبا عذرِكِ ونهنهي من غربِ
بندگیست پس بازگرد طرف خانه خودت و قبول کن عذر شوهر خود را و بازلیست از تیزی زبان خود

وسلّمي لقضاءِ ربِّكِ ثمّ إنّه فرضَ لهما في الصدقاتِ حصّةً وناولهما من
و انقیاد کن بحکم پروردگار خود پس هرآئینه قاضی مرسوم کرد برای هر دو در صدقها بهره و داد هر دو را از

دراهمِها قبضةً وقالَ لهما تعلّلا بهذه العلالةِ وتندّيا بهذه البلا
درمهای آن مقدار یکمشت و گفت هر دو قناعت کنید باین چیز اندک و سیراب شوید باین آب [illegible]

واصبرا على كيدِ الزمانِ وكدِّهِ فعسى اللهُ أن يأتيَ بالفتحِ أو أمرٍ
و صبر کنید بر مکر زمانه و سختی آن پس قریب ست که خدا تعالی بیارد کشادگی یا حکمی

٦٠

مِنْ عِنْدِهِ فَنَهَضَا وَلِلشَّيْخِ فَرْحَةُ الْمُطْلَقِ مِنَ الْإِسَارِ

از نزد او پس برخاستند هردو وبرای شیخ خوشحالی رها بود از قید

وَهِزَّةُ الْمُوسِرِ بَعْدَ الْإِعْسَارِ قَالَ الرَّاوِي وَكُنْتُ عَرَفْتُ

و نشاط غنی بعد تنگدستی گفت راوی و بودم که می شناختم

أَنَّهُ أَبُو زَيْدٍ سَاعَةَ بَزَغَتْ شَمْسُهُ وَنَزَغَتْ عِرْسُهُ

که هر آئینه او ابوزید است وقتیکه تابید آفتاب او و خصومت کرد زوجهٔ او

وَكِدْتُ أُفْصِحُ عَنْ افْتِنَانِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ مِنْ عُثُورِ الْقَاضِي

و نزدیک بودم که ظاهر کنم از و فنون بودن او و بار آوردن شاخهای او پس ترسیدم از اطلاع قاضی

عَلَى بُهْتَانِهِ وَتَزْوِيقِ لِسَانِهِ فَلَا يَرَى عِنْدَ عِرْفَانِهِ أَنْ يُرَشِّحَهُ لِإِحْسَانِهِ

بر کذب او و برآراستن زبان او پس نه بیند وقت شناختن او اینکه مستحق گرداند او را برای نکوئی خود

فَأَحْجَمْتُ عَنِ الْقَوْلِ إِحْجَامَ الْمُرْتَابِ وَطَوَيْتُ ذِكْرَهُ كَطَيِّ

پس باز ماندم از گفتن هچو باز ماندن شک آرنده و در پیچیدم ذکر او مثل پیچیدن نامه

السِّجِلِّ لِلْكِتَابِ إِلَّا أَنِّي قُلْتُ بَعْدَ مَا فَصَلَ وَوَصَلَ إِلَى مَا وَصَلَ

برای نوشتن سرنامه مگر هر آئینه من گفتم بعد از آنکه جدا شد و رسید بسوی چیزیکه رسید باو از عطا

لَوْ أَنَّ لَنَا مَنْ يَنْطَلِقُ فِي إِثْرِهِ لَأَتَانَا بِنَفْضِ خَبَرِهِ وَبِمَا يَنْشُرُ مِنْ حِبَرِهِ فَأَتْبَعَهُ

اگر هر آئینه باشد ما را کسیکه رود در دنبال او هر آئینه آرد ما را حقیقت خبر او و چیزیکه پراگنده کند از چادرهای یمانی او پس در پی او فرستاد

الْقَاضِي أَحَدَ أُمَنَائِهِ وَأَمَرَهُ بِالتَّجَسُّسِ عَنْ أَنْبَائِهِ فَمَا لَبِثَ أَنْ رَجَعَ مُتَدَهْدِهًا

قاضی یکی را از امینان خود و حکم کرد او را بتفتیش بر اخبار او پس درنگ نکرد و اینکه باز آمد بحالیکه زودی کننده بود

وَقَهْقَرَ مُقَهْقِهًا فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي مَهْيَمْ يَا أَبَا مَرْيَمَ فَقَالَ لَقَدْ عَايَنْتُ

و باز پس گشت بحالیکه قهقهه میزد پس گفت او را قاضی چیست احوال تو ای ابا مریم پس گفت امین هر آئینه دیدم

عَجَبًا وَسَمِعْتُ مَا أَنْشَأَ لِي طَرَبًا فَقَالَ لَهُ مَاذَا رَأَيْتَ وَمَا الَّذِي

چیزی عجیب و شنیدم چیزیکه پیدا کرد بمن نشاط را پس گفت قاضی او را چه چیز است که دیدی و چه چیز است

٦١

وَعِيْتَ قَالَ لَمْ يَزَلِ الشَّيْخُ مُذْ خَرَجَ يُصَفِّقُ بِيَدَيْهِ وَيُخَالِفُ بَيْنَ رِجْلَيْهِ وَيُغَرِّدُ

که یاد گرفتی گفت همیشه بود شیخ از وقتیکه برآمد بهم میزد هردو دست خود را از خوشی و مخالفت میکرد میان هردو پای خود و سرود میکرد

بِمِلْءِ شِدْقَيْهِ وَيَقُولُ نَظْمٌ كِدْتُ اُصْلَى بِبَلِيَّهٖ مِنْ وَقَاحٍ شَمَّرِيَّهْ

به پُر کردن هردو کنج دهن خود میگفت قریب بود که سوخته میشدم به بلای بسبب زن بی شرم زود کننده در هر کار

وَاَزُوْرُ السِّجْنَ لَوْلَا حَاكِمُ الْاِسْكَنْدَرِيَّهْ فَضَحِكَ الْقَاضِيْ حَتّٰى هَوَتْ

و میدیدم زندان را اگر نمی بود حاکم شهر اسکندریه پس خندید قاضی تا آنکه افتاد

دَنِّيَّتُهٗ وَذَوَتْ سَكِيْنَتُهٗ فَلَمَّا فَاءَ اِلَى الْوَقَارِ وَعَقَّبَ الْاِسْتِغْرَابَ

کلاه او و زائل شد وقار و آرام او پس هرگاه رجوع کرد بسوی آرامیدگی و از پس سخت خندیدن آورد

بِالْاِسْتِغْفَارِ قَالَ اللّٰهُمَّ بِحُرْمَةِ عِبَادِكَ الْمُقَرَّبِيْنَ حَرِّمْ حَبْسِيْ عَلَى الْمُتَاَدِّبِيْنَ

آمرزش خواستن را گفت بار خدایا به بزرگی بندهای خود که قرب تو هستند حرام کن قید مرا بر ادب آموزندگان

ثُمَّ قَالَ لِذَالِكَ الْاَمِيْنِ عَلَيَّ بِهٖ فَانْطَلَقَ مُجِدًّا فِيْ طَلَبِهٖ ثُمَّ عَادَ بَعْدَ لَاْيِهٖ

پس گفت قاضی مران امین را بیار او را پس رفت بحالیکه زودی کننده بود در جستن او پس باز آمد

مُخْبِرًا بِنَاْيِهٖ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِيْ اَمَا اِنَّهٗ لَوْ حَضَرَ لَكُفِيَ الْحَذَرَ ثُمَّ لَاَوْلَيْتُهٗ

بعد دیر کردن خود بحالیکه خبر دهنده بود از دوری او پس گفت او را قاضی آگاه باش که هر آینه اگر او حاضر میشد هر آینه بازگردانیده میشد از ترس

مَا هُوَ بِهٖ اَوْلٰى وَلَاَرَيْتُهٗ اَنَّ الْاٰخِرَةَ خَيْرٌ لَّهٗ مِنَ الْاُوْلٰى قَالَ الْحَارِثُ

هر آینه میدادم او را چیزیکه آن بآو زیاده بهتر است و هر آینه نمودمی او را که به تحقیق عطای آخرین نیکوتر است باو از بخشش اولین گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا رَاَيْتُ صَغْوَ الْقَاضِيْ اِلَيْهِ وَفَوْتَ ثَمَرَةِ التَّنْبِيْهِ عَلَيْهِ

پسر همام پس هرگاه دیدم خواهش قاضی طرف او و درگذشتن فائده آگهی دادن بروی

غَشِيَتْنِيْ نَدَامَةُ الْفَرَزْدَقِ حِيْنَ اَبَانَ النَّوَارَ وَالْكُسَعِيِّ لَمَّا اسْتَبَانَ

فرو پوشید مرا پشیمانی فرزدق وقتیکه طلاق باین داد مسماة نوار را و پشیمانی کسعی هرگاه دید

النَّهَارَ الْمَقَامَةُ الْعَاشِرَةُ الرَّحْبِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

صبح را مقامه دهم موسوم برحبیه حکایت کرد حارث پسر همام

٦٢

...علاتن چهار بار و بخبن فعلاتن شود ۱۲

قَالَ هَتَفَ بِي دَاعِي الشَّوْقِ إِلَى رَحْبَةِ مَالِكِ بْنِ طَوْقٍ فَلَبَّيْتُهُ مُمْتَطِيًا

گفت آواز داد مرا خواننده شوق طرف رحبه بنا کرده مالک پسر طوق پس اجابت کردم او را حالیکه سوار بودم

شِمِلَّةً وَمُنْتَضِيًا عَزْمَةً مُشْمَعِلَّةً فَلَمَّا أَلْقَيْتُ بِهَا الْمَرَاسِيَ وَشَدَدْتُ

ناقه تیز رو را و کشنده بودم اراده تیز و شتابانرا پس هرگاه انداختم دران شهر لنگرها را و استوار بستم

أَمْرَاسِي وَبَرَزْتُ مِنَ الْحَمَّامِ بَعْدَ سَبْتِ رَاسِي رَأَيْتُ غُلَامًا قَدْ

رسنهای خیمه خود و بیرون آمدم از گرمابه پس از ستردن موی سر خود دیدم کودکی را که هرآئینه

أُفْرِغَ فِي قَالَبِ الْجَمَالِ وَأُلْبِسَ مِنَ الْحُسْنِ حُلَّةَ الْكَمَالِ وَقَدِ اعْتَلَقَ

ریخته شده بود در کالبد خوبروئی و پوشانیده شده از حسن جامه کمال و هرآئینه آویخته است

شَيْخٌ بِرُدْنِهِ يَدَّعِي أَنَّهُ قَتَلَ ابْنَهُ وَالْغُلَامُ يُنْكِرُ عِرْفَتَهُ وَيُكْبِرُ قِرْفَتَهُ

پیری باستین او بحالیکه دعوی میکند که هرآئینه او کشته است پسر شیخ را و کودک انکار میکرد شناختن او را و بزرگ میشمرد تهمت او را

وَالْخِصَامُ بَيْنَهُمَا مُتَطَايِرُ الشَّرَارِ وَالزِّحَامُ عَلَيْهِمَا يَجْمَعُ بَيْنَ

و دشمنی درمیان هردو پرنده اخگرها بود و انبوهی برایشان فراهم میکرد میان

الْأَخْيَارِ وَالْأَشْرَارِ إِلَى أَنْ تَرَاضَيَا بَعْدَ اشْتِطَاطِ اللَّدَدِ بِالتَّنَافُرِ

نیکان و بدان تا آنکه راضی شدند هردو بعد از حد درگذشتن خصومت سخت برافعه

إِلَى وَالِي الْبَلَدِ وَكَانَ مِمَّنْ يُزَنُّ بِالْهَنَاتِ وَيُغَلِّبُ حُبَّ الْبَنِينَ

بسوی حاکم شهر حال آنکه بود حاکم از کسانیکه تهمت کرده میشد بخصائل قبیحه و غالب میکرد محبت پسران را

عَلَى الْبَنَاتِ فَاسْرَعَا إِلَى نَدْوَتِهِ كَالسُّلَيْكِ فِي عَدْوَتِهِ

بر دختران پس زود روی کردند هردو طرف مجلس او مانند مسمی سلیک در دویدن او

فَلَمَّا حَضَرَاهُ جَدَّدَ الشَّيْخُ دَعْوَاهُ وَاسْتَدْعَى عَدْوَاهُ فَاسْتَنْطَقَ

پس هرگاه حاضر شدند هردو پیش قاضی از سر گرفت پیر دعوی خود را و درخواست یاری و داد پس سخن گفتن خواست حاکم از

الْغُلَامَ وَقَدْ فَتَنَهُ بِمَحَاسِنِ غُرَّتِهِ وَطَرَّ عَقْلَهُ بِتَصْفِيفِ طُرَّتِهِ

کودک و بتحقیق مفتون کرده بود قاضی را به نکوئیهای روی خود و بریده بود خرد او را بهموار کردن

طُرَّتِهِ فَقَالَ إِنَّهَا أَفِيكَةُ أَفَّاكٍ عَلَى غَيْرِ سَفَّاكٍ وَعَضِيهَةُ مُحْتَالٍ عَلَى
گیسوی خود پس گفت کودک تحقیق آن دعوی دروغ دروغگوست بر غیر خون ریزنده و بهتان حیله گرست بر
مَنْ لَيْسَ بِمُغْتَالٍ فَقَالَ الْوَالِي لِلشَّيْخِ إِنْ شَهِدَ لَكَ عَدْلَانِ مِنَ
کسیکه نیست ناگاه کشنده پس گفت حاکم بپیر اگر گواه باشند ترا دو عادل از
الْمُسْلِمِينَ وَإِلَّا فَاسْتَوْفِ مِنْهُ الْيَمِينَ فَقَالَ الشَّيْخُ إِنَّهُ جَدَّلَهُ خَالِيًا
مسلمانان حکم بقصاص کنم وگرنه پس فرا گیرم از کودک سوگند را پس گفت پیر هر آئینه او انداخت بر زمین برادر زاده مرا
وَأَفَاحَ دَمَهُ خَالِيًا فَأَنَّى لِي شَاهِدٌ وَلَمْ يَكُنْ ثَمَّ مُشَاهِدٌ وَلَكِنْ وَلِّنِي
و ریخت خون اورا در خلوت پس کجاست مرا گواه و نبود در اینجا بیننده ولیکن حکم کن مرا
تَلْقِينَهُ الْيَمِينَ لِيَتَبَيَّنَ لَكَ أَيَصْدُقُ أَمْ يَمِينُ فَقَالَ لَهُ أَنْتَ الْمَالِكُ
بتلقین کردن او سوگند را تا ظاهر شود مر ترا آیا صادق است یا کاذب پس گفت اورا قاضی تو خداوند این
لِذَلِكَ مَعَ وَجْدِكَ الْمُتَهَالِكِ عَلَى ابْنِكَ الْهَالِكِ فَقَالَ الشَّيْخُ لِلْغُلَامِ قُلْ وَ
کار هستی باراندوه خود که کشنده است بر پسر خود هلاک شده پس گفت پیر بکودک بگو قسم و
الَّذِي زَيَّنَ الْجِبَاهَ بِالطُّرَرِ وَالْعُيُونَ بِالْحَوَرِ وَالْحَوَاجِبَ بِالْبَلَجِ وَالْمَبَاسِمَ
بکسیکه زینت داد پیشانیهارا بگیسوها و چشمهارا بسخت سیاهی و سفیدی و ابروان را بگشادگی آنها و دندانها را
بِالْفَلَجِ وَالْجُفُونَ بِالسَّقَمِ وَالْأُنُوفَ بِالشَّمَمِ وَالْخُدُودَ بِاللَّهَبِ وَالثُّغُورَ
بگشادگی میان آن و پرده های چشم را به بیماری و بینی ها را به بلندی و رخسارها را به سرخی و دندانهای پیشین را
بِالشَّنَبِ وَالْبَنَانَ بِالتَّرَفِ وَالْخُصُورَ بِالْهَيَفِ إِنَّنِي مَا قَتَلْتُ ابْنَكَ
بتیزی و خوش آبی و سر انگشتان را بنازکی و نرمی و کمرها را بباریکی هر آئینه من نکشتم پسر ترا
سَهْوًا وَلَا عَمْدًا وَلَا جَعَلْتُ هَامَتَهُ لِسَيْفِي غِمْدًا وَإِلَّا فَرَمَى اللَّهُ جَفْنِي
بفراموشی و نه بقصد و نگردانیدم سر او را برای شمشیر خود نیام وگرنه پس اندازد خدا تعالی پلک مرا
بِالْعَمَشِ وَخَدِّي بِالنَّمَشِ وَطُرَّتِي بِالْجَلَحِ وَطَلْعِي بِالْبَلَحِ وَوَرْدِي
باضعف بصر و رخسارهای مرا بنقطهای سیاه و سفید و گیسوی مرا بریختن و دندان مرا بسبزی و سرخی و رخسار مرا

بِالنَّهارِ وَسِنِّي بِالنُّضارِ وَبَدْرِي بِالمُحاقِ وَفِضَّتِي بِالاحْتِراقِ وَشُعاعِي

بروزی وشکست دہن مرا بہ پوسیدگی و نور رو مرا بتاریکی و سفیدی رخسار مرا بسیاہی و روشنی روی مرا

بِالإظْلامِ وَدَواتِي بِالأقْلامِ فَقالَ الغُلامُ الاصْطِلاءُ بِالبَلِيَّةِ

بسیاہی و دوات مرا با قلمہا پس گفت کودک اختیار میکنم سوختن را بہ بلا

وَلا الابْتِلاءُ بِالألِيَّةِ وَالانْقِيادُ بِالقَوَدِ وَلا الحَلِفُ بِما لَمْ يَحْلِفْ

نہ بسوگند خوردن را و انقیاد قسم را و اطاعت را برای قصاص و نہ سوگند را بچیزیکہ سوگند

بِهِ أحَدٌ وَأبَى الشَّيْخُ إلّا تَجْرِيعَهُ اليَمِينَ الَّتِي اخْتَرَعَها وَأمَرَّ لَهُ

یاد نکردہ است بآن کسے و سر باز زد پیر مگر خورانیدن کودک را سوگند بیرون آوردہ بود اورا و تلخ گردانید

جُرَعَها وَلَمْ يَزَلِ التَّلاحِي بَيْنَهُما يَسْتَعِرُ وَمَحَجَّةُ التَّراضِي تَتَوَعَّرُ

او را آشامہاے آن و ہمیشہ بود دشنام دہی بیکدیگر میانہ ہر دو افروختہ میشد و راہ راست رضامندی بیکدیگر دشوار میشد

وَالغُلامُ فِي ضِمْنِ تَأبِّيهِ يَخْلُبُ قَلْبَ الوالِي بِتَلَوِّيهِ وَيُطْمِعُهُ فِي أنْ

و کودک در اثنای سرکشی خود از سوگند میفریفت حاکم را بپیچیدن خود از ناز و امید وار میکرد او را بآنکہ جواب دہد

يُلَبِّيهِ إلَى أنْ رانَ هَوَى الغُلامِ عَلَى قَلْبِهِ وَألَبَّ بِهِ الوَجْدُ الَّذِي

او را حسب مراد تا آنکہ غالب شد محبت کودک بر دل او و اقامت کرد حاکم بعقل کودک و بیمار است برای او عشقی کہ

يُتَيِّمُهُ وَالطَّمَعُ الَّذِي تَوَهَّمَهُ أنْ يُخَلِّصَ الغُلامَ وَيَسْتَخْلِصَهُ وَأنْ

خوار کردہ بود او را و امیدیکہ گمان بردہ آنرا اینکہ رہا کند کودک را و خالص کند او را برای خود و اینکہ

يُنْقِذَهُ مِنْ حِبالَةِ الشَّيْخِ ثُمَّ يَقْتَنِصَهُ فَقالَ لِلشَّيْخِ هَلْ لَكَ فِيما

رہائی دہد او را از دام پیر بعدہ شکار کند او را پس گفت بشیخ آیا ترا رغبتے ہست در چیزیکہ

هُوَ ألْيَقُ بِالأقْوَى وَأقْرَبُ لِلتَّقْوَى فَقالَ إلامَ تُشِيرُ لأقْتَفِيَهُ وَ

آن لائق تر ست بصاحب قوت و نزدیکتر ست بپرہیزگاری پس گفت پیر بسوی کدام چیز اشارت میکنی تا پیروی کنم

لا أقِفَ لَكَ فِيهِ فَقالَ أرَى أنْ تَقْصُرَ عَنِ القِيلِ وَالقالِ وَتَقْتَصِرَ مِنْهُ عَلَى

نہ ایستم دران گفت حاکم می بینم اینکہ باز مانے از جواب و سوال و بسند کنی بر

٦٥

مِائَةُ مِثْقَالٍ لَأَحْتَمِلُ مِنْهَا بَعْضًا وَأَجْتَبِي الْبَاقِيَ لَكَ عَرْضًا فَقَالَ الشَّيْخُ

صد دینار تا بردارم از ان برخی را و فراهم آرم برای تو باقی را از هر جایی که اتفاق افتد پس گفت پیر نیست

مَا مِنِّي خِلَافٌ فَلَا يَكُنْ لِوَعْدِكَ إِخْلَافٌ فَنَقَدَهُ الْوَالِي عِشْرِينَ

از من خصومت پس نباشد وعدهٔ ترا خلاف کردن پس نقد داد او را حاکم بیست دینار

وَوَزَّعَ عَلَى وَزَعَتِهِ تَكْمِلَةَ خَمْسِينَ وَرَقَّ ثَوْبُ الْأَصِيلِ وَانْقَطَعَ لِأَجْلِهِ

و قسمت کرد بر خادمان خود کامل کردن پنجاه دینار را و تنگ گردید جامهٔ شبانگاه و بریده شد از جهت

صَوْبُ التَّحْصِيلِ فَقَالَ لَهُ خُذْ مَا رَاجَ وَدَعْ عَنْكَ اللِّجَاجَ وَعَلَيَّ فِي

آن باران فراهم آوردن پس گفت حاکم پیر را بگیر آنچه حاضر است و بگذار از خود خصومت را و لازم است

غَدَاةِ الْغَدِ أَنْ أَتَوَصَّلَ إِلَى أَنْ يَنِضَّ لَكَ الْبَاقِي وَيَتَحَصَّلَ فَقَالَ الشَّيْخُ

بر من فردا اینکه پیوستگی جویم بلطف بسوی آنکه جمع شود ترا مال باقی و حاصل شود پس گفت پیر

أَقْبَلُ مِنْكَ عَلَى أَنْ أُلَازِمَهُ لَيْلَتِي وَيَرْعَاهُ إِنْسَانُ مُقْلَتِي حَتَّى

قبول کردم آنچه گفتی بشرط آنکه حفاظت کنم کودک را شب و نگهبانی کند او را مردم چشم من تا آنکه

إِذَا أَعْفَى بَعْدَ إِسْفَارِ الصُّبْحِ بِمَا بَقِيَ مِنْ مَالِ الصُّلْحِ تَخَلَّصَتْ قَائِبَةٌ

چون تمام دهد پس از روشن شدن بامداد بچیزیکه باقی ماند از مال آشتی رهائی یابد بیضه

مِنْ قُوبٍ وَبَرِئَ بَرَاءَةَ الذِّئْبِ مِنْ دَمِ ابْنِ يَعْقُوبَ فَقَالَ لَهُ الْوَالِي

از چوزه و پاک شود چو پاک شدن گرگ از خون پسر یعقوب علیه السلام پس گفت او را حاکم

مَا أَرَاكَ سُمْتَ شَطَطًا وَلَا رُمْتَ فَرَطًا قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا

نمی بینم ترا که تکلیف کردی از حد درگذشتن و نه جستی چیزی از حد درگذشته گفت حارث پسر همام پس هرگاه

رَأَيْتُ حُجَّةَ الشَّيْخِ كَالْحُجَّةِ السُّرَيْجِيَّةِ عَلِمْتُ أَنَّهُ عَلَمُ السَّرُوجِيَّةِ فَلَبِثْتُ

دیدم دلیلهای پیر را مثل دلائل ابو العباس سریجی دانستم که هر آینه سردار قبیلهٔ سروجست پس درنگ کردم

إِلَى أَنْ زَهَرَتْ نُجُومُ الظَّلَامِ وَانْتَثَرَتْ عُقُودُ الزِّحَامِ ثُمَّ

تا آنکه متفرق شد بندهای انبوه مردم و روشن شد ستارگان تاریکی اول شب پس از ان

قصدت فناء الوالي فاذا الشيخ يلفي كالي فنشدته الله اهو ابو زيد

قصد کردم صحن خانه حاکم را پس ناگاه پیر برای جوان نگهبان ست پس قسم گرفتم او را بخدا که آیا او ابو زید ست

فقال اي ومحل الصيد فقلت من هذا الغلام الذي هفت له

پس گفت آری سوگند بحلال کنندهٔ شکار پس گفتم کیست این کودکی که پرید بسبب حسن او

الاحلام قال في النسب فرخي وفي المكتسب فخي قلت فهلا

خردها پس گفت او در نژاد بچه من ست و در جستن روزی دام ست پس گفتم چرا نه

اكتفيت بمحاسن فطرته وكفيت الوالي الافتتان بطرته فقال

پسند کردی بانیکوئیهای آفرینش او و چرا کفایت کردی حاکم را از مفتونی او بطرهٔ آن کودک پس گفت

لو لم تبرز جبهته السين لما قنصت الخمسين ثم قال بت الليلة

اگر ظاهر نمیکرد پیشانی او سین را هر آئینه جمع نمیکردم پنجاه دینار را پس از آن گفت باش امشب

عندي لنطفئ نار الجوى ونذيل الهوى من النوى فقد جمعت

نزد من تا فرو نشانیم آتش اندوه را و عوض کنیم محبت را از دوری پس هر آئینه جمع شدم و قصد کردم

على ان انسل بسحرة واصلي قلب الوالي نار حسرة قال فقضيت

بر اینکه بیرون آیم وقت صبح کاذب و بریان کنم دل حاکم را از آتش پشیمانی گفت راوی پس گذرانیدم

الليلة معه في سمر آنق من حديقة زهر وخميلة شجر حتى اذا

شب را با ابو زید در (فسانهٔ) خوش آینده تر از (گلستان) شگوفها و بوستان درختان تا آنکه

لالا الافق ذنب السرحان وآن انبلاج الفجر وحان ركب متن

جنبانید کرانهٔ آسمان را دم گرگ یعنی صبح کاذب و نزدیک شد روشن شدن صبح و رسید وقت آن سوار شد ابو زید بر پشت

الطريق واذاق الوالي عذاب الحريق وسلم الي ساعة الفراق

راه را و چشانید حاکم را عذاب آتش سوزنده و سپرد بسوی من وقت جدائی

رقعة محكمة الالصاق وقال ادفعها الى الوالي اذا سلب

پارهٔ کاغذ استوار چسپانیده و گفت بده آن را بسوی حاکم وقتیکه ربوده شود

الْقَرَارُ وَتَحَقَّقَ مِنَّا الْفِرَارُ فَفَضَضْتُهَا فِعْلَ الْمُتَلَمِّسِ مِنْ مِثْلِ صَحِيفَةِ

شکیب و ثابت شود از ما گریختن پس شکستم مهر رقعه را یکبر دارنده از مانند نامه

الْمُتَلَمِّسِ فَإِذَا فِيهَا مَكْتُوبٌ نَظْمٌ قُلْ لِوَالٍ غَادَرْتُهُ بَعْدَ بَيْنٍ نَادِمًا

شلمس شاعر پس ناگاه دران نوشته بود بگو حاکم را که ترک کردم او را بعد جدائی خود پشیمان

سَادِمًا عَضَّ الْيَدَيْنِ سَلَبَ الشَّيْخُ مَالَهُ وَفَتَاهُ لُبَّهُ فَاصْطَلَى لَظَى

غمگین بحالیکه میگزید هر دو دست را ربود پیر مال آن حاکم را و جوان او خرد او را پس ... را تفش

حَسْرَتَيْنِ جَادَ بِالْعَيْنِ حِينَ أَعْمَى هَوَاهُ عَيْنَهُ فَانْثَنَى بِلَا عَيْنَيْنِ

دو دریغ بخشش کرد بزر هنگامیکه کور نمود از روی او چشم او را پس بازگشت بے زر و بے چشم

خَفِّضِ الْحُزْنَ يَا مُعَنَّى فَمَا يُجْدِي خِلَافُ الْأَقْدَارِ مِنْ بَعْدِ حِينٍ

اندک کن غم را ای رنج افگنده پس نفع نمیدهد جستن خلاف اندازه پس ذات چیز ...

وَلَئِنْ جَلَّ مَا عَرَاكَ كَمَا جَلَّ لَدَى الْمُسْلِمِينَ رُزْءُ الْحُسَيْنِ فَقَدِ

قسم خدا است هر آئینه بزرگ است آنچه فرود آمد ترا چنانکه بزرگ است نزد مسلمانان مصیبت امام حسین علیه السلام پس

اعْتَضْتَ مِنْهُمَا وَحَزْمًا وَاللَّبِيبُ الْأَرِيبُ يَبْغِي ذَيْنِ فَاعْصِ

حاصل کردی از ان دانش و هوشیاری را و عاقل دانا میخواهد این هر دو را پس نافرمانی کن

مِنْ بَعْدِهَا الْمَطَامِعَ وَاعْلَمْ أَنَّ صَيْدَ الظِّبَاءِ لَيْسَ بِهَيِّنٍ لَا وَلَا كُلُّ

از پس این حادثه طمعها را و بدان بتحقیق شکار آهوان نیست آسان نه آهوان و نه هر

طَائِرٍ يَلِجُ الْفَخَّ وَلَوْ كَانَ مُحْدِقًا بِالْعَيْنِ كَمْ مَنْ يَنْتَحِي اصْطِيَادًا

پرنده در آید بدام اگرچه باشد گرد کرده شده دانه بسیار قصد ست بسا کس کوشد شکار کند

فَاصْطِيدَ وَلَمْ يَلْقَ غَيْرَ خُفَّيْ حُنَيْنٍ ثُمَّ لَا تَشِمْ كُلَّ بَرْقٍ رُبَّ

پس خود شکار گشت و ندید جز دو موزه حنین پس ... شود ... را

بَرْقٍ فِيهِ صَوَاعِقُ حَيْنٍ وَاغْضُضِ الطَّرْفَ تَسْتَرِحْ مِنْ غَرَامٍ

برق ست که در و آتشهاے هلاک ست و ... چشم را ...

اکتسی

٦٨

تُكْتَسِي فِيهِ ثَوْبَ ذُلٍّ وَشَيْنٍ ، فَبَلَاءُ الْفَتَى اتِّبَاعُ هَوَى النَّفْسِ وَبَذْرُ

که بپوشی بواں جامه خواری و عیب را پس سختی و رنج جوان پیروی آرزوی نفس ست و تخم آرزوے نفس

أَهْوَى طُمُوحُ الْعَيْنِ . قَالَ الرَّاوِي فَمَزَّقْتُ رُقْعَتَهُ شَذَرَ مَذَرَ وَلَمْ أُبَالِ أَعَذَلَ

بلند نگریستن چشم ست گفت روایت کننده پس پاره کردم نوشته او را بحالیکه ریزه ریزه بود و باک نداشتم ...

أَمْ عَذَرَ المقامة الحادية العشرة الساوية أَخْبَرَ الحَارِثُ

خواه بد داشت مقامه یازدهم مشهور بساویه خبرداد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ آنَسْتُ مِنْ قَلْبِي الْقَسَاوَةَ حِينَ حَلَلْتُ بِسَاوَةَ فَأَخَذْتُ

پسر همام گفت دیدم از دل خود سختی را وقتیکه فرود آمدم در شهر ساوه پس شروع کردم

بِالْخَبَرِ الْمَأْثُورِ فِي مُدَاوَاتِهَا بِزِيَارَةِ الْقُبُورِ فَلَمَّا صِرْتُ إِلَى مَحَلَّةِ الْأَمْوَاتِ

بحدیثی که مرویست در علاج کردن قساوت بدیدن قبرها پس هرگاه رسیدم بسوے منزل مردگان

وَكِفَاتِ الرُّفَاتِ رَأَيْتُ جَمْعًا عَلَى قَبْرٍ يُحْفَرُ وَمَجْنُوزٍ يُقْبَرُ فَانْحَزْتُ إِلَيْهِمْ

و جمع کردن گاه استخوانهای ریزه دیدم گروهی را بر قبریکه کنده میشد و مرده که دفن کرده میشد پس بازگشتم بسوی ایشان

مُتَفَكِّرًا فِي الْمَآلِ مُتَذَكِّرًا مَنْ دَرَجَ مِنَ الْآلِ فَلَمَّا أَلْحَدُوا الْمَيْتَ

اندیشه کنان در بازگشتگاه و یاد کننده کسانی را که مردند از عزیزان پس هرگاه در لحد آوردند مرده را

وَفَاتَ قَوْلُ لَيْتَ أَشْرَفَ شَيْخٌ مِنْ رَبَاوَةٍ مُتَخَصِّرًا بِهِرَاوَةٍ وَقَدْ لَفَّعَ

وگذشت گفتار کاشکے ظاهر شد پیری از بلندی زمین بحالیکه تکیه کننده بود بعصا و بحالیکه پوشیده بود روی خود را

وَجْهَهُ بِرِدَائِهِ وَنَكَّرَ شَخْصَهُ لِدَهَائِهِ فَقَالَ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ فَادَّكِرُوا

بچادر خود و ناشناسا کرده بود هیئت خود را از زیرکی خود پس گفت برای مانند این روز پس باید که کار کنند کارکنان پس یاد آرید و پند گیرید

أَيُّهَا الْغَافِلُونَ وَشَمِّرُوا أَيُّهَا الْمُقَصِّرُونَ وَأَحْسِنُوا النَّظَرَ أَيُّهَا الْمُتَبَصِّرُونَ

ای غفلت کنندگان و کوشش کنید ای کوتاهی کنندگان و نیکو کنید نظر را اے بینندگان

مَا لَكُمْ لَا يُحْزِنُكُمْ دَفْنُ الْأَتْرَابِ وَلَا يَهُولُكُمْ هَيْلُ التُّرَابِ

چه حال ست شما را که اندوهگین نمیکند شما را در خاک پنهان کردن همسایان و نمی ترساند شما را از ریختن خاک بر ایشان

۴۹

وَلَا تَعْبَأُونَ بِنَوَائِبِ الْأَحْدَاثِ وَلَا تَسْتَعِدُّونَ لِنُزُولِ الْأَجْدَاثِ

وباکے ندارید بفرود آیند ها از شتیهای زمانه و مهیا نے شوید برائے فرود آمدن قبرها

وَلَا تَسْتَعْبِرُونَ لِعَيْنٍ تَدْمَعُ وَلَا تَعْتَبِرُونَ بِنَعْيٍ يُسْمَعُ وَلَا تَرْتَاعُونَ

واشک نمی ریزید برای چشمیکه میگرید و پند نمیگیرید بخبر موت که شنیده میشود و نے ترسید

لِإِلْفٍ يُفْقَدُ وَلَا تَلْتَاعُونَ لِمَنَاحَةٍ تُعْقَدُ يُشَيِّعُ أَحَدُكُمْ نَعْشَ الْمَيِّتِ

برای دوستیکه گم کرده میشود و نمی سوزید بغم برای مجلس نوحه که مقرر کرده میشود پیروی میکند یکی از شما جنازه مرده

وَقَلْبُهُ تِلْقَاءَ الْبَيْتِ وَيَشْهَدُ مُوَارَاةَ نَسِيبِهِ وَفِكْرُهُ فِي اسْتِخْلَاصِ

حالانکه دل او طرف خانه است و حاضر میشود برای دفن عزیز هم نسب خود حالانکه اندیشه او در خلاص کردن

نَصِيبِهِ وَيُخَلِّي بَيْنَ وَدُودِهِ ثُمَّ يَخْلُو بِمِزْمَارِهِ وَعُودِهِ طَالَمَا

حصه خود است و رها میکند میان دوست خود و کرمان او بعده خلوت میکند با نائے خود و رباب خود

أَسِيتُمْ عَلَى انْثِلَامِ الْحَبَّةِ وَتَنَاسَيْتُمْ اخْتِرَامَ الْأَحِبَّةِ وَاسْتَكَنْتُمْ

دیرست که اندوهگین میشوید بر نقصان یک دانه و فراموش میکنید مرگ دوستان را و ظاهر میکنید

لِاعْتِرَاضِ الْعُسْرَةِ وَاسْتَهَنْتُمْ بِانْقِرَاضِ الْأُسْرَةِ وَضَحِكْتُمْ عِنْدَ الدَّفْنِ

عجز برائے ظهور تنگی معیشت و حقیر مے پندارید مردن قریبان را و میخندید وقت دفن

وَلَا ضَحِكُكُمْ سَاعَةَ الدَّفْنِ وَتَبَخْتَرْتُمْ خَلْفَ الْجَنَائِزِ وَلَا تَبَخْتُرُكُمْ

و نه مثل خنده شما وقت رقص بل زیاده از ان و میخرامید پس جنازها و نه مثل خرامیدن شما

يَوْمَ قَبْضِ الْجَوَائِزِ وَأَعْرَضْتُمْ عَنْ تَعْدِيدِ النَّوَادِبِ إِلَى إِعْدَادِ

در روز گرفتن بخششها بل بیشتر و رو میگردانید از شمار کردن زنان نوحه گر بسوے مهیا کردن

الْمَآدِبِ وَعَنْ تَحَرُّقِ الثَّوَاكِلِ إِلَى التَّأَنُّقِ فِي الْمَآكِلِ لَا تُبَالُونَ بِمَنْ

ضیافتها و از سوزش زنان گم کرده فرزند طرف نیک نگریستن در طعامها التفات نمیکنید بحال کسیکه او

هُوَ بَالٍ وَلَا تُخْطِرُونَ ذِكْرَ الْمَوْتِ بِبَالٍ حَتَّى كَأَنَّكُمْ قَدْ عَلِقْتُمْ مِنَ الْحِمَامِ

کهنه است و نمی آرید یاد کردن مرگ را در دل تا آنکه گویا که شما هر آئینه چنگ زدید از مرگ

بِذِمَامٍ اَوْحَصَّلْتُمْ مِنَ الزَّمَانِ عَلٰى اَمَانٍ اَوْ وَثِقْتُمْ بِسَلَامَةِ الذَّاتِ اَوْ

بعهد و پیمان یا یافته اید شما از زمانه بر امان از حوادث آن یا اعتماد کرده اید بسلامت ذوات از موت

تَحَقَّقْتُمْ مُسَالَمَةَ هَاذِمِ اللَّذَّاتِ كَلَّا سَاءَ مَا تَتَوَهَّمُوْنَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ

یا یقین کرده اید مصالحه برنده لذتها را چنین نیست بسیج ست آنچه گمان برده اید باز چنین نیست قریب ست که

تَعْلَمُوْنَ ثُمَّ اَنْشَدَ نَظْمٌ اَيَا مَنْ يَدَّعِي الْفَهْمَ اِلٰى كَمْ يَا اَخَا الْوَهْمِ تُعَبِّي الذَّنْبَ وَ

خواهید دانست بعده خواند ای کسیکه دعوی میکنی فهم را تا چندای خداوند وهم + آماده کنی گناه و

الذَّمَّ وَتُخْطِئُ الْخَطَأَ الْجَمَّ اَمَا بَانَ لَكَ الْعَيْبُ اَمَا اَنْذَرَكَ الشَّيْبُ وَمَا فِيْ نُصْحِهٖ

بدی را + وخطا کنی خطاء بسیار + آیا ظاهر نشد ترا عیب + آیا ترسانید ترا پیری + و نیست در پند

رَيْبٌ وَلَا سَمْعُكَ قَدْ صَمَّ اَمَا نَادٰى بِكَ الْمَوْتُ اَمَا اَسْمَعَكَ الصَّوْتُ اَمَا تَخْشٰى

پیری شکی و نیست گوش تو هر آینه کر شده + آیا آواز نداده است ترا مرگ + آیا نشنوانید ترا مرگ آواز گریه + آیا نمی ترسی

مِنَ الْفَوْتِ فَتَحْتَاطَ وَتَهْتَمَّ فَكَمْ تَسْدَرُ فِي السَّهْوِ وَتَخْتَالُ مِنَ الزَّهْوِ وَتَنْصَبُّ اِلَى اللَّهْوِ

از گذشتن + پس کار کنی بهوشیاری و غم خوری + تا کی مانی چند متحیر شوی در فراموشی + و خرامش کنی از کبر و ناز + و رغبت کنی بسوی بازی

كَاَنَّ الْمَوْتَ مَا عَمَّ وَحَتَّامَ تَجَافِيْكَ وَاِبْطَاءُ تَلَافِيْكَ طِبَاعًا جَمَعَتْ فِيْكَ

گویا که مرگ شامل نخواهد شد بخلق + و تا کی دور شدن تو از کردار خیر + و درنگ کردن تدارک تو طبیعتها را که جمع کرده است در تو +

عُيُوْبًا شَمْلُهَا انْضَمَّ اِذَا اَسْخَطْتَ مَوْلَاكَ فَمَا تَقْلَقُ مِنْ ذَاكَ وَاِنْ اَخْفَقَ

عیبها را که پراگنده آن فراهم آمده + وقتیکه بغضب آوردی صاحب خود را + پس بی آرام نمیشوی از این + و اگر خالی ماند سعی تو

مَسْعَاكَ تَلَظَّيْتَ مِنَ الْهَمِّ وَاِنْ لَاحَ لَكَ النَّقْشُ مِنَ الْاَصْفَرِ تَهْتَشُّ وَاِنْ مَرَّ بِكَ النَّعْشُ

در طلب رزق + میسوزی از اندوه + و اگر ظاهر شد برای تو نقش + از زر یعنی دینار خوش میشوی + و اگر گذرد بتو جنازه +

تَغَامَمْتَ وَلَا غَمَّ تُعَاصِي النَّاصِحَ الْبَرَّ وَتَعْتَاصُ وَتَزْوَرُّ وَتَنْقَادُ

بتکلف خود را غمگین وامی کنی و نیست غم نزد تو + مخالفت میکنی نصیحت کننده نیکوکار را + و دشوار می آئی و گرفته خاطر میشوی + و منقاد میشوی

لِمَنْ غَرَّ وَمَنْ مَانَ وَمَنْ نَمَّ وَتَسْعٰى فِيْ هَوَى النَّفْسِ وَتَحْتَالُ عَلَى الْفَلْسِ

بکسیکه فریب دهد + و کسیکه دروغ گوید + و کسیکه سخن چینی کند + و کوشش میکنی در حرص نفس + و مکر و حیله میکنی بر پشیز +

وَتَنْسَى ظُلْمَةَ الرَّمْسِ وَلَا تَذْكُرُ مَا ثَمَّ وَلَوْ لَاحَظَكَ الْحَظُّ لَمَا طَاحَ بِكَ اللَّهْوُ

و فراموش میکنی تاریکی قبر را و یاد نمیکنی آنچه در آنجاست ۞ و اگر بگوشهٔ چشم نگریستی ترا بخت ۞ هر آینه هلاک نکردی ترا لهو یعنی بازی ۞ و نیستی و

وَلَا كُنْتَ إِذَا الْوَعْظُ جَلَا الْأَحْزَانَ تَغْتَمُّ سَتُذْرِي الدَّمَ لَا الدَّمْعَ إِذَا عَايَنْتَ

نمی بودی هرگاه که پند دور کرد غمها را اندوهناک ۞ قریب است که بریزی خون نه اشک ۞ وقتیکه معاینه کردی

لَا جَمْعَ يَقِي فِي عَرْصَةِ الْجَمْعِ وَلَا خَالَ وَلَا عَمَّ كَأَنِّي بِكَ تَنْحَطُّ إِلَى اللَّحْدِ وَتَنْغَطُّ

که نیست جماعتی که نگهدارد در میدان قیامت ۞ نه برادر مادر و نه برادر پدر ۞ گویا که من می بینم ترا آنجا ایکه می افتی طرف لحد و غوطه میخوری

وَقَدْ أَسْلَمَكَ الرَّهْطُ إِلَى أَضْيَقَ مِنْ سَمٍّ هُنَاكَ الْجِسْمُ مَمْدُودٌ

در آنجا ایکه سپردند ترا عزیزان تو ۞ بسوی گور تنگ تر از سوراخ سوزن ۞ آنجا بدن دراز کشیده شده است

لِيَسْتَأْكِلَهُ الدُّودُ إِلَى أَنْ يَنْخَرَ الْعُودُ وَيُمْسِي الْعَظْمُ قَدْ رَمَّ وَمِنْ بَعْدُ

تا بخورند او را کرمها ۞ تا آنکه پوسیده شود بدن ۞ و گردد استخوان هر آینه پوسیده ۞ و پس از آن

فَلَا بُدَّ مِنَ الْعَرْضِ إِذَا اعْتُدَّ صِرَاطٌ جِسْرُهُ مُدَّ عَلَى النَّارِ لِمَنْ أَمَّ

پس ضرورست از پیش آمدن وقتیکه مهیا شود ۞ راهیکه پل وی کشیده شده است ۞ بر آتش برای کسیکه آهنگ کند گذشتن را

فَكَمْ مِنْ مُرْشِدٍ ضَلَّ وَمِنْ ذِي عِزَّةٍ ذَلَّ وَكَمْ مِنْ عَالِمٍ زَلَّ وَقَالَ الْخَطْبُ

پس بسیار از رهنمایان راه گم کرده ۞ و بسیار از صاحب عزت خوار شده ۞ و بسیار از دانشمند که لغزیده ۞ و گفت امر سخت و دشوار

قَدْ طَمَّ فَبَادِرْ أَيُّهَا الْغُمْرُ لِمَا يَحْلُو بِهِ الْمُرُّ فَقَدْ كَادَ يَهِي الْعُمْرُ

هر آینه بزرگ شده ۞ پس زود کن ای نادان ۞ بچیزیکه شیرین شود با او تلخ ۞ پس هر آینه قریب است که بیفتد بنای زندگی

وَمَا أَقْلَعْتَ عَنْ ذَمٍّ وَلَا تَرْكَنْ إِلَى الدَّهْرِ وَإِنْ لَانَ وَإِنْ سَرَّ فَتُلْفَى

و باز نه ایستادی از بدی ۞ و میل مکن بسوی زمانه ۞ اگرچه نرم باشد و اگرچه مسرور کند ۞ پس یافته میشوی

كَمَنِ اغْتَرَّ بِأَفْعَى تَنْفُثُ السَّمَّ وَخَفِّضْ مِنْ تَرَاقِيكَ فَإِنَّ الْمَوْتَ

مانند کسیکه فریفته شود بمارکه می اندازد زهر را از دهن ۞ و تواضع کن از ترفع و تکبر خود ۞ چرا که هر آینه مرگ

لَاقِيكَ وَسَارٍ فِي تَرَاقِيكَ وَمَا يَنْكُلُ إِنْ هَمَّ وَجَانِبْ

بیننده تراست ۞ و سرایت کننده در چنبر گردن تو ۞ و بیچ گردد اگر قصد کند ۞ و دور کن

۷۲

[illegible]

صَعِّرِ الخَدَّ إذا ساعدكَ الجَدُّ وَزُمَّ اللفظَ إنْ نَدَّ فما أسعدَ مَنْ زَمَّ

کج کردن رخسار از کبر وقتیکه مدد کند ترا بخت + و مهار کن سخن فحش را اگر برمد پس چه نیکبخت ست کسیکه مهار کرد +

وَنَفِّسْ عن أخي البَثِّ وصَدِّقْهُ إذا نَثَّ وَرُمَّ العَمَلَ الرَّثَّ فقد

و دور کن غم از خداوند اندوه + و باور کن او را هر گاه ظاهر کند حال را + و بصلاح آر کار کهنهٔ خود را + پس هر آینه

أفلَحَ مَنْ رَمَّ وَرِشْ مَنْ ريشُهُ انْحَصَّ بما عَمَّ وما خَصَّ ولا تأسَ على

رستگار شد کسیکه اصلاح کرد + و نیکو کن کسی را که پر او ریخته شد بچیزیکه همه را فراگیرد و بچیزیکه خاص باشد + و اندوهگین مشو بر

النَّقْصِ ولا تَحْرِصْ على اللَّمِّ وعادِ الخُلُقَ الرَّذْلَ وعَوِّدْ كَفَّكَ البَذْلَ

نقصان مال + و حریص مشو بر جمع کردن مال + و دشمنی کن عادت فرومایه را + و عادت کن دست خود را بالبخشیدن +

ولا تَسْتَمِعِ العَذْلَ ونَزِّهْها عن الضَّمِّ وزَوِّدْ نفسَكَ الخَيْرَ ودَعْ ما

و مشنو ملامت را در بخشش + و دور دار دست را از جمع کردن + و توشه ده جان خود را به نیکوئی + و بگذار آنچه از

يُعْقِبُ الضَّيْرَ وهَيِّئْ مَرْكَبَ السَّيْرِ وخَفْ مِنْ لُجَّةِ اليَمِّ بذا أُوصِيتُ

پس در آرد گزند را + و آماده دار بارگی رفتن را + و ترس از عمق دریا + باین اندرز نصیحت کرده شدم

يا صاحِ وقد بُحْتُ كمَنْ باحَ فطُوبَى لفتًى راحَ بآدابِي

ای صاحب من + و هر آینه آشکارا کردم مانند کسیکه آشکارا کرد + پس خوشی باد بجوانیکه گردید + باداب

يَأْتَمُّ ثُمَّ حَسَرَ رُدْنَهُ عن ساعدٍ شديدِ الأَسْرِ قد شَدَّ عليه جَبائِرَ

من اقتدا کننده + بعده برهنه کرد شیخ آستین خود را از بازوی سخت آفرینش بجائیکه سخت بسته بود بران چوبهای

المَكْرِ لا الكَسْرِ مُتَعَرِّضًا للاسْتِماحَةِ في مَعْرِضِ الوَقاحَةِ

فریب نه چوبهای شکستگی استخوان بجائیکه پیش آینده بود بطلب عطا در جائے بے شرمی

فاخْتَلَبَ به أولئكَ المَلاحِيَ أنْزَعَ كُمَّهُ ومَلَأَ ثُمَّ انْحَدَرَ

پس بفریفت بآن فعل آن گروه را　　تا آنکه پر کرد آستین خود را و پر شد پس فرود آمد

مِنَ الرَّبْوَةِ جَذِلًا بالحَبْوَةِ قالَ الرّاوي فاتَّبَعْتُهُ مِنْ

از جاے بلند بجائیکه فرحان بود بعطیه گفت روایت کننده پس کشیدم او را از

وردائه حاشية بردائه فالتفت اليّ مستسلماً وواجهني مسلماً فاذا

پس او کناره چادر او را پس نگریست بسوی من گردن نهادن و روبازکرد بمن سلام کنان پس ناگاه

هو شيخنا ابو زيد بعينه ومينه فقلت له نظم الى كم يا ابا زيد

او پیر ما ابوزید ست بذات خود و کذب خود پس گفتم او را تا چند ای ابا زید

أفانينك في الكيد لينحاش لك الصيد ولا تعبأ بمن ذمّ فاجاب

شاخهای تو در مکر است تا جمع شود برای تو شکار و باک نداری بکسیکه نکوهش کند ترا پس جواب داد

من غير استحياء ولا ارتياء وقال نظم تبصّر ودع اللوم وقل

بغیر شرم داشتن و بی فکر نمودن و گفت بینا شو و بگذار ملامت کردن را و بگو

لي هل ترى اليوم فتى لا يقمر القوم متى ما دسته تم فقلت

بمن آیا دیده میشود امروز جوانیکه غالب نشود قوم را بقمار هرگاه حیله او کامل شود پس گفتم

له بعداً لك يا شيخ النار وذاملة العار فما مثلك في طلاوة

او را دوری و هلاکی باد ترا ای خواجه آتش دوزخ و خمیر بارکش ننگ و عیب پس نیست داستان تو در خوبی

علانيتك وخبث نيتك الا مثل روث مفضض وكنيف مبيّض

آشکارای تو و پلیدی باطن تو مگر داستان سرگین سیم اندود کرده یا بیت الخلاء سفید کرده

ثم تفرقنا فانطلقت ذات اليمين وانطلق ذات الشمال وناوحت

بسته پراگنده شدیم پس رفتم بجانب دست راست و رفت ابوزید جانب دست چپ و مقابل شدم

مهب الجنوب وناوح مهب الشمال المقامة الثانية عشر

جای وزیدن هوای جنوب را و مقابل شد ابوزید جای وزیدن هوای شمال را مقامه دوازدهم

الدمشقية حكى الحارث بن همام قال شخصت من العراق

مشهور بدمشقیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت رفتم از عراق

۴۰ الى الغوطة وانا ذو جرد مربوطة وجدة مغبوطة يلهيني

بسوی غوطه بحالیکه من بودم صاحب دستهای تنگ موبسته در طویله و توانگری آرزو کرده شده و بلهو می آورد مرا

خُلُوَّ الذَّرْعِ وَيَزْدَهِينِي خُفُولُ الضَّرْعِ فَلَمَّا بَلَغْتُهَا بَعْدَ شِقِّ النَّفْسِ

خالی بودن دل از اندوه و مغرور میکرد مرا بر بودن پستان پس هرگاه رسیدم آنرا پس از مشقت نفس

وَإِنْضَاءِ العَنْسِ أَلْفَيْتُهَا كَمَا تَصِفُهَا الأَلْسُنُ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي الأَنْفُسُ

ولاغر کردن ناقه قوی یافتم او را چنانکه صفت میکردند آنرا زبانها و در وی هست آنچه آرزو میکنند آنرا جانها

وَتَلَذُّ الأَعْيُنُ فَشَكَرْتُ يَدَ النَّوَى وَجَرَيْتُ طَلَقًا مَعَ الهَوَى وَ

و خوش مزه می یابد چشمان پس سپاس گفتم دوری و سفر را و رفتم یک تگ با خواهش نفس و

طَفِقْتُ أَفُضُّ فِيهَا خُتُومَ الشَّهَوَاتِ وَأَجْتَنِي قُطُوفَ اللَّذَّاتِ

آغاز کردم که می شکستم بآن مهرهای آرزوها را و می چیدم میوهای لذات را

إِلَى أَنْ شَرَعَ سَفْرٌ فِي الإِعْرَاقِ وَقَدْ اسْتَفَفْتُ مِنَ الإِعْرَاقِ

تا آنکه آغاز کردند مسافران در رفتن عراق بحالیکه هر آئینه بهوش آمدم از مبالغه کردن

فَعَادَنِي عِيدٌ مِنْ تَذْكَارِ الوَطَنِ وَالحَنِينِ إِلَى العَطَنِ فَقَوَّضْتُ خِيَامَ

و آرزوها پس باز آمد بمن خوشی از یاد کردن وطن و میل و شوق بسوی وطن پس بر کندم خیمهای ناپدید شدن را

الغَيْبَةِ وَأَسْرَجْتُ جَوَادَ الأَوْبَةِ وَلَمَّا تَأَهَّبَتِ الرِّفَاقُ وَاسْتَتَبَّ الاتِّفَاقُ

و زین نهادم بر اسپ بازگشتن و هرگاه جمع شدند یاران سفر و راست و مهیا شد موافقت کردن

أَنِفْنَا مِنَ المَسِيرِ دُونَ اسْتِصْحَابِ الخَفِيرِ فَرُدْنَاهُ مِنْ كُلِّ قَبِيلَةٍ وَأَعْمَلْنَا

ترسیدیم از رفتن بی همراه گرفتن بدرقه پس طلب کردیم آنرا از هر قبیله و بعمل آوردیم

فِي تَحْصِيلِهِ كُلَّ حِيلَةٍ فَأَعْوَزَ وُجْدَانُهُ فِي الأَحْيَاءِ حَتَّى خِلْنَا أَنَّهُ لَيْسَ مِنَ الأَحْيَاءِ

در مهیا کردن از هر حیله پس نایاب شد یافتن آن در قبائل تا آنکه خیال کردم هر آئینه او نیست از زندگان

فَحَارَتْ لِعَوَزِهِ عُزُومُ السَّيَّارَةِ وَانْتَدَوْا بِبَابِ جَيْرُونَ لِلاسْتِشَارَةِ فَمَا زَالُوا

پس سراسیمه شد بسبب نایابی آن قصدهای رفیقان انجمن ساختند بدروازه جیرون برای مشورت پس پیوسته بودند

بَيْنَ عَقْدٍ وَحَلٍّ وَشَزْرٍ وَسَحْلٍ إِلَى أَنْ نَفِدَ التَّنَاجِي وَقَنِطَ الرَّاجِي

در میان بستن و کشادن و درشت رای و ضعف آن تا آنکه سپری شد بهم دیگر راز گفتن و نومید شد امیدوار

وَكَانَ حِذَاءَهُمْ شَخْصٌ مِيسَمُهُ مِيسَمُ الشُّبَّانِ وَلَبُوسُهُ لَبُوسُ الرُّهْبَانِ
مقابل آنجماعت شخصی که صورت او بچو صورت جوانان بود و پوشش او بچو پوشش پارسایان بود

وَبِيَدِهِ سُبْحَةُ النِّسْوَانِ وَفِي عَيْنِهِ تَرْجَمَةُ النَّشْوَانِ وَقَدْ قَيَّدَ لَحْظَهُ بِالْجَمْعِ
و بدست او مهرهای زنان و در چشم او علامت مستان بجالیکه پیوسته بود نظر خود را بآن جماعت

وَأَرْهَفَ أُذُنَهُ لِاسْتِرَاقِ السَّمْعِ فَلَمَّا آنَ انْكِفَاؤُهُمْ وَقَدْ بَرِحَ الْخَفَاءُ
و تیز کرده بود گوش خود را برای دزدیدن شنوائی پس هرگاه نزدیک شد بازگشتن ایشان بجالیکه ظاهر شد اورا راز آنها

قَالَ لَهُمْ يَا قَوْمِ لِيُفْرَخْ كَرْبُكُمْ وَلْيَأْمَنْ سِرْبُكُمْ فَسَأَخْفِرُكُمْ بِمَا يَسْرُو رَوْعَكُمْ
گفت این شخص ایشان را ای گروه باید که دور شود سختی شما و باید که ایمن باشد نفس شما پس اینک بدرقه میشوم شما را بچیزی که زائل کند ترس شما را

وَيُبِيدُ وَعْكَكُمْ قَالَ الرَّاوِي فَاسْتَطْلَعْنَا مَطْلَعَ الْخِفَارَةِ وَاسْتَنْبَأْنَا لَهُ
و ظاهر شود درحالیکه فرمان بردار باشد شما را گفت راوی پس تفحص کردیم از وجه نگهبانی را و بزرگ کردیم او را

الْجَعَالَةَ عَنِ السِّفَارَةِ فَزَعَمَ أَنَّهَا كَلِمَاتٌ لُقِّنَهَا فِي الْمَنَامِ لِيَحْتَرِسَ مِنْ كَيْدِ
مزد و عطا از جهت ایلچی بودن پس دعوی کرد که هر آینه آن کلمات ست که آموخته اند او را در خواب تا حفاظت کرده شود بآن از مکر

الْأَنَامِ فَجَعَلَ بَعْضُنَا يُومِضُ إِلَى بَعْضٍ وَيُقَلِّبُ طَرْفَهُ بَيْنَ لَحْظٍ وَغَضٍّ
خلق پس شروع کرد بعضی ما که اشارت میکرد طرف بعضی و میگردانید چشم خود را میانه نگریستن و خوابانیدن چشم

وَتَبَيَّنَ لَهُ أَنَّا اسْتَضْعَفْنَا الْخَبَرَ وَاسْتَشْعَرْنَا الْخَوَرَ فَقَالَ مَا لَكُمُ اتَّخَذْتُمْ
و ظاهر شد او را که هر آینه ضعیف دانستیم خبر او را و پنهان کردیم سستی کلام را پس گفت چیست برای شما که گرفتید

جِدِّي عَبَثًا وَجَعَلْتُمْ تِبْرِي خَبَثًا وَايْمُ اللهِ لَطَالَمَا جُبْتُ مَخَاوِفَ الْأَقْطَارِ
تحقیق مرا بیهوده و گردانیدید خالص طلای مرا ... و سوگند بخدا است هر آینه دیرگاه است که قطع کردم جاهای ترس از اطراف

وَوَلَجْتُ مَهَالِكَ الْأَخْطَارِ فَغَنِيتُ بِهَا عَنْ مُصَاحَبَةِ خَفِيرٍ وَاسْتِصْحَابِ
و داخل شدم جاهای هلاکت و خطرها پس بی نیاز شدم بآن کلمات از همراهی نگهبان و همراه گرفتن

جَفِيرٍ ثُمَّ إِنِّي سَأَنْفِي مَا رَابَكُمْ وَأَسْتَثِيلُ الْحَذَرَ الَّذِي نَابَكُمْ
ترکش پس از آن هر آینه قریب است که دور کنم آنچه در شک انداخت شما را و بیرون کشم ترسی را که رسیده است شما را

76

[illegible]

بأن أوافقكم في البداوة وأرافقكم في السماوة فإن صدقكم وعدي
باین طور که موافقت کنم شمارا در سفر بادیه و رفاقت کنم شمارا در سماوه پس اگر راست شد شمارا وعدهٔ من

فاجدّوا واسعدي وأسعدوا واجدي وإن كذبكم فمي فمزّقوا أديمي و
پس جد کنید بخت مرا و مدد کنید بخت مرا و اگر دروغ گفته باشد شمارا دهن من پس پاره کنید پوستهای مرا و

أريقوا دمي قال الحارث بن همام فألهمنا تصديق رؤياه وتحقيق
بریزید خون مرا گفت حارث پسر همام پس الهام کرده شدیم باور کردن خواب او را و درست و ثابت داشتن

ما دواه فنزعنا عن مجادلته واستهمنا على معادلته وفصمنا
انچه روایت کرد او را پس یکسو کشیدیم خود را از خصومت او و قرعه زدیم بر عدیل داشتن او و قطع کردیم

بقوله عرى الريائث وألغينا اتقاء العائث ولما عكمت الرحال
بگفتن او رسنهای علایق را و باطل کردیم خوف بازی کننده بمال را و خوف مفسد را و هرگاه بسته شد بالانها

وأزف الترحال استنزلنا كلماته الراقية لنجعلها الواقية الباقية
و نزدیک شد سفر طلب کردیم نزول کلمات او که افسون کننده اند تا گردانیم آنها را نگهدار زنده پاینده در میان خود را

فقال ليقرأ كل منكم أم القرآن كلما أظل الملوان ثم ليقل بلسان خاضع
پس گفت باید که بخواند هر یکی از شما مادر قرآن را ای سورهٔ فاتحه هرگاه بیاید روز و شب پس از ان باید که بگوید بزبان فروتنی کننده

وصوت خاشع اللهم يا محيي الرفات ويا دافع الآفات ويا واقي
و آواز متواضع بار خدایا ای زنده کنندهٔ استخوانهای بوسیده وای دور کنندهٔ آفتها وای نگهدارنده

المخافات ويا كريم المكافاة ويا موئل العفاة ويا ولي العفو والمعافاة
از ترسها وای بخشندهٔ پاداشها وای مرجع طلبگاران عفو وای صاحب مغفرت و دور کردن ضرر

صلّ على محمد خاتم أنبيائك ومبلّغ أنبائك وعلى مصابيح
رحمت نازل کن بر محمد که ختم کنندهٔ انبیای تست و رسانندهٔ اخبار تست و بر چراغان

أسرته ومفاتيح نصرته وأعذني من نزغات الشياطين ونزوات السلاطين
اقارب او و کلیدهای یاری او و پناه ده مرا از وسوسهای شیاطین و مفسدهای پادشاهان

وَإِعْنَاتِ الْبَاغِينَ وَمُعَانَاةِ الطَّاغِينَ وَمُعَادَاةِ الْعَادِينَ وَعُدْوَانِ
واذیت ستمگاران واز منازعت سرکشان واز دشمنی دشمنان و از ظلم

الْمُعَادِينَ وَغَلَبِ الْغَالِبِينَ وَسَلْبِ السَّالِبِينَ وَحِيَلِ الْمُحْتَالِينَ وَغِيلِ
دشمنان و چیرگی زبردستان و ربودن ربایندگان و حیلهای مکاران و بلا که ناگاه

الْمُغْتَالِينَ أَجِرْنِي اللّٰهُمَّ مِنْ جَوْرِ الْمُجَاوِرِينَ وَسَطْوَةِ الْجَائِرِينَ وَكُفَّ
هلاک کنندگان و در پناه دار مرا خدایا از ظلم نزدیکان و قهر ظلم کنندگان و بازدار

عَنِّي أَكُفَّ الضَّائِمِينَ وَأَخْرِجْنِي مِنْ ظُلُمَاتِ الظَّالِمِينَ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ
از من پنجهای ظالمان را و بیرون آر مرا از تاریکیهای ستمگاران و داخل کن مرا برحمت خود

فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ اللّٰهُمَّ احْفَظْنِي فِي تُرْبَتِي وَغُرْبَتِي وَغَيْبَتِي وَأَوْبَتِي
در بندگان خود که نیکانند بار خدایا نگهدار مرا در خاک شهر من و در سفر من و در ناپدید شدن من و در بازآمدن من

وَنُجْعَتِي وَرَجْعَتِي وَتَصَرُّفِي وَمُنْصَرَفِي وَتَقَلُّبِي وَمُنْقَلَبِي وَاحْفَظْنِي فِي نَفْسِي
و در سفر من بطلب رزق و بازگشتن من و در دست در کار کردن من و در گشتن من و بسیار گردیدن من و در انقلاب من نگهدار مرا در نفس من

وَنَفَائِسِي وَعِرْضِي وَعَرَضِي وَعَدَدِي وَعُدَدِي وَسَكَنِي وَمَسْكَنِي
و در اموال نفیسه من و نفس من و مال من و اولاد و اتباع من و سلاحهای من و عزیز و اهل من و خانه من

وَحَوْلِي وَحَالِي وَمَآلِي وَمَالِي وَلَا تُلْحِقْ بِي تَغْيِيرًا وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيَّ
و قوت من و حال من و انجام من و مال من و لاحق مکن بمن تغییر احوال را و مگمار بر من

مُغِيرًا وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا اللّٰهُمَّ احْرُسْنِي
غارت کننده را و بگردان برای من از نزد خود حجت و دلیل یاری دهنده بار خدایا نگهدار مرا

بِعَيْنِكَ وَعَوْنِكَ وَاخْصُصْنِي بِأَمْنِكَ وَمَنِّكَ وَتَوَلَّنِي
بچشم خود و یاری خود و خاص کن مرا بامن خود و احسان خود و والی شو برای من و بار بر گزیدن خود

بِاخْتِيَارِكَ وَطَوْلِكَ وَلَا تَكِلْنِي إِلَى كِلَاءَةِ غَيْرِكَ وَهَبْ لِي
و فضل خود و محتاج مکن مرا بسوی حفاظت غیر خود و بخشش بمن

عافيةً غير عافية وارزقني رفاهيةً غير واهية واكفني محاشي اللأواء

نجات ده از مکروهات که ناپدید نشود و نصیب کن مرا فراخی عیشی که سست نشود و باز دار مرا از جاهای خوف شدت و سختی

واكنفني بغواشي الآلاء ولا تظفرني أظفار الأعداء إنك سميع

و نگهدار مرا در پناه خود بپوششهای نعمتهای خود و غالب مکن بر من ناخنهای دشمنان را هر آئینه تو شنونده

الدعاء ثم أطرق لا يديم لحظاً ولا يحير لفظاً حتى قلنا قد أبلسته خشية

دعا هستی پس از آن انکس سر فرو افکند بنوعیکه نمیگردانید نظر را و پاسخ نمیداد سخنی را تا آنکه گفتیم هر آئینه خاموش کرد او را ترس

أو أخرسته غشية ثم أقنع رأسه وصعّد أنفاسه وقال أقسم بالسماء

یا گنگ ساخت او را پوشش عقل بعده بلند کرد سر خود را و بالا کشید دمهای خود را و گفت سوگند میخورم باسمان

ذات الأبراج والأرض ذات الفجاج والماء الثجاج والسراج

صاحب برجها و زمین خداوند راهها و آب روان شونده و چراغ روشن یعنی

الوهاج والبحر العجاج والهواء والعجاج إنها لمن أيمن العوذ

آفتاب و دریای آواز کننده و هوا و غبار هر آئینه آن ادعیه از خجسته ترین تعویذهاست و

أغنى عنكم من لابسي الخوذ من درسها عند ابتسام الفلق لم

بی نیاز کننده تر شما را از پوشندگان خودهاست کسیکه خواند آنرا وقت نرم خندیدن دم بامداد

يشفق من خطب إلى الشفق ومن ناجى بها طليعة الغسق أمن ليلته من

نخواهد ترسید از امر شدید تا وقت شام و کسیکه مناجات کند بآن کلمات دعا اول طلوع تاریکی محفوظ باشد آنکس در آن شب از

السرق قال فتلقفناها حتى أتقناها وتدارسناها لكي لا ننساها ثم سرنا

دزدی گفت راوی پس آموختیم آنرا تا آنکه استوار کردیم آنرا و یکدیگر خواندیم آنرا تا فراموش نکنیم آنرا پس از آن رفتیم

نزجي الحمولات بالدعوات لا بالحداة ونحمي الحمولات بالكلمات لا

حالیکه روان میکردیم شتران را بدعاهای آموخته ابو زید نه باسرود گویان و حفاظت میکردیم متاعها از سخنهای آموخته ابو زید نه

بالكماة وصاحبنا يتعهدنا بالعشي والغداة ولا يستنجز منا العدات

با دلیران و ... نگهداشت میکرد ما را در شب و روز و طلب نمیکرد از ما روائی وعدها را

حَتّٰى إِذَا عَايَنَّا أَطْلَالَ عَانَةَ قَالَ لَنَا الْإِعَانَةَ الْإِعَانَةَ فَأَحْضَرْنَاهُ الْمَعْلُومَ
تا آنکه وقتیکه دیدیم آثار موضع عانه گفت با ما مدد کنید پس حاضر آوردیم او را مال ظاهر
وَالْمَكْتُومَ وَأَرَيْنَاهُ الْمَعْكُومَ وَالْمَخْتُومَ وَقُلْنَا لَهُ اقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ فَمَا
و مال پوشیده و وا نمودیم او را مال بسته بر سن و مال مهر کرده و گفتیم او را حکم کن درین چیزها آنچه تو حکم کننده آن هستی پس
تَجِدُ فِينَا غَيْرَ رَاضٍ فَمَا اسْتَخَفَّ سِوَى الْخُفِّ وَالرَّيْنِ وَلَا حَلِيَ بِعَيْنِهِ
نیابی در ما کسی ناراضی پس برنگرفت نیاورد او را غیر از سبک گران قیمت و اسباب زینت و نیکو ننمود در چشم او
غَيْرُ الْحَلْيِ وَالْعَيْنِ فَاحْتَمَلَ مِنْهُمَا وِقْرَهُ وَنَاءَ بِمَا يَسُدُّ فَقْرَهُ ثُمَّ خَالَسَنَا
بجز زیور و زر پس برداشت از هر دو بقدر طاقت خود و برخاست بچیزیکه بند کند احتیاج او را پس ربود خود را از ما بجهت در ربودن
مُخَالَسَةَ الطَّرَّارِ وَانْصَلَتَ مِنَّا انْصِلَاتَ الْفَرَّارِ فَأَوْحَشَنَا فِرَاقُهُ وَ
ربودن کیسه برو و بر گذشت از ما بجهت در گذشتن بسیار گریزنده پس در وحشت انداخت ما را فراق او و
أَدْهَشَنَا امِّحَاقُهُ وَلَمْ نَزَلْ نَنْشُدُهُ بِكُلِّ نَادٍ وَنَسْتَخْبِرُ عَنْهُ كُلَّ مُغْدٍ وَهَادٍ
در تحیر انداخت ما را در گذشتن او بزودی و همیشه می جستیم او را در هر مجلس و خبر میگرفتیم از هر یک از راه برگرداننده و راهنماینده را
إِلٰى أَنْ قِيلَ إِنَّهُ مُذْ دَخَلَ عَانَةَ مَا زَايَلَ الْحَانَةَ فَأَغْرَانِي خُبْثُ هٰذَا الْقَوْلِ
تا آنکه گفته شد که هر آئینه او از هنگامیکه داخل شده در خانه جدا نشده از شرابخانه پس برانگیخت مرا پلیدی این گفتار
بِسَبْرِهِ وَالْانْسِلَاكِ فِيمَا لَسْتُ مِنْ سِلْكِهِ فَادَّلَجْتُ إِلَى الدَّسْكَرَةِ
بازمودن آن و در آمدن در چیزیکه نیستم از رشته آن پس در شب رفتم بسوی خانه خمار
فِي هَيْأَةٍ مُنْكَرَةٍ فَإِذَا الشَّيْخُ فِي حُلَّةٍ مُمَصَّرَةٍ بَيْنَ دِنَانٍ وَمِعْصَرَةٍ وَحَوْلَهُ
در صورت تغیر داده پس ناگاه شیخ در جامهٔ سرخ بود میان خمهای شراب و حوضیکه در آن شیرهٔ انگور برآورند و گرد او
سُقَاةٌ تَبْهَرُ وَشُمُوعٌ تَزْهَرُ وَآسٌ وَعَبْهَرٌ وَمِزْمَارٌ وَمِزْهَرٌ وَهُوَ تَارَةً
ساقیان که غالب بودند در حسن و شمعها که روشن بودند و ریحان و نرگس و نای و ساز عود و او بارے
يَسْتَبْزِلُ الدِّنَانَ وَطَوْرًا يَسْتَنْطِقُ الْعِيدَانَ وَدُفْعَةً
سوراخ میکند خمها را و گاهی نطق می طلبید مزامیر را و بارے

٩٠

يستنشق الريحان وأخرى يغازل الغزلان فلما عثرت على لبسته وتفاوت
بو میکرد ریحان را ودیگر بار عشقبازی میکرد زنان را پس هرگاه اطلاع یافتم بر تلبیس او وتفاوت

يومه من أمسه قلت له أولى لك يا ملعون أنسيت يوم
امروز او از دیروز گفتم او را وای مر ترا ای دور کرده شده از رحمت خدا آیا فراموش کرده شدی روز

جيرون فضحك مستغربا ثم أنشد مطربا لزمت
جیرون را پس خندید بجای لیکه سخت خندان بود پس از آن خواند اشعار بجای لیکه سے سراید لازم گرفتم

السفار وجبت القفار وعفت النفار لأجني الفرح وخضت
سفرها را وبریدم بیابانهای خالی وکراهت کردم بدخلقی را تا بچینم خوشوقتی را و در آمدم

السيول ورضت الخيول لجر ذيول الصبى والمرح وأمطت
سیلها را ورام کردم اسپهارا برای کشیدن دامنهای کودکی ونشاط ودور کردم

الوقار وبعت العقار لحسو العقار ورشف القدح
آهستگی وحلم را وفروختم نخل وزمین برای نوشیدن شراب ومکیدن پیاله

ولولا الطماح إلى شرب راح لما كان باعي فسيحا بالملح ولا كان
واگر نبود نظر بسوی نوشیدن شراب هرآینه نمیبود که ظاهر میکرد دهن من سخنهای ملیح ونه بودی

ساق دهائي الرفاق لأرض العراق بحمل السبح فلا تغضبن
که راندی زیرکی من همسفران را طرف زمین عراق به برداشتن من سبحه را پس هرآینه خشم مگیر

ولا تصخبن ولا تعتبن فعذري وضح ولا تعجبن لشيخ أبن بمغنى
وبانگ وفریاد مکن وعتاب مکن پس عذر من ظاهر است وشگفت مدار از خواجه که ایستاد بمنزل

أغن ودن طفح فإن المدام تقوي العظام وتشفي السقام
بسیار مردم وخم لبالب از شراب چراکه هرآینه شراب قوت میدهد استخوانها را وشفا میدهد بیماری را

وتنفي الترح وأصفى السرور إذا ما الوقور أماط ستور الحيا
ودور میکند اندوه را وپاکترین سرور وقتی باشد که هرگاه صاحب وقار دور کند پردهای حیا را

وَاطْرَحْ وَاحْلَى الْغَرَامِ إِذَا الْمُسْتَهَامُ أَزَالَ اكْتِتَامَ الْهَوَى وَافْتَضَحْ فَبُحْ

تو برانداز و آنرا + وشیرین ترین شیفتگی دوستیست که هرگاه عاشق گردانید پوشیدگیهای عشق رسوا شود پس ظاهر کن

بِهَوَاكَ وَبَرِّدْ حَشَاكَ فَذَاكَ أَسَاكَ بِهِ قَدْ قَدَحْ وَدَاوِ الْكُلُومَ وَسَلِّ

عشق خود را وسرد کن درون خود را + پس چنانکه آن غم تو بدین سبب آتش زند + و دوا کن جراحتها را + و بکش

الْهُمُومَ بِبِنْتِ الْكُرُومِ الَّتِي تُقْتَرَحْ وَخُصَّ الْغَبُوقَ بِسَاقٍ يَسُوقُ

غمها را بدختر انگور که منتخب کرده میشود + وخاص کن شراب شبانگاهی را بساقیکه براند

بَلَاءَ الْمَشُوقِ إِذَا مَا طَمَحْ وَشَادٍ يُشِيدُ بِصَوْتٍ مَدِيدٍ جِبَالَ الْحَدِيدِ

زحمت ورنج عاشق را وقتیکه سرکش گردد + وسراینده که سراید بآوازیکه درحرکت آید کوههای آهن برای او

لَهُ إِنْ صَدَحْ وَعَاصِ النَّصِيحَ الَّذِي لَا يُبِيحُ وِصَالَ الْمَلِيحِ

اگر آواز آید + ومخالفت کن پند کننده را که مباح نکند وصال معشوق نمکین را

إِذَا مَا سَمَحْ وَجُلْ فِي الْمِحَالِ وَلَوْ بِالْمُحَالِ وَدَعْ مَا يُقَالُ وَخُذْ

هرگاه بخشش نماید + وجولان کن در حیله گری اگرچه در وقوع ناممکن باشد + وبگذار آنچه گفته شود درحق تو و بگیر

مَا صَلَحْ وَفَارِقْ أَبَاكَ إِذَا مَا أَبَاكَ وَمُدَّ الشِّبَاكَ وَصِدْ مَنْ سَنَحْ

آنچه لائق باشد بحال تو + و دور شو از پدر خود هرگاه کراهت کند ترا + و دراز کن دامها را وشکار کن کسی را که پیش آید +

وَصَافِ الْخَلِيلَ وَنَافِ الْبَخِيلَ وَأَوْلِ الْجَمِيلَ وَوَالِ الْمِنَحْ وَلُذْ

و دوستی پاک دار با دوست صادق و دوری کن از بخیل + و بده عطا حسین را و پیاپی کن بخششها + و پناه گیر

بِالْمَتَابِ أَمَامَ الذَّهَابِ فَمَنْ دَقَّ بَابَ كَرِيمٍ فَتَحْ فَقُلْتُ لَهُ

بتوبه کردن پیش از رفتن + پس کسیکه کوبید دروازه بخشنده را کشاده + پس گفتم او را

بَخٍ بَخٍ لِرِوَايَتِكَ وَأُفٍّ وَتُفٍّ لِغَوَايَتِكَ فَبِاللهِ مِنْ أَيِّ الْأَعْيَاصِ عِيصُكَ

آفرین آفرین بر روایت ترا + و نفرین و نفرین باد بر گمراهی تو + پس قسم میدهم بخدا که از کدام اصول است اصل تو

فَقَدْ أَعْضَلَنِي عَوِيصُكَ فَقَالَ مَا أُحِبُّ أَنْ أُفْصِحَ عَنِّي وَلٰكِنِّي سَأُكَنِّي

پس برآینه عاجز کرد مرا دشواری تو + پس گفت شیخ دوست نمیدارم که آشکارا گویم از خود ولیکن من بیت که سخن پوشیده گویم

نظم أنا أطروفة الزمان وأعجوبة الأمم وأنا الحُوَّل الذي احتال
من غريب ونادر زمانه ام و شگفت گروهها هستم و من بسیار حیله گری ام که مکر و حیله کرد
في العرب والعجم غير أني ابن حاجة هاضه الدهر واهتضم وأبو
در عرب و عجم لیکن بدرستیکه من خداوند حاجتم که شکست آنرا زمانه و ظلم کرد او را و پدر
صبية بدد وأمثل لحم على وضم وأخو العيلة المعيل إذا احتال لم يلم
بچگان هستم که پدید شده اند مانند گوشت بر تخته و خداوند درویشی که بسیار عیال باشد چون حیله کند نکوهش نکرده شود
قال الراوي فعرفت حينئذ أنه أبو زيد ذو الريب والعيب ومسوّد
گفت روایت کننده پس دانستم آنگاه هر آینه او ابو زید خداوند شک و عیب است و سیاه کننده
وجه الشيب وساءني عظم تمرّده وقبح توردّه فقلت له بلسان الأنفة
روی پیریست و اندوهگین کرد مرا بزرگی سرکشی او و زشتی در آمدن او پس گفتم او را بزبان ننگ و عار
وإدلال المعرفة أما آن لك يا شيخنا أن تقلع عن الخنى فتضجّر وزمجر
و ناز کرشمه آشنائی آیا هنگام آن نرسید ترا ای خواجه ما اینکه باز ایستی از فحش و سخن ناسزا پس سخت بغضب آمد
وتنكّر وفكّر ثم قال إنها ليلة مراح لا تلاح وزهرة شرب راح لا كفاح
و آواز بلند بر آورد و متغیر شد و اندیشه کرد پس گفت هر آینه این شب شب نشاط است نه شب دشنام دادن و عشرت خوردن شراب است نه جنگ کردن
فدع عما بدا إلى أن نتلاقى غدا ففارقته فرقا من عربدته
پس درگذار از چیزیکه ظاهر شده تا آنکه همدیگر ملاقات کنیم فردا پس جدا شدم از و بسبب ترسیدن از بدخوئی او
لا تعلقا بعدته وبتّ ليلتي لابسا حداد الندم على نقلي خطا
نه از جهت در آویختن بنوید دادن او و گذرانیدم شب خود را که پوشیده بودم جامهای پشیمانی را بر بردن من گامهای
القدم إلى ابنة الكرم لا الكرم وعاهدت الله سبحانه وتعالى أن لا
پا را بسوی دختر رز نه خداوند بزرگی و عهد کردم خدای بزرگ را اینکه حاضر نشوم
أحضر بعدها حانة نبّاذ ولو أعطيت ملك بغداد وأن لا أشهد معصرة
بعد این واقعه دکان شراب فروش را اگرچه داده شوم ملک بغداد و اینکه نه بینم جای کشیدن

٨٢

الشَّرَابْ وَلَوْ هُدَّ عَلَى عَصْرِ الشَّبَابْ ثُمَّ إِنَّا رَحَلْنَا الْعِيسْ وَقْتَ التَّغْلِيسْ

شراب را اگرچه باز آید بر من زمانهٔ جوانی بعد از ان هر آینه ما پالان کردم شتران را بهنگام سیر ظلمت آخر شب

وَخَلَّيْنَا بَيْنَ الشَّيْخَيْنِ أَبِي زَيْدٍ وَإِبْلِيسْ

رها کردیم درمیان دو خواجه که ابی زید و شیطان هستند

الْمَقَامَةُ الثَّالِثَةُ الْعَشْر

مقامه سیزدهم

الزَّوْرَائِيَّةُ رَوَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ تَنَدَّيْتُ بِضَوَاحِي الزَّوْرَاءْ

مسمی بزورائیه　روایت کرد حارث پسر همام گفت که انجمن ساختم در کنارهای دجلهٔ بغداد

مَعَ مَشْيَخَةٍ مِنَ الشُّعَرَاءْ لَا يَعْلَقُ لَهُمْ مُبَارٍ بِغُبَارْ وَلَا يَجْرِي مَعَهُمْ

با خواجگان که همه شاعران بودند نمیرسد معارضه کننده بگرد ایشان.. و نه میرفت با ایشان

مُمَارٍ فِي مِضْمَارْ فَأَفَضْنَا فِي حَدِيثٍ يَفْضَحُ الْأَزْهَارْ إِلَى أَنْ نَصَّفْنَا

منازعت کننده درمیدان پس شروع کردیم در سخنی که رسوا میکرد شگوفها را تا آنکه به نیمه

النَّهَارْ فَلَمَّا غَاضَ دَرُّ الْأَفْكَارْ وَصَبَتِ النُّفُوسُ إِلَى الْأَوْكَارْ

روز رسیدیم پس چون کم شد شیر فکرها و گرائید نفسها بسوی خانها دیدیم

لَمَحْنَا عَجُوزاً تُقْبِلُ مِنَ الْبُعْدْ وَتُحْضِرُ إِحْضَارَ الْجُرْدْ وَقَدِ اسْتَتْلَتْ

پیرزالی را که پیش می آید از دور و میدوید مانند دویدن اسپان کوتاه مو و حال آنکه پیرو خود ساخته بود

صِبْيَةً أَنْحَفَ مِنَ الْمَغَازِلْ وَأَضْعَفَ مِنَ الْجَوَازِلْ فَمَا كَذَّبَتْ

کودکانی را که لاغرتر بودند از دوکهای چرخ و ناتوان تر از کبوتر بچگان　پس درنگ نکرد

إِذْ رَأَتْنَا أَنْ عَرَتْنَا حَتَّى إِذَا مَا حَضَرَتْنَا قَالَتْ حَيَّا اللهُ الْمَعَارِفْ

چون دید ما را اینکه قصد میکرد نزد ما تا آنکه چون حاضر شد نزد ما گفت زنده دارد خدا روها را

وَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَارِفْ اعْلَمُوا يَا مَآلَ الْآمِلْ وَثِمَالَ الْأَرَامِلْ أَنِّي

اگرچه نیستند آشنایان بدانید از بازگشتگاه امیدوار و فریادرس بیوگان و درویشان هر آینه من زنی هستم

مِنْ سَرَوَاتِ الْقَبَائِلْ وَسَرِيَّاتِ الْعَقَائِلْ لَمْ يَزَلْ أَهْلِي وَبَعْلِي

از سروران و نیکان قبیلها　و از برگزیدگان زنان گرامی پیوسته خویشان من و شوهر من

يحلّون الصدر ويسيّرون القلب ويمطون الظهر ويولون اليد

فرو مي آمدند صدر مجلس را و بيرفتند وز قلب لشكر و مهيا ميكردند پشت براي سواري و مي بخشيدند نعمت را

فلمّا اردى الدهر الاعضاد وفجع بالجوارح الاكباد وانقلب ظهرا

پس هرگاه كه هلاك كرد زمانه ياري كنندگان را و درد رسانيد جگرها را بسبب اولاد جگرپاره و برگشت زمانه از پشت

لبطن نبا الناظر وجفا الحاجب وذهبت العين وفقدت الراحة

بسوي شكم ناموافق شد نگرنده و ظلم كرد دربان و رفت زر و نابود شد آسايش

وصلد الزند ووهنت اليمين وضاع اليسار وبانت المرافق ولم يبق لنا

و بي آتش شد چقماق و سست شد قوت و ضايع شد توانگري و دور شد منافع و باقي نماند ما را

ثنية ولا ناب فمذ اغبرّ العيش الاخضر وازورّ المحبوب الاصفر

نشتر جوان و نه پير پس از وقتيكه غبار آلوده شد زندگي سبز و برگشت دوست زرد يعني دينار

اسودّ يومي الابيض وابيضّ فودي الاسود حتى رثى لي العدو

سياه شد روز من كه سفيد بود و سفيد شد جانب سر من كه سياه بود تا آنكه رحم كرد مرا دشمن

الازرق فحبّذا الموت الاحمر وتلوي من ترون عينه فراره وترجمانه

كبود چشم پس چه نيكوست مرگ سرخ و پس من كسي ست كه مي بينيد او را بانحال كه چشم شناسانده است حال

اصفراره قصوى بغية احدهم ثردة وقصارى امنيته بردة

زردي اوست و نهايت مراد يكي از ايشان نان شكسته است و پايان آرزوي او جامه است

وكنت آليت ان لا ابذل الحرّ الّا لحرّ ولو انّي متّ من الضرّ

و بودم كه سوگند خورده بودم اينكه ندهم آبروي خود را مگر مرد آزاده را اگرچه هر آينه من بميرم از مضرت و بدحالي

وقد ناجتني القرونة بان توجد عندكم المعونة وآذنتني

و هر آينه سخن گفت با من نفس من بانكه يافته شود نزد شما ياري بآن طلب شد و اعلام كرد مرا

فراسة الحوباء بانكم ابناء الحباء فنضّر الله امرأ ابرّ قسمي

زيرك نفس من بانكه هر آينه شما پسران بخشش هستيد پس تازه روگرداند خدا مردي را كه راست گرداند سوگند مرا

٨٥

وَصَدَّقَ تَوَسُّمِي وَنَظَرَ إِلَيَّ بِعَيْنَيْنِ يُقْذِيهِمَا الْجُمُودُ وَيُقْذِيهِمَا الْجُودُ قَالَ الْحَارِثُ

و باور دارد آن فراست مرا و بدید بسوی من بچشمیکه خاشاک انداز او ابر جالی و پاک کند از خاشاک آنرا عطا گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَهِمْنَا بَرَاعَةَ عِبَارَتِهَا وَمُلَحَ اسْتِعَارَتِهَا وَقُلْنَا لَهَا قَدْ فَتَنَ

پسر همام پس متحیر گشتیم از فصاحت روانی کلام و خوبی استعاره آن زن و گفتیم مر او را که بدرستی مفتون ساخت

كَلَامُكِ فَكَيْفَ إِلْمَامُكِ فَقَالَتْ أُفَجِّرُ الصَّخْرَ وَلَا فَخْرَ فَقُلْنَا إِنْ جَعَلْتِنَا مِنْ رُوَاتِكِ

کلام تو پس چگونه است نظم شعر تو پس گفت روان میکنم از سنگ نیست فخر پس گفتیم اگر گردانی ما را از نقل کنندگان شعر خود

لَمْ نَبْخَلْ بِمُوَاسَاتِكِ فَقَالَتْ لَأُرِيَنَّكُمْ أَوَّلًا شِعَارِي ثُمَّ لَأُرْوِيَنَّكُمْ أَشْعَارِي

بخل نکنیم در یاری کردن تو پس گفت زن هر آینه بنمایم شما را اول جامه باطن خود را و پس هر آینه گردانم شما را راوی اشعار خود

فَأَبْرَزَتْ رُدْنَ دِرْعٍ دَرِيسٍ وَبَرَزَتْ بَرْزَةَ عَجُوزٍ دَرْدَبِيسٍ وَأَنْشَأَتْ

پس بیرون آورد سر آستین پیراهن کهنه و ظاهر شد مانند ظاهر شدن زن گنده پیر و انشای

تَقُولُ نظم أَشْكُو إِلَى اللهِ اشْتِكَاءَ الْمَرِيضِ ❊ رَيْبَ الزَّمَانِ الْمُتَعَدِّي

شعر کرد و میگفت می نالم بسوی خدا بچو نالیدن بیمار ❊ از ظلم زمانه ستمگر

الْبَغِيضِ ❊ يَا قَوْمِ إِنِّي مِنْ أُنَاسٍ غَنُوا ❊ دَهْرًا وَجَفْنُ الدَّهْرِ عَنْهُمْ

دشمن و مکروه ❊ ای گروه من هر آینه من از قومی هستم که اقامت کردند ❊ زمانه دراز حال آنکه پلک زمانه از ایشان

غَضِيضٌ ❊ فَخَارُهُمْ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ❊ وَصِيتُهُمْ بَيْنَ الْوَرَى مُسْتَفِيضٌ ❊

پوشیده شده است ❊ نازش کردن ایشان نیست آنرا کسی دفع کننده ❊ و آوازه و ذکر خیر آنها در میان خلق پراگنده است

كَانُوا إِذَا مَا نُجْعَةٌ أَعْوَزَتْ ❊ فِي السَّنَةِ الشَّهْبَاءِ رَوْضًا أَرِيضٌ ❊ تُشَبُّ

و مشهور بودند چون چراگاه و آب و گیاه مفقود شود ❊ در سال سفید یعنی خشک سال مرغزار خوش آینده نبات ❊ بودند افروخته میشد

لِلسَّارِينَ نِيرَانُهُمْ ❊ وَيُطْعِمُونَ الضَّيْفَ لَحْمًا غَرِيضٌ ❊ مَا بَاتَ جَارٌ

برای سیر کنندگان شب آتشهای ایشان ❊ و میدادند مهمان را گوشت تازه ❊ شب نگذرانید همسایه

لَهُمْ سَاغِبًا ❊ وَلَا لِرَوْعٍ قَالَ حَالَ الْجَرِيضُ ❊ فَغَيَّضَتْ مِنْهُمْ

ایشان گرسنه ❊ و نه از ترس گفت همسایه ایشان لفظ حال الجریض ❊ پس کم کرد از آن قوم

۸۶

صُرُوفُ الرَّدٰى ۔ بِحَارَ جُودٍ لَمْ اَخَلْهَا تَغِيضُ ۔ وَاَوْدَعَتْ مِنْهُمْ
گردشہاے ہلاکی ۔ دریاہای بخشش کہ خیال نبکردم آنراکہ کم خواہند شد ۔ وودیعت نہاد از ایشان

بُطُونُ الثَّرٰى ۔ اُسْدَ التَّحَامِي وَاُسَاةَ الْمَرِيضِ ۔ فَحَمَلَنِي بَعْدَ
درشکمہاے خاک ۔ شیران نگہداشتن وحمایت را وطبیبان رنجور را ۔ پس بارگیر من پس از

الْمَطَايَا الْمَطَا ۔ وَمَوْطِئِي بَعْدَ الْيَفَاعِ الْحَضِيضُ ۔ وَاَفْرُخِي مَا تَاْتَلِي
شتران سواری اشتر پشت مست ۔ ومسکن من پس از زمین بلند اسفل کوہ است ۔ وبچگان من تقصیر نمیکنند

تَشْتَكِي ۔ بُؤْسًا لَهٗ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَمِيضٌ ۔ اِذَا دَعَا الْقَانِتُ فِي لَيْلَةٍ
در گلہ نمودن ۔ از سختی کہ مرا ورا ست در ہر روز درخشیدنی ۔ ہرگاہ بخواند خوانندہ پرستندہ در شب

مَوْلَاهُ نَادَوْهُ بِدَمْعٍ يَفِيضُ ۔ يَا رَازِقَ النُّعَابِ فِي عُشِّهٖ ۔ وَجَابِرَ
صاحب پروردگار خود را بخوانند بچگان من اورا باشک جاری ۔ ای روزی دہندہ بچہ زاغ در آشیانہ او ۔ وای بند کنندہ

الْعَظْمِ الْكَسِيرِ الْمَهِيضِ ۔ اُتِحْ لَنَا اللّٰهُمَّ مَنْ عِرْضُهٗ ۔ مِنْ دَنَسِ
استخوان شکستہ پس درستی ۔ مقدر کن براے ما خدایا کسیکہ آبروی او ۔ از جرک

الذَّمِّ نَقِيٌّ رَحِيضٌ ۔ يُطْفِئُ نَارَ الْجُوعِ عَنَّا وَلَوْ ۔ بِمَذْقَةٍ مِنْ حَامِرٍ اَوْ
نکوہش پاک است وشستہ ۔ فرونشاند آتش گرسنگی را از ما اگرچہ ۔ غیر خالص باشد از شیر ترش

مَخِيضٍ ۔ فَهَلْ فَتًى يَكْشِفُ مَا نَابَهُمْ ۔ وَيَغْنَمُ الشُّكْرَ الطَّوِيلَ الْعَرِيضَ
یا دوغ مسکہ برگرفتہ ۔ پس آیا ہست جوانی کہ بکشاید آنچہ نازل شد بایشان ای بچگان مرا وغنیمت داند سپاس دراز پہنا را

فَوَالَّذِي تَعْنُو النَّوَاصِي لَهٗ ۔ يَوْمَ وُجُوهُ الْجَمْعِ سُودٌ وَبِيضٌ ۔
پس قسم بخدائیکہ فروتنی میکنند پیشانیہا اورا ۔ روزیکہ روہاے گروہ مردم سیاہ وسفید باشند ۔

لَوْلَاهُمُ لَمْ تَبْتَذِلْ صَفْحَتِي ۔ وَلَا تَصَدَّيْتُ لِنَظْمِ الْقَرِيضِ ۔ قَالَ
اگر نبودی اولاد من ظاہر نمیشد رخسار جانب رو ۔ ونہ پیش آمدمے براے آراستن شعر ۔ گفت

الرَّاوِي فَوَاللّٰهِ لَقَدْ صَدَعَتْ بِاَبْيَاتِهَا اَعْشَارَ الْقُلُوبِ وَاسْتَخْرَجَتْ
نقل کنندہ پس بخدا کہ ہر آئینہ شگافت بابیتہاے خود پارہاے دلہا را وبیرون آورد

بِخَبَايَا الجُيُوبِ حَتّٰى مَاحَهَا مَنْ دِيمَتُهُ الاِمْتِيَاحُ وَارْتَاحَ لِرِفْدِهَا
نهانیهای گریبانها تا آنکه داد اورا کسیکه خوے او سوال بود وشاد شد بحبت دادن او
مَنْ لَمْ نَخَلْهُ يَرْتَاحُ فَلَمَّا اَفْعَمَ جَيْبَهَا تِبْرًا وَاَوْلَاهَا كُلٌّ مَبَرًّا تَوَلَّتْ
کسیکه گمان نمی بردیم که شاد خواهد شد پس هرگاه پرشد گریبان او از زر وعطا کرد او را هرکس نعمای بخشش پشت گردانید
يَتْلُوهَا الاَصَاغِرُ وَفُوهَا بِالشُّكْرِ فَاغِرٌ فَاشْرَاَبَّتِ الجَمَاعَةُ بَعْدَ مَمَرِّهَا
درپی او میرفتند بچهای خرد ودهن او بسپاس گذاری کشاده بود پس گردن دراز کردند مردمان پس از گذشتن او
اِلٰى سَبْرِهَا لِتَبْلُوَ مَوَاقِعَ بِرِّهَا فَكَفَلْتُ لَهُمْ بِاسْتِنْبَاطِ السِّرِّ المَرْمُوزِ
بسوے امتحان او تا بیازمایند جاهاے احسان او را پس ذمه کردم آنهارا به برآوردن راز پوشیده
وَنَهَضْتُ اَقْفُو اَثَرَ العَجُوزِ حَتّٰى انْتَهَتْ اِلٰى سُوقٍ مُغْتَصَّةٍ بِالاَنَامِ
وبرخاستم پیرفتم در پے گنده پیر تا آنکه رسید بسوے بازارے که پر بود از مردم
مُخْتَصَّةٍ بِالزِّحَامِ فَانْغَمَسَتْ فِي الغِمَارِ وَامَّلَسَتْ مِنَ الصِّبْيَةِ
وخاص بود با انبوهے پس فرو رفت در انبوه مردم وبرجست از کودکان
الاَغْمَارِ ثُمَّ عَاجَتْ بِخُلُوِّ بَالٍ اِلٰى مَسْجِدٍ خَالٍ فَاَمَاطَتِ الجِلْبَابَ
نا آزموده کار پس برگشت باخالی بودن دل طرف مسجدے تهی پس دور کرد چادر را
وَنَضَتِ النِّقَابَ وَاَنَا اَلْمَحُهَا مِنْ خَصَاصِ البَابِ وَاَرْقُبُ
وکشاد پرده رو را ومن میدیدم او را از رخنهٔ در ومنتظر بودم
مَا سَتُبْدِي مِنَ العُجَابِ فَلَمَّا اَسْفَرَتْ اُهْبَةُ الخَفَرِ رَاَيْتُ مُحَيَّا
بچیزیکه ظاهر کند از شگفت پس چون واشد آله حیا دیدم روے
اَبِي زَيْدٍ قَدْ سَفَرَ فَهَمَمْتُ بِاَنْ اَهْجُمَ عَلَيْهِ لِاُعَنِّفَهُ عَلٰى مَا اَجْرٰى
ابی زید را هر آینه کشاده شد پس قصد کردم باینکه هجوم آرم بر او تا سرزنش کنم او را بچیزیکه قصد کرد
اِلَيْهِ فَاسْلَنْقٰى اِسْلِنْقَاءَ المُتَمَرِّدِينَ ثُمَّ رَفَعَ عَقِيرَةَ المُغَرِّدِينَ وَانْدَفَعَ
بسوی آن پس ستان خفت بچستان خفتن سرکشان پس از آن برداشت آواز بلند سرود کنندگان او سخن برآمد

[illegible]

۱۲

يُنشِدُ نظم يا لَيتَ شِعرِي أَدَهرِي + أَحاطَ عِلماً بِقَدرِي +

بجائیکه میخواند   ای کاش دانستمی آیا زمانه من + در گرفته است از روی دانش بپایگاه من +

وَهَل دَرَى كُنهَ غَورِي + فِي الخِدَعِ أَم لَيسَ يَدرِي + كَم قَد

وآیا دانسته است نهایت عمق مرا + در مکر و فریب یا آنکه ندانسته است + بسیار هر آینه

قَمَرتُ بَنِيهِ + بِحِيلَتِي وَبِمَكرِي + وَكَم بَرَزتُ بِعُرفٍ + عَلَيهِم وَبِنُكرِ +

چیره شدم بر فرزندان او را + بحیله خود و بمکر خود + و بسیار آشکار شدم بشناختگی + بر ایشان و بناشناسی

أَصطادُ قَوماً بِوَعظٍ + وَآخَرِينَ بِشِعرِي + وَأَستَفِزُّ بِخَلٍّ + عَقلاً وَعَقلاً

شکار میکنم قومی را به پند + و قوم دیگر را بکلام موزون خود + و سبک میگردانم به سرکه + خردی را و خردی را

بِخَمرِ + فَتارَةً أَنا صَخرٌ + وَتارَةً أُختُ صَخرِ + وَلَو سَلَكتُ سَبِيلاً

بشراب + پس یکبار من سنگ سخت هستم + و بار دیگر خواهر صخر هستم + و اگر میرفتم راه +

مَألُوفَةً طُولَ عُمرِي + لَخابَ قِدحِي وَقَدحِي + وَدامَ عُسرِي وَخُسرِي

خو گرفته را در درازی زندگی + هر آینه نومید شدی تیر قمار من و دانش من و همیشه بودی دشواری و زیان کاری من +

فَقُل لِمَن لامَ هٰذا + عُذرِي فَدُونَكَ عُذرِي + قالَ الحارِثُ بنُ هَمّام

پس بگو کسی را که نکوهش کند این + اینک پوزش من است پس بگیر و بپذیر پوزش مرا + گفت حارث پسر همام

فَلَمّا ظَهَرتُ عَلَى جَلِيَّةِ أَمرِهِ وَبَدِيعَةِ أَمرِهِ وَما زَخرَفَ فِي شِعرِهِ مِن

پس چون اطلاع یافتم بر آشکارای کار او و نو بودن کار شگفت او و آنچه بیاراست در سخن موزون خود از

عُذرِهِ عَلِمتُ أَنَّ شَيطانَهُ المَرِيدَ لا يَسمَعُ التَّفنِيدَ وَلا يَفعَلُ إِلّا ما يُرِيدُ

بهانه خود دانستم که هر آینه دیو او که سرکش است نمی‌شنود نکوهش را و نمی‌کند مگر آنچه میخواهد

فَثَنَيتُ إِلَى أَصحابِي عِنانِي وَأَبثَثتُهُم ما أَثبَتَهُ عِيانِي فَوَجَمُوا لِضَيعَةِ الجَوائِزِ

پس برگردانیدم بسوی یاران خود لگام خود را و خبر دادم ایشان را آنچه دریافت آن دیدن من پس خاموش شدند بر ضایع شدن بخششها

وَتَعاهَدُوا عَلَى مَحرَمَةِ العَجائِزِ

المقامة الرابعة العشر

و عهد کردند بر نومید کردن زنان پیر   مقامه   چهاردهم

۸۹

المكية حكى الحارث بن همام قال نهضت من مدينة السلام لحجة

مشهور بمكيه حکایت کرد حارث پسر همام گفت برخاستم از بغداد برای حج

الاسلام فلما قضيت بعون الله التفث واستبحت الطيب والرفث

اسلام پس چون گذاردم بیاری خدا تعالی اثر الطح را و مباح گرفتم خوشبو و جماع را

صادف موسم الخيف معمعان الصيف فاستظهرت للضرورة بما

موافقت کرد جای خیف منا سختی گرما را پس یاری خواستم جهت حاجت بچیزیکه

يقي حر الظهيرة فبينما انا تحت طراف مع رفقة ظراف وقد

نگهدارد از گرمی نیم روز پس در زمانیکه من زیر خیمه چرم بودم با یاران همسفر زیرک در حالیکه

حمي وطيس الحصباء واعشى الهجير عين الحرباء اذ هجم علينا

گرم شده بود تنور سنگها و کور کرده گرمای نیمروز چشم آفتاب پرست را ناگاه در آمد بر ما

شيخ متسعسع يتلوه فتى مترعرع فسلم الشيخ تسليم اديب اريب

پیری فرتوت از زمان و جنبان که در پی او می آمد جوان بالیده پس سلام کرد پیر همچو سلام کردن عالم عاقل

وحاور محاورة قريب لا غريب فاعجبنا بما نثر من سمطه وعجبنا

و گفت گو کرد همچو گفتگو کردن خویش نه بیگانه پس در شگفت انداخت ما را بانچه پراگنده کرد از رشته خود و شگفت شدیم

من انبساطه قبل بسطه وقلنا له ما انت وكيف ولجت وما استاذنت

از گستاخی او پیش از گستاخ کردن او و گفتیم او را کدام کسے و چگونه داخل شدی و دستوری نخواستی

فقال اما انا فعاف وطالب اسعاف وسر ضري غير خاف والنظر الي

پس گفت لیکن من پس سائل عطا و طلب کننده قضای حاجت هستم و راز سختی من نیست نهان و نگاه کردن بسوی من

شفيع لي كاف واما الانساب الذي علق به الارتياب فما هو بعجاب

بخشش خواهنده برای من بس است و لیکن در آمدن من که در آویخته است بآن شک پس نیست آن شگفت

انما على الكرماء من حجاب فسالناه انى اهتدى الينا

چراکه نیست بر جوانمردان هیچ پرده پس پرسیدیم او را از کجا راه یافت بسوی ما

وَبِمَ اسْتَدْلَلْتَ عَلَيْنَا فَقَالَ إِنَّ لِلْكَرَمِ نَشْرًا تَنِمُّ بِهِ نَفَحَاتُهُ وَتُرْشِدُ إِلَى رَوْضِهِ
وبچه چیز دلیل گرفت بر ما پس گفت هر آینه برای بخشش بوی خوش ست که خبر میدهد خوشبوی های او و راه مینماید بسوی مرغزار او

فَوْحَاتُهُ فَاسْتَدْلَلْتُ بِأَرَجِ عَرْفِكُمْ عَلَى تَبَلُّجِ عُرْفِكُمْ وَبَشَّرَنِي تَضَوُّعُ
وسیدنهای او پس راه یافتم بدمیدن خوشبوی شما بر ظهور نکوئی شما وبشارت داد مرا پراگندگی

رَنْدِكُمْ بِحُسْنِ الْمُنْقَلَبِ مِنْ عِنْدِكُمْ فَاسْتَخْبَرْنَاهُ حِينَئِذٍ عَنْ لُبَانَتِهِ
بوی عود شما به نیکو بازگشتن از نزد شما پس خبر خواستیم اورا درین هنگام از حاجت او

لِنَتَكَفَّلَ بِإِعَانَتِهِ فَقَالَ إِنَّ لِي مَآرِبًا وَلِفَتَايَ مَطْلَبًا فَقُلْنَا لَهُ كِلَا الْمَرَامَيْنِ
تا ضامن شویم بیاری او پس گفت شیخ هر آینه مرا حاجتست وکفت جوان مرا مطلبیست پس گفتیم هر دو مطلب

سَيُقْضَى وَكِلَاكُمَا سَوْفَ يُرْضَى وَلٰكِنَّ الْكُبَرَ الْكُبَرَ فَقَالَ أَجَلْ وَمَنْ دَحَا
نزدیک ست که ادا کرده شود وهر دو شمارا قریبست که خوشنود کرده شود ولیکن اول آنکار کنید بزرگ را پس گفت بلی سوگند بکسیکه گسترده است

السَّبْعَ الْغُبْرَ ثُمَّ وَثَبَ لِلْمَقَالِ كَالْمُنْشَطِ مِنَ الْعِقَالِ وَأَنْشَدَ نَظْمِ إِنِّي امْرُؤٌ
هفت طبقه زمین پس جست برای گفتار همچو رها یابنده از پابند و خواند شعر هر آینه من مردی ستم

أُبْلِعَ لِي بَعْدَ الْوَجَى وَالتَّعَبِ وَشُقَّتِي شَاسِعَةٌ يَقْصُرُ عَنْهَا خَبَبِي
که مانده شده است شتر نشست من دلیش بسوده شده را هم مانده شدن وسفر من دور دراز ست که فرو مانده است ازان دویدن من

وَمَا مَعِي خَرْدَلَةٌ مَطْبُوعَةٌ مِنْ ذَهَبٍ فَحِيلَتِي مُنْسَدَّةٌ وَحَيْرَتِي تَلْعَبُ
ونیست با من خردل ساخته شده از طلا پس مکر من بسته شده است وحیرت سرگشتگی من بازی میکند

بِي إِنِ ارْتَحَلْتُ رَاجِلًا خِفْتُ دَوَاعِيَ الْعَطَبِ وَإِنْ تَخَلَّفْتُ عَنْ
بامن اگر کوچ کنم پیاده می ترسم از باعثهای هلاک واگر واپس مانم از

رُفْقَتِي ضَاقَ مَذْهَبِي فَزَفْرَتِي فِي صُعُدٍ وَعَبْرَتِي فِي صَبَبٍ وَأَنْتُمْ
یاران همسفر تنگ شود راه من در غربت پس ناله و آه من در بلندیهاست واشک من در نشیب وشما

مُنْتَجَعُ الرَّاجِي وَمَرْمَى الطَّلَبِ لُهَاكُمْ مُنْهَلَّةٌ وَلَا انْهِلَالَ السُّحُبِ وَجَارُكُمْ
جستن گاه آب گاه امید وار هستید ومقصد طالب هستید ودهشهای شما ریزانست ومانند ریختن ابر با باران ها وهمسایه شما

فِي حَرَمِهِ، وَ لَا وَفْرُكُمْ فِي حَرْبٍ، مَالَا ذِمْرُ تَاعٍ بِكُرْبٍ، فَخَافَ نَابَ النُّوَبِ وَلَا

ورپناه است، ومال بسيار شما درگرفتن ربودن نيست، بناه نگرفت هيچ رسنده بشما، پس ترسيد ديدن مصيبتها را، و

اسْتَدَرَّ آمِيلٌ حِبَاكُمْ فَاحْتُبِي، فَانْعَطِفُوا فِي قِصَّتِي، وَاحْسِنُوا مُنْقَلَبِي

طلب نكرد اميدواري عطاي شما الپس عطا نكرده شد، پس برگرديد در حكايت من، و نيكو كنيد مرجع مرا،

فَلَوْ بَلَوْتُمْ عِيشَتِي، فِي مَطْعَمِي وَمَشْرَبِي، لَسَاءَكُمْ ضُرِّيَ الَّذِي، أَسْلَمَنِي

پس اگر بيازموديد شما زندگي مرا، در خوردن و نوشيدن من، هر آينه اندوهگين كردي شما را بدحالي من كه، سپرده است مرا

لِلْكُرَبِ، وَلَوْ خَبَرْتُمْ حَسَبِي، وَنَسَبِي وَمَذْهَبِي، وَمَا حَوَتْ مَعْرِفَتِي

اندوهها، و اگر رسيد استيد بزرگي، و نسب من وراه پسنديده مرا، و آنچه فراهم آورده است شناسائي من،

مِنْ ثَمَرِ الْأَدَبِ، لَمَا اعْتَرَتْكُمْ شُبْهَةٌ فِي أَنَّ دَائِي أَدَبِي، فَلَيْتَ

از ميوههاي برگزيده ها، هر آينه نيامدي پيش شما شبهه، در آنكه هر آينه مرض من علم من است، پس كاش

أَنِّي لَمْ أَكُنْ، أُرْضِعْتُ ثَدْيَ الْأَدَبِ، فَقَدْ دَهَانِي شُؤْمُهُ وَعَقَّنِي فِيهِ

هر آينه من نبودم، شيرداده شده پستان علم را، پس تحقيق رسانيد مرا سختي نامباركي او، و نافرماني كرد مرا در آن

أَبِي، فَقُلْنَا لَهُ: أَمَّا أَنْتَ فَقَدْ صَرَّحَتْ أَبْيَاتُكَ بِفَاقَتِكَ، وَعَطَبُ نَاقَتِكَ

پدر من، پس گفتيم او را ليكن تو پس هر آينه آشكار كرد اشعار تو در رويشي و حاجت ترا، و هلاك شدن شتر ماده ترا

فَنَحْنُ نُعْطِيكَ مَا يُوصِلُكَ إِلَى بَلَدِكَ، فَأَمَّا رَبْرَبُ وَلَدِكَ، فَقَالَ لَهُمْ: يَا بُنَيَّ كَمَا

پس ما عطا كنيم ترا امر كسي كه برساند ترا بسوي شهر تو، پس چيست حاجت پسر تو، پس گفت او را به چيزي اي پسرك من چنانكه

قَدْ سَمِعُوا أَبُوكَ، وَقُمْ بِمَا فِي نَفْسِكَ لَا فُضَّ فُوكَ، فَنَهَضَ نُهُوضَ الْبَطَلِ لِلْبِرَازِ، وَ

شنيد پدرت، و بگو چيزي را كه در نفس تست، شكسته مباد دهن تو، پس برخاست همچو برخاستن دلير براي كارزار، و

أَنْشَدَ بِلِسَانٍ كَالْعَضْبِ الْجُرَازِ، وَأَنْشَأَ يَقُولُ نَظْمٌ: يَا سَادَةً فِي الْمَعَالِي

خواند بزباني مثل شمشير ان، و شروع كرد بجاي البديهه گفت، اي مهتران در بلندي و بزرگيها

بَيْنَ مُشَيَّدَةٍ، وَمَنْ إِذَا نَابَ خَطْبٌ، قَامُوا بِدَفْعٍ

... بنا هاي استوار است، و اي آنكسانيكه هرگاه فرود آمد امر دشوار، برخيزند براي دفع

المكيده * ومن يقوتون عليهم بذل الكنوز العتيده * اريد منكم

مكر وكيد * وكسانيكه آسانست برايشان دادن گنجهاى آماده وحاضر * ميخواهم از شما

شواء وجودقا وعصيده * فان غلا فرقاق به تواري الشهيده

گوشت بريانى * وگرده نانى وعصيده كه نوعى از حلواست * پس اگر گران باشد پس نان تنك * كه بآن پوشيده ميشود هريسه *

او لم يكن ذا ولا ذا فثبعه من ثريده * فان تعذر فطرا فيجوزه وكهيده

واگر نباشد اين ونه آن * پس تقيد ريكه بزيند شكسته نان * پس اگر دشوار باشد آن همه * پس خرماى سكه غير رقيق *

فاحضروا ما تيسر ولو شظى من قديده * ورقوه فنفسي * ليا

پس حاضر سازيد آنچه آسان باشد * اگرچه پاره از گوشت خشك باشد * وزود طيار كنيد آنرا پس نفس من * بجز بكه

يروج مريده * والزاد لابد منه لرحلتي البعيده * وانتم

زود طيار شود خواهنده است * وتوشه ناچار است ازان * براى سفر من كه دور رست * وشما نيكو ترين

خير رهط تدعون عند الشديده * ايديكم كل يوم لها ايا جديده

جماعتى هستيد كه خوانده شده اند وقت سختى وبدحالى * دستهاى شما هر روز * مرآنرا نعمتهاى نو وتازه است *

وراحكم واصلات شمل الصلات المفيده * وبغيتي في مطاوى

وكفهاى دست شما جمع آرنده است * پراگنده گيهاى بخششهاى فائده دهنده است * ومراد من در شكنهاى

ما ترفدون وزهيده * وفي اجر وعقبى تنفيس كرب

آنچه بخشش ميكنيد اندك است * ودر نيكوئى كردن بامن اجر است * وانجام بردن اندوه من

حميده * ولي نتايج فكر يفضح كل قصيده * قال الحارث

نيكوست * ومراست من زادهاى انديشه عنست * كه رسوا ميكند هر قصيده شعر را * گفت حارث

بن همام فلما رأينا الشبل يشبه الاسد ارحلنا الوالد وزودنا الولد

پسر همام پس چون ديديم بچه شير را كه مانند شيرست راحله داديم پدر را وتوشه داديم پسر را

فقابلا الصنع بشكر نشراه دبيره واديا به ديته ولما عزما على

پس مقابله كردند احسان را بسپاسيكه پهنا كردند چادرهاى او را واداكردند بآن حق آن احسان را وچون قصد كردند بر

٩٣

الانطلاق وعقد للرحلة حُبُك النطاق قلت للشيخ هل ضاحت عِدَتنا
رفتن و ببستند جهت کوچ کردن رشتهای کمر بند را گفتم پیر را آیا مشابه شد نوید ما

عِدة عرقوب او هل بقيت حاجة في نفس يعقوب فقال حاش لله
نوید عرقوب را یا مانده است نیازمندی در جان یعقوب علیه السلام پس گفت پاکیست مر خدا را

وكلا بل حل معرفكم وجلى فقلت له فدينا لما دناك وافدنا لما
وچنین نیست بلکه فرو آمد ... پس گفتم او را بادا فدا تو باد و دانش [illegible]

افدناك اين الدويرة فقد ملكتنا فيك الحيرة فتنفس تنفس من ادّكر
فائده بخشید کجاست خانه تو پس هر آینه غالب آمد بر ما در تو حیرت و گشتگی پس دم برکشید مانند نفس کشیدن کسیکه یاد کند

اوطانه وانشد والشهيق يلعثم لسانه نظم سروج داري ولكن
وطنهای خود را و خواند بحالیکه باز رفتن دم بسینه می لبست زبان او را سروج خانه منست ولیکن +

كيف السبيل اليها * وقد اناخ الاعادي * بها واخنوا عليها
چگونه راه است بسوی آن * حال آنکه فرود آمدند دشمنان * در آن و هلاک نمودند آن را +

فو التي سرت ابغي * حط الذنوب لديها * ما ذاق طرفي شيئا * مذ
پس قسم بکعبه که سیر کردم آنرا بحالیکه میخواهم * محو کردن گناهان را نزد او * درنگرفت نیاد و چشم مرا هیچ چیزی از وقتیکه

غبت عن طرفيها * ثم اغرورقت عيناه بالدموع واذنت مدامعه
غایب شدم از دو جانب آن * باز پر شد هر دو چشم او با شکها + و رخصت داد اشکهای او

بالهموع فكره ان يستوكفها ولم يملك ان يكفكفها فقطع انشاده
بسیلان ... ناپسند داشت اینکه بچکاند آنرا و نتوانست اینکه باز دارد پس برید شعر خواندن خود را

المستحلى وأوجز في الوداع وولى المقامة الخامسة العشر
که شیرین بود و کوتاه کرد در پدرود و گردن و پشت بگردانید مقامه پانزدهم

الفرضية اخبر الحارث بن همام قال ارقت ذات ليلة حالكة
مشهور بفرضیه خبرداد حارث پسر همام گفت که بیدار ماندم در شبیکه سخت سیاه

ارقت ... قوله ارقت ارق بیداری که پیدا شود از حزن و اندوه ۱۲ مطرزی قوله حالكة الجلباب حلك بمعنی سیاه حالک الشي سخت شده سیاهی آن ۱۲ *

الجلباب هامية الرباب ولا ارق صب طرد عن الباب ومني

چادر + وبارنده ابر بود ونه مانند بیداری عاشق که رانده شده باشد از دروازه معشوق ومبتلا باشد

بصد الاحباب فلم تزل الافكار يهجن همي ويجلن في الوساوس وهمي

بروگردانیدن دوستان پس پیوسته اندیشها می انگیختند اندوه مرا وجولان میدادند در اندیشهاے بدگمان مرا

حتى تمنيت لمضض ما عانيت ان ارزق سميرا من الفضلاء

تا آنکه آرزو کردم صحبت سوختن بدانچه رنج کشیدم اینکه روزی گردانم افسانه گوئی را از دانشمندان

ليقصر طول ليلتي الليلاء فما انقضت منيتي ولا اغمضت مقلتي

تا کوتاه شود درازی شب تاریک ودراز من پس برنیامد آرزوی من ونه فرو خوابید چشم من

حتى قرع الباب قارع له صوت خاشع فقلت في نفسي لعل غرس

تا آنکه کوبید در دروازه را کوبنده که وبرای او آواز نرم بود پس گفتم در نفس خود شاید که درخت

التمني قد اثمر وليل الحظ قد اقمر فنهضت اليه عجلان وقلت

آرزوی من تحقیق بار آورد وشب بخت من هرآینه روشن شد پس برخاستم بسوی او زود روی کننده وگفتم

له من الطارق الآن فقال غريب اجنه الليل وغشيه السيل و

او را کیست آینده شب این وقت پس گفت مسافر که پوشیده است او را شب ودرگرفته است او را سیلاب و

يبتغي الايواء لا غير واذا اسحر قدم السير قال فلما دل شعاعه على

میخواهد جای دادن را نه چیزی دیگر وچون داخل شود در تاریکی آخر شب پیش کند رفتن را گفت راوی پس چون راه نمود روشنائی او بر

شمسه وتم عنوانه ببيت طرسه علمت ان مسامرته غنم ومساهرته نعم ففتحت

آفتاب او وسخن چینی کرد سرنامه او را باز از کاغذ او دانستم که هر آینه افسانه گفتن او غنیمت ست وبیدار بودن با او خنکی چشم ست پس کشادم

الباب بابتسام وقلت ادخلوها بسلام فدخل شخص قد حنى الدهر

دروازه را حالیکه متبسم بودم وگفتم داخل شوید اینجا را بسلامت وتندرستی پس در آمد شخصے که هر آینه کج کرده زمانه

صعدته وبلل القطر بردته فحيا بلسان عضب وبيان عذب ثم شكر على

قامت او را وتر کرده باران جامه او را پس سلام کرد بزبان بران ونیز فصاحت شیرین باز سپاس کرد بر

٩٥

تَلْبِيَةَ صُوَيْتٍ وَاعْتَذَرَ مِنَ الطُّرُوقِ فِي غَيْرِ وَقْتٍ فَدَانَيْتُهُ بِالْمِصْبَاحِ
لبیک گفتن آواز او و عذر خواست از آمدن شب در غیر وقت آن پس نزدیک شدم او را با چراغ

الْمُتَّقِدِ وَتَأَمَّلْتُهُ تَأَمُّلَ الْمُنْتَقِدِ فَأَلْفَيْتُهُ شَيْخَنَا أَبَا زَيْدٍ بِلَا رَيْبٍ
روشن و نیک نگریستم او را چون نیک نگریستن سره کننده پس یافتم او را خواجهٔ ما ابا زید بیشک

وَلَا رَجْمِ غَيْبٍ فَأَحْلَلْتُهُ مَحَلَّ مَنْ أَظْفَرَنِي بِقُصْوَى الطَّلَبِ
و نه بگمان سخن گفتن از پنهان پس فرود آوردم او را بجای کسیکه رسانید مرا بغایت مقصد

وَنَقَلَنِي مِنْ وَقْذِ الْكَرْبِ إِلَى رَوْحِ الطَّرَبِ ثُمَّ أَخَذَ يَشْكُو الْأَيْنَ
و برد مرا از آتش اندوهها بسوی آسایش شادی باز آغاز کرد که گله میکرد مانده شدن را

وَأَخَذْتُ فِي كَيْفَ وَأَيْنَ فَقَالَ أَبْلِعْنِي رِيقِي فَقَدْ أَتْعَبَنِي طَرِيقِي فَفَطِنْتُ
و آغاز کردم در پرسیدن اینکه چگونه حال تست و از کجا آیی پس گفت فرو خوردن ده آب دهن مرا پس بتحقیق رنجانیده است مرا راه من پس دانستم

مُسْتَبْطِنًا لِسَغَبٍ مُتَكَاسِلًا لِهَذَا السَّبَبِ فَأَحْضَرْتُ مَا يَحْضُرُ لِلضَّيْفِ
پنهان دارنده گرسنگی را کاهلی بر خود گیرنده ازین سبب پس حاضر آوردم آنچه حاضر کرده شود برای مهمان

الْمُفَاجِي فِي اللَّيْلِ الدَّاجِي فَانْقَبَضَ انْقِبَاضَ الْمُحْتَشِمِ وَأَعْرَضَ إِعْرَاضَ
ناگاه آینده در شب تاریک پس گرفته شد همچو گرفتگی شرم دارنده و روگردانید مثل روگردانیدن

الْبَشِمِ فَسُؤْتُ ظَنًّا بِامْتِنَاعِهِ وَأَحْفَظَنِي حُؤُولُ طِبَاعِهِ حَتَّى كِدْتُ أُغْلِظُ
خداوند تخمه پس بد شدم از روی گمان باز ماندن او را از طعام و خشم آورد مرا گشتن عادت او تا آنکه نزدیک شدم که درشتی کنم

لَهُ فِي الْكَلَامِ وَأَسْفَعَهُ بِمِجْمَرِ الْمَلَامِ فَتَبَيَّنَ مِنْ لَمَحَاتِ نَاظِرَيْهِ مَا خَامَرَ
او را در سخن و بگیرم او را به نیش نکوهش پس ظاهر شد از نگریستنهای چشم من آنچه در آمیخت

خَاطِرِي فَقَالَ يَا ضَعِيفَ الثِّقَةِ بِأَهْلِ الْمِقَةِ عَدِّ عَمَّا أَخْطَرْتَهُ بِبَالِكَ
با دل من پس گفت ای سست اعتقاد با صاحب محبت درگذر از آنچه در آوردی آنرا بدل خود

وَاسْتَمِعْ إِلَيَّ لَا أَبَا لَكَ فَقُلْتُ هَاتِ يَا أَخَا التُّرَّهَاتِ فَقَالَ اعْلَمْ أَنِّي
و گوش دار بسوی من نیست پدر ترا پس گفتم بیار ای خداوند دروغها پس گفت بدان هر آینه من

بِتُّ البارِحَةَ حَلِيفَ إفلاسٍ وَنَجِيَّ وَسْوَاسٍ فَلَمَّا تَقَضَّى اللَّيْلُ بحُبَر وغُرَّ الصُّبْح
گذرانیدم شب گذشته را بجائیکه هم سوگند افلاس و همراز اندیشه بد بودم پس چون تمام شد شب هنگام خود راه نماید ساخت صبح

غَدَوْتُ وَقْتَ الإشْرَاقِ إلَى بَعْضِ الأَسْوَاقِ مُتَصَدِّيًا لِصَيْدٍ يَسْنَح
ستاره‌های او رفتم هنگام روشن شدن مهر بسوی بعض بازارها بجائیکه پیش آینده بودم برای شکاری که پدید گردد

أَوْ حُرٍّ يَمْنَح فَلَحَظْتُ بِهَا تَمْرًا قَدْ حَسُنَ تَصْفِيفُهُ وَأَحْسَنَ إلَيْهِ
یا جوانمردیکه بخشش کند پس دیدم در آن خرما که نیکو و آراسته بود بقطار و ساختن او و نیکوئی کرده بود بسوی پیش

مَصِيفُهُ فَجَمَعَ عَلَى تَحْقِيقِ صَفَاءِ الرَّحِيقِ وَقُنُوءِ العَقِيقِ وَقُبَالَتَهُ لِبَأٌ
موضع تابستانی آن پس فراهم آورده بود تحقیق صفای شراب خالص را و سرخی عقیق را و روبروی آن آغوز بیست

قَدْ بَرَزَ كَالإبْرِيزِ الأَصْفَرِ وَانْجَلَى فِي اللَّوْنِ المُزَعْفَرِ فَهَوِيَتْنِي عَلَى طَاهِيَةٍ
که هر آینه ظاهر بود مثل زر خالص زرد و رنگ آشکار بود در رنگ زعفرانی پس آن ستایش میکرد برین پزنده خود

بِلِسَانٍ تَنَاهِيَةٍ وَيُصَوِّبُ رَأْيَ مُشْتَرِيهِ وَلَوْ نَقَدَ حَبَّةَ القَلْبِ فِيهِ
بزبان رسیدن بپایان خود و صواب می‌شمرد فکر خرنده خود را اگرچه نقد دهد دانه دل را در قیمت او

فَأَسَرَتْنِي الشَّهْوَةُ بِأَشْطَانِهَا وَأَسْلَمَتْنِي العَيْمَةُ إلَى سُلْطَانِهَا فَبَقِيتُ حَيْرَ
پس اسیر کرد مرا خواهش برسنهای آن و سپرد مرا آرزوی شیر بسوی غلبه خود پس شدم حیران نز

مِنْ ضَبٍّ وَأَذْهَلَ مِنْ صَبٍّ لَا وُجْدَ يُوصِلُنِي إلَى نَيْلِ المُرَادِ وَلَذَّةِ الازْدِيَاد
از سوسمار و غافل تر از عاشق نه توانگری بود که رساند مرا بسوی یافتن مراد و مزه فزودن بخلق

وَلَا قَدَمَ يُطَاوِعُنِي عَلَى الذَّهَابِ مَعَ حُرْقَةِ الالْتِهَابِ لَكِنْ حَدَانِي القَرَمُ
و نه جائیکه فرمانبرداری من کند بر رفتن با سوزش افروخته شدن آتش مگر راند مرا آرزو

وَسَوْرَتُهُ وَالسَّغَبُ وَفَوْرَتُهُ عَلَى أَنْ أَنْتَجِعَ كُلَّ أَرْضٍ وَأَقْنَعَ مِنَ الوِرْدِ
و غلبه آن و گرسنگی و جوش آن برینکه طلب عطا کنم ... زمین و قناعت کنم از ... گلاب

بِبَرْضٍ فَلَمْ أَزَلْ سَحَابَةَ ذَلِكَ النَّهَارِ أُدْلِي دَلْوِي إلَى الأَلْهَاءِ وَلَا تُرْجِعُ بَلَّة
باب پس پیوسته بود هرکه در درازی آن روز میگریختم و لو خود را طرف ... و آن به دیگری ...

٩٧

وَلَا يُجْتَلَبُ نَقْعُ غُلَّةٍ إِلَى أَنْ صَغَتِ الشَّمْسُ لِلْغُرُوبِ وَضَعُفَتِ النَّفْسُ

ونمی کشید مقدار نشانیدن سوزش تشنگی تا آنکه گرایید آفتاب بفرو رفتن وسست شد جان من

مِنَ اللُّغُوبِ فَرُحْتُ بِكَبِدٍ حَرَّى وَانْثَنَيْتُ أُقَدِّمُ رِجْلًا وَأُؤَخِّرُ أُخْرَى

از ماندگی پس شبانگاه کردم بجگر تشنه وباز گشتم بحالیکه پیش میکردم پای را وپس میبردم پای دیگر را

وَبَيْنَمَا أَنَا أَسْعَى وَأَقْعُدُ وَأَهِبُّ وَأَرْكُدُ إِذْ قَابَلَنِي شَيْخٌ يَتَأَوَّهُ آهَةَ

ودر میان آنکه من میدویدم ومی نشستم وحرکت میکردم ومی ستادم ناگاه پیش آمد مرا پیری که آه وناله میکرد بچو ناله کردن

الثَّكْلَانِ وَعَيْنَاهُ تَهْمُلَانِ فَشَغَلَنِي مَا أَنَا فِيهِ مِنْ دَاءِ الذِّيبِ

کسیکه فرزندش مرده باشد وهر دو چشمش جاری بود پس باز داشت مرا آنچه در آن مبتلا بودم از مرض گرگ یعنی گرسنگی

وَالْخَوَى الْمُذِيبِ عَنْ تَعَاطِي مُدَاخَلَتِهِ وَالطَّمَعِ فِي مُخَاتَلَتِهِ فَقُلْتُ

وخلو معده که گدازنده بود از گرفتن تجسس احوال او واز طمع در فریب دادن او پس گفتم

لَهُ يَا هَذَا إِنَّ لِبُكَائِكَ سِرًّا وَوَرَاءَ تَحَرُّقِكَ لَشَرًّا فَأَطْلِعْنِي عَلَى بُرَحَائِكَ

او را ای فلان هر آینه برای گریستن تو وجه نهفته است وپس سوختن تو هر آینه احوال بد است پس آگاه کن مرا بر سختی خود

وَاتَّخِذْنِي مِنْ نُصَحَائِكَ فَإِنَّكَ سَتَجِدُ مِنِّي طِبًّا آسِيًا أَوْ عَوْنًا مُوَاسِيًا

وبگیر مرا از خیر خواهان خویش چرا که هر آئینه تو قریب ست که یابی از من درمان دوا کننده یا مددگار غمخوار

فَقَالَ وَاللّٰهِ مَا تَأَوُّهِي مِنْ عَيْشٍ فَاتَ وَلَا مِنْ دَهْرٍ افْتَاتَ بَلْ

پس گفت بخدا نیست آه کردن من جهت زندگی که درگذشت ونه از زمانه که ظلم کرده بلکه

لِانْقِرَاضِ الْعِلْمِ وَدُرُوسِهِ وَأُفُولِ أَقْمَارِهِ وَشُمُوسِهِ فَقُلْتُ وَأَيُّ

برای بریده شدن علم وکهنه شدن او وناپدید شدن ماههای او وآفتابهای او پس گفتم وکدام سختی

حَادِثَةٍ نَجَمَتْ وَقَضِيَّةٍ اسْتَعْجَمَتْ حَتَّى هَاجَتْ لَكَ الْأَسَفَ عَلَى فَقْدِ

نو پیدا پیدا آمد وکدام خبر پوشیده شد تا آنکه بحرکت آورد ترا افسوس وغم بگم شدن کسانیکه

مَنْ سَلَفَ فَأَبْرَزَ رُقْعَةً مِنْ كُمِّهِ وَأَقْسَمَ بِأَبِيهِ وَأُمِّهِ لَقَدْ أَرَيْتُهَا أَعْلَامَ مَدْرَسَةٍ

گذشته شدند پس بیرون آورد پاره کاغذ از آستین خود وقسم خورد به پدر خود ومادر خود هر آئینه فرو آورد آنرا نزد علمای مدرسها

٩٨

فما امتازوا عن الاعلام الدوارس واستنطق لها احبار المحابر فخرسوا

پس جدا نشدند از نشانهای ناپدید شده و طلب گویائی کرد برای آن رقعه دانشمندان دواتها را پس خاموش شدند

كالخرس سكان المقابر فقلت أرينها فلعلي أغني فيها فقال ما

مانند خاموش شدن ساکنان قبرها پس گفتم بنما مرا آن رقعه پس شاید که من بی نیاز کنم در جواب آن پس گفت

أبعدت في المرام رب رمية من غير رام ثم ناولنيها فإذا المكتوب

دور نرفتی در مراد زیرا که بسا تیرے بے تیرانداز باشد بعد از آن داد بمن آنرا پس ناگاه نوشته بود

فيها نظم أيها العالم الفقيه الذي فا ق ذكاء فما له من شبيه

در آن اے عالم فقیهے که فائق ست بر غیر خود از روے تیزی ذهن پس نیست او را مانندی

أفتنا في قضية حادثتها كل قاض وحار كل فقيه رجل مات

فتوی ده ما را در حکمیکه برگردید راست از آن هر حاکم شرع و شکسته شد هر دانشمند مردے مرد

عن أخ مسلم حر تقي من أمه وأبيه وله زوجة لها أيها الحبر

از برادر مسلمان آزاد پرهیزگار از مادر و پدر خود و مر او راست زن که مر آن زن را ای دانشور

أخ خالص بلا تمويه فحوت فرضها وحاز أخوها ما تبقى بالإرث

برادر پاک ست بلا شک پس جمع کرد زن حصه خود را و گرفت برادر آن زن آنچه باقی ماند از ترکه

دون أخيه فاشفنا بالجواب عما سألنا فهو نص لا خلف يوجد فيه

نه برادر میت پس شفا ده ما را بجواب از چیزیکه پرسیدیم پس آن نص ست که نه دروغ یافته میشود در وے

فلما قرأت شعرها ولمحت سرها قلت له على الخبير بها سقطت وعند ابن

پس چون خواندم شعر آن رقعه را و دریافتم راز آنرا گفتم او را که بر داناے آن رقعه واقع شدی و نزد

بجدتها حططت إلا أني مضطرم الأحشاء مضطر إلى العشاء فأكرم مثواي

عالم مسئله فرود آمدی لیکن هر آینه من افروخته درون شکم هستم و محتاج هستم بسوی طعام شب پس گرامی کن خوابگاه مرا

ثم استمع فتواي فقال له لقد أنصفت في الاشتراط وتجافيت

پس از آن بشنو فتوی مرا پس گفت شیخ او را هر آینه راستی کردی در بیان کردن و یکسو شدی

99

[illegible]

عَنِ الاشْتِطَاطِ فَصِرْ مَعِي اِلَى مَرْبَعِي لِتَظْفَرَ بِمَا تَبْتَغِي وَتَنْقَلِبَ كَمَا يَنْبَغِي

از حد درگذشتن پس بگرد با من بسوی خانه من تا برسی بانچه میخواهی و باز گردی چنانکه سزاوار است

قَالَ فَصَاحَبْتُهُ اِلَى ذَرَاهُ كَمَا حَكَمَ اللّٰهُ فَادْخَلَنِي بَيْتًا اَحْرَجَ مِنَ التَّابُوْتِ

گفت ابوزید پس همراه او شدم تا خانه او چنانکه حکم فرمود خدا پس درآورد مرا در خانه تنگ تر از صندوق

وَاَوْهَنَ مِنْ بَيْتِ الْعَنْكَبُوْتِ اِلَّا اَنَّهُ جَبَرَ ضِيْقَ رَبْعِهِ بِتَوْسِعَةِ ذَرْعِهِ

و سست تر از خانه عنکبوت لیکن هرآینه او تلافی کرد تنگی خانه خود را بکشاده کردن دل خود

فَحَكَّمَنِي فِي الْقِرٰى وَمَطَايِبِ مَا يُشْتَرٰى فَقُلْتُ اُرِيْدُ اَزْهٰى رَاكِبٍ

پس حاکم کرد مرا در ضیافت و در خوشترین چیزها از آنچه خرید کرده شود پس گفتم میخواهم خوبترین سوار

عَلٰى اَشْهٰى مَرْكُوْبٍ وَاَنْفَعَ صَاحِبٍ مَعَ اَضَرِّ مَصْحُوْبٍ فَاَفْكَرَ سَاعَةً طَوِيْلَةً

بر مرغوب ترین سواری و نافع ترین صاحب با مضر ترین مصحوب پس اندیشه کرد زمانه دراز

ثُمَّ قَالَ لَعَلَّكَ تَعْنِي بِنْتَ نُخَيْلَةٍ مَعَ بِيَا سُخَيْلَةٍ فَقُلْتُ اِيَّاهُمَا عَنَيْتُ

پس گفت شاید که اراده میکنی خرما را با آنچه بزغاله پس گفتم هردو را قصد کردم

وَلِاَجْلِهِمَا تَعَنَّيْتُ فَنَهَضَ نَشِيْطًا ثُمَّ رَبَضَ مُتَنَشِّطًا وَقَالَ اِعْلَمْ اَصْلَحَكَ

و برای آن هردو رنج کشیدم پس برخاست بحالیکه خوش بود پس او نشست برافروخته از خشم و گفت بدان نیکو کند ترا

اللّٰهُ اَنَّ الصِّدْقَ نَبَاهَةٌ وَالْكِذْبَ عَاهَةٌ فَلَا يَحْمِلَنَّكَ الْجُوْعُ الَّذِيْ هُوَ شِعَارُ

خداتعالی هرآینه راستی نام آوری است و دروغ آفت است پس نه بردارد ترا گرسنگی که آن نشان

الْاَنْبِيَاءِ وَحِلْيَةُ الْاَوْلِيَاءِ عَلٰى اَنْ تَلْحَقَ بِمَنْ مَانَ وَتَتَخَلَّقَ بِالْخُلُقِ الَّذِيْ يُجَانِبُ

پیغمبرانست و زیور دوستان خداست بر آنکه بهم شوی بکسیکه دروغ گوید و خوگیری بخوئیکه دور باشد از

الْاِيْمَانَ فَقَدْ تَجُوْعُ الْحُرَّةُ وَلَا تَاْكُلُ بِثَدْيَيْهَا وَتَاْبَى الدَّنِيَّةَ وَلَوِ اضْطُرَّتْ اِلَيْهَا ثُمَّ

ایمان زیرا که گاهی گرسنه میشود زن آزاده و نمیخورد به پستان خود و ابا میکند از کسبهای معیوب اگرچه محتاج کرده شود بسوی آن پس

اِنِّيْ لَسْتُ لَكَ بِزَبُوْنٍ وَلَا اُغْضِيْ عَلٰى صَفْقَةِ مَغْبُوْنٍ وَهَا اَنَا قَدْ اَنْذَرْتُكَ قَبْلُ

هرآینه نیستم مر ترا گول و نادان و چشم فرونمیخوابانم بر دست زدن مرد زیان رسیده آگاه باش من هرآینه ترسانیدم ترا پیش

اَنْ ينتهك السّتر او ينعقد بيننا الوتر فلا تلغ بذكر الانداد وحِد

از آنکه دریده شود پرده یا بسته شود در میان ما کینه   پس باطل مکن اندیشه ترسانیدن را و به پرهیز

من المكاذبة حذار فقلت له والذي حرّم اكل الربا واحلّ اكل

از دروغ گفتن بپرهیز   پس گفتم او را سوگند بخدائیکه حرام کرد خوردن سود را و حلال کرد خوردن

اللباء ما فهت بزور ولا لبّيتك بغرور وستخبر حقيقة الامر وتحمد

آغوز را تکلم نکردم بمکر   و نینداختم ترا   در فریب و قریب است که آزمائی حقیقت کار را و ستایش کنی

بذل اللباء والتمر فهشّ هشاشة المصدوق وانطلق معدًّا الى السوق

دادن آغوز را   و خرما را پس خوش شد همچو خوش شدن آنکه باور راست گویند و رفت شتابان بسوی بازار

فما كان باسرع من ان اقبل بهما يدلح ووجهه من التعب يكلح

پس نبود هیچ چیز زودتر از باز آمدن او با لباء و تمر حالیکه بوقاری می آمد و روی او از سختی راه ترش میگشت

فوضعهما لدیّ وضع الممتنّ عليّ وقال اضرب الجيش بالجيش

پس نهاد هر دو را نزد من همچو نهادن منت نهنده بر من و گفت بزن لشکر را بالشکر

تحظ بلذّة العيش فحسرت عن ساعد النهم وحملت حملة الفيل

تا بهره مند شوی بلذت زندگانی   پس برهنه کردم از بازوی حرص برخوردن   و حمله آوردم همچو حمله آوردن فیل

الملتهم وهو يلحظني كما يلحظ الحنق ويودّ من الغيظ لو اختنق حتّى

فرو برنده و او می نگریست مرا چنانکه نگرد خشم گیرنده و آرزو مینمود از خشم اگر گلو گرفته شوم بهتر باشد تا آنکه

اذا التهمت النوعين وغادرتهما اثرًا بعد عين افردت حيرة في ظلال

چون فرو بردم   هر دو قسم را و گذاشتم هر دو را نشان پس از ذات خاموش ماندم از حیرت در نزدیک رسیدن

البيات وفكرة في جواب الابيات فما لبث ان قام واحضر الدواة والاقلام

هنگام شب کردن و از اندیشه در جواب   بیتها   پس درنگ نکرد که برخاست و حاضر آورد دوات و قلمها را

وقال قد ملأت الجراب فاملِ الجواب والّا فهيّئ ان نكلت لاغترام

و گفت هر آئینه پر کردی انبان را پس بنویس جواب و اگر نه پس مستعد شو اگر باز ایستاده شوی از پاسخ تاوان

ماأكلت فقلت له ما عندي الا التحقيق فاكتب الجواب وبالله التوفيق

چیزیرا که خوردی پس گفتم اورا نیست نزد من مگر جواب درست وراست پس بنویس جواب را واز خداست مدد کردن

نظم قل لمن يلغز المسائل اني ٭ كاشف سرها الذي تخفيه ان ذا الميت

بگو مر کسی را که پیچیده میکند مسائل را هر آینه من ٭ کشاینده راز او هستم که پنهان میکنی آنرا هر آینه این در گذشته

الذي قدم الشرع اخا عرسه على ابن ابيه ٭ رجل زوج ابنه عن رضاه

که پیش کرد ٭ شرع برادر زوجه او بر برادر او ٭ مردیست که نکاح کرد پسر خودرا از خوشنودی او

بحماة له ولا غرو فيه ٭ ثم مات ابنه وقد علقت منه فجاءت بابن يسر ذويه

بمادر زن خود و نیست شگفت در و ٭ پس مرد پسر او و هر آینه حامله شد ٭ از و پس آورد پسر که خوش میکرد عزیزان او را ٭

فهو ابن ابنه بغير مراء ٭ واخو عرسه بلا تمويه ٭ وابن الابن الصريح

پس او پسر پسر اوست بغیر شک ٭ و برادر زن او بی شائبه دروغ ٭ و پسر پسر خالص

ادنى الى الجد واولى بارثه من اخيه ٭ فلذا حين مات اوجب

نزدیک ترست بسوی جد ٭ و بهترست بارث آن جد از برادران جد ٭ پس ازین سبب وقتیکه مرد واجب ساخت

للزوجة ثمن التراث تستوفيه ٭ وحوى ابن ابنه الذي هو في الاصل

برای زن هشتم حصه میراث که تمام میکرد زوجه آنرا ٭ و فراهم کرد نبیره او که او در اصل

اخوها من امها باقيه ٭ وتخلى الاخ الشقيق من الارث ٭ وقلنا يكفيك

برادر او از مادر اوست باقی او را ٭ و خالی ماند برادر حقیقی از ارث ٭ و گفتیم بسند باشد ترا

ان تبكيه ٭ هاك مني الفتيا التي يحتذيها ٭ كل قاض يقضي وكل فقيه ٭ قال

اینکه گریه کنی آنرا ٭ بگیر از من جواب مسئله که پیروی کند آنرا ٭ هر حاکم شرع که حکم میکند و هر دانشمند ٭ گفت

فلما اثبت الجواب واستثبت مني الصواب قال لي اهلك والليل فشمر الذيل

پس هر گاه نوشت جواب را و حاصل کرد از من پاسخ راست گفت بمن قصد کن اهل خود را و بر بهر شب را پس بر چین دامن را

وباد السيل فقلت اني بدار غربة وفي ايوائي افضل قربة لا سيما

و سبقت کن سیلاب را پس گفتم هر آینه من در خانه سفر هستم و در جا دادن من بزرگترین عبادتست خصوصا

وقد اغدف جنح الظلام وسبح الرعد في الغمام فقال اغرب عما فاك الله

درحالتیکه فرو هشته است پاره تاریکی از شب وتسبیح گوید رعد در ابر پس گفت دور شو نگهدارد ترا خدا

الى حيث شئت ولا تطمع في ان تبيت فقلت ولم ذاك مع خلو ذراك

بهر جائیکه خواهی وآرزو مدار در آنکه پیش ما شب گذرانی پس گفتم وبرای چیست این اخراج باوجود خالی شدن خانه تو

قال لاني انعمت النظر في التقامك ما حضره حتى لم تبق ولم تذر فرايتك

گفت هر آینه من مبالغه کردم نظر را در لقمه خوردن تو بچیزیکه موجود بود تا آنکه چیزی باقی نگذاشتی وترک نکردی پس دیدم ترا

لا تنظر في مصلحتك ولا تراعي حفظ صحتك ومن امعن كما امعنت

که نمی بینی در مصلحت خودت ودرحایت نمیکنی نگهداشتن تندرستی خود را وکسیکه زیادت کند در خوردن چنانکه زیادت کردی

وبطن كما تبطنت لم يخلص من كظة مدنفة او هيضة متلفة فدعني

وشکم پر کند چنانکه شکم پر کردی رهائی نیابد از بدهضمی که بیمار کننده است یا ناگوار اریدن طعام که هلاک کننده است پس بگذار مرا

بالله كفافا واخرج عني ما دمت معافا فوالذي يحيي ويميت ما لك

برای خدا بحال سلامت یکدیگر را وبرآ از خانه من مادام که تندرست هستی پس قسم بخدائیکه زنده میکند ومی میراند نیست برای تو نزد من

عندي مبيت فلما سمعت اليته وبلوت بليته خرجت من بيته بالرغم

خوابگاه شب پس چون شنیدم سوگند او را وآزمودم بلا ومشقت او را بیرون آمدم از خانه او بجوار سے

وتزود الغم تجود في السماء وتخبط بي الظلماء وتنبحني الكلاب و

وتوشه گرفتن اندوه بحالیکه می بارید بر من باران وبی قصد میبرد مرا تاریکی وآواز میکرد بر من سگان و

تتقاذف بي الابواب حتى ساقني اليك لطف القضاء فشكرا لسيده

می انداختند مرا دروازه تا آنکه روان کرد مرا بسوی تو مهربانی اراده الهی پس شکر میگویم مر نعمت او را

البيضاء فقلت له احبب بلقائك المتاح الى قلبي المرتاح ثم اخذ

که روشن است پس گفتم او را چه محبوب است دیدار مقدر تو بسوی دل شادمان من سپس آغاز کرد

يفتن في حكاياته ويتبسط مضحكاته ومبكياته الى ان عطس انف

که شگفتگیهای گوناگون می آورد در نقلهای خود ومی آمیخت سخنان خنداننده خود را با گریاننده تا آنکه عطسه زد بینی

الصَّبَاحِ وَهَتَفَ دَاعِي الْفَلَاحِ تَنَاهَبْ لِاِجَابَةِ الدَّاعِي ثُمَّ عَطَفَ اِلَى

بامداد وآواز داد خواننده رستگاری پس آماده شد برای جواب دادن خواننده سپس مائل شد

وَدَاعِي فَعَقَلْتُهُ عَنِ الْاِنْبِعَاثِ فَقُلْتُ لَهُ الضِّيَافَةُ ثَلٰثٌ

بسوی بدرود من پس باز داشتم او را از برخاستن پس گفتم او را که مهمانی تا سه روز است

فَاَنْشَدَ وَحَرَّجَ ثُمَّ اَمَّ الْمَخْرَجَ وَاَنْشَدَ اِذَا عَرَّجَ نَظْمًا لَا تَزُرْ

پس سوگند خورد و غلیظ کرد سوگند را سپس قصد کرد بیرون آمدن را و خواند شعر چون ایستاده شد زیارت مکن

مَنْ تُحِبُّ فِي كُلِّ شَهْرٍ غَيْرَ يَوْمٍ وَلَا تَزِدْهُ عَلَيْهِ ✽ فَاجْتِلَاءُ الْهِلَالِ

کسے را که دوست داری در هر ماه سوای یک روز و زیادت مکن بر آن روز پس دیدن ماه نو

فِي الشَّهْرِ يَوْمٌ ثُمَّ لَا تَنْظُرُ الْعُيُوْنُ اِلَيْهِ ✽ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

در ماه یک روز است ✽ سپس نمی‌بیند چشمها بسوے او گفت حارث پسر همام

فَوَدَّعْتُهُ بِقَلْبٍ دَامِي الْقَرْحِ وَوَدِدْتُ لَوْ اَنَّ لَيْلَتِي بَطِيَّةُ

پس رخصت کردم او را با دل که خون آلوده بود از زخم او و دوست میداشتم که کاش هر آینه شب من دیر کننده

الصُّبْحِ

صبح می‌بود

المقامة السادسة العشر المغربية

مقامه شانزدهم مشهور بمغربیه

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ شَهِدْتُ صَلٰوةَ الْمَغْرِبِ فِي بَعْضِ

نقل کرد حارث پسر همام گفت که حاضر شدم در نماز شام در بعضے

مَسَاجِدِ الْمَغْرِبِ فَلَمَّا اَدَّيْتُهَا بِفَضْلِهَا وَشَفَعْتُهَا بِنَفْلِهَا اَخَذَ

از مسجدهای ملک مغرب پس هرگاه گذاردم نماز را باتمام آن و جفت کردم آن را بنفل آن دید چشم

طَرْفِي رُفْقَةً قَدِ انْتَبَذُوْا نَاحِيَةً وَامْتَازُوْا صَفْوَةً صَافِيَةً

من همسفران را که هر آینه افتاده بودند بطرفے از مسجد و علیحده شدند بحالیکه پاک و بے غش بودند

وَهُمْ يَتَعَاطَوْنَ كَاْسَ الْمُنَافَثَةِ وَيَقْتَدِحُوْنَ زِنَادَ الْمُبَاحَثَةِ فَرَغِبْتُ

و ایشان همدیگر میگرفتند کاسهٔ گفتگو را و باکید بگر میزدند چقماق‌های مباحثه را پس خواهش کردم

٢٠

في مُحاداتِهم لِمُلَحٍ تُستفادُ وأدبٍ يُستزادُ فسعيتُ إليهم سعيَ المتطفّلِ
درگفتگوی ایشان جهت تحفیکی فائده گرفته شود و دانشیکه افزون خواسته شود پس دویدم بسوی ایشان همچو دویدن کسیکه ناخوانده درآید

عليهم وقلتُ لهم أتقبلون نزيلاً لا يطلب جنى الأسمارِ ويبغي مُلَحَ
بر ایشان و گفتم ایشان را آیا می پذیرید مهمانی را که میخواهد میوه افسانهارا نه چیده ها و میخواهد سخنان نمکین

الحِوارِ لا مُلَحَ الحُوارِ فحلّوا إلى الحُبا وقالوا مرحبًا فلم أجلس إلا كلمحةِ بارقٍ خاطفٍ
پاسخ دادن گوشت میانه پشت بچه ناقه پس گشادند برای من بندهای زانو را و گفتند رسیدی بفراخی پس ننشستم مگر بمقدار

أو نغبةِ طائرٍ خائفٍ حتى غشينا جوّابٌ على عاتقه جرابٌ فحيّانا بالكلمتين وحيّا
یا یک آشامیدن پرنده ترسنده تا آنکه داخل شد نزد ما قطع کننده مسافت که بر دوش او انبان بود پس سلام کرد ما را به دو کلمه و داد

المسجدَ بالتسليمتين ثم قال يا أولي الألبابِ والفضلِ اللبابِ أما تعلمون أنّ
مسجد را به دو سلام پس گفت ای صاحبان خردها و بزرگی خالص آیا نمیدانید هر آینه

أنفسَ القرباتِ تنفيسُ الكرباتِ وأمتنَ أسبابِ النجاةِ مواساةُ ذوي الحاجاتِ وإني
گرانمایه ترین عبادت دور کردن اندوهاست و استوارترین اسباب رهائی یاری کردن خداوندان حاجات ست و هر آینه

والذي أحلّني ساحتَكم وأتاح لي استماحتَكم لشريدُ مَحَلٍّ قاصٍ وبريدُ صِبيةٍ خِماصٍ فهل في الجماعةِ
من قسم بخدائیکه فرود آورد مرا در نزد شما و تقدیر کرد برای من طلب بخشش از شما هر آینه رانده شده جای دور فرستاده کودکان گرسنه ام

من يفثأ عنّا حُمَيّا المجاعةِ فقالوا له يا هذا إنك حضرتَ بعد العشاءِ ولم يبقَ إلا فضلاتُ
کسیکه فرو نشاند از ما تیزی گرسنگی را پس گفتند او را ای فلان بدرستیکه تو حاضر شدی پس از نماز خفتن و نمانده است مگر آنچه افزون آمد از طعام

العَشاءِ فإن كنتَ بها قنوعًا فما تجد فينا منوعًا فقال إنّ أخا الشدائدِ ليقنعُ بلُفاظاتِ
شبانگه پس اگر هستی بآن پسند کننده پس نیابی در ما بازدارنده پس گفت هر آینه خداوند سختیها بتحقیق قناعت کند بافتادها

الموائدِ ونُفاضاتِ المزاودِ فأمر كلٌّ منهم عبدَه أن يزوّدَه ما عندَه فأعجبه الصنعُ وشكر
خوانها طعام در ریزهای توشه دانها پس حکم کرد هر یک از ایشان غلام خود را اینکه توشه دهد او را آنچه نزد اوست پس شگفت آورد او را نکوئی

عليه وجلس يرقبُ ما يُحمل إليه وثُنينا نحو استثارةِ مُلَحِ الأدبِ وعيونِه
بر آن و نشست بجائیکه امید وار بود چیزی را که برداشته شود بسوی او و رجوع کردیم ما طرف برآوردن سخنان نمکین دانش و گزیدهای آن

۱۰۵

واستنباط معينه من عيونه الى ان جلنا فيما لا يستحيل بالانعكاس كقولك ساكب
وبيرون آوردن آب روان آواز چشمها آن تا آنکه جولان نمودیم در چیزیکه متغیر نباشد بواژگون شدن مثل قول تو ریزنده

كاس فتداعينا الى ان نستنتج له الافكار ونفترع منه الابكار على ان ينظم
جام پس یکدیگر خواندیم بسوی اینکه نتیجه خواهیم بآن اندیشها را و دوشیزگی بریم از دوشیزها بر اینکه بگوید که کشد آغاز کننده

البادی ثلث جمانات فی عقده ثم تتدرج الزيادات من بعده فيربع ذو ميمنة فی
سه دانه نقره در رشته خود باز اندک اندک بالا رود افزونیها پس از آغاز کننده پس چهار گرداند خداوند طرف دست راست او در

نظمه وليسبع صاحب ميسرته على رغمه قال الراوی وكنا قد انتظمنا عدة اصابع
رشته خود و هفت گرداند خداوند طرف دست چپ او بر خوار کردن او گفت نقل کننده بودیم که هر آینه رشته کشیده شدیم بشمار انگشتان

الكف وتألفنا الفة اصحاب الكهف فابتدر لعظم محنتی صاحب ميمنتی وقال لم اخا مل
پنجه دست و پیوستگی گرفتیم مانند پیوستگی یاران غار پس شتافت جهت بزرگی رنج من یار طرف دست راست من گفت نکوهش کن برادر یکه ستوه

وقال ما منه كبر رجاء اجر ربك وقال الذی يليه من يرب اذا بر ينم وقال الآخر سكت
و گفت دوم که دست راست او بود بزرگ کن امید مزد پروردگار خود را و گفت کسیکه نزد او بود کسیکه تمام کند احسان چون نیکی کند بلند شود و گفت دیگر خاموش

كل من نم لك تلس وافضت النوبة الی وقد تعين نظم السمط السباعی على قلم يزل
هر کرا که غمازی کند پیش تو تا زیرک شوی و رسید نوبت بسوی من و هر آینه مقرر شد ترتیب دادن رشته هفتگانی بر من پس همیشه

فكری يصوغ ويكسر ويثری ويعسر وفی ضمن ذلك استطعم فلا اجد من يطعم
اندیشه من زرگری میکرد و میشکست و توانگر میشد و درویش میگردید و درمیان آن طعام مطلبیدم پس نمی یافتم کسی را که طعام دهد

الی ان ركد النسيم وحصحص التسليم فقلت لاصحابی لو حضر السروجی هذا المقام
تا آنکه باز ایستاد هوا و ظاهر شد انقیاد مر خصم را پس گفتم بیاران خود که اگر حاضر میبود سروجی درینجا

لشفاء الداء العقام فقالوا لو انزلت هذه باياس لامسك منها على جعلنا نقيض باس
هر آینه شفا یافتی مرض بی دوا پس گفتند اگر واقع شود این کلمات بر ایاس هر آینه باز ماندی از ان بر نومیدی و گردانیم که شروع کردیم

فی استصعابها واستغلاق بابها وخذالك النزول المعتری ليحظنا لحظ المريب ويلتف الهدد ونحن
در دشوار شدن کلمات و بسته شدن دروازه آن آن مهمان محتاج فرود آینده می نگریست ما را بچه نگریستن چهره انسان و ساز داری امید دادمرد اریدها را

الاندى فلما عثر على اقتضاحنا ونضوب ضحضاحنا قال يا قوم ان من العناء
درنجی یافتیم پس چون اطلاع یافت بر رسوا شدن ما و بزمین فرو شدن آب اندک ما گفت ای گروه هر آینه از رنج
العظيم استيلاد العقيم والاستشفاء بالسقيم وفوق كل ذي علم عليم ثم اقبل على
بزرگ است فرزند خواستن از نازاینده و شفا خواستن از بیمار و بالای هر دانشوری دانائی است پس رو آورد بر من و
وقال سانوب منابك واكفيك ما انابك فان شئت ان تنثر ولا تعثر فقل مخاطبا
گفت قائم مقام تو شوم و کفایت کنم از تو آنچه رسید ترا از مشقت پس اگر بخواهی در نثر بگوئی و لغزش نکنی پس بگو حالیکه خطاب کننده
لمن ذم البخل فاكثر العذل لذ بكل مؤمل اذا لم وملك بذل وان احببت ان تنظم
بکسیکه نکوهش میکند بخل را و بسیار کرد ملامت را پناه گیر با هر امیدگاهی که چون فراهم آورد مال را و مالک شد آنرا بذل کند و اگر دوست دارد
فقل للذي يعظم نظم اس املا اذا اعرا وارع اذا المرء اسا بسل جناب غاشم مشاغب
پس بگو بکسیکه بزرگ پنداری او را بنده درویش بی توشه را چون فرود آمد و نگهدار حقوق کهن هنگامیکه کسی در آن کند ترا در شور
ان جلسا اسلا خا بناهه ابن اخاء نسا اسر اذاهب هزا وادم به اذا دسا
اگر نشسته نسبت دهد خداوند بزرگیرا حذر کن برادر یراکه خبیث است و در شب بگریز هرگاه بحرکت آمد بخصومت و بگذار او را هرگاه
اسكن تقو فعسى ان يسعف وقت تكسا قال فلما سحرنا باياته وحسنا بيعد
آرام گیر تا قوت یابی پس قریب است که حاجت روا کند وقتیکه نگونسار کرده است گفت راوی هرگاه فریفت ما را بعجائب خود و مانده کرد
غاياته مدحنا حتى استعفى ومنحنا الى ان استكفى ثم شمر ثيابه واند فرجرابه
پایانهای خود ستایش کردیم او را تا آنکه معاف کردن خواست و دادیم او را تا آنکه بس کردن خواست پس چید جامهای خود را و برداشت
ونهض ينشد نظم لله در عصابة صدقوا المقال مقاولا فاقوا الانام فضائلا
و برخاست بحالیکه میخواند مر خدا راست خوبی گروهی که از راست گویانند از روی فصیحان برتر شدند خلق را از روی هنرها
ماثورة وفواضلا جاورتهم فوجدت سحبانا لديهم باقلا وخلت
مشهوره و بخششها پاسخ دادم ایشان را پس یافتم سحبان وائل را نزد ایشان مثل باقل و در آمدم
فيهم سائلا فوجدت جود اسائلا اقسمت لو كان الكرام احيا لكانوا وابلا
میان آنها خواهنده پس دیدم بخشش را روان سوگند میخورم اگر بودندی بخشندگان باران هر آینه بودندی ایشان باران بزرگ

ثم خطا قيد رمحين وعاد مستعيذا من الحين وقال يا غوث من عدم الآل و
پس گام زد مقدار دو نیزه و باز گشت پناه جوینده از مرگ و گفت ای ارجمندی کسیکه گم کرد خویشان را و

كنز من سلب المال ان الغاسق قد وقب ووجه المحجة قد انتقب وبيني
گنج کسیکه ربوده شد از و مال بدرستیکه تاریکی هر آینه در آمد و روی میانه راه را نهفته و میانهٔ من

وبين كني ليل وامس وطرفي طامس فهل من مصباح يومض الغار ويبين لي الآثار
و میانهٔ خانهٔ من شبی ست سخت تاریک و راه نا پدید ست پس آیا هست چراغیکه امین گرداند مرا از بر رو افتادن و ظاهر کند بمن آثار را

قال فلما جيء بالملتمس وجلي الوجوه ضوء القبس رأيت صاحب صيدنا هو ابو زيدنا
گفت پس چون آورده شد التماس کرده او و آشکار کرد روها را روشنی پارهٔ آتش دیدم که خداوند شکار ما آن ابو زید ماست

فقلت لاصحابي هذا الذي اشرت الى انه اذا نطق اصاب ان استمطر صاب فتلعوا الكره
پس گفتم با یاران خود این کسی ست که اشارت کردم بسوی اینکه هر آینه او اگر سخن گوید صواب گوید و اگر باران طلب کرده شود ببارد پس دراز کردند

الاعناق واحدقوا به الاحداق وسالوا ان يسامرهم ليلته على ان يجبروا عيلته
گردنها را و گرد در آوردند بآن سیاهی چشمها را و سوال کردند اینکه افسانه گوید با ایشان امشب بر اینکه نیکو کنند درویشی او را

فقال حبا لما احببتم وحبا بكم اذ ارحبتم غير اني قصدتكم واطفالي يتضورون من
پس گفت که دوست دارم چیزیکه دوست داشتید و فراخی باد شما را چون مرحبا گفتید مگر اینکه هر آینه من آهنگ کردم شما را حالیکه بچگان من

الجوع ويدعون لي بوشك الرجوع وان استراثوني خامرهم الطيش ولم يصف
گرسنگی دعا میکردند برای من بزودی باز گشتن و اگر درنگ دانند از من در آید با ایشان سبکی عقل و صاف نشود

لي العيش فدعوني لاذهب فاسد مخمصتهم واسيغ غصتهم ثم انقلب اليكم على
مرا زندگی پس بگذارید مرا تا بروم تا بند کنم گرسنگی ایشان را و دور کنم اندوه ایشان را پس باز گردم بسوی شما بر

الاثر متاهبا للسمر الى السحر فقلنا لاحد الغلمة اتبعه الى فئته ليكون اسرع لفيئته
اثر ایشان با آماده باشم با فسانه گفتن تا صبح پس گفتیم بیکی از کودکان پیروی کن او را تا گروه او تا باشد که زودی کند بباز گشتن

فانطلق معه مضطبنا جرابه ومحتثا ايابه فابطا ابطاء رحا وذ
پس رفت غلام با ابو زید که کش گیرنده بود انبان او را و شتاب کننده بود باز گشتن او را پس درنگ کرد درنگ کردنی که درگذشت

حَدَّه ثُمَّ عَادَ الغُلَامُ وَحْدَهُ فَقُلْنَا مَا عِنْدَكَ مِنَ الحَدِيثِ عَنِ الخَبِيثِ فَقَالَ

حد خود را سپس باز آمد کودک حالیکه تنها بود پس گفتیم چیست نزد تو از کلام از آن ابوزید خبیث پس گفت

اَخَذَنِي فِي طُرُقٍ مُتْعِبَةٍ وَسُبُلٍ مُتَشَعِّبَةٍ حَتَّى افْضَيْنَا اِلَى دُوَيْرَةٍ خَرِبَةٍ فَقَالَ هٰهُنَا

در گرفت مرا در راههای رنجاننده و جادهای پراگنده تا آنکه پیوستیم بسوی خانهٔ ویران پس گفت اینجاست

مُنَاخِي وَوَكْرُ اَفْرَاخِي ثُمَّ اسْتَفْتَحَ بَابَهُ وَاخْتَلَجَ مِنِّي جِرَابَهُ وَقَالَ لَعَمْرِي لَقَدْ خَفَّفْتَ

فرودگاه من و آشیانهٔ چوزهٔ من سپس کشودن خواست در را و درکشید از من انبان خود را و گفت قسم زندگی من هرآئینه سبک کردی

عَنِّي وَاسْتَوْجَبْتَ الحُسْنَى مِنِّي فَهَاكَ نَصِيحَةً هِيَ مِنْ نَفَائِسِ النَّصَائِحِ وَمَغَارِسِ

بار مرا و سزاوار شدی نکوئی را از من پس بگیر اندر زرا آن از نیکوترین نصیحتهاست و از جاهای نشاندن

المَصَالِحِ وَاَنْشَدَ نَظْمٌ اِذَا مَا حَوَيْتَ جَنَى نَخْلَةٍ + فَلَا تَقْرَبَنْهَا اِلَى قَابِلٍ وَاِنْ مَا سَقَطْتَ

نیکوئیهاست و خواند نظم چون گرد کردی میوهٔ درخت خرما را پس نزدیک مشو آنرا تا سال آینده اگر بیفتی

عَلَى بَيْدَرٍ + فَحُصَّ مِنَ السُّنْبُلِ الحَاصِلِ + وَلَا تَلْبَثَنْ اِذَا مَا لَقَطْتَ فَتَنْشَبَ فِي

بر خرمن گاهی پس برکن تکلبه را از خوشهٔ پیدا شده و درنگ مکن چون دانه چینی پس درآویخته شوی در

كِفَّةِ الحَابِلِ + وَلَا تُوغِلَنْ مَتَى مَا سَبَحْتَ + فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِي السَّاحِلِ + وَخَاطِبْ

دام صیاد + و تیز مرد هرگاه شناکنی در دریا + چراکه هرآئینه رستگاری در کنارست و سخن گو

بِهَاتِ وَجَاوِبْ بِسَوْفَ + وَبِعْ آجِلًا مِنْكَ بِالعَاجِلِ + وَلَا تُكْثِرَنْ عَلَى صَاحِبٍ +

بلفظ هات و پاسخ ده بلفظ سوف + و بفروش آخرت را از خود با دنیا و بسیار مکن پیوستن بر یار

فَمَا مَلَّ قَطُّ سِوَى الوَاصِلِ ثُمَّ قَالَ اخْزُنْهَا فِي تَامُورِكَ وَاقْتَدِ بِهَا فِي اُمُورِكَ وَبَادِرْ اِلَى

پس ملول نشده هرگز غیر از بسیار ملاقات کننده + سپس گفت گنجینه کن این پند را در دل جان خود و پیروی کن با او در کارهای خود و شتاب

صَحْبِكَ فِي كَلَاءَةِ رَبِّكَ فَاِذَا بَلَغْتَهُمْ فَبَلِّغْهُمْ تَحِيَّتِي وَاتْلُ عَلَيْهِمْ وَصِيَّتِي وَقُلْ لَهُمْ عَنِّي اِنَّ

یاران خود در نگهبانی پروردهٔ خود پس چون برسی ایشان را پس رسان ایشان را سلام من و بخوان بر ایشان اندرز مرا و بگو ایشان را از

السَّهَرَ فِي الخُرَافَاتِ لَمِنْ اَعْظَمِ الآفَاتِ وَلَسْتُ اُلْغِي احْتِرَاسِي وَلَا اُحِبُّ لِهَوْسِ اِلَّا اِسِّي فَمَا وَقَفْنَا

بیداری در افسانها در دروغ هرآئینه بزرگترین آسیبهاست و نیستم که ترک کنم نگاه داشتن خود را و نمیکنم عشق ...

على فحوى شعره ونكره ومكره تلاومنا على ترك الاغترار فلم ثم تفرقنا بوجوه باسرة
بمعنی شعرا و برامر ناشایسته او و فریب او و نکوهیدیم یکدیگر را بر گذشتن از دو فریفته شدن بدروغ او پس جدا شدیم بروهای ترش

وصفقة خاسرة

المقامة السابعة عشرة القهقرية

حدّث الحارث

و تجارت زیانکار — مقامه هفتدهم — مسمی بقهقریه — سخن گفت حارث

بن همام قال لحظت في بعض مطارح البين ومطامح العين فتية عليهم سيماء الحجى وطلاوة
پسر همام گفت دیدم در پاره از انداختگاه های جدائی و جاهای نگریستن چشم نوجوانان را که بر ایشان نشان خرد و خوبی

نجوم الدجى وهم في مماراة مشتدة الهبوب ومباراة مشتطة الالهوب فهزني
ستارگان تاریکی بود و حال آنکه ایشان در ستیزه بودند که سخت در وزیدن بود و معارضه که از حد گذرنده بود در دویدن پس جنبانید مرا

لقصدهم هوى المحاضرة واستحلاء المناظرة فلما التحقت برهطهم وانتظمت في
جهت آهنگ ایشان رغبت سؤال و جواب و شیرین آمدن مباحثه کردن پس چون پیوستم بگروه ایشان و در کشیده شدم در

سمطهم قالوا أأنت ممن يلي في الهيجاء ويلقي دلوه بين الدلاء فقلت بل أنا من نظارة
رشته ایشان گفتند آیا تو از آن کسی هستی که ظاهر کند شجاعت در جنگ و میندازد دلو خود را در دلوها پس گفتم نه بلکه من از نگرندگان

الحرب لا من أبناء الطعن والضرب فاضربوا عن حجاجي وافاضوا في التحاجي وكان في
کارزارم نه از خداوندان نیزه زدن و شمشیر زدن پس کناره کردند از مخاصمت من و آغاز کردند در باهم چیستان گفتن و بود میان

لحبوحة حلقتهم واكليل رفقتهم شيخ قد برته الهموم ولوحته السموم حتى عاد انحل
وسط مجلس ایشان و افسر یاران ایشان پیری که لاغر کرده بود او را اندوه ها و سیاه کرده بود او را بادگرم تا آنکه گشته بود لاغرتر

من قلم واقحل من جلم الا انه كان يبدي العجاب اذا اجاب وينسي سحبان كلما ابان
از خامه و خشک تر از کارد لیکن بدرستیکه او بود که آشکار میکرد شگفت وقتیکه جواب میداد و فراموش میکنانید سحبان را هر گاه ظاهر

فاعجبت بما اوتي من الاصابة والتبريز على تلك العصابة وما زال يفصح كل معمّى
پس در شگفت افتادم بچیزیکه داده شده او را از نیکو گفتن جواب سبقت بردن برین جماعت و همیشه ظاهر میکرد هر پوشیده

ويصمي في كل مرمى الى ان خلت الجعاب ونفد السؤال والجواب فلما
و شکار میکشت در هر تیر انداختن تا آنکه تهی شد تیردانها و تمام شد پرسیدن و پاسخ دادن پس هرگاه

رَاٰى انفضاضَ القوم واضطرارهم الى الصَّوم عرّض بالمطارحة واستاذن في المفاتحة

دید بی توشه شدن جماعت و بی چاره شدن آنها بسوی خاموشی کنایه کرد بدر افگندن سخن باهم و اجازت خواست در آغاز کردن

فقالوا له حبّذا ومن لنا بذا فقال اتعرفون رسالة ارضها سماؤها وصبحها مساؤها

پس گفتند او را نیکوست و کیست که برای ما متکفل شود باین پس گفت آیا می شناسید نامه را که تحت آن فوق آنست و اول آن آخر او ست

نُسجت على منوال البين وتحلّت في لونين وصلّت الى جهتين وبدت ذات وجهين

بافته شد بر دو ورد و جلوه کرد در دو رنگ و نماز گزارد بسوی دو طرف قبله و پیدا آمده است خداوند دو رو

ان بزغت من مشرقها فناهيك برونقها وان طلعت من مغربها فيا لعجبها قال

اگر طلوع کند از اول خود پس کفایت کننده است بخوبی خود و اگر ظاهر شود از آخر آن پس ای شگفت حاضر شو که جای تست گفت راوی

فكانّ القوم رُمُوا بالصُّمات او حقّت عليهم كلمة الانصات فما نبس منهم انسان

پس گویا که جماعت تیر انداخته شدند بخاموشی یا واجب شد بر ایشان سخن خاموشی پس سخن نگفت از ایشان کسی و

ولا فاه لاحدهم لسان فحين راهم بكما كالانعام وصموتا كالاصنام قال لهم

ناطق نشد دهان برای یکی از ایشان زبان پس وقتیکه دید ایشانرا گنگها مثل ستوران و خاموشان مثل بتان گفت ایشانرا

قد اجّلتكم اجل العدّة وارخيت لكم طول المدّة ثمّ ههنا مجمع الشمل و

هرآینه مهلت دادم شما را مهلت روزهای طلاق زنان و فروگذاشتم شما را رسن مدت را پس اینجا محل جمع شدن متفرقان است

موقف الفصل فان سمحت خواطركم مدحنا وان صلدت زنادكم قدحنا

و جای تمیز حق باطل پس اگر جوانمردی کند اندیشهای شما ستایش خواهم کرد و اگر آتش بر نیارند چقماقهای شما خواهم زد چقماق

فقالوا والله ما لنا في لجّة هذا البحر مسبح ولا في ساحله مسرح فارح افكارنا

پس گفتند بخدا که نیست ما را درمیان این دریا جای شناوری و نه در کرانهٔ چریدن گاه پس آسایش ده اندیشهای ما را

من الكدّ وهنّئ العطيّة بالنقد واتّخذنا اخوانا يثنون اذا وثبت ويثيبون متى استثبت

از رنج و گوارا کردن بخشش را بچیزیکه در حال داده شود و بگیر ما را برادران اینکه ثنا کنند وقتیکه جست کنی و پاداش دهند وقتیکه پاداش

فاطرق ساعة ثمّ قال سمعا لكم وطاعة فاستملوا منّي وانقلوا عنّي الانسان

پس سر فرو افگند زمانے پس گفت شنیدم قول شما را و فرمان بردم شما را پس نوشتن خواهید از من و ببرید از من آدمے

١١١

صَنِيعَةُ الإحسانِ وَرَبُّ الجميلِ فِعْلُ النَّدْبِ وَشِيمَةُ الحُرِّ ذَخِيرَةُ الحَمْدِ وَكَسْبُ الشُّكْرِ

پیدا کرده احسان ست و پروردن کار نیکو کردار خیب کب درجاجت ست عادت مرد آزاد گنجینه ستایش ست و تحصیل ثنا که موجب

اِسْتِنْبَاهُ السَّعَادَةِ وَعُنْوَانُ الكَرَمِ تَبَاشِيرُ البِشْرِ وَاسْتِعْمَالُ المُدَارَاةِ يُوجِبُ المُصَافَاةَ

جستن بهره نیکو بختی ست علامت بزرگواری ابتدای گشاده روئی ست و بکار داشتن نرمی در کلام موجب صفائی محبت ست

وَعَقْدُ المَحَبَّةِ يَقْتَضِي النُّصْحَ وَصِدْقُ الحَدِيثِ حِلْيَةُ اللِّسَانِ وَفَصَاحَةُ المَنْطِقِ

و پیمان بستن دوستی خواهش میکند نیک خواستن را و راستی سخن آرایش زبان ست و گشادگی در روانی سخن

سِحْرُ الأَلْبَابِ وَشَرَكُ الهَوَى آفَةُ النُّفُوسِ وَمَلَلُ الخَلائِقِ شَيْنُ الخَلائِقِ وَسُوءُ الطَّمَعِ

جادوی خردهاست و دام آرزوی نفس آسیب جانهاست اندوه دادن آفریدگان عیب طبیعتهاست و زشتی حرص

يُبَايِنُ الوَرَعَ وَالتِزَامُ الحَزَامَةِ زِمَامُ السَّلامَةِ وَتَطَلُّبُ المَثَالِبِ شَرُّ المَعَائِبِ

جدا و مخالف ست پرهیزگاری را و لازم گرفتن هوشیاری مهار رستگاری ست و جستن عیبها بدترین عیبهاست

وَتَتَبُّعُ العَثَرَاتِ يُدْحِضُ المَوَدَّاتِ وَخُلُوصُ النِّيَّةِ خُلاصَةُ العَطِيَّةِ وَتَضْنِيَةُ النَّوَالِ

و در پی رفتن لغزشهای مردم باطل میکند دوستیها را و پاک شدن نیت زبده دهش ست و گوارا یدن بخشش

ثَمَنُ السُّؤَالِ وَتَكَلُّفُ الكُلَفِ يُسَهِّلُ الخَلَفَ وَتَيَقُّنُ المَعُونَةِ يُسَنِّي المَؤُونَةَ وَفَضْلُ الصَّدْرِ

بهای درخواستن و بر داشتن مشقتها آسان میکند پس آینده را و یقین داشتن یاری آسان میکند محنت را و بزرگی بالانشین

سَعَةُ الصَّدْرِ وَزِينَةُ الرُّعَاةِ مَقْتُ السُّعَاةِ وَجَزَاءُ المَدَائِحِ بَثُّ المَنَائِحِ وَمَهْرُ الوَسَائِلِ

فراخی سینه ست و آرایش پادشاهان دشمنی بدگویانست پاداش ستایشها پراگندن بخششهاست جزای وسیلها

تَشْفِيعُ المَسَائِلِ وَمَجْلَبَةُ الغَوَايَةِ اسْتِغْرَاقُ الغَايَةِ وَتَجَاوُزُ الحَدِّ يُكِلُّ الحَدَّ

حقیقت کردن خواستنهاست کشیدن گمراهی از حد گذشتن در نهایت هر غرض کار ست و درگذشتن از اندازه کند میکند تیزی را

وَتَعَدِّي الأَدَبِ يُحْبِطُ القُرَبَ وَتَنَاسِي الحُقُوقِ يُنْشِئُ العُقُوقَ وَتَحَامِي التَّرِيبِ

و درگذشتن از نگهداشت اندازه میبرد کار نیکو یهارا و فراموش کردن حقها پیدا میکند نا فرمانی را و ... شدن

يَرْفَعُ الرُّتَبَ وَارْتِفَاعُ الأَخْطَارِ بِاقْتِحَامِ الأَخْطَارِ وَتَنَوُّهُ الأَقْدَارِ

از تهمتها بلند میکند پایگاه را و بلندی قدرها بدرآمدن در کارهای سخت ست و بلند شدن قدرها

بمواتاة الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الامال واطالة الفكرة تنقح الحكمة

بیاری کردن ارادهای الهی ست و بزرگی کارها در کوتاه کردن آرزوهاست و دراز کردن اندیشه پاکیزه کردن دانش ست

ودراس الرياسة تهذب السياسة ومع اللجاجة تلغى الحاجة وعند

و سرهتری پاسداری ملک و حکم راندن بر رعیت ست و باستیزه کردن باطل کرده میشود مراد و نزدیک

الاوجال تتفاضل الرجال وبتفاضل الهمم تتفاوت القيم وبتزيد

ترسها افزون می آیند از همدیگران مردان و با فزون آمدن قصدهای دل تفاوت میشود قیمتها و بدروغ گفتن

السفير يهن التدبير وبخلل الاحوال تتبين الاهوال وموجب الصبر

میانجی سست میشود تدبیر و به تباهی حالها آشکار میشوند ترسها و بقدر شکیب

ثمرة النصر واستحقاق الاحماد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

میوه‌های فیروزی ست و سزاوار شدن بستایش بقدر کوشش انسانست و سزاوار شدن مراعات

كفاء المحافظة وصفاء الموالي بتعهد المولى وتحلي المروات بحفظ

یاداش نگهداشتن حق ست و پاک و بغش بودن غلامان بغمخواری خواجگان ست و آرایش مردمیها بنگاه داشتن

الامانات واختبار الاخوان بتخفيف الاحزان ودفع الاعداء

امانتهاست و آزمودن برادران و دوستان حاصل شود بسبک کردن اندوهها و دور کردن دشمنان

بكف الاوداء وامتحان العقلاء بمقادنة الجهلاء وتبصر العواقب

ببار داشتن دوسانست و آزمایش دانایان به نزدیک شدن نادانان ست و اندیشه و تامل در پایانها

يؤمن المعاطب واتقاء الشنعة بنشر السمعة وقبح الجفاء ينافي

ایمن گرداند از جاهای هلاک و پرهیز کردن از کار قبیح ظاهر میکند آواز نیک را و زشتی ستم نیست میکند

الوفاء وجوهر الاحرار عند الاسرار ثم قال هذه مائتا لفظة

نگهداشتن پیمان را و گوهر برگزیدگان نزدیک پنهان داشتن رازهاست پس گفت که این دو صد لفظ ست

تحتوي على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق فلا مراء ولا شقاق ومن

کشتمال ست بر دانش و پند پس هر که راند اینها را برین راندگان پس نیست ستیزه و نه دشمنی و هر که

رامَ عَكْسَ قالَبِها او ان يَرُدَّها على عَقِبِها فليَبْقَلِ الاسرارَ بَعيدَ الاحرازِ وجوهرَ

بخواهد واژگون کردن کالبد اینها را یا آنکه بازگردانید اینها را بپاشنهٔ اینها پس باید که گوید رازها نزدیک برگزیدگانست

الوفاءِ ربيبًا في الجَفاءِ وقُبْحَ السُّمعةِ يَنشُرُ الشُّنعةَ ثمَّ على هذا المُستَحَبِّ

وفا نابود کند ستم را و بدی آوازه ظاهر کند کار قبیح را پس برین کشیدن گاه

فليَسحَبْها ولا يَرهَبْها حتى تكونَ خاتِمةُ فِقَرِها وآخِرةُ دُرَرِها ورَبُّ الاحسانِ

پس باید که کشد این الفاظ را و نترسد از آن تا آنکه باشد پایان فقرات رساله و انجام مروارید های آن اصلاح جهان

صَنيعةُ الانسانِ قال الراوي فلمّا صَدَعَ برسالتِهِ الفريدةِ وأُملوحتِهِ

نکوئی انسانست گفت نقل کننده پس هرگاه ظاهر کرد شیخ رساله خود را که همچو مروارید یگانه ست و کلام نمکین خود را

المُفيدةِ عَلِمنا كيفَ يتفاضَلُ الانشاءُ وانّ الفضلَ بيدِ اللهِ يُؤتيهِ من يشاءُ

که فائده دهنده است دانستیم که چگونه فضیلت و تفاوت دارد انشا و هر آئینه بزرگی بدست خداست میدهد آنرا که میخواهد

ثمّ اعتلَقَ كُلٌّ منّا بذيلِهِ وفلَذَ لهُ فِلذةً من نَيلِهِ فأبى قبولَ فِلذتي

پس آویخت هر یک از ما بدامن او و بخشید او را پاره از دهش خود پس نه پذیرفت پذیرفتن پارهٔ مرا

وقال لستُ ارزأُ تلامذتي فقلتُ لهُ كُن ابا زيدٍ على شُحوبِ سَحنتِكَ

و گفت نیستم که زیان کنم شاگردان خود را پس گفتم او را هستی ابوزید با وجود دگرگون شدن هیأت خودت

ونُضوبِ ماءِ وَجنتِكَ فقال انا هو على نُحولي وقُحولي وقَشَفِ مُحولي

و رفتن آب و رونق رخسار خودت پس گفت من همان هستم بر لاغری خود و خشکی خود و تغیر رو از تنگی معاش و قحط

فأخذتُ في تثريبِهِ على تشريقِهِ وتغريبِهِ فحوقَلَ واسترجَعَ وانشدَ من قلبٍ

پس آغاز کردم در سرزنش او بر مشرق رفتن او و مغرب رفتن او پس لاحول و لا قوة الا بالله و انا الیه راجعون گفت و خواند

مُوجَعٍ **نظم** سَلَّ الزمانُ عليَّ عَضْبَه ليروعَني وأحَدَّ غَرْبَه ۝ واستَلَّ من

دردناک کشید روزگار بر من شمشیر خود را تا بترساند مرا و تیز کرد تیزی آنرا و کشید از

جَفنَيَّ كَراه مُراغِمًا وأسالَ غَرْبَه ۝ وأجالَني في الأُفْقِ أطوي شَرقَه

پلک من خواب آنرا بجا لیکه جبر کننده بود و روان کرد اشک مرا و جولان داد مرا در کرانهٔ زمین بجائیکه می نوردم مشرق آنرا

۱۱۳

وَالجَوبُ غَرِيبَةٌ فَبَينَا جَوِّ طَلعَةٌ فِي كُلِّ يَومٍ لِي وَغُربَةٌ وَكَذَا المُغَرِّبُ شَخصُهُ

و قطع کنم مغرب ادرا پس در هر طرف بر آن ست در هر روز مرا و پنهان گشتن ست و همچنین رونده المغرب کالبد او

مُتَغَرِّبٌ وَنَفَاهُ غُربَةٌ ثُمَّ وَلَّى يَجُرُّ عِطفَيهِ وَيَخطِرُ بِيَدَيهِ وَنَحنُ بَينَ مُتَلَفِّتٍ

متغیرست و مقصد او نفس است پس پشت گردانید بجائیکه میکشید دو طرف جادر خود را و حرکت میداد در دست خود را و ما درمیان بسیار نگرنده

إِلَيهِ وَمُتَهَافِتٍ عَلَيهِ ثُمَّ لَم نَلبَث أَن حَلَلنَا الحُبَا وَتَفَرَّقنَا أَيدِي سَبَا

بسوی او بودیم و افتنده بران بودیم پس تر درنگ نکردیم که بکشادیم زانو بند را و پراگنده شدیم مانند گروه های شهرها

المقامة الثامنة عشر السنجارية حكى الحارث بن همام قال

مقامه هجدهم منسوب بسنجاریه حکایت کرد حارث پسر همام گفت که

قَفَلتُ ذَاتَ مَرَّةٍ مِنَ الشَّامِ أَنحُو مَدِينَةَ السَّلَامِ فِي رَكبٍ مِن بَنِي نُمَيرٍ وَرُفقَةٍ

بازگشتم یکبار از شام بجائیکه آهنگ میداشتیم بغداد را در سواران قبیله بنی نمیر و همسفران

أُولِي خَيرٍ وَمَيرٍ وَمَعَنَا أَبُو زَيدٍ السَّرُوجِيُّ عُقلَةُ العَجلَانِ وَسَلوَةُ الثَّكلَانِ أُعجُوبَةُ

خداوندان نیکی و فائده و صله و همراه ما ابوزید سروجی پای بند شتابنده بود و خرسندی آنکه پسرش مرده باشد و سبب شگفت

الزَّمَانِ وَالمُشَارُ إِلَيهِ بِالبَنَانِ فِي البَيَانِ فَصَادَفَ نُزُولُنَا سِنجَارَ أَن أَولَمَ بِهَا

روزگار و اشارت کرده شده بسوی او بسر انگشتان در فصاحت پس رسید فرود آمدن ما در سنجار آنکه مهمانی عروسی کرد در آن

أَحَدُ التُّجَّارِ فَدَعَا إِلَى مَأدُبَتِهِ الجَفَلَى مِن أَهلِ الحَضَارَةِ وَالفَلَا حَتَّى سَرَت

یکی از بازرگانان پس خواند بسوی مهمانی عام خود از مردم شهر و دشتها تا آنکه رسید

دَعوَتُهُ إِلَى القَافِلَةِ وَجَمَعَ فِيهَا بَينَ الفَرِيضَةِ وَالنَّافِلَةِ فَلَمَّا أَجَبنَا مُنَادِيَهُ

دعوت او بسوی گروه بازگردنده از سفر و فراهم کرد در آن میان کسیکه واجب حضور شان و واجب نبود پس چون اجابت کردیم ندا کننده

وَحَلَلنَا نَادِيَهُ أَحضَرَ مِن أَطعِمَةِ اليَدِ وَاليَدَينِ مَا حَلَا فِي الفَمِ وَحَلِيَ

او را و فرود آمدیم مجلس او را حاضر آورد از خوردنیهای یکدست و دو دست طعامیکه شیرین شده در دهن و جوش آمد

فِي العَينِ ثُمَّ قَدَّمَ جَامًا كَأَنَّمَا جُمِدَ مِنَ الهَوَاءِ أَو جُمِعَ مِنَ الهَبَاءِ

در چشم پس پیش آورد ظرف شیشه گویا بسته شده ساخته بود از هوا یا فراهم کرده شده از غبار

اَوْ صِيْغَ مِنْ نُوْرِ الْفَضَاءِ اَوْ قُشِرَ مِنَ الدُّرَّةِ الْبَيْضَاءِ وَقَدْ اُوْدِعَ لَفَائِفَ النَّعِيْمِ

یا ساخته شد از روشنی میدان یا باز کرده شده پوست از مروارید بزرگ سفید و هر آینه ودیعت نهاده شد دران بجیبها از طعامهای لذیذ

وَضُمِّخَ بِالطِّيْبِ الْعَمِيْمِ وَسِيْقَ اِلَيْهِ شِرْبٌ مِنْ تَسْنِيْمٍ وَسَفَرَ عَنْ مَرْاًى

و معطر کرده شده بخوشبوی همه را فرارسنده و رانده شد بسوی بیش حصه آب از تسنیم و آشکار کرده بود از دیدار

وَسِيْمٍ وَاَرَجِ نَسِيْمٍ فَلَمَّا اضْطَرَمَتْ بِحَضْرَةِ الشَّهَوَاتِ وَقَرِمَتْ اِلٰى مَخْبَرِهِ

نیکو و دمیدن باد خوشبو　پس افروخته شد بحاضر شدن آن آتش خواهشها و آرزومند شدند بسوی آزمودن آن

اللَّهَوَاتُ وَشَارَفَ اَنْ تَشُنَّ عَلٰى سِرْبِهِ الْغَارَاتُ وَيُنَادٰى عِنْدَ نَهْبِهِ

کامها　و نزدیک رسید هنگام اینکه پراگنده کرده شوند بر جماعت آن تاراجها و ندا کرده شود نزدیک غارت کردن

بِاَلِثَّارَاتِ نَهَضَ اَبُوْ زَيْدٍ كَالْمَجْنُوْنِ وَتَبَاعَدَ عَنْهُ تَبَاعُدَ الضَّبِّ مِنَ النُّوْنِ

که ای طالبان خوردن حاضر شوید برخاست ابو زید مثل دیوانه و دور شد از ان هیچو دور شدن سوسمار از ماهی

فَرَاوَدْنَاهُ عَلٰى اَنْ يَعُوْدَ وَاَنْ لَا يَكُوْنَ كَقُدَارٍ فِيْ ثَمُوْدَ فَقَالَ وَالَّذِيْ يُنْشِرُ

پس خواستیم او را بر اینکه باز آید و نباشد مثل مسمی قدار در قوم ثمود پس گفت سوگند بخدا اینکه زنده میکند

الْاَمْوَاتَ مِنَ الرِّجَامِ لَا عُدْتُ دُوْنَ رَفْعِ الْجَامِ فَلَمْ نَجِدْ بُدًّا مِنْ تَاَلُّفِهِ

مردگان را از گورها باز نگردم پیش از برداشتن جام پس نیافتم چاره از سازواری او

وَاِبْرَارِ حَلْفِهِ فَاَشَلْنَاهُ وَالْعُقُوْلُ مَعَهُ شَائِلَةٌ وَالدُّمُوْعُ عَلَيْهِ سَائِلَةٌ فَلَمَّا

و راست کردن سوگند او پس برداشتیم آن جام را حال آنکه خردها با وی برخاسته بود و اشکها بران روان بودند پس هرگاه

فَاءَ اِلٰى مَجْثِمِهِ وَتَخَلَّصَ مِنْ مَاْثَمِهِ سَاَلْنَاهُ لِمَ قَامَ وَلِاَيِّ مَعْنًى اسْتَرْفَعَ الْجَامَ

باز آمد ابو زید بسوی مکان خود و رهایافت از گناه قسم خود پرسیدیم او را چرا ایستاده بکدام قصد برخاستن خواست جام را

فَقَالَ اِنَّ الزُّجَاجَ نَمَّامٌ وَاِنِّيْ اٰلَيْتُ مُنْذُ اَعْوَامٍ اَنْ لَا يَضُمَّنِيْ وَنَمُوْمًا مَقَامٌ

پس گفت هر آینه آبگینه سخن چین است و هر آینه من سوگند خوردم از مدت سالها اینکه فراهم نیارد مرا و سخن چین را هیچ جای

فَقُلْنَا لَهٗ وَمَا سَبَبُ يَمِيْنِكَ الصِّرّٰى فَاِنَّكَ الْحَرٰى فَقَالَ كَانَ لِيْ جَارٌ

پس گفتیم او را و چیست سبب سوگند سخت تو و قسم شده بد تو　پس گفت که بود مرا همسایه که

١١٦

لِسَانُهُ يَتَقَرَّبُ وَقَلْبُهُ عَقْرَبٌ وَلَفْظُهُ شَهْدٌ يَنْقَعُ وَخَبْؤُهُ سُمٌّ مُنْقَعٌ فَمِلْتُ

زبان او محبت میکرد و دل او کژدم بود و کلام او انگبین تشنگی نشاننده و باطن او زهر مجتمع بود پس رغبت کردم

لِمُجَاوَرَتِهِ إِلَى مُحَاوَرَتِهِ وَاغْتَرَرْتُ بِمُكَاشَرَتِهِ فِي مُعَاشَرَتِهِ فَاسْتَهْوَتْنِي خَضْرَاءُ

بسبب همسائگی او بسوی گفتگوی او و فریب خوردم بیکدگر خندیدن او در آمیزش کردن او پس سرگشته کرد مرا سبزه

دِمْنَتِهِ لِمُنَادَمَتِهِ وَأَغْرَتْنِي خُدْعَةُ سَمْتِهِ بِمُنَاسَمَتِهِ فَمَازَجْتُهُ وَعِنْدِي أَنَّهُ جَارٌ

مزبلهٔ او برای نوشیدن با او و گرم کرد مرا فریب علامت او برازگفتن او پس آمیختم او را و حال آنکه گمان این بود که هر آئینه او همسایه

مُكَاشِرٌ فَبَانَ أَنَّهُ عُقَابٌ كَاسِرٌ وَأَنِسْتُهُ عَلَى أَنَّهُ حِبٌّ مُؤَانِسٌ فَوَضَحَ أَنَّهُ حُبَابٌ

چسپنده است پس ظاهر شد هر آئینه او عقاب شکننده بازوست و دانستم او را باینکه هر آئینه او دوست انس کننده است پس ظاهر شد

مُؤَالِسٌ فَمَالَحْتُهُ وَلَا أَعْلَمُ أَنَّهُ عِنْدَ نَقْلِهِ مِمَّنْ يَفْرَحُ بِفَقْدِهِ وَعَاقَرْتُهُ وَلَمْ أَدْرِ

فریب کننده است همسفره کردم او را و ندانستم هر آئینه او هنگام آزمایش خود از چیزیست که شادمانی شود بگم شدن او و پیوسته شراب خوردم با وی

أَنَّهُ بَعْدَ فَرِّهِ مِمَّنْ يُطْرَبُ لِمَفَرِّهِ وَكَانَتْ عِنْدِي جَارِيَةٌ لَا يُوجَدُ لَهَا فِي الْجَمَالِ

هر آئینه او پس از رمیدن او از کسانیست که شادی کرده شود بگریختن او و بود نزد من کنیزی که یافته نمیشد مر او را در کمال

مُجَارِيَةٌ إِنْ سَفَرَتْ خَجِلَ النَّيِّرَانِ وَصَلِيَتِ الْقُلُوبُ بِالنِّيرَانِ وَإِنْ بَسَمَتْ أَزْرَتْ

همچک برابر اگر رو واکند شرمنده گردد مهر و ماه و سوزد دلها با آتش عشق و اگر خندد و خوار و زبون سازد

بِالْجُمَانِ وَبِيعَ الْمَرْجَانُ بِالْمَجَّانِ وَإِنْ رَنَتْ هَيَّجَتِ الْبَلَابِلَ وَحَقَّقَتْ سِحْرَ بَابِلَ

دانه سیم را و فروخته شود مرواریدهای خرد مفت و رایگان و اگر پیوسته نظر کند برانگیزاند اندوه دلها را و درست کند جادوی بابل را

وَإِنْ نَطَقَتْ عَقَلَتْ لُبَّ الْعَاقِلِ وَاسْتَنْزَلَتِ الْعُصْمَ مِنَ الْمَعَاقِلِ وَإِنْ

و اگر سخن گوید بند خرد خردمند او و فرود آرد بزهای کوهی را از کوهها و اگر

قَرَأَتْ شَفَتِ الْمَفْؤُودَ وَأَحْيَتِ الْمَوْؤُودَ وَخِلْتُهَا أُوتِيَتْ مِنْ مَزَامِيرِ آلِ دَاوُدَ وَإِنْ

بخواند شفا دهد بیمار دل را و زنده کند زنده در گور شده را و خیال کنی او را داده شده از نغمهای آل داود علیه السلام و اگر

غَنَّتْ ظَلَّ مَعْبَدٌ لَهَا عَبْدًا وَقِيلَ سُحْقًا لِإِسْحَاقَ وَبُعْدًا وَإِنْ زَمَرَتْ أَضْحَى زُنَامٌ

سرود کند گردد مسمی معبد او را غلام و گفته شود هلاک شود با سحاق و دور شود و اگر نی نواز گردد مسمی زنام

عندها زينا بعد ان كان بحيله زعيما وبالاطراب ذعيما وان نقصت امالت

مرد او ذلیل ست در نی نوازی پس از انکه بود به حیله خود سردار و بشادمان کردن ضامن و اگر رقص کند کج کرد اند

العمائم عن الرؤوس وانستك رقص الحبب في الكؤوس فكنت ازدري معها

دستارها را از سرها و فراموش سازد ترا رقص حبابها را در پیالها پس بودم که حقیر می شمردم با او

حمر النعم واحلي بتحليها جيد النعم واحجب مراها عن الشمس والقمر واذود

سرخ شتران را و زینت میدادم بفائده گرفتن او گردنهای نعمتها را و می پوشیدم دیدار او را از آفتاب و مهتاب و دور میکردم

ذكراها من شرائع السمر وانا مع ذلك ابخع من ان تسري برياها ريح او يكهن بها

یاد کردن او را از راههای افسانه و من با اینهمه بخیل می ترسیدم از اینکه ببرد بوی خوش او را باد و بداند حال او را

سطيح او ينم عليها برق مليح فاتفق لوشل الحظ المنحوس ونكد الطالع المنحوس

سطیح یا غماز سے کند برو درخش بسیار درخشنده پس اتفاق افتاد از کمی بخت ناقص و شومی ستاره بد

ان انطقتني بوصفها حميا المدام عند ذلك الجار النمام ثم ثاب لي فهمي بعد ان

اینکه گویا کرد مرا بصفت آن شدت گرمی شراب نزد آن همسایه سخن چین پس باز گشت دانش من بعد از انکه

صرد السهم فاحسست الخبال والوبال وضيعة ما اودع ذلك الغربال

گذشت از آماج تیر پس دانستم تباهی و سختی را و ضایع کردن انچه سپرده شد این پرویزن ای سخن چین را

بيد اني عاهدته على كتم ما لفظته وان يحفظ السر ولو حفظته فزعم

جز اینکه بدرستیکه من عهد کردم با او بر بستن انچه از دهان بیرون افگندم او را و بر اینکه نگهدارد راز را اگرچه بخشم آرم او را پس دعوی کرد

انه يخزن الاسرار كما يخزن اللئيم الدينار وانه لا يهتك الاستار

که هر آینه او پنهان دارد رازها را چنانکه پنهان کند بخیل دینار را و هر آینه او نشگافد پردهها را

ولو عرض لان يلج النار فما غبر على ذلك الزمان الا يوم او يومان حتى

اگرچه پیش آورده شود باینکه داخل شود آتش را پس نگذاشت برین زمانه مگر یک روز یا دو روز تا آنکه

بدا لامير تلك المدرة وواليها ذي المقدرة ان يقصد باب قبيله مجل دا

پدید آمد فرمان فرمائی این شهر را و حاکم او را که خداوند توانائی بود اینکه اراده کند دریا دشاه خود را بجائیکه تو کننده بود

عَرَضَ خَيلِهِ وَمُسْتَمْطِرٍ عارِضَ نَيلِهِ فَأَرادَ أَنْ تَصحَبَهُ تُحفَةٌ تُلائِمُ هَواهُ لِيُقَدِّمَها

نمودن لشکر و سواران خود را و باران خواهنده بود از ابر بخشش او و اینچ خواست امیرکه همراه شود او را تحفه که مناسب شد آرزوی او را تا پیش کند

بَينَ يَدَيْ نَجواهُ وَجَعَلَ يَبذُلُ الجَعائِلَ لِرُوّادِهِ وَيُسَنِّي المَراغِبَ لِمَنْ

آن تحفه را نزد سخن گفتن با پادشاه و آغاز نمود که میداد مزدها مر جویندگان خود را و بلند میکرد خواهشها را بکسیکه

يُظفِرُهُ بِمُرادِهِ فَأَسِفَ ذٰلِكَ الجارُ الخَتّارُ إِلى بُذُولِهِ وَعَصى فِي ادِّراعِ

رساند او را بمراد او پس نگریست آن همسایه فریبنده بسوی بخششهای او و نافرمانی کرد در پوشیدن

العارِ عَذلَ عَذُولِهِ فَأَتَى الوالِيَ ناشِراً أُذُنَيهِ وَأَبَثَّهُ ما كُنتُ أَسْرَرْتُهُ

جامه ننگ نکوهیدن نکوهش کننده خود را پس آمد نزد حاکم بحالیکه پهنا کننده بود هردو گوش خود را و ظاهر کرد او را آنچه بودم که پنهان بودم

إِلَيهِ فَما أَغنى الإِسبابُ صاغِيَتِهِ إِلَيَّ وَانثِيالُ حَفَدَتِهِ عَلَيَّ بِسَومِنِي

بسوی همسایه پس نترسانید مرا مگر در آمدن یاران او بسوی من و جمع شدن خدمتگاران او بر من بحالیکه تکلیف داد مرا

إِيثارَهُ بِالدُّرَّةِ اليَتِيمَةِ عَلى أَنْ أَحَكِّمَ عَلَيهِ فِي القِيمَةِ فَغَشِيَنِي مِنَ الغَمِّ ما غَشِيَ

بر اختیار کردن والی بمروارید یگانه برانگونه که حکومت کنم برو در بها پس پوشید مرا از اندوه آنچه پوشید

فِرعَونَ وَجُنُودَهُ مِنَ اليَمِّ وَلَم أَزَل أُدافِعُ عَنها وَلا يُغنِي الدِّفاعُ وَأَستَشفِعُ

فرعون ولشکر او را از دریا و همیشه بودم که باز میداشتم این امر از کنیز و بے نیاز نمیکرد و باز داشتن و شفیع میخواستم

إِلَيهِ وَلا يُجدِي الاستِشفاعُ وَكُلَّما رَأى مِنِّي ازدِيادَ الاعتِياصِ وَارتِيادَ المَناصِ

بسوے او و سود نمیداد شفیع خواستن و هرگاه دید از من افزونی دشواری و مشقت و طلب کردن نجات

تَجَرَّمَ وَتَضَرَّمَ وَحَرَّقَ عَلَيَّ الأُرَّمَ وَنَفسِي مَعَ ذٰلِكَ لا تَسمَحُ بِمُفارَقَةِ يَدِي وَلا بِأَنْ

دعوی گناه من کرد و افروخت آتش غضب را و سائید بر من آنها را و جان من با وجود اینهمه امور جوانمردی نمیکرد بجدائی مالک خود و نه باینکه

أَنزِعَ قَلبِي مِن صَدرِي حَتّى آلَ الوَعِيدُ إِيقاعاً وَالتَّقرِيعُ قِراعاً فَفادَنِي

برکشم دل خود را از سینه خود تا آنکه رجوع کرد وعده بد بوقوع آمدن و سرزنش بزدن پس کشید مرا

الإِشفاقُ مِنَ الحَينِ إِلى أَنْ قَضَّتْهُ سَوادَ العَينِ بِصُفرَةِ العَينِ وَلَم يَحُطِ الواشِي

نرسیدن از مرگ بسوی اینکه معاوضه کردم بامیر سیاهی چشم را بآرزوی زر و بهره حاصل نکرد سخن چین

بغير الإثم والشين فعاهدتُ الله تعالى مُذ ذلك العهد أن لا أحاضر نمّامًا

بجز گناه وعیب پس پیمان بستم خدای بزرگ را از مدت آن زمان حاضر نشوم سخن چین را

من بعدُ والزجاجُ مخصوصٌ بهذه الطباع الذميمة وبه يُضرب المثلُ في النميمة

پس ازین و آبگینه خاص کرده شده است باین سرشت نکوهیده و آن میز شد داستان در غمازے

فقد جرى عليه سيلُ يميني ولذلك السبب لم تمتدّ إليه يميني

پس بتحقیق جاری شد بران سیلان سوگند من و بهمین سبب دراز نشد بسوے آبگینه دست راست من

والسّلام نظم فلا تعذلوني بعد ما قد شرحتُه * على أن حُرمتم في قطاف القطائف

پس ملامت مکنید مرا پس از آنکه بیان کردم احوال خود را برینکه محروم شدید بسبب من چیدن میوه ها را وخوانها

فقد بان عذري في صنيعي وإنّني * سأرتق فتقي من تليدي وطارفي * على أنّ

پس آینه ظاهر شد بوزش من در کار من و هر آینه من قریبست که می بندم کشودگی خود را از مال کهنه و مال نو خود + با آنکه هر آینه آنچه

ما زوّدتكم من فكاهةٍ * ألذُّ من الحلوى لدى كلّ عارفٍ قال الحارث بن همّام

توشه دادم شما را از خوش طبعی بلذیذترست از حلوا نزدیک هر شناسنده گفت حارث پسر همام

فقبلنا اعتذاره وقبّلنا عِذاره وقلنا له قد ما وفت النميمة خير البشر حتى انتشر

پس پذیرفتیم عذر آوردن او را و بوسیدیم رخساره او را و گفتیم او را از پیشتر رنجانیده است سخن چینی بهترین مردم را تا آنکه پراگنده و ظاهر

عن حمّالة الحطب ما انتشر ثم سألناه عمّا أحدث جادة القتّات وحلّل المقتات

شد از زن بردارنده هیمه آنچه ظاهر شد پس پرسیدیم او را از آنچه پدید آورد همسایه سخن چین او و دوست مکار خود را ای او

بعد أن راشت له نبل السعاية وجذم حبل الرعاية فقال أخذ في الاستخذاء

پس از آنکه برنهاد مر او را تیر سخن چینی و برید رسن نگاهداشتن او را پس گفت که آغاز کرد در عاجزے

والاستكانة والاستشفاع إلى ذوي المكانة وكنت حرّجت على نفسي أن

و فروتنی کردن و شفیع خواستن بسوی من بخداوندان پایگاه و بودم که تنگ کرده بودم بر جان خود اینکه

لا أسترجعه لشيءٍ أو يرجع إلى أمسي فلم يكن له مني سوى الردّ والإصرار

ازگرداند آن همسایه را صحبت من گر آنکه برگردد دیروز من و برد از من پس نبود مراورا از من بجز بازگرداندن و پیوسته بودن

علی الصّدّ وهو لا یکتئب من اللجّ ولا یتئب من وقاحة الوجه بل یلظّ بالوسائل

براعراض وآن اند وهگین نمیشد از راندن و شرم نمیداشت از بی شرمی رد بلکه ملازم شدی بدستا ویزها

ویلحّ بالمسائل فما انقذنی من ابرامه ولا ابعد علیه نیل مرامه الا ابیات

ومبالغه میکرد در خواستیهای خوشنودی من پس نرهانید مرا از ستوه آوردن او و نه دور کرد بر و یافتن مراد او را مگر چند ابیاتے

نفثت بها الصّدر الموتور والخاطر المبتور فانها کانت مدحرة لشیطانه

که در دمید بآن سینه مظلوم و خاطر بریده باندوه چراکه آن بود دور کننده نفس سرکش او را

ومسجنة له فی اوطانه وعند انتشارها بتّ طلاق الجبور ودعا بالویل

و زندان او را در وطنهاے او و وقت پراگندگی آن باین او قطع کرد طلاق شادمانی را و خواند ویل هم

والثبور والیأس من نشر وصلی المقبور کما یئس الکفار من اصحاب القبور

و هلاکی را و نومید شد از زندگی در گور کرده من چنانکه نومید شدند ناگرویدگان از حشر او ندان گورها

فناشدناه ان ینشدنا ایاها ویستقنا ریّاها فقال لاجل خلق الانسان من عجل

پس سوگند دادیم او را اینکه بخواند مپیش ما آنرا و دربینی ما کند بوی آنها　پس گفت آری آفریده شد انسان از شتاب

ثم انشد لا یزویه خجل ولا یثنیه وجل نظم ونديم محضته صدق ودّی

سپس خواند بحالیکه باز نمیداشت او را شرم و برنگردانید او را ترس بسیار همنشین که خالص کردم او را راستی دوستی خود

اذ توهمته صدیقا حمیما ثم اولیته قطیعة قال حین الفیته صدید الحمیما

هرگاه گمان بردم او را دوست خالص سپس باز دادم او را جدائی دشمن وقتیکه یافتم او را زرد آب گرم

خلته قبل ان یجرّب الفا ذا ذمام فبان جلفا ذمیما وتظنّیته

گمان بردم او را پیش از آنکه آزموده شود دوست خداوند عهد پس ظاهر شد جفا کننده نکوهیده و گمان بردم او را

معینا رحیما فتبیّنته لعینا رجیما وتخیّرته کلیما فامسی منه قلبی

یاری کننده بخشنده پس دانستم او را نفرین کرده رانده و برگزیدم او را هم سخن پس گردید از و دل من

بما جناه کلیما وترائیته مرید الفحل عنه تسلّی له مریدا لئیما وتوسّمت ان

بچیزیکه چیده از و مجروح و دیدم او را فرمان پس روشن کرد از و گداختن من او را سرکش ناکس و بعراست دریافتم اینکه

١٢١

يهبّ نسيماً * فأبى أن يهبّ إلّا سموماً * بتّ من لسعه الذي أعجز الراقي سليماً

خواهد وزید بجهت باد نرم پس سرباز زد از اینکه وزد مگر مانند باد گرم * شب بسر آوردم از گزیدن او که عاجز کرد افسون کننده را * گزیده

وبات منّي سليماً * وغدا أمره غداة افترقنا * مستقيماً والجسم منّي سقيماً *

و شب گذرانید آن از من درست و رسیده و گشت کار او بامداد روز که جدا شدیم از هم راست و گشت تن از من بیمار *

لم يكن نائلاً خصيباً ولكن * كان بالشرّ رائعاً لي خصيماً * قلت لمّا بلوته ليته كان

نبود خوش آینده و خداوند مال ولکن بود ببدی ترساننده مرا دشمن ستیزنده * گفتم هرگاه آزمودم او را کاش او میبود

عديماً ولم يكن لي نديماً * بغّض الصبح حين نمّ إلى قلبي لأنّ الصباح يلفى نموماً

نابود و نیست و برای من همنشین * دشمن گردانید بامداد را هنگامیکه غمازی کرد بسوی * دل من چرا که بامداد یافته میشود غماز *

فدعاني إلى هوى الليل إذ كان سواد الدجى رقيباً كتوماً وكفى من يشي ولو

و خواند مرا بسوی محبت شب چرا که هست سیاهی شب تار نگهبان پوشنده * و بسنده است کسی را که غمازی میکند اگر چه

فاه بالصدق آثماً فيما أتاه وملوماً * قال فلمّا سمع ربّ المنزل قريضه وسجعه

سخن گوید براستی بزه از روی گناه در آنچه آورد آنرا از روی نکوهش * گفت راوی پس چون شنید خداوند فرودگاه شعر او و سخن با قافیه او را

واستملح تقريظه وسبّه بوّأه مهاد كرامته وصدّره على تكرمته ثمّ استحضر

و نمکین و خوش شمرد ستودن و دشنام دادن او را جای کرد او را فرش بزرگداشت او و در پیشگاه مجلس نشانید او را بر بالش خود پس حاضر آورد

عشر صحاف من الغرب فيها حلواء القند والضرب وقال له لا

صاحب منزل ده کاسها از سیم در آن حلوای قند و عسل سپید بود و گفت او را

يستوي أصحاب النار وأصحاب الجنّة ولا يسع أن يجعل البريء كذي

برابر نباشند خداوندان دوزخ و خداوندان بهشت و سزاوار نیست اینکه گردانیده شود پاک از عیب مانند خداوند

الظنّة وهذه الآنية تنزل منزلة الأبرار في صون الأسرار فلا

تهمت و این آوندها قائم مقام نیکوکارانند در نگهداشتن رازها پس

تولها الإبعاد ولا تلحق هوداً بعاد ثمّ أمر خادمه أن ينقلها

نزدیک کن آنرا با دوری و پیوسته مکن هود علیه السلام را با قوم عاد پس حکم کرد خدمتگار خود را اینکه بر دارد آنها را

إلى مثواه ليحكم فيها بما يهواه فأقبل علينا أبو زيد فقال اقرؤوا سورة الفتح

بسوی منزل او تا فرمان دهد در آنها آرزوی خود پس روآورد برما ابو زید و گفت بخوانید سوره انا فتحنا

وابشروا باندمال القرح فقد جبر الله ثكلكم وسنّى أكلكم وجمع في

وشاد شوید با به شدن ریش پس هرآینه نیکو کرد خدا مصیبت شمارا و آسان کرد خوردنی شمارا و فراهم آورد در

ظل الحلواء شملكم وعسى أن تكرهوا شيئا وهو خير لكم ولما همّ بالانصراف

سایه پالوده پراگندگی شمارا و نزدیک است اینکه ناپسند دارید چیزیرا حال آنکه بهترست مر شمارا و چون قصد کرد ابو زید برگشتن

مال إلى استهداء الصحاف فقال للآدب إنّ من دلائل الظرف سماحة

رغبت کرد بسوی هدیه خواستن کاسها پس گفت مهمانی کننده را هرآینه از نشانهاے زیرکی ست جوانمردی کردن

المهدي بالظرف فقال كلاهما والغلام فاحذف الكلام وانهض بسلام

هدیه دهنده با ظرف پس گفت هردو کودک مرتراست پس کوتاه کن سخن را و برخیز بسلامت

فوثب للجواب وشكره شكر الروض للسحاب ثم اقتادنا أبو زيد إلى حوانيته

پس زود برخاست برای پاسخ وسپاس گفت همچو سپاس مرغزار برای ابر پس کشید مارا ابوزید بسوی خانه نشیمن خود

وحكّمنا في حلوائه وجعل يقلّب الأواني بيده ويفضّ عددها على عدده

وحاکم کرد مارا در پالوده خود و آغاز کرد که میگردانید آوندهارا بدست خود و جدا میکرد حلوای آوندهارا بر شمار یاران خود

ثم قال لست أدري أأشكر ذلك النمّام أم أكفره وهل أتناسى فعلته أم أذكره

باز گفت ابو زید نیستم که دریابم آیا شکر کنم آن غمازرا یا ناشکری کنم و آیا فراموش کنم کار اورا یا ذکر کنم

فإنه وإن كان أسلف الجريمة وغنّم النميمة فمن غيثه انهلّت هذه

چراکه هرآینه او اگرچه بود که اول نمود گناه را و زینت داد غمازی پس از ابر او فروریخت این

الديمة وبسيفه احتازت لي هذه الغنيمة وقد خطر ببالي أن أرجع إلى

باران پیوسته وبشمشیر او گرد آمد برای من این مال تاراج وبتحقیق خطور کرد در دل من که برگردم بسوی

أشبالي وأقنع بما تسنّى لي وأن لا أتعب نفسي ولا أجمالي وأنا أودعكم

فرزندان خود وقناعت کنم بچیزیکه آسان رسید مرا و در رنج نیندازم نفس خودرا و نه شتران خودرا و من بدرود میکنم شما را

وَدَاعَ مُحَافِظٍ وَاسْتَوْدِعُكُمْ خَيْرَ حَافِظٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى رَاحِلَتِهِ نَاجِيًا فِي حَافِرَتِهِ وَلَا وِيًا

همچو بدرود کردن نگهدارنده حقوق می سپارم شما را به نیکوترین نگهدارنده پس سوار شد بر مرکب خود بحالیکه برگردنده بود در راه نخستین خود

إِلَى ذَافِرَتِهِ فَغَادَرَنَا بَعْدَ أَنْ وَخَدَتْ عَنْسُهُ وَتَأَبَّنَّا أُنْسَهُ كَدَسْتٍ غَابَ صَدْرُهُ

بسوی عزیزان خود پس گذاشت ما را پس از آنکه شتابی کرد ناقه او و جدائی گزیدار از ما الفت او مانند چار بالش که غایب شد بالانشین او

أَوْ لَيْلٍ أَفَلَ بَدْرُهُ

الْمَقَامَةُ التَّاسِعَةَ عَشَرَ النَّصِيبِيَّةُ

روى الْحَارِثُ بْنُ

یا شبیکه فرو رفت ماه تمام او — مقامه نوزدهم مسمی به نصیبیه — روایت کرد حارث پسر

هَمَّامٍ قَالَ أَمْحَلَ الْعِرَاقُ ذَاتَ الْعُوَيْمِ لِاخْتِلَافِ أَنْوَاءِ الْغَيْمِ وَتَحَدَّثَ الرُّكْبَانُ بِرِيفِ

همام گفت خشکسال شد عراق سالی از سالها بسبب خلاف نمودن ستاره های باران و گفتگو کردند سواران مسافر بارزانی

نَصِيبِينَ وَبُلَهْنِيَةِ أَهْلِهَا الْمُخْصِبِينَ فَاقْتَعَدْتُ مَهْرِيًّا وَاعْتَقَلْتُ سَمْهَرِيًّا

نصیبین و بفراخی عیش مردمان آن که فراخ عیش بودند پس مرکب خود ساختم شتر نیکو را و میان پای گرفتم نیزه را

وَسِرْتُ تَلْفِظُنِي أَرْضٌ إِلَى أَرْضٍ وَيَجْذِبُنِي رَفْعٌ مِنْ خَفْضٍ حَتَّى بَلَغْتُهَا

و میرفتم بحالیکه می انداخت مرا از پیشِ طرف زمین دیگر و میکشید مرا بلندی از پستی تا آنکه رسیدم آنرا

نِقْضًا عَلَى نِقْضٍ فَلَمَّا أَنَخْتُ بِمَغْنَاهَا الْخَصِيبِ وَضَرَبْتُ فِي مَرْعَاهَا بِنَصِيبٍ

بحالیکه لاغر بودم بر لاغر پس چون نشانیدم شتر را در جای آن که با زراعت بود و حاصل کردم در چراگاه آن از حصهٔ خود

نَوَيْتُ أَنْ أُلْقِيَ بِهَا جِرَانِي وَأَتَّخِذَ أَهْلَهَا جِيرَانِي إِلَى أَنْ يَحْيَى السَّنَةُ الْجَمَادُ

در دل گرفتم اینکه اندازم در آن پیش گردن خود و بگیرم باشندگان آنرا همسایگان خود تا آنکه زنده شود سال بی باران

وَيَتَعَهَّدَ أَرْضَ قَوْمِي الْعِهَادُ فَوَاللهِ مَا تَمَضْمَضَتْ مُقْلَتِي بِنَوْمِهَا وَلَا

و تازه گرداند زمین قوم مرا باران پس قسم بخدا که نه در آورد بغوله چشم من خواب را و

تَمَخَّضَتْ لَيْلَتِي عَنْ يَوْمِهَا أَنْ أُلْفِيتُ أَبَا زَيْدٍ السَّرُوجِيَّ يَجُولُ فِي أَرْجَاءِ

نزاینده بود شب من از روز خود آنکه یافتم ابا زید سروجی را که میگردید در کنارهای

نَصِيبِينَ وَيَخْبِطُ بِهَا خَبْطَ الصَّابِئِينَ وَالْمُصِيبِينَ وَهُوَ يَنْتَثِرُ مِنْ فِيهِ

بلدهٔ نصیبین و سوال میکرد در آن همچو سوال کردن دیوانگان و عاقلان و او پراگنده میکرد از دهن خود

الدّرَّ ويجتلب بكفيله الدرَّ فوجدتُ بها جهادي قد حاز مغنمًا وقِدحي الفذّ قد
بوده کلام او و میوه شیرین هر دو دست خود بسیار بهای شیر را پس یافتم بآن کوشش خود را هر آینه گردگرد غنیمت را و تیر قمار من که طاق بود هر آینه

صار توءمًا فلم أزل أتبع ظِلّه أينما انبعث وألتقط لفظه كلما نفث إلى أن
گردید جفت پس پیوسته پیروی میکردم سایهٔ او را هرجا که میرفت و میچیدم کلام او را هرجا که میکرد تا آنکه

عراه مرضٌ امتدّ مداه وعرقته مُداه حتى كاد يسلبه ثوب المحيا
نازل شد او را بیماری که دراز شد مدت او و بی گوشت کرد او را کاردهای آن تا آنکه نزدیک شد که درربایند از وی جامهٔ زندگی را

ويُسلمه إلى أبي يحيى فوجدتُ لفوت لُقياه وانقطاع سُقياه ما يجده
و سپارد او را بسوی مرگ پس یافتم از فوت شدن دیدار او و بریدگی بهرهٔ آب او آنچه یابد آنرا

المُبعَد عن مرامه والمُرضَع عند فطامه ثمّ أُرجف بأنّ ردنه قد غلق
دور کرده شده از مقصد خود و طفل شیرخواره وقت باز داشتن او از شیر باز مشهور شد باین طور که هر آینه گرو تحقیق بسته شد

ومِخلب الحِمام به قد علق فقلق صحبه لإرجاف المرجفين وانثالوا إلى
و ناخن مرگ بابو زید هر آینه آویخت پس بی آرام شدند یاران او بسبب خبر دروغ دروغگویان و در رسیدند بسوی

عقوته موجفين نظارى يميد بهم شجوهم كأنهم اد تصعّدوا
گرداگرد خانهٔ او زودی کنندگان سرگشتگان که تمیدید ایشان را اندوه ایشان + گویا که آنها نوشیده‌اند

الخندريسا + أسالوا الغروب وعطّوا الجيوب + وصكّوا الخدود وجذّوا الرؤوسا +
شراب کهنه + روان کردند اشکها را و دریدند گریبان ها را + و زدند رخسارها را و شکستند سرها را

يودّون لو سالمته المنون + وغالت نفائسهم والنفوسا + قال الراوي
آرزو میبردند کاش آشتی کردی با او مرگ + و دربودی چیزهای قیمتی ایشان را و جانهای ایشان را + گفت روایت کننده

فكنتُ فيمن التفّ بأصحابه وأغذّ إلى بابه فلمّا انتهينا إلى فنائه وتنصّلنا
پس بودم در جملهٔ کسانیکه پیچیدند بیاران او و زودی کردند بسوی دروازهٔ او پس چون رسیدیم بسوی پیش خانهٔ او و پیش آمدیم

لاستشاء أنبائه برز إلينا فتاه مفترّة شفتاه فاستطلعناه طِلع
برای پرسیدن خبرهای او بیرون آمد بسوی ما پسر جوان او بحالیکه خندان بود هر دو لب او پس پرسیدیم از وی خبر

١٢٥

الشيخ في شكاته وكنه قوى حركاته فقال قد كان في قبضة الموعكة

پیر در مرض او وحقیقت توانائیهای جنبشهاے او پس گفت تحقیق بود ابو زید در قبضہ بیمارے

وعركة الوعكة الى ان شفه الدنف فاستشفه التلف ثم من الله تعالى

ودگوشمال تیزی تپ تاآنکہ زار کرد اورا بیماری و قریب شد اورا هلاکی پس منت نهاد خداے بزرگ

بتقوية ذمائه فافاق من اغمائه فارجعوا ادراجكم وانضوا انزعاجكم

بتوانائی بقیه جان او پس بهوش آمد از بیهوشی خود پس برگردید راههای خود را و دور کنید بے آرامی خود را

فكان قد غدا او راح وساقاكم الراح فاعظمنا بشراه واقترحنا ان نراه

پس گویا کہ هرآینه بامداد و شبانگاه کرد و کشید با شما شراب پس بزرگ داشتیم خوشخبری اورا و خواستیم آنکه ببینیم اورا

فدخل مؤذنا بنا ثم خرج آذنا لنا فلقينا منه لقى ولبسنا اطلاقا وجلسنا

پس درآمد بخانه بحالیکه آگاه کننده بود بما باز بیرون آمد بحالیکه دستوری دهنده بود ما را پس دیدیم او را از و افتاده و زبان تیز و نشستیم

محدقين بسريره محدقين الى اساريره فقلب طرفه في الجماعة ثم قال جلوها

بحالیکه احاطه کننده بودیم تخت او و بیننده گان بودیم بسوی خطهای پیشانی او پس گردانید چشم خود را در جماعت باز گفت بعد این ابیات را

بنت الساعة وانشد نظم عافاني الله وشكرا له + من علة كادت

ای دختر ساعت را و خواند رستگاری بخشید مرا خدا و سپاس میگویم او را + از مرضیکه قریب بود که

تعفيني + ومن بالبرء على انه + لابد من حتف سيبريني + ما بيننا سانيء

نابود کند مرا و احسان کرد بصحت با آنکه هرآینه شان اینست که ناچار است از مرگیکه سرانجام ست که خواهد تراشید مرا فراموش نخواهد کرد

ولكنه الى تقضي الاكل ينسيني + ان حم لم يغن حميم ولا + حمى كليب منه

ولیکن او تا بسر آمدن خوردنی تاخیر میکند مرا اگر تقدیر کرده شود مرگ بی نیاز نکند دوست و نه مرغزار کلیب از و

يحميني + وما ابالي ادنا يومه + ام اخر الحين الى حين + فاي فخر في حياة

نگهبانی کند مرا + و باک ندارم ازان که آیا نزدیک شد روز هلاکت یا درنگ کرده شد مرگ تا مدتی + پس چه نازش ست در زندگی

انى + فيها البلايا ثم تبليني + قال فدعونا له بامتداد الاجل

که ببینم + دران بلاها باز کهنه کند مرا گفت حارث پس دعا کردیم او بدرازی مدت زندگی

١٢٦

فاذنته اذا الوجل ثم تداعينا الى القيام لاتقاء الابرام فقال كلا بل لبثوا

وبازگشتن خوف بازگیدیگر را خواندیم بسوی برخاستن برای پرهیز ملول کردن ابوزید پس گفت هچنین بلکه درنگ کنید در

بياض يومكم عندي لتشفوا بالمفاكهة وجدي فانّ مناجاتكم قوت نفسي

سفیدی روز خود نزد من تا شفا دهید بخوش طبعی اندوه مرا چه اگه هرآینه گفتگوی شما روزی جان من است

ومغناطيس انسي فتحرينا مرضاته وتحامينا معاصاته واقبلنا على الحديث نميص

وکشنده محبت من است پس قصد کردیم خوشنودی او را وپرهیز بدیم نافرمانی او را وبازروآوردیم بر سخن بجائیکه بیرون کشیدیم

زبدته ونلغي بدّه الى ان حان وقت المقيل وكلّت الالسن من القال

مسکه او را و می انداختیم کف آنرا تا آنکه رسید هنگام قیلوله وکند شد زبانها از سخن معلوم

والقيل وكان يوما حامي الوديقة يانع الحديقة فقال ان النعاس قد امال

ومجهول وبود روز گرم سخت گرما ورسیده ثمر بوستان پس گفت هرآینه خواب تحقیق خم کرده است

الاعناق وناود الاماق وهو خصم الدّ وخطب لا يردّ فصلوا احبله بالقيلولة

گردنها را ودرخواسته است بیغوله چشم را وآن دشمن سخت ستیزنده است وکاری است که بازگردانیده نمیشود پس پیوند دهید رسن او را بخفتن نیمروز

واقتدوا فيه بالآثار المنقولة قال الراوي فاتّبعنا ما قال وقلنا وقال فضرب

و پیروی کنید در آن باخبار که نقل کرده شده است گفت راوی پس پیروی کردیم چیزیرا گفت وقیلوله کردیم وقیلوله کرد ابوزید پس زد

الله على الآذان وافرغ السِّنة في الاجفان حتى خرجنا من حكم الوجود وصرفنا

خدا بر گوشها و بریخت خواب اندک را در پلکهای چشم تا آنکه بیرون شدیم از فرمان هستی وبرگردانیده شدیم

بالهجود عن السجود فما استيقظنا الّا والحرّ قد باخ واليوم قد شاخ فتنزعنا

بخواب از نماز پس بیدار نشدیم مگر وقتیکه گرمی ساکن شد وروز بآخر رسید پس وضو کردیم

لصلوة العجماوين وادّينا ما حلّ من الدّين ثم تخضخضنا للارتحال الى

برای نماز ظهر وعصر وگذاردیم آنچه واجب شده اندام بازودی کردیم برای کوچیدن بسوی

ملقى الرحال فالتفت ابوزيد الى شبله وكان على شاكلته وشكله

محل انداختن پالانها پس نگریست ابوزید بسوی پسر خود و بود او بر طبیعت او و صورت او

وقال إني لإخال أبا عمرة قد أضرم في أحشائهم الجمرة فاستدع أبا جامع

وگفت هر آینه من گمان می برم گرسنگی را که تحقیق فروزاینده است در رودهای شکم ایشان آتش را پس طلب کن خوان را

فإنه بشرى كل جائع وأردفه بأبي نعيم الصابر على كل ضيم ثم عزز بأبي حبيب

چراکه تحقیق آن مژده گرسنه است واز پس او درآر نان سپید را که شکیباست بر هر ستم باز قوی کن با بزغاله بریان

المحبب إلى كل لبيب المقلب بين إحراق وتعذيب وأهب بأبي نقيف فحبذا

دوست داشته شده بسوی هر عاقل گردانیده شده میانه سوختن وعذاب دادن وبخوان سرکه را پس چه نیک ست

هو من أليف وهلم بأبي عون فما مثله من عون ولو استحضرت أبا جميل

آن دوست وبیار نمک را پس نیست مانند آن یاری کننده واگر خواهی حضور سبزی را

لجمل أي تجميل وحي هل بأم القرى المذكرة بكسرى ولا تتناس أم

هر آینه آرایش دهد چه نیکو آرایش دادن وشتاب کن بسکباج که یاد دهنده انوشیروان ست و فراموش مکن

جابر فكم لها من ذاكر وناجر ثم الفرج ثم افتك بها ولا حرج ثم اختم بأبي رزين

هر پیسه را پس بسا ست مر او را یاد کننده وبخوان جودابه را که دیر آنرا و نیست هیچ گناه بر تو باز ختم کن با حلوا

هو مسلاة لكل حزين وإن تقرن بها أبا العلاء نمّ اسمك من البخلاء

پس آن دور کننده اندوه است بهر اندوهگین واگر پیوسته کنی با آن پالوده را محو کنند نام ترا از بخیلان و

وإياك واستدناء المرجفين قبل استقلال حمول البين وإذا انتزع القوم

دور کن خود را از نزدیک کردن طشت وابریق پیش از برداشتن بوجهای فراق وهرگاه فارغ شوند مردم

عن المراس فصافحوا أبا إياس فاعطف عليهم أبا الشرف فإنه عنوان السرف

از کوشیدن ورنج بردن در دست گیرید دست شو را پس گردان بر ایشان خوشبو را چراکه آن علامت سرداری وبزرگیست

قال الحارث بن همام ففقه ابنه لطائف رموزه بلطافة تمييزه فطاف علينا

گفت حارث پسر همام پس فهمید پسرش نکوئیهای اشارت او را بباریکی خرد پس گردید برما

بالطيبات والطيب إلى أن آذنت الشمس بالمغيب فلما اجتمعنا على

بخوردنیهای پاک ولذیذ وخوشبو تا آنکه نزدیک شد آفتاب بناپدید شدن چون فراهم آمدیم بر

التوديع فقلنا له ألم تر إلى هذا اليوم البديع كيف بدا صبحه فمطر براو

بدرود کردن گفتیم اورا آیا نمی بینی بسوی این روز شگفت چگونه آشکارا شد بامداد او سخت و دشوار و

مسيه مستنيرا فسجد حتى أطال ثم رفع راسه فقال نظم لا تيأسن

شبانگاه او روشن پس سر بزمین نهاد تا آنکه دراز کرد باز برداشت سر خود را گفت هر آئینه نومید مشو

عند النوب من فرجة تجلو الكرب فكم سموم هبت ثم جرى نسيما

وقت حوادث از کشایش در یکه زائل کند اندوههارا زیراکه هرآئینه بسیار باد گرم که وزیدپس وان گردید باد نرم

فانقلب وسحاب مكروه تنشا فاضمحل وما سكب ودخان خطب

پس برگردید بسا ابر ناخوش کر بلند گردید پس نیست گردید و نریخت آب و دود کار بزرگ و دشوار

خيف منه فما استبان له لهب ولطالما طلع الاسى وعلى تقيئته

که ترسیده شد ازو پس آشکارا نشد مراورا زبانه و دیرست که بر آمد اندوه و بر پے خود

غرب فاصبر اذا ما ناب روع فالزمان ابو العجب وترج من روح

فرو رفت پس صبر کن هنگامیکه برسد ترس زیراکه روزگار بازیگرست و امیدوار باش از رحمت

الاله لطائفا لا تحتسب قال فاستملينا منه الابيات الغر وآلينا لله تعالى

خداوند تعالے نکوئیهارا که بی شمار باشد گفت راوی پس طلب نوشانیدن خواستیم از وی اشعار گرامی او را و سوگند یاد کردیم خدای

الشكر وودعنا مسرورين ببريه معمورين ببره تفسير ما اودعت

بزرگ را سپاس سپس وداع کردیم بحالیکه شاد بودیم بابه شدن او و پوشانیدگان با نیکوئی او بیان چیزیست که سپرده شد

هذه المقامة من كلمات لغوية وكنى طفيلية وكنايات صوفية قوله

این مقامه از کلمات منسوب بلغت وکنیتهای طفیلی وکنایات صوفیه

ذات العويم يعني به الزمان المتقادم ومثله ذات الزمين والسمهرية

مراد ازان زمانه پیشین ست و مانند اوست لفظ ذات الزمین وسمهریه

الرماح وفي تسميتها بذلك قولان احدهما انها سميت بذلك لصلابتها

نیزه و در نام نهادن آن بدان لفظ دو قولست یکی ازهر دو آنکه هر آئینه نامیده شد سمهریه بآن نام بسبب سختی آن

١٢٩

وهو من قولهم استهم الشيء اذا اشتد وقيل انها منسوبة الى سمهر وانه
وآن ماخوذ از قول ایشانست اسهم الشیء وقتیکه سخت شود وگفته شد هر آینه آن نسبت کرده شد بسوی سمهر وهر آینه او

زوج ردينة وكانا جميعا يقومان الرماح فنسبت اليهما وقوله نقضا
شوهر مساة ردینه است وبودند هردو که میساختند نیزه ها را پس نسبت کرده شد نیزه طرف هردو

على نقض اى مهزولا على مهزول (والجران) باطن العنق وقيل يعمل
ای لاغر بر لاغر وجران باطن گردن وگفته شد ساخته میشود

منه السياط وقوله (فضرب الله على الآذان) اى انامنا ومنه قوله تعالى
از دی تازیانها ای خوابانید مارا واز آنست قول حق تعالی

فضربنا على آذانهم في الكهف اى انمناهم وقيل في تفسيره منعناهم السمع و
پس نهادیم بارگوشهای ایشان در غار ای خوابانیدیم ایشانرا وگفته شد در تفسیر آن آیت بازداشتیم ایشانرا از شنیدن

قوله (ثم تيممنا للصلوة العجماوين) اى غسلنا الآراب عنا وهو كناية عن الوضوء
ای وضو ساختیم برای نماز ظهر ای شستیم عضوهای خود را وآن کنایت ست از وضو کردن

والعجماوان صلوة الظهر والعصر سميتا بذلك لاسرار القراءة فيهما ومنه
ودو عجما وآن نماز ظهر وعصرست ونامیده شدند آن بسبب پست خواندن در هردو واز آنست

الحديث صلوة النهار عجماء لا جهر فيها وقوله هلم اى قل له هلم وهي
سخن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نماز روز عجماست یعنی بلند خواندن درآن نیست ای بگو اورا لفظ هلم وآن

تاتي بمعنى هات وبمعنى اقبل والافصح ان يوحد لفظها مع المذكر والمؤنث
می آید بمعنی بیار وبمعنی پیش آو وفصیح تر آنست که واحد آورده شود لفظ هلم با مذکر ومونث

والاثنين والجمع وبه نطق القرآن في قوله تعالى والقائلين لاخوانهم
وتثنیه وجمع وباو گویاست قرآن مجید درقول او تعالی وگویندگان برای برادران خودها

هلم الينا ومن العرب من يقول للمذكر الواحد هلم وللاثنين هلما
بیائید بسوی ما واز بعض عرب کسیست که میگوید برای مذکر واحد هلم وبرای تثنیه هلما

وللجمع هلمّوا وللمؤنث الواحدة هلمّي وللاثنين هلمّا وللجمع هلممن وقوله

وبراي جمع مذكر هلموا وبراي مونث واحد هلمي وبراي تثنيه مونث هلما وبراي جمع مونث هلممن و

حيّ هل اي عجّل واسرع يقال حيّ هل بفلان بتسكين اللام وفتحها

اے زود دی کن گفته میشود حی هل بفلان بساکن کردن لام و فتح آن

وبتنوينها وباثبات النون معها ومنه قول ابن مسعود في عمر بن

وبه تنوین لام مفتوح وباثابت داشتن نون با آن وازانست قول ابن مسعود در عمر پسر

الخطّاب اذا ذكر الصالحون فحيّ هلا بعمر وفي حيّ هل لغات اخر اضربنا

خطاب وقتیکه یاد کرده شوند نیکان پس زود دی کنید بعمر رضی الله عنه ودر حی هل لغات دیگرند برگردیدیم

عن ذكرها اذ ليس هذا موضع استيفاء شرحها فهذا تفسير الالفاظ اللغوية

از یاد کردن آن چراکه نیست این مقام تمام در گرفتن بیان آن پس این تفسیر الفاظ منسوب به لغتست

واما تفسير الكنى الطفلية والكنايات الصوفية فابو يحيى كنية ملك الموت

ولیکن بیان کنیتها طفلیه وکنایات صوفیه پس ابو یحیی کنیت فرشته مرگست

وابو عمرة كنية الجوع ويكنى ايضا ابا مالك وابو جامع الخوان و

وابو عمره کنیت گرسنگی وکنیت کرده میشود نیز به ابو مالک ابو جامع کنیت خوان ست و

ابو نعيم الخبز الحوارى وابو حبيب الجدي وابو ثقيف الخل وابو عون

ابو نعیم نان سفید نفیس ست و ابو حبیب بزغاله است وابو ثقیف سرکه است وابو عون

الملح وابو جميل البقل وامّ القرى السكباج وامّ جابر الهريسة وامّ الفرج

نمکست وابو جمیل سبزیست وام القری سکباج است وام جابر هریسه است وام الفرج

الجوذابة وابو زين الخبيص وابو العلاء الفالوذق وابو ايّاس الغسول

گردابست وابو رزین افروشه وابو العلا پالوده است وابو ایاس دست شوست

والمرجفان الطست والابريق وابو السرو الجود المقامة العشرون

ودرجفان طشتست وابریق وابو السر والجود ... مقامه بیستم

المقامة الفارقية حكى الحارث بن همام قال يممت ميافارقين مع رفقة موافقين

مشهور بفارقیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم میافارقین را با همسفران سازوار

لا يمارون في المناجاة ولا يدرون ما طعم المداجاة فكنت بهم كمن لم يرم عن

که خصومت نمیکردند با یکدیگر در سخن گفتن و نمیدانستند که چیست مزه نفاق پس بودم بسبب ایشان مثل کسیکه دور نشد از

وجاره ولا ظعن عن عقر داره فلما انخنا بها مطايا التسيار وانتقلنا عن الاكوار

بلده خود و کوچ نکرد از ده است خود و همسایه خود پس چون خوابانیدیم دران مرکبهای سیر را و رفتیم از پالانهای شتر

الى الاوكار تواصينا بتذكار الصحبة وتناهينا عن التقاطع في الغربة واتخذنا ناديا

بسوی خانها و بهمدیگر وصیت کردیم بیاد کردن یاری و باز داشتیم یکدیگر را از همدیگر بریدن در سفر و گرفتیم

نغشاه طرفي النهار ونتهادى فيه طرف الاخبار فبينا نحن به في بعض

انجمن را که زیارت میکردیم آنرا در اول و آخر روز و هدیه میدادیم یکدیگر را دران غرائب اخبار پس از هنگامیکه باهم انجمن بودیم در بعضے

الايام وقد انتظمنا في سلك الالتئام اذ وقف علينا ذو مقول جريء وجرس

از روزها و هم ایشه آراسته شدیم در رشتهٔ اتفاق ناگاه ایستاد بر ما صاحب زبان روان و صاحب آواز

جهوري فحيا تحية نفاث في العقد قناص للاسد والنقد ثم قال نظم

بلند پس سلام کرد و مند و دمنده در گرهها شکار کننده مر شیر و گوسفند آن حرد را و گفت

عندي يا قوم حديث عجيب ❊ فيه اعتبار للبيب الاريب ❊ رايت في ريعان

نزد من ای گروه سخن شگفت است ❊ در روے پند گرفتن هست برای دانشمند دانا ❊ دیدم در اول

عمري اخا ❊ باس له حد الحسام القضيب ❊ يقدم في المعرك اقدام من ❊

زندگی خود خداوند دلیری سخت که برای او تیزی شمشیر بران بود پیش در می آمد بجنگ گاه مثل پیش در آمدن کسیکه

يوقن بالسلامة ولا يستريب ❊ فيفرج الضيق بكراته ❊ حتى يرى ما كان ضنكا

یقین دارد بجون رستن و لاحق نشود او را شک پس میکشود تنگی را بحملهای خود تا آنکه دیده میشد آنچه بود تنگ

رحيب ❊ ما بارز الاقران الا انثنى ❊ عن موقف الطعن بوجه خضيب

وسیع و کشاده ❊ کارزار نکرد با همسران مگر بازگردید از جاے زدن نیزه با چهره رنگین

وَلَا سَمَا بِفَتْحٍ مُسْتَصْعِبًا ۔ مُسْتَغْلِقَ الْبَابِ مَنِيعًا مَهِيبْ ۔ اِلَّا وَنُودِيَ حِيْنَ

و نہ بلند شد بکشودن دشوار　بستہ در　استوار ترسناک را　مگر اینکه ندا کرده شد وقتیکہ

يَسْمُو لَهُ ۔ نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبْ ۔ هٰذَا وَكَمْ مِنْ لَيْلَةٍ بَاتَهَا ۔ يَمِيسُ فِي

قصد کرد اورا　یاری از خداست و فتح نزدیکست　بگیر اینرا و بسیار از شب که گذرانید آنرا میخرامید　در

بُرْدِ الشَّبَابِ الْقَشِيبْ ۔ يَرْتَشِفُ الْغِيدَ وَيَرْشُفْنَهُ ۔ وَهُوَ الَّذِي يَحِلُّ لِمُفْدَى

بردِ جوانی　نو　می مکید زنان نرم اندام را و می مکیدند اورا　و او نزد همه زنان فدای تو

الْحَبِيبْ ۔ فَلَمْ يَزَلْ يَبْتُرُهُ دَهْرُهُ ۔ مَا فِيهِ مِنْ بَطْشٍ وَعُودٍ صَلِيبْ ۔ حَتّٰى

یا گفته شد دوست بوده است ۔ پس همیشه میربود از روزگار او چیزیرا که در وی بود از حمله کردن و چوب سخت ۔ تا آنکه

اَصَارَتْهُ اللَّيَالِي لَقًا ۔ يَعَافُهُ مَنْ كَانَ مِنْهُ قَرِيبْ ۔ فَلَا يُعْجِزُ الرَّاقِيَ تَحْلِيلُ مَا ۔

گردانید او را شبها انداخته　که ناخوش میدارد او را کسیکه بود از نزدیک خویش ۔ بتحقیق ستوده نمود افسونگر را دور کردن چیزیکه

بِهِ مِنَ الدَّاءِ وَاَعْيَا الطَّبِيبْ ۔ وَصَارَمَ الْبِيضَ وَصَارَمْنَهُ ۔ مِنْ بَعْدِ

با وست از مرض　و مانده نمود طبیب را　و برید از زنان خوبرو　و بریدند زنان از و　پس از آنکه

مَا كَانَ الْمُجَابَ الْمُجِيبْ ۔ وَآضَ كَالْمَنْكُوسِ فِي خَلْقِهِ ۔ وَمَنْ يَعِشْ يَلْقَ

بود پاسخ داده و پاسخ دهنده　و برگشت همچو نگونسار　در آفرینش خود و کسیکه زنده می ماند می بیند

دَوَاهِيَ الْمَشِيبْ ۔ وَهَا هُوَ الْيَوْمَ مُسَجًّى فَمَنْ ۔ يَرْغَبُ فِي تَكْفِينِ مَيِّتٍ

بلاهای پیری را　و آگاه شوید که آن امروز مرده پوشانیده شده است پس کیست که رغبت کند در کفن دادن مرده

غَرِيبْ ۔ ثُمَّ اِنَّهُ اَعْلَنَ بِالنَّحِيبْ ۔ وَبَكٰى بُكَاءَ الْمُحِبِّ عَلَى الْحَبِيبْ ۔ وَلَمَّا

مسافر ۔　پس هر آئینه او آشکار کرد گریه آواز بلند　و گریست همچو گریستن دوست دارنده بر دوست خود و هرگاه

رَقَاَتْ دَمْعَتُهُ وَانْطَفَاَتْ لَوْعَتُهُ قَالَ يَا نُجْعَةَ الرُّوَّادِ وَقُدْوَةَ الْاَجْوَادِ

ایستاده قطرهٔ اشک او و فرو نشست سوزش او گفت ای مقصد طالبان　و پیشوای

وَاللّٰهِ مَا نَطَقْتُ بِبُهْتَانٍ وَلَا اَخْبَرْتُكُمْ اِلَّا عَنْ عِيَانٍ وَلَوْ كَانَ

بخدا که نگفتم این سخن را بدروغ و خبر ندادم شمارا مگر از دیده بچشم خود و اگر بودی

١٣٣

فِي عَصَايَ سَيْرَةٌ وَلِعَيْنِي مَطِيرَةٌ لَاسْتَأْثَرْتُ بِمَا دَعَوْتُكُمْ إِلَيْهِ وَلَمَا وَقَفْتُ مَوْقِفَ

درچوبدستی من روانی بودی و برای چشم من ابرهای باران بودی هرآئینه اختیار میکردم چیزی را که دعوت کردم شمار البسوی آن و نمی ایستادم بجای

الدَّالِّ عَلَيْهِ وَلَكِنْ كَيْفَ الطَّيَرَانُ بِلَا جَنَاحٍ وَهَلْ عَلَى مَنْ لَا يَجِدُ مِنْ جُنَاحٍ

رهنماینده بسوی آن مگر چگونه پریدن بی بال باشد و نیست بر کسیکه چیزی نیابد گناه

(قَالَ الرَّاوِي) فَطَفِقَ الْقَوْمُ يَأْتَمِرُونَ فِيمَا يَأْمُرُونَ وَيَتَخَافَتُونَ فِيمَا يَأْتُونَ فَتَوَهَّمْتُهُمْ

گفت روایت کننده پس آغاز کردند گروه که مشورت میکردند درانچه امر کنند و پنهان سخن میکردند درچیزیکه کنند پس گمان بردم

يَتَلَاوَمُونَ عَلَى صَرْفِ الْحِرْمَانِ أَوْ مُطَالَبَتِهِ بِبُرْهَانٍ فَتَفَرَّطَ مِنْهُ أَنْ قَالَ يَا بَلَاقِعَ

هرآینه آنها برگردانیدن آن سائل را نومید کردن یا بر خواستن او دلیل حجت را پس سبقت کرد از ان اینکه گفت ای سرابهای

الْقَاعِ وَيَآبِيعَ الْبِقَاعِ مَا هَذَا الْاِئْتِمَارُ الَّذِي يَأْبَاهُ الْحَيَاءُ

زمین هموار و سنگهای سفید جایها چیست این اندیشه که سرباز میزند ازو را شرم

حَتَّى كَأَنَّكُمْ كُلِّفْتُمْ مَشَقَّةً لَا شَفَقَةً أَوِ اسْتُوهِبْتُمْ بَلْدَةً لَا بُرْدَةً أَوْ هُزِزْتُمْ

تا چنانستی که زحمت داده شدید از دشواری نه جامه مهربانی شگافته یا بخشش خواسته شدید از شهر نه از چادر یا جنبش داده شدید

لِكِسْوَةِ الْبَيْتِ لَا لِتَكْفِينِ الْمَيِّتِ أُفٍّ لِمَنْ لَا تَنْدَى صَفَاتُهُ وَلَا تَرْشَحُ حَصَاتُهُ

برای جامه خانه کعبه نه برای کفن دادن مرده پلید است مرکسی را که نمناک نشود سنگ روشن او و نه تراود سنگریزه او

فَلَمَّا أَبْصَرَتِ الْجَمَاعَةُ بَذَاءَتَهُ وَمَرَارَةَ مَذَاقَتِهِ رَضَخَ لَهُ كُلٌّ مِنْهُمْ بِنَيْلَةٍ

پس هرگاه دریافت جماعت تیزی زبان او را و تلخی مزه او را آرمیده کرد او را هریک از ایشان بعطای خود

وَاحْتَمَلَ طَلَّهُ خَوْفَ سَيْلِهِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ وَكَانَ هَذَا السَّائِلُ

و برداشت کردن از ان ریزه او را از ترس سیلاب او گفت حارث پسر همام بود این سائل ایستاده

وَاقِفًا خَلْفِي وَمُحْتَجِبًا بِظَهْرِي عَنْ طَرْفِي فَلَمَّا أَرْضَاهُ الْقَوْمُ بِنَيْلِهِمْ وَحَثَّ عَلَى

پس من و پنهان به پشت من از چشم من پس چون خوشنود کرد او را قوم ابخشش خود ها و سزد اشد بر من

النَّاسِي هَمَمْتُ خَلَعْتُ خَاتَمِي مِنْ خِنْصَرِي وَلَفَتُّ إِلَيْهِ بَصَرِي فَإِذَا شَيْخُنَا هُوَ

بسپردی بایشان کشیدم انگشتری خود را از انگشت کوچک خود و گردانیدم بسوی او چشم خود را پس ناگاه پیر ما

۱۳۴

السروجي بلا فرية ولا مرية فايقنت انها اكذوبة تكذبها واحبولة نصبها

ابوزید سروجی بود بے دروغ وبی گمان پس بیقین دانستم هر آینه آن حکایت دروغست که تکلف دروغ بسته است آنرا ودامی است که برپا کرده است

الا انني طويته على غره وصنت شعاعه عن جرة فحصيته بالخاتم وقلت ارصده

الا اگر آینه من پیچیدم کلام او را بر شکن او ونگهداشتم عیب نداهای او را از آزمودن آن پس انداختم بسوی او انگشتری را وگفتم آماده دار این را

لنفقة المأتم وها لك فما اضوء شعلتك واكرم فعلتك ثم انطلق

برای خرج مصیبت پس گفت آفرین مر تراست پس چه خوش افروخته است زبانه آتش تو وچه گرامی ست کردار تو پس روان گردید چالکی

يسعى قدما ويهرول هرولة قدما فنزعت الى عرفان ميته

میدوید جانب پیش خود ومی شتافت مانند شتابیدن دیرینه خود پس آرزومند شدم بسوی شناختن مرده او

وامتحان دعوى حميته فشمرت ظنبوبي والهبت الهوبي

وآزمودن دعوی ننگ وعار او پس برکوفتم استخوان ساق خود را وگرم کردم دویدن خود را

حتى ادركته على غلوة واجتليته في خلوة فاخذت بمجامع

تا آنکه دریافتم او را بریک تیر پرتاب ودیدم او را درجای خالی پس گرفتم بهمه

اردانه وعقته عن سنن ميدانه وقلت له والله ما لك مني ملجأ

بن آستینهای او وبازداشتم او را از روش میدان او وگفتم او را قسم بخدا که نیست ترا از من جای پناه

ولا منجا او تريني ميتك المسجى فكشف عن سراويله واشار الى غرموله

ونه جای رستن تا آنکه وانمائی بمن مرده خود را که پوشانیده شده است پس واکرد از شلوار خود واشارت کرد بسوی کیر خود

فقلت له قاتلك الله فما اعبثك بالنهى واحيلك على اللهى ثم

پس گفتم او را بکشد ترا خدا پس چه بازی کننده هستی بخرد وچه حیله گر هستی برگرفتن بخششها پس

عدت الى اصحابي عود الرائد الذي لا يكذب اهله ولا يبرقش

باز آمدم بسوی یاران خود همچو باز آمدن آب وعلف جوینده که دروغ نمیگوید کسان خود را ونمی آراید

قوله فاخبرتهم بالذي رايت وما وريت ولا داريت

گفتار خود را پس خبر دادم ایشان را بچیزی که دیدم ونپوشیدم ونه مدارا کردم

١٣٥

فقهقهوا من كيت وكيت ولعنوا ذلك الميت

پس خنده وقهقهه کردند از چنین وچنین ولعنت کردند آن مرده را یعنی ذکر را

المقامة الحادية والعشرون

مقامه بست و یکم

الرازية حكى الحارث بن همام قال عنيت مذ احكمت تدبيري وعرفت

مشهور براز یه حکایت کرد حارث پسر همام گفت رنج دیدم از زمانیکه استوار کردم اندیشیدن پایان کار خود وشناختم

قبيلي من دبيري بان اصغي الى العظات والغي الكلم المحفظات لاتحلى

دوست را از دشمن خود بانیکه گوش میداشتم بسوی نصیحتها ودور می انداختم سخنان درخشم آرنده تا آراسته شوم

بمحاسن الاخلاق واتخلى مما يسم بالاخلاق وما زلت آخذ نفسي

بانیکو خویها وتهی شوم از چیزیکه نشان کند بعیب وهمیشه لازم میگرفتم جان خود را

بهذا الادب واخمد به جمرة الغضب حتى صار التطبع فيه طبعا وكاد

باین طریق پسندیده وفرو می نشاندیم بآن آتش خشم را تا آنکه گردید خو گرفتن در آن سرشت و

التكلف له هوى مطاعا فلما حللت بالري وقد حللت حبا الغي وعرفت

رنج نهادن بر خود جهت آن خواهش اطاعت کرده پس چون فرود آمدم در ملک ری وهر آینه کشادم گرههای گمراهی وشناختم

الحي من اللي رايت بها ذات بكرة زمرة في اثر زمرة وهم منتشرون انتشار الجراد

حق را از باطل دیدم در آن بلده در بگاهی گروهی را در پس گروهی والیشان پراگنده بودند همچو پراگندگی ملخ

ومستنون استنان الجياد ومتواصفون واعظا يقصدونه ويحلون

ودوندگان همچو جستن اسپهای تیزرو وهمدیگر صفت میکردند واعظی را که آهنگ میکنند او را وفرود می آوردند

ابن سمعون دونه فلم يكدني لاستماع المواعظ واختيار الواعظ ان

ابن سمعون واعظ را کمتر از وی پس دشوار ننمود مرا برای شنیدن پندها واختیار نمودن پند دهنده اینکه

اقاسي اللاعظ واحتمل الضاغط فاصحبت اصحاب المطواعة وانخرطت

رنج کشم از آواز بلند کننده وبردارم بار افشرنده را پس منقاد شدم همچو منقاد شدن فرمان بردار وداخل شدم

في سلك الجماعة حتى افضينا الى ناد جمع الامير والمامور وحشد

در رشته جماعت تا آنکه رسیدیم بسوی مجلسیکه فراهم کرد حاکم ومحکوم را وجمع کرد

النَّبِيهُ وَالْمَغْمُورُ وَفِي وَسْطِ هَالَتِهِ وَوَسْطِ أَهِلَّتِهِ شَيْخٌ قَدْ تَقَوَّسَ وَاقْعَنْسَسَ

مرد نام آور و گمنام را در میان دائره آن انجمن میان ماههای آن پیری که خم شده مانند کمان و باز گشته بود

وَتَطَلَّسَ وَهُوَ يَصْدَعُ بِوَعْظٍ يَشْفِي الصُّدُورَ وَيُلِينُ الصُّخُورَ فَسَمِعْتُهُ

و طیلسان پوشیده و کلاه پوشیده او بیدا میکرد پندی که شفا میداد دلها را و نرم میکرد سنگهای بزرگ شنیدم او را

يَقُولُ وَقَدِ افْتُتِنَتْ بِهِ الْعُقُولُ ابْنَ آدَمَ مَا أَغْرَاكَ بِمَا يَغُرُّكَ

که میگفت بحالیکه مفتون شده بود با وخردها ای پسر آدم علیه السلام چه چیز بر غلانید ترا بآنچه میفریبد ترا

وَأَضْرَاكَ بِمَا يَضُرُّكَ وَأَلْهَجَكَ بِمَا يُطْغِيكَ وَأَبْهَجَكَ بِمَنْ يُطْرِيكَ تَعْنَى

و چه چیز آزمند کرد ترا بچیزیکه ضرر رساند ترا و حریص کرد ترا باچیزیکه سرکش کند ترا و شادمان کرد ترا باکسیکه مبالغه کند در ستایش تو مشغول میشوی

بِمَا يُعَنِّيكَ وَتُهْمِلُ مَا يَعْنِيكَ وَتَنْزِعُ فِي قَوْسِ تَعَدِّيكَ وَتَرْتَدِي

بآنچه در رنج می افگند ترا و میگذاری چیزیرا که نفع بخشد ترا و تیر می افگنی بکمان ستم خود و بر دوش می افگنی

الْحِرْصَ الَّذِي يُرْدِيكَ لَا بِالْكَفَافِ تَقْتَنِعُ وَلَا مِنَ الْحَرَامِ تَمْتَنِعُ وَلَا لِلْعِظَاتِ

ردای آزرا که هلاک میکند ترا نه باندازه حاجت قناعت میکنی و نه از حرام باز میایستی و نه برای پندها

تَسْتَمِعُ وَلَا بِالْوَعِيدِ تَرْتَدِعُ دَأْبُكَ أَنْ تَنْقَلِبَ مَعَ الْأَهْوَاءِ وَتَخْبِطَ خَبْطَ الْعَشْوَاءِ

گوش میداری و نه بترسانیدن باز میآئی عادت تو آنست که میگردی با آرزوهای نفس دوست و پا میزنی هیچو دست و پا زدن ناقه شبکور

وَهَمُّكَ أَنْ تَدْأَبَ فِي الِاحْتِرَاثِ وَتَجْمَعَ التُّرَاثَ لِلْوُرَّاثِ يُعْجِبُكَ

و قصد تو آنست که رنج می کشی در کسب کردن و فراهم میکنی میراث را برای وارثان خوش می آید ترا

التَّكَاثُرُ بِمَا لَدَيْكَ وَلَا تَذْكُرُ مَا بَيْنَ يَدَيْكَ وَتَسْعَى أَبَدًا لِغَارَيْكَ وَلَا تُبَالِي

تفاخر کردن بدانچه نزد تست و یاد نمی آری آنچه پیش است و میدوی همیشه برای شکم و فرج خود و باک نداری

أَلَكَ أَمْ عَلَيْكَ أَتَظُنُّ أَنْ سَتُتْرَكُ سُدًى وَأَنْ لَا تُحَاسَبَ غَدًا أَمْ تَحْسَبُ

آیا با تست یا بر ضرر تست آیا گمان می بری اینکه گذاشته شوی مهمل و اینکه حساب کرده نشوی فردا آیا می پنداری

أَنَّ الْمَوْتَ يَقْبَلُ الرُّشَا أَوْ يُمَيِّزُ بَيْنَ الْأَسَدِ وَالرَّشَا كَلَّا وَاللَّهِ لَنْ يَدْفَعَ

که هر آئینه مرگ به پذیرد رشوه‌ها را یا فرق کند میان شیر و بچه آهو نه چنین است قسم بخدا که هرگز دور نمیکند

المنون مال ولا بنون ولا ينفع اهل القبور سوى العمل المبرور فطوبى لمن سمع
مرگ را مال، ونه پسران ونفع نمی بخشند مردگان را بجز کار نیکو ومقبول پس خرمی باد مر کسی را که بشنید

ووعى وحقق ما ادعى ونهى النفس عن الهوى وعلم ان الفائز من ارعوى وان ليس
ونگهداشت وراست کرد آنچه دعوی کرد وباز داشت نفس از حرص ودانست که هر آینه رسنده بمطلب کسیست که باز ایستاد واینکه نیست

للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى ثم انشد انشاد وجل بصوت زجل
مر انسان را مگر آنچه کوشش کرد وتحقیق کوشش او قریبست که دیده شود پس شعر خواند همچو شعر خواندن ترسنده با آواز بلند

نظم لعمرك ما تغني المغاني ولا الغنى ✣ اذا سكن المثري الثرى وثوى به ✣ فجد في
سوگند بزندگی تو که سود نمیدهد خانها ونه توانگری ✣ چون در آید توانگر در خاک گور وجا گیرد در آن ✣ پس بخشش کن در

مراضي الله بالمال راضيا ✣ بما تقتني من اجره وثوابه ✣ وبادر به صرف الزمان فانه
خوشنودیهای خدا بمال بحالیکه خوشنود باشی بچیزیکه فراهم کنی از مزد او تعالی وثواب او ✣ وسبقت کن بآن گردش زمانه را چرا که او

بمخلبه الاشغى يغول ونابه ✣ ولا تامن الدهر الخؤون ومكره ✣ فكم خامل اخنى
بچنگال خود کج ست هلاک میکند ودندان خود ✣ ودر امن مشو از زمانه بسیار خیانت کننده واز مکر آن ✣ پس بسا گمنام که تباهی در آورد

عليه ونابه ✣ وعاص هوى النفس الذي ما اطاعه ✣ اخو ضلة الا هوى من عقابه
بر ایشان ونیشها نامور ✣ ونافرمانی کن آرزوی نفس را که فرمان بری نکرده است او را ✣ ضلالت گمراهی مگر افتاده است از جای بلند خود

وحافظ على تقوى الاله وخوفه ✣ لتنجو مما يتقي من عقابه ✣ ولا تله عن تذكار
ومداومت کن بر ترسیدن از خداوند وترس او ✣ تا نجات یابی از چیزیکه پرهیز کرده شود از عذاب او ✣ وغافل مباش از یاد کردن

ذنبك وابكه ✣ بدمع يضاهي المزن حال مصابه ✣ ومثل لعينيك الحمام
گناه خود وگریه کن بر آن ✣ باشکیکه مانند باشد باران بزرگ قطره هنگام باریدن او ✣ وبنما در آکن برای دو چشم خود مرگ

ووقعه ✣ وروعة ملقاه ومطعم صابه ✣ وان قصارى مسكن الحي
وسختی آنرا ✣ وترس دیدار آن را ومزه شیره درخت تلخ آن ✣ وهر آینه نهایت قرارگاه زنده

حفرة ✣ سينزلها مستنزلا عن قبابه ✣ فواها لعبد ساءه سوء فعله
شگاف قبرست ✣ فرود خواهد آمد آنرا بحالیکه فرود آینده است از قبهای خود ✣ پس شگفت ست برای بنده که غمگین کرد او را بدی کار او

وَأَبْدَى التَّلَافِي قَبْلَ إِغْلَاقِ بَابِهِ ﴿ قَالَ فَظَلَّ الْقَوْمُ بَيْنَ عَبْرَةٍ يَذْرُونَهَا

وظاهر کرد تدارک را پیش از بسته شدن دروازهٔ آن گفت راوی پس آغاز کردند مردم میان اشک که میریختند آنرا

وَتَوْبَةٍ يُظْهِرُونَهَا حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ تَزُولُ وَالْفَرِيضَةُ تَعُولُ فَلَمَّا خَشَعَتِ

ومیان توبه که ظاهر میکردند آنرا تا آنکه نزدیک بود که آفتاب غروب کند و نماز فرض زیاده و چون فرو شد

الْأَصْوَاتُ وَالْتَأَمَ الْإِنْصَاتُ وَاسْتَكَنَّتِ الْعَبَرَاتُ وَالْعِبَارَاتُ اسْتَصْرَخَ

آوازها و فراهم آمد خاموشی و پنهان شد اشکها و سخنها فریاد خواست

مُسْتَصْرِخٌ بِالْأَمِيرِ الْحَاضِرِ وَجَعَلَ يَجْأَرُ إِلَيْهِ مِنْ عَامِلِهِ الْجَائِرِ وَالْأَمِيرُ

فریاد خواهنده با حاکم موجود و آغاز کرد که زاری مینمود بسوی او از کارکن او که ظالم بود حال آنکه حاکم

صَاغٍ إِلَى خَصْمِهِ لَاهٍ عَنْ كَشْفِ ظُلْمِهِ فَلَمَّا يَئِسَ مِنْ رَوْحِهِ اسْتَنْهَضَ الْوَاعِظَ

رغبت کننده بود بسوی دشمن او غافل از دور کردن جور او پس هرگاه نومید شد از رحمت او برخاستن خواست پند گو را

لِنُصْحِهِ فَنَهَضَ نَهْضَةَ الشَّهْمِ وَأَنْشَدَ مُعَرِّضًا بِالْأَمِيرِ نَظْمٌ عَجَبًا لِرَاجٍ أَنْ يَنَالَ

جهت اندرز گفتن او پس برخاست هیچو برخاستن مرد چست و خواند کنایت کنان با حاکم شگفت است مر امیدوار را که برسد

وِلَايَةً ﴿ حَتَّى إِذَا مَا نَالَ بُغْيَتَهُ بَغَى ﴿ يُسْدِي وَيُلْحِمُ فِي الْمَظَالِمِ وَالِغًا ﴿ فِي وِرْدِهَا

حکومت و بادشاهی تا آنکه چون رسید مراد ستم کرد میبافد و پود میکند در ظلمها بحالیکه خورنده است در آبخوردن

طَوْرًا وَطَوْرًا مُولِغًا ﴿ مَا إِنْ يُبَالِي حِينَ يَتْبَعُ الْهَوَى ﴿ فِيهَا أَصْلَحَ دِينَهُ أَمْ أَوْتَغَا

باری و گاهی خوراننده دیگر را باک نمیدارد هنگامیکه پیروی کند خواهش نفس در ستمگریها آیا نیکو کرد دین خود را یا نابود ساخت

يَا وَيْحَهُ لَوْ كَانَ يُوقِنُ أَنَّهُ ﴿ مَا حَالُهُ إِلَّا تَحُولُ لِمَا طَغَى ﴿ أَوْ لَوْ تَبَيَّنَ مَا نَدَامَةُ

ای وای آن ظالم را اگر میبود که یقین میدانست هر آینه شان او است که هیچ حالی نیست مگر برگردد و هر آینه از حد گذشتی یا اگر آشکارا کردی که چه بزرگست

مَنْ صَغَى ﴿ سَمْعًا إِلَى أُولِي الْوُشَاةِ لَمَا صَغَى ﴿ فَانْقُلْ لِمَنْ أَضْحَى الزِّمَامُ بِكَفِّهِ ﴿ وَ

کسیکه میل نمود از روی شنیدن طرف قول سخن چینان هر آینه میل نمیکرد پس فرمابردار شو کسی را که گردیده مهار اختیار بدست او و

تَغَاضَى إِنْ أَلْغَى الرِّعَايَةَ أَوْ لَغَا ﴿ فَارْعَ الْمُرَادَ إِذَا دَعَاكَ لِرَعْيِهِ ﴿ وَرِدِ الْأُجَاجَ

چشم برهم نه اگر فروگذاشت پاسداری را یا بیهوده گفت و بچر در درخت تلخ را چون بخواند ترا برای چریدن او و داخل شو آب شور را

١٢٩

لِذَا حَمَاكَ السَّيْبَا. وَاحْمِلْ أَذَاهُ وَلَوْ أَمَضَّكَ مَسُّهُ. وَأَسَالَ غَرْبَ الدَّمْعِ مِنْكَ

چون منع کرد از تو آب بخشیدن ... بردار رنجش او را اگرچه سوزاند ترا سودادن او ... و روان کند نو اشک را از تو

وَأَفْرَغَا. فَلَيُضْحِكَنَّكَ الدَّهْرُ مِنْهُ إِذَا نَبَا. عَنْهُ وَشَبَّ لِكَيْدِهِ نَارَ الْوَغَا. وَلَيَبْرِزَنَّ

و بریزد ... پس هر آینه خندانند ترا روزگار از و چون دور شود ... از و و بیفروزد برای مکر او آتش جنگ را ... و هر آینه فرود خواهد آورد

بِهِ الشَّمَاتُ إِذَا بَدَا. مُتَخَلِّيًا عَنْ شُغْلِهِ مُتَفَرِّغَا. وَلَتَأْرِيَنَّ لَهُ إِذَا مَا خَدُّهُ

بود شادمانی بغم او چون پیدا آمد خالی از کار خود فراغت کننده ... و هر آینه رحمت خواهی کرد او را چون رخساره او

أَضْحَى عَلَى تُرْبِ الْهَوَانِ مُمَرَّغَا. هَذَا لَهُ وَلَسَوْفَ يُوقَفُ مَوْقِفًا. فِيهِ يُرَى رَبُّ

گردد بر خاک خواری غلطانیده. این برای او در دنیاست و در بیست کرا ایستاده کرده خواهد شد در جائیکه در ان دیده میشود خداوند

الْفَصَاحَةِ أَلْثَغَا. وَلَيُحْشَرَنَّ أَذَلَّ مِنْ فَقْعِ الْفَلَا. وَلَيُحَاسَبَنَّ عَلَى النَّقِيصَةِ

تیز زبانی و شکسته زبان ... و هر آینه برانگیخته شود روز قیامت خوارتر از سماروغ دشت. و محاسبه کرده خواهد شد بر نقصان

وَالشَّغَا. وَلَيُؤَاخَذَنَّ بِمَا جَنَى وَمَنِ اجْتَنَى. وَلَيُطَالَبَنَّ بِمَا احْتَسَى وَمَا ابْتَغَى.

و زیادت ... و هر آینه مواخذه کرده خواهد شد بچیزیکه جمع کرده است و بچیزیکه اختیار کرده است ... و مطالبه کرده شود بآنچه نوشیده است و بسر چیز که خورده است

وَلَيُنَاقَشَنَّ عَلَى الدَّقَائِقِ مِثْلَ مَا. قَدْ كَانَ يَصْنَعُ بِالْوَرَى بَلْ أَبْلَغَا. حَتَّى يَعَضَّ

و تفتیش کرده شود ... بر امور پوشیده مانند چیزیکه هر آینه بود که میکرد با خلق بلکه زیاده تر از ان تا آنکه ... بگزد

عَلَى الْوِلَايَةِ كَفَّهُ. وَيَوَدُّ لَوْ لَمْ يَبْغِ مِنْهَا مَا ابْتَغَى. ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا الْمُتَوَشِّحُ بِالْوِلَايَةِ الْمُتَرَشِّحُ

بر حکومت پنجهٔ دست خود را ... و دوست دارد که کاش طلب میکرد از ان آنچه خواست. پس گفت ای آراسته بحضرت کردن ... شایسته

لِلرِّعَايَةِ دَعِ الْإِدْلَالَ بِدَوْلَتِكَ وَالِاغْتِرَارَ بِصَوْلَتِكَ فَإِنَّ الدُّوَلَ لَرِيحٌ

مستعد پاسداری مردم بگذار ناز و کبر را با دولت خود و فریفتگی با حمله و شجاعت خود چرا که بخت و مال باد بست

قُلَّبٌ وَالْقُدْرَةَ بَرْقٌ خُلَّبٌ وَإِنَّ أَسْعَدَ الرُّعَاةِ مَنْ سَعِدَتْ بِهِ رَعِيَّتُهُ

بسیار گردنده و توانائی درخشیست بی باران و تحقیق نیکوترین پاسبانان کسیست که نیکو باشند با او رعیت او

وَأَشْقَاهُمْ فِي الدَّارَيْنِ مَنْ سَاءَتْ رِعَايَتُهُ فَلَا تَكُ مِمَّنْ يَذَرُ الْآخِرَةَ وَيُلْغِيهَا

و بدترین ایشان در دو جهان کسیست که بد باشد پاسبانی او ... پس مباش از انکس که بگذارد آخرت را و از شمار افکند آنرا

١٤٠

وَيُحِبُّ الْعَاجِلَةَ وَيَبْتَغِيهَا وَيَظْلِمُ الرَّعِيَّةَ وَيُؤْذِيهَا وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى

و دوست دارد دنیا را وبخواهد آنرا وجور کند رعیت را و برنجاند آنرا وچون والی وحاکم شود دشتابد

فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا فَوَاللهِ مَا يَغْفُلُ الدَّيَّانُ وَلَا تُهْمَلُ يَا إِنْسَانُ وَلَا تُلْغَى

در زمین تا تباهی کند دران پس بخدا که نیست غافل پاداش دهنده وگذاشته نشوی ای پرسش آدم وازشمار نگذاشته شود

الْإِسَاءَةُ وَلَا الْإِحْسَانُ بَلْ سَيُوضَعُ لَكَ الْمِيزَانُ وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ قَالَ فَوَجَمَ

بدی کردن ونیکی کردن بلکه تریب ست که نهاده شود مر ترازو وچنانکه عمل کنی در دنیا پاداش داده شوی باخرت گفت اوی پس خاموش ماند وبهناگ شد

الْوَالِي لِمَا سَمِعَ وَامْتُقِعَ لَوْنُهُ وَالْتُقِعَ وَجَعَلَ يَتَأَفَّفُ مِنَ الْإِمْرَةِ وَيُرْدِفُ

حاکم از چیزیکه شنید ومتغیر شد رنگ او ومتغیر شد وآغاز کرد در ینکه اف اف میگفت از بادشاهی وپس میکرد

الزَّفْرَةَ بِالزَّفْرَةِ ثُمَّ عَمَدَ إِلَى الشَّاكِي فَأَشْكَاهُ وَإِلَى الْمَشْكُوِّ مِنْهُ

نفس کشیدن بانفس کشیدن پس قصد کرد بسوی گله کننده پس دور کرد شکوه او را وبسوی کسیکه شکایت کرده شد ازو

فَأَشْجَاهُ وَاسْتَلْطَفَ الْوَاعِظَ وَحَبَاهُ وَعَزَمَ عَلَيْهِ أَنْ يَغْشَاهُ فَانْقَلَبَ

پس اندوهگین کرد او را ومهربانی کرد پند دهنده را وعطا داد او را وسوگند داد او را اینکه بیند او را پس بازگردید

عَنْهُ الْمَظْلُومُ مَنْصُورًا وَالظَّالِمُ مَحْصُورًا وَبَرَزَ الْوَاعِظُ يَتَهَادَى بَيْنَ

ازان حاکم ستم رسیده یاری کرده شده وستم کننده محبوس وبیرون شد پند دهنده بجالیکه نرم میرفت درمیان

رُفْقَتِهِ وَيَتَبَاهَى بِفَوْزِ صَفْقَتِهِ فَاعْتَقَبْتُهُ أَخْطُو مُتَقَاصِرًا وَأُرِيهِ لَمْحًا بَاصِرًا

یاران خود وفخر وناز میکرد بفیروزی مطلب خود ودر پی او درآمدم حالیکه گام میبردم گام زدن کوتاه ومینمودم او را انگریستن خود سخت

فَلَمَّا اسْتَشَفَّ مَا أُخْفِيهِ وَفَطِنَ لِتَقَلُّبِ وَجْهِي فِيهِ قَالَ خَيْرُ دَلِيلَيْكَ مَنْ

پس چون ظاهر شد آنچه نهان میکردم آنرا ودریافت بسبب گردیدن روی من در وی گفت نیکوتر از رهنمایان تو کسیست که

أَرْشَدَ ثُمَّ اقْتَرَبَ مِنِّي وَأَنْشَدَ نظم أَنَا الَّذِي تَعْرِفُهُ يَا حَارِثُ حِدْثُ

راه نمود وبحق سپس نزدیک شد بمن وبرخواند من کسی هستم که می شناسی او را ای حارث + افسانه گوی بادشاهان

مُلُوكٍ فَكِهٌ مُنَافِثُ ۞ أُطْرِبُ مَا لَا تُطْرِبُ الْمَثَالِثُ طَوْرًا أَخُو جِدٍّ وَطَوْرًا عَابِثُ

خوش طبع وهم سخن همراز نه شاد میسازم آنچه شاد نگرداند تارهای سوم از سازها + باری خداوند درستی هستم وگاهی بازی کننده

ما غيّرتني بعدك الحوادث ۞ ولا التحى عودي خطبٌ كارث ۞ ولا فرى حدّ

نگردانید مرا از حال من پس از تو بلاهای رسیده ونه پوست بازکرد از چوب من کار سخت گران ونه برید دندان را

قلب فارث ۞ بل مخلبي بكلّ صيدٍ ضابث ۞ وكلّ سرحٍ فيه ذئبي عائث ۞ حتّى

تیزی شکافنده ۞ بلکه چنگال من بهر شکار گیرنده است وهر ستور چرنده در و گرگ من هلاک کننده است تا آنکه

كأنّي للأنام وارث ۞ سامهم وحامهم ويافث ۞ قال الحارث بن همّام فقلت

گویا که من برای خلق وارث هستم ۞ سام ایشان وحام ایشان ویافث ایشانم گفت حارث پسر همام پس گفتم مر او را

له تالله إنّك لأبو زيدٍ ولقد قمت لله ولا عمرو بن عُبيدٍ فهشّ هشاشة

بخدا که هرآینه تو بیشک ابوزید هستی وهرآینه ایستادی برای خوشنودی خدا نه مثل قیام عمرو بن عبید پس شادمان شد همچو شادمان شدن

الكريم إذا أُمّ وقال اسمع يا ابن أمّ ثمّ أنشد بقول نظم عليك بالصدق ولو أنّه أحرقك

جوانمرد بخشنده چون آهنگ کرده شود وگفت بشنو ای فرزند مادر من لازم گیر راستی را اگرچه هرآینه شان اینست بسوزاند ترا

الصدقُ بنار الوعيد ۞ وابغ رضا الله فأغبى الورى ۞ من أسخط المولى

راستی بآتش ترسانیدن ۞ وبخواه خوشنودی خدا را پس کول‌تر خلق ۞ کسی است که ناخوشنود سازد صاحب را

وأرضى العبيد ۞ ثمّ إنّه ودّع أخدانه وانطلق يسحب أردانه فطلبناه من بعد

وخوشنود سازد بندگان را ۞ پس هرآینه او بدرود کرد دوستان خود را وروان شد بحالیکه میکشید پهنای آستین خود را پس جستیم او را پس

بالرّيّ واستنشرنا أخباره من مدارج الطيّ فما فينا من عرف قراره ولا دري

ازین شهر ری وبازگشادن خواستیم خبر او را از نوشتهای پیچیده پس نبود در ما کسیکه شناسد آرامگاه او را و او بدانست

أيّ الجراد عاده

کدام کس بود او را

المقامة الثانية والعشرون الفراتية

مقامه بیست و دوم مشهور بفراتیه

حكى

حکایت کرد

الحارث بن همّام قال أويت في بعض الفترات إلى سقي الفرات فلقيت بها

حارث پسر همام گفت پناه گرفتم در بعض هنگام امن بسوی دهنات آبداده جوی کوفه پس دیدم در ان

كتّابًا أبرع من بني الفرات وأعذب أخلاقًا من الماء الفرات فأطفت بهم

نویسندگان افزون تر از فرزندان فرات وشیرین‌تر از روی اخلاق از آب شیرین پس فرود آمدم بالیشان

۱۴۲

لِتَهَدِّيهِمْ لِكَسْبِهِمْ وَكَاثَرْتُهُمْ لِآدَبِهِمْ لَا لِمَآدِبِهِمْ فَجَالَسْتُ مِنْهُمْ اَضْرَابَ
بسبب بزرگی اخلاق ایشان نه برای زر ایشان و افزودم عدد ایشان بسبب علم ایشان نه بسبب طعام ایشان و رسیدم بسبب ایشان بسوی افزونی

قَعْقَاعِ بْنِ شَوْرٍ وَوَصَلْتُ بِهِمْ اِلَى الْكَوْرِ بَعْدَ الْحَوْرِ حَتَّى اَنَّهُمْ اَشْرَكُوْنِيْ
پس از کمی پس همنشین شدم از ایشان کسانی را که مانند آن قعقاع بن شور بودند تا آنکه هر آئینه انباز کردند مرا

فِي الْمَرْتَعِ وَالْمَرْبَعِ وَاَحَلُّوْنِيْ مَحَلَّ الْاَنْمُلَةِ مِنَ الْاِصْبَعِ وَاتَّخَذُوْنِيْ اِبْنَ اُنْسِهِمْ
در چراگاه و در منزل و فرود آوردند مرا بجای سر انگشت و گرفتند مرا برگزیده و دوست صاف خودها

عَيْبَةَ الْوِلَايَةِ وَالْعَزْلِ وَخَازِنَ سِرِّهِمْ فِي الْجِدِّ وَالْهَزْلِ فَاتَّفَقَ اَنْ نُدِبُوْا
هنگام حکومت و بیکاری و نگهدارنده راز خود ها در درستی و مسخرگی پس اتفاق افتاد اینکه خوانده شدند

فِيْ بَعْضِ الْاَوْقَاتِ لِاِسْتِقْرَاءِ مَزَارِعِ الرُّزْدَاقَاتِ فَاخْتَارُوْا مِنَ الْجَوَارِي
در پاره از هنگامها برای جستن کشت زارهای روستا پس برگزیدند از کشتهای

الْمُنْشَآتِ جَارِيَةً حَالِكَةَ الشِّيَاتِ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ
بلند باد بانها کشتی که سیاه بود نشانهای او پنداری آنرا ایستاده بر جا حال آنکه آن میگذارد در ماهیچو گذشتن ابر

وَتَنْسَابُ فِي الْحَبَابِ كَالْحُبَابِ ثُمَّ دَعَوْنِيْ اِلَى الْمُوَافَقَةِ فَلَبَّيْتُ بِلِسَانِ الْمُوَافَقَةِ
دور می آید در آب بسیار همچو مار پس خواندند مرا بسوی سازواری کردن و خواندند مرا برای مصاحبت

فَلَمَّا تَوَرَّكْنَا عَلَى الْمَطِيَّةِ الدَّهْمَاءِ وَتَبَطَّنَّا الْوَلِيَّةَ الْمَاشِيَةَ عَلَى الْمَاءِ اَلْفَيْنَا
پس چون سوار شدیم بر کشتی سیاه و در آمدیم بطن کشتی رونده بر آب یافتیم

بِهَا شَيْخًا عَلَيْهِ سَحْقُ سِرْبَالٍ وَسِبُّ بَالٍ تَعَافَتِ الْجَمَاعَةُ مَحْضَرَهُ وَعَنَّفَتْ
دران پیری که بر وی کهنه پیراهن بود و دستار کهنه پس مکروه پنداشت گروه حاضر بودن او را و ملامت کرد

مَنْ اَحْضَرَهُ وَهَمَّتْ بِاِبْرَازِهِ مِنَ السَّفِيْنَةِ لَوْلَا مَا ثَابَ اِلَيْهَا مِنَ السَّكِيْنَةِ فَلَمَّا
کسی را که حاضر آورده بود او را و قصد کرد با بیرون کردن او از کشتی اگر نبود آنچه باز گشت بسوی ایشان از آرام و وقار پس چون

لَمَحَ مِنَّا اسْتِثْقَالَ ظِلِّهِ وَاسْتِبْرَادَ طَلِّهِ تَعَرَّضَ لِلْمُنَافَثَةِ فَصُمِّتَ وَحَمَلَ لِبَعْدِ
نگریست شیخ از ما گران پنداشتن سایه او را و سرد پنداشتن باران ریزه او را پیش آمد برای گفتگو پس خاموش گردانیده شد و الحمد که گفت پس

١٤٢

إنْ عطسَ فما شُمِّتَ فأخذ ينظر فيما آلت حاله إليه وينتظر نصرة المبغيِّ

از آنکه عطسه زد پس جواب عطسه نداده شد پس مشغول شد بحالیکه میدید در چیزیکه بازگشت حال او بسوی آن و چشم میداشت یاری کردن کسیکه جور نموده شد

عليه وجعلنا نحن في شجونٍ من جِدٍّ ومجونٍ إلى أنِ اعترض ذكر

بر وی و جولان کردیم ما در راههای وادی از درستی و بیباکی تا آنکه پیش آمد ذکر

الكتابتين وفضلهما وتبيان أفضلهما فقال قائلٌ إنَّ كتبة الإنشاء

دو نوشتن و بزرگی هردو و بیان بزرگترین هردو پس گفت گوینده که هرآئنه نویسندگان انشا

أنبل الكُتّاب ومال مائلٌ إلى تفضيل الحُسّاب واحتدَّ الحِجاج وامتدَّ اللِّجاج

بهتر نویسندگانند و رغبت کرد رغبت کننده بسوی بزرگی دادن شمارندگان و سخت شد حجتها و دراز شد ستیزه کردن

حتّى إذا لم يبقَ للجدال مطرحٌ ولا للمراء مسرحٌ قال الشيخ

تا شد بدید شد بانگ و فریاد تا آنکه چون باقی نماند برای خصومت جای انداختن و نه برای ستیزه جای گاه گفت پیر

لقد أكثرتم يا قوم اللغط وأتمّ الصواب والغلط وإنَّ جليّة الحكم عندي

هرآئینه بسیار کردید ای قوم خروش را و ذکر کردید صواب و غلط را حال آنکه هرآئینه روشن حکم نزد من است

فارتضوا بنقدي ولا تستفتوا أحدًا بعدي اعلموا أنَّ صناعة الإنشاء

پس خوشنود باشید بآسره کردن من و فتوی مخواهید کسی را پس از من و بدانید که هرآئینه پیشه انشا

أرفع وصناعة الحساب أنفع وقلم المكاتبة خاطبٌ وقلم المحاسبة حاطبٌ

بلندتر است و پیشه حساب سودمندتر است و خامه نوشتن انشا جمع کننده کلام نفیس است و خامه حساب نوشتن جمع کننده مال ست و

وأساطير البلاغات تُنسخ لتُدرس ودساتير الحسبانات تُنسخ وتُدرس

وافسانهای بلاغتها نوشته میشود تا خوانده شود و دفترهای حسابها منسوخ و ناپدید کرده میشود

والمنشئ جُهينة الأخبار وحقيبة الأسرار ونجيّ العظماء وكبير الندماء

و انشا کننده داننده خبرهاست و جامه دادن رازهاست و همراز بزرگان ست و بزرگ همنشینان دارد

وقلمه لسان الدولة وفارس الجولة ولقمان الحكمة وترجمان الهمّة وهو

و خامه او زبان دولت ست و سوار گردشتن و لقمان دانش ست و بیان کننده قصد و آهنگ ست و آن

١٤٣

البشير والنذير والشفيع والسفير به تستخلص الصياصي وتملك

بشارت دهنده وترساننده است ووسیلهٔ مقاصد ومیانجی است باو رستگار کرده میشود قلعها ودر ملک آورده میشود

النواصي ويقتاد العاصي ويستدني القاصي وصاحبه بريء من التبعات

سرها وکشیده میشود سرکش ونزدیک کرده میشود دور وصاحب قلم پاک ست از انجا مهاے بد

امن من كيد السعاة مقرظ بين الجماعات غير معرض لنظم الجماعات فلما انتهى

امن یابنده است از مکر سخن چینان ستوده شده است میان مردمان پیش کرده نشده است بجمع کردن دفترها پس چون رسید

في الفصل الى هذا الفصل لحظ من لحات القوم انه ازدرع حبا وبغضا

در فیصله بسوی این فرق نگریست از دیدنهاے مردم هرآئینه آن شیخ کاشته است محبت وعداوت را

وارضى بعضا واحفظ بعضا فعقب كلامه بان قال الا ان صناعة الحساب

وخوشنود کرد پاره را وبخشم آورد پاره را پس آورد سخن خود را باینکه گفت لیکن هرآینه پیشه حساب

موضوعة على التحقيق وصناعة الانشاء مبنية على التلفيق وقلم الحاسب

ساخته شده است بر تحقیق ویقین وهنر انشا بنا کرده شده است برهم آوردن صدق با کذب وخامه حساب نویسنده

ضابط وقلم المنشئ خابط وبين اتاوة توظيف المعاملات وتلاوة طوامير

نگهدارنده است وخامه منشی دست وپا زننده است ومیان رشوت وظیفه نهادن معاملات وخواندن نامهاے

السجلات بون لا يدركه قياس ولا يعتوره التباس اذ الاتاوة تملا

قبالها دوریست که در نیابد او را اندازه ودست بدست نگردانند او را پوشیدگی چرا که رشوت پر میکند

الاكياس والتلاوة تفرغ الراس وخراج الاوارج يغني الناظر واستخراج

کیسها را وخواندن خالی میکند سر را وحاصل دفاتر حساب توانگر میسازد حاکم را وبیرون آوردن

المدارج يعني الناظر ثم ان الحسبة حفظة الاموال وحملة الاثقال

نامهای پیچیده رنج میرساند بیننده را پس هرآینه حساب کنندگان نگهدارندگان مالها باشند وبردارندگان گرانیها

والنقلة الاثبات والسفرة الثقات واعلام الانصاف والانتصاف

ونقل کنندگان معتمدند ونویسندگان استوارند ورایهاى داد دادن هستند وداد یافتن

١٤٥

١٤٦

وَالشُّهُودُ الْمَقَانِعُ فِي الْاِخْتِلَافِ وَمِنْهُمُ الْمُسْتَوْفِي الَّذِي هُوَ يَدُ السُّلْطَانِ وَقُطْبُ
وگواهان عدول اند در اختلافها و از ایشان صاحب دیوان استیفا کسیست که آن دست پادشاه است و سردار

الدِّيوَانِ وَقِسْطَاسُ الْاَعْمَالِ وَالْمُهَيْمِنُ عَلَى الْعُمَّالِ وَاِلَيْهِ الْمَآبُ فِي السِّلْمِ
دیوانست و ترازوی کارهاست و نگهبان بر کارکنان و بسوی او ست رجوع در آشتی

وَالْهَرْجِ وَعَلَيْهِ الْمَدَارُ فِي الدَّخْلِ وَالْخَرْجِ وَبِهِ مَنَاطُ الضَّرِّ وَالنَّفْعِ وَفِي يَدِهِ
و جنگ و بر وست گردیدن در درآمد و برآمد و با وست آویختگی زیان و سود و در دست اوست

رِبَاطُ الْاِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ وَلَوْلَا قَلَمُ الْحُسَّابِ لَاَوْدَتْ ثَمَرَةُ الْاِكْتِسَابِ
رسن بخشیدن و باز داشتن و اگر نبود خامهٔ حساب کنندگان هرآئینه نابود میشد فائدهٔ کسب مالها

وَلَاتَّصَلَ التَّغَابُنُ اِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ وَلَكَانَ نِظَامُ الْمُعَامَلَاتِ مَحْلُولًا وَجُرْحُ
و پیوسته میبود زیان تا روز حساب و هرآئینه میبود رشتهٔ خرید و فروخت وغیره کشاده و زخم

الظُّلَامَاتِ مَطْلُولًا وَجِيدُ التَّنَاصُفِ مَغْلُولًا وَسَيْفُ التَّظَالُمِ مَسْلُولًا عَلَى
دادخواهیها باطل و گردن همدیگر داد دادن بسته شد و شمشیر همدیگر ستم کردن برهنه

اَنَّ يَرَاعَ الْاِنْشَاءِ مُتَقَوِّلٌ وَيَرَاعَ الْحِسَابِ مُتَأَوِّلٌ وَالْمُحَاسِبُ مُنَاقِشٌ
باآنکه هرآئینه خامهٔ انشا دروغگو باشد و خامهٔ حساب بیان کننده است و حساب کننده باریکی کننده است

وَالْمُنْشِئُ اَبُو بَرَاقِشَ وَلِكِلَيْهِمَا حُمَةٌ حِينَ يُرْقَى اِلَى اَنْ يُلْقَى دَبُّوقًا فَاعِنَاتٍ
و منشی ابو براقش ست و برای هر دو نیش زهر است هنگامیکه بالا میروند تا آنکه دیده شوند و افسون خوانده شوند و انداختن

فِيمَا بَيْنَنَا حَتَّى يُغَشَّى وَيُرَشَّى اِلَّا الَّذِينَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ
در سختی بچیزیکه نوشته شود تا آنکه آمده شود و داده شود رشوت مگر کسانیکه ایمان آوردند و کردند کارهای نیکو و کم

مَاهُمْ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا اَمْتَعَ الْاَسْمَاعَ بِمَا رَاقَ وَرَاعَ اسْتَنْسَبْنَاهُ
اند ایشان گفت حارث پسر همام پس چون نفع داد گوشها را بچیزیکه در شگفت آورد و بعجب انداخت نسبت پرسیدیم او را

فَاسْتَرَابَ وَاَبَى الْاِنْتِسَابَ وَلَوْ وَجَدَ مُنْتَسَبًا لَانْتَسَبَ فَحَصَلْتُ
پس در شک افتاد و انکار کرد نسب ظاهر کردن را و اگر میبافت جای رفتن یا در آمدن هرآئینه میرفت یا در می آمد پس باقی ماندم از من لبسه

مِن لُبسِهِ عَلَى غُمَّةٍ حَتَّى ادَّكَرتُ بَعدَ اُمَّةٍ فَقُلتُ وَالَّذِي سَخَّرَ الفُلكَ الدَّوَّارَ

از پوشانیدن آن برشک تا آنکه بیاد آوردم پس از زمانی پس گفتم سوگند بخدائیکه رام کرد چرخ گردنده را

وَالفُلكَ السَّيَّارَ اِنِّي لَاَجِدُ رِيحَ اَبِي زَيدٍ وَاِن كُنتُ اَعهَدُهُ ذَا اَروَاعٍ وَاَيدٍ

وکشتی رونده را هر آئینه بتحقیق میابم بوی ابی زید را اگرچه بودم که دیدم اورا خداوند جمال و قوت

فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِن قَولِي وَقَالَ اَنَا هُوَ عَلَى اِستِحَالَةِ حَالِي وَحَولِي فَقُلتُ

پس دندان سپید کرد بحالیکه قریب خنده بود از گفتن من وگفت من همان برگردیدن حال خودم و قوت خودم پس گفتم

لِاَصحَابِي هٰذَا الَّذِي لَا يَفرِي فَرِيَّهُ وَلَا يُبَارِي عَبقَرِيَّهُ فَخَطَبُوا اُمسَهُ

بیاران خود این کسیست که کرده نمیشود کار او و برابری کرده نمیشود کلام گرانمایه او پس خواستند از و

الوُدَّ وَبَذَلُوا لَهُ الوُجدَ فَرَغِبَ عَنِ الاُلفَةِ وَلَم يَرغَب فِي التُّحفَةِ

دوستی را و دادند بوی مال را پس روگردانید از دوستی ونخواهش نکرد در هدیه ایشان

وَقَالَ اَمَّا بَعدُ اَن سَخَفتُم حَقِّي لِاَجلِ سَحقِي وَكَسَفتُم بَالِي لِاَخلَاقِ سِربَالِي

وگفت لیکن پس از آنکه تلطف کردید حق مرا بسبب جامه کهنه من و تغیر گردید حال مرا بسبب کهنگی پیراهن من

فَمَا اَرَاكُم اِلَّا بِالعَينِ السَّخِينَةِ وَلَا لَكُم مِنِّي اِلَّا صُحبَةُ السَّفِينَةِ ثُمَّ اَنشَدَ

پس نمی بینم شمارا مگر بچشم گرم و غضب ونیست برای شما از من مگر یاری کشتی سپس خواند

نظم اِسمَع اُخَيَّ وَصِيَّةً مِن نَاصِحٍ ⁘ مَا شَابَ مَحضَ النُّصحِ مِنهُ بِغِشِّهِ

بشنو برادر من پند از پند دهنده که نیامیخته است خالص پند از خود با غیر خالص آن

لَا تَعجَلَن بِقَضِيَّةٍ مَبتُوتَةٍ ⁘ فِي مَدحِ مَن لَم تَبلُهُ اَو خَدشِهِ ⁘ وَقِفِ القَضِيَّةَ

هر آئینه شتاب مکن بحکم یقینی و قطعی در ستایش کسیکه نیازموده آنرا در هجو آن و توقف کن حکم را

فِيهِ حَتَّى تَجتَلِي ⁘ وَصفَيهِ فِي حَالَي رِضَاهُ وَبَطشِهِ ⁘ وَيَبِينَ خُلَّبُ بَرقِهِ مِن

در آن تا آنکه ببینی دو صفت اورا در دو حال خوشنودی او و خشم آن وظاهر شود بی باران برق او از

صِدقِهِ ⁘ لِلشَّائِمِينَ وَوَبلُهُ مِن طَشِّهِ ⁘ فَهُنَاكَ اِن تَرَ مَا يَشِينُ فَوَارِهِ

راست او برای بینندگان و باران بزرگ قطره او از باران ریزه او پس در آنحال اگر ببینی چیزیکه معیوب است پس بپوش آنرا

١٤٧

[illegible]

كرماً فان تمايزين فاقته • ومن استحق الارتقاء فرقه • ومن استحط فحطه

ازكرم واگر بيني انچه نيكو باشد پس جويد اكن تزا • وكسيكه سزاوار باشد بلندى رتبه را پس بلندكن او را • وكسيكه سزاوار پستي باشد پس فرود

في حطه • واعلم بان التبر في عرق الثرى • خاف الى ان يستثار بمنيشه • وفضيلة

درحطت خانه او • وبدانكه هر آئنه زر خالص در بيخ خاك پنهانست تا آنكه بيرون آورده شود بكندن او وبزرگی

الدينار يظهر سرها • بمن حكه لا من ملاحة نقشه • ومن الغباوة ان تعظم جاهلا

دينار پيدا ميشود راز آن از آن ازسودن بمحك نه از خوبي نقش او وازنادانيست اينكه بزرگ شناسي نادان را •

لصقال ملبسه ورونق رقشه • اوان تهين مهذبا في نفسه • لدروس بزته

بسبب تابانی ونرمی لباس او ونکوئی نقش او يا آنكه خوار داری آراسته باطن را بسبب كهنه شدن پوشاك او

ورثاثة فرشه • ولكم اخي طمرين هيب لفضله • ومفوف البردين عيب لفحشه

وكهنگی فرش او وهر آينه بسيار خداوند دو جامهٔ كهنه است بزرگ شده است بسبب بزرگی خود وبسيار خداوند منقش دو چادر

واذا الفتى لم يغش عارا لم تكن • اسماله الا مراقي عرشه • ما ان يضر

كه هرگاه جوان نه اختيار كرد عيب را نباشد جامهای كهنه او مگر نردبانهای منزلت او نيست كه گزند رساند

العضب كون قرابه • خلقا ولا البازي حقارة عشه • ثم ما علمت ان

شمشير بران را بودن نيام او كهنه ونه باز را خوار بودن آشيانه او • سپس درنگ نكرد اينكه

استوقف الملاح وصعد من السفينة وساح فندم كل منا على ما فرط في ذاته

استادن خواست كشتی را از ملاح وبلند شد از كشتی ورفت بر زمين پس پشيمان شد هر يك از ما بر چيزيكه كوتاهی كرد در ذات الوزير

فاغضى جفنه على قذاته وتعاهدنا على ان لا نحتقر شخصا لرثاثة بردته وان لا

وپوشانيد چشم خود را برحقير دانستن او وبعهد گرو پيمان بستيم بر اينكه حقير نه شماريم كسی را از كهنگی چادر او وعيب

تزدري سيفا مخبوا في غمده

نكنيم شمشير را بحاليكه نهفته است در نيام خود

المقامة الثالثة والعشرون الشعرية

مقامه بيست وسوم مشهور به شعريه

حكى الحارث بن همام قال نبا بي مالف الوطن لخطب خشيت عشي

حكايت كرده است حارث پسر همام گفت موافق نشد بمن جای اجتماع بوطن ودر منشين ان جهت كار دشوار كه ترسيده شد از دو ترسی آوره

فأرقت كاس الكرى، ونصصت ركاب السرى، وجبت في سيري وعورا

پس ریختم کاسه خواب را و نیک راندم شتران شب سیر را و بریدم در راه رفتن خود زمینهای سخت و دشوار را

لم تنمها الخطا، ولا اهتدت اليها القطا، حتى وردت حمى الخلافة والحرم

که نرم کرده بود آنها را گامها و راه نیافته بود بسوی آن مرغ سنگخواره تا آنکه درآمدم مرغزار پادشاهی را و جای امن

العاصم من المخافة، فسروت اهاب الخوف واستشعاره، وتسربلت

نگهدارنده از ترس را پس دور کردم در دل گرفتن ترس را و پنهان داشتن او را و پوشیدم

لباس الامن وشعاره، وقصرت همي على لذة اجتنيها، وملحة اجتليها، فبرزت

لباس امن را و جامه او را و بستم آهنگ خود را بر مزه که بچینم آنرا و چیز شگفت که بدیدم او را پس بیرون آمدم

يوما الى الحريم، لاروض طرفي، واجيل في طرقه طرفي، فاذا فرسان متتالون

روزی بسوی محله حریم تا رام کنم اسپ گرامی خود را و جولان دهم در عجایب آن چشم خود را پس ناگاه سواران اند پیهم آینده

ورجال متتالون، وشيخ طويل اللسان، قصير الطيلسان، قد لبب فتى جديد

و پیادگان فراهم آینده و پیری دراز زبان و کوتاه چادر هر آئینه گریبان گرفت جوانی را که نو بود

الشباب، خلق الجلباب، فركضت في اثر النظارة، حتى وافينا باب الامارة

جوانی او و کهنه بود چادر او پس دوانیدم اسپ را پی بینندگان تا آنکه رسیدیم دروازه خلیفه را

وهناك صاحب المعونة، متربعا في دسته، ومروعا بسمته، فقال له الشيخ

و آنجا حاکمی بود چار زانو نشسته در مکان حکومت خود و ترسانده بصورت و بزرگی خود پس گفت او را پیر

اعز الله الوالي، وجعل كعبه العالي، اني كفلت هذا الغلام فطيما، وربيته

غالب کند خدا حاکم را و گرداند شتالنگ او را بلند هر آئینه من متکفل کردم این جوان را حالیکه از شیر بازگرفته شده بود و پرورش کردم او را

يتيما، ثم لم آله تعليما، فلما مهر وبهر، جرد سيف العدوان وشهر، ولم اخله

حالیکه بی پدر بود پستر تقصیر نکردم او را در تعلیم وی پس چون استاد و غالب شد کشید شمشیر ستم را و بیرون آورد

يلتوي علي، ويبغي حين يرتوي مني، فقال له الفتى

و گمان نمیبردم او را که خواهد پیچید بر من و بی شرم خواهد شد هنگامیکه سیراب خواهد شد از من و فائده خواهد برداشت پس گفت او را جوان

علامَ عثرتَ منّي حتّى تنشرَ هذا الخزيَ عنّي فوالله ما سترتُ وجهَ
بر کدام چیز خبر یافتی از من تا آنکه پراگنده کردی این رسوائی را از من پس قسم بخدا که نپوشیدم من روی

برِّك ولا هتكتُ حجابَ سترِك ولا شققتُ عصا أمرِك ولا ألغيتُ تلاوةَ
احسان ترا و نه دریدم پرده راز ترا و مخالفت نکردم حکم ترا و باطل نکردم خواندن

شكرِك فقال له الشيخُ ويلك وأيُّ ذنبٍ أخزى من ذنبِك وهل عيبٌ
سپاس ترا پس گفت اورا پیر هلاکی باد ترا و کدام آسیب رسواترست از آسیب تو و آیا هست عیبی

أفحشُ من عيبِك وقد ادّعيتَ سحري واستلحقتَه وانتحلتَ شعري
بدتر از عیب تو حال آنکه دعوی کردی شعر مرا و نسبت کردی بخود آنرا و بردی شعر مرا

واسترقتَه واستراقُ الشعرِ عند الشعراءِ أفظعُ من سرقةِ البيضاءِ
و دزدیدی آنرا و دزدیدن شعر نزد شاعران رسواترست از دزدیدن سیم

والصفراءِ وغيرتُهم على بناتِ الأفكارِ كغيرتِهم على البناتِ الأبكارِ
و زر و رشک ایشان بر دختران اندیشها مثل رشک ایشان بر دختران دوشیزه است

فقال الوالي للشيخِ وهل حين سرقَ سلخَ أم مسخَ أم نسخَ فقال والذي
پس گفت حاکم یا پیر آیا وقتیکه دزدیدن شعر را گرفته بالفاظ شعر تبدیل کرد یا معنی را یا نقل کرد پس گفت قسم

جعلَ الشعرَ ديوانَ العربِ وترجمانَ الأدبِ ما أحدثَ سوى
گردانید شعر را مرجع عرب و بیان کننده ادب نو پیدا نکرده است بجز آنکه

أن بترَ شملَ شرحِه وأغارَ على ثلثَي سرحِه فقال له
بیان آنرا و غارت کرده است در دو ثلث شعر آن پس گفت اورا حاکم

أنشِدْ أبياتَك برمّتِها ليتّضحَ ما احتازه من جملتِها فأنشدَ نظم يا خاطبَ
بخوان بیتهای خود را تمام آن تا آشکارا شود آنچه گرد آورد آنرا از تمام آن پس خواند ای خواهنده

الدنيا الدنيّةِ إنّها شركُ الردى وقرارةُ الأكدارِ دارٌ متى ما أضحكت
دنیای کمینه هر آینه او دام هلاکی ست و آرامگاه آبهای تیره است سرائیست که چون خنداند

فِي يَوْمِهَا ، وَابْكِنْ غَداً بَعْدَهَا مِنْ دَارِ ، فَاِذَا اَظَلَّ سَحَابُهَا لَمْ يَنْقَعْ مِنْهُ صَدًى

در روزی از خود کرا فردا دوری باد آن خانه را از خانه ، و چون نزدیک شود ابر او سیراب نشود از تشنگی

لِجَهَامِهِ الْغَرَّارِ ، غَارَاتُهَا مَا تَنْقَضِي وَاَسِيرُهَا مَا يُفْتَدَى بِجَلَائِلِ الْاَخْطَارِ ، كَمْ مُزْدَهٍ

جهت ابر بی باران فریبنده او ، غارتهای دنیا بآخر نمیرسد و قیدی آن دنیا داده نمیشود بابزرگی مالها ، بسیار پندار کننده است

بِغُرُورِهَا حَتَّى بَدَا ، مُتَمَرِّدًا مُتَجَاوِزَ الْمِقْدَارِ ، قَلَبَتْ لَهُ ظَهْرَ الْمِجَنِّ وَ

بفریب او تا آنکه ظاهر شد ، سرکش گذرنده از اندازه ، برگردانید برای او پشت سپر را و

اَوْلَغَتْ فِيهِ الْمُدَى وَوَنَتْ لِاَخْذِ الثَّارِ ، فَارْبَأْ بِعُمْرِكَ اَنْ يَمُرَّ مُضَيَّعًا ، فِيهَا

در آورد در دکار دها را ابرها ست برای گرفتن خون ، پس برمی دار عمر خود را از اینکه بگذرد ضایع ، در ان

سُدًى مِنْ غَيْرِ مَا اسْتِظْهَارِ ، وَاقْطَعْ عَلَائِقَ حُبِّهَا وَطِلَابِهَا ، تَلْقَ الْهُدَى وَرَفَاهَةَ

مهمل بی یاری گرفتن ، و قطع کن آویختگیهای محبت او و جستن آن ، تا ببینی راه راست را و خوش عیشی

الْاَسْرَارِ ، وَارْقُبْ اِذَا مَا سَالَمَتْ مِنْ كَيْدِهَا ، حَرْبَ الْعِدَا وَتَوَثُّبَ الْغَدَّارِ

دلها را ، چشم دار چون آشتی کند از فریب ، جنگ دشمنان را و برجستن بیوفا را

وَاعْلَمْ بِاَنَّ خُطُوبَهَا تَفْجَأُ وَلَوْ طَالَ الْمَدَى وَوَنَتْ سُرَى الْاَقْدَارِ ، فَقَالَ لَهُ الْوَالِي

و بدان بآنکه کارهای بزرگ او ناگاه میگیرند اگرچه دراز شود پایان آن و سست شود رفتن اندازه کرده خدا ، پس گفت او را حاکم

ثُمَّ مَاذَا اَصْنَعُ هٰذَا ، فَقَالَ اَقْدَمَ اللُّؤْمُهُ فِي الْجَزَاءِ عَلَى اَبْيَاتِ السُّدَاسِيَّةِ

پس چه کرد این جوان ، گفت پیش آمد جهت ناکسی خود در پاداش تعلیم بر اشعار ششگانه

الْاَجْزَاءِ ، فَحَذَفَ مِنْهَا جُزْئَيْنِ ، وَنَقَصَ مِنْ اَوْزَانِهَا وَزْنَيْنِ ، حَتَّى صَارَ اَنُورُ زَهْرٍ

پاره من پس دور کرد از ان دو پاره و کم کرد از وزنهای او دو وزن تا آنکه گردید یک مصیبت

فِيهَا ذَيْنِكَ ، فَقَالَ لَهُ بَيِّنْ مَا اَخَذَ وَمِنْ اَيْنَ ، فَقَالَ اَرْعِنِي سَمْعَكَ ،

در ان دو مصیبت ، پس گفت او را بیان کن چیزیرا که گرفت و از کجا برید ، پس گفت بدار بمن گوش خود را

وَاَخْلِ لِلتَّفَهُّمِ عَنِّي ذَرْعَكَ ، حَتَّى يَتَبَيَّنَ كَيْفَ اَصْلَتَ عَلَيَّ ، وَنَقَدَ دَ

دستی کن برای فهمیدن از من دل خود را تا آنکه پیدا شود که چگونه کشید شمشیر بر من و بشناسی اندازه

اجترامه إلى ثم انشد وانفاسه تتصعّد نظم يا خاطب الدنيا الدنية انها

گناه او را بسوی من باز خواند حالیکه دمهای او بالا میرفت ای خواهندهٔ دنیا ی کمینه

شرك الردى دار متى ما اضحكت في يومها ابكت غدا ٭ واذا اظل سحابها

هر آینه او دام هلاکی ست ٭ خانه ایست چون خندانند ٭ در روز خود گریا ند فردا ٭ چون نزدیک شود ابر او

لم ينتقع منه صدى ٭ غاراتها ما تنقضي ٭ واسيرها ما يفتدى ٭ كم مزدهى بغرورها

سیراب نمیشود از و تشنه تاراجهای او با آخر نرسد وقیدی او خریده نشود بسیار متکبر اند بفریب او

حتى بدا متمردا ٭ قلبت له ظهر المجن ٭ واولغت فيه المدى ٭ فاربأ بعمرك ان يمر

تا آنکه هویدا شد سرکش برگردانید برای او پشت سپر ودر آورد در رده ... پس دور دار زندگی خود از آنکه بگذرد

مضيعا فيها سدى ٭ واقطع علائق حبها ٭ وطلابها تلق الهدى ٭ وارقب اذا

ضایع شونده در آن مهمل وقطع کن آویختگیهای محبت او را وجستن او را تا ببینی راه راست را وامیدوار باش چون

ما سلمت ٭ من كيدها حرب العدى ٭ واعلم بان خطوبها ٭ تفجا ولو طال المدى ٭

آشتی کند از مکر او جنگ دشمنان را ویدان که هر آینه کارهای دشوار او ٭ ناگاه در گیرد اگرچه دراز شود پایان

فالتفت الوالي الى الغلام وقال تبًّا لك من خريج مارق وتلميذ سارق

پس دید حاکم بسوی جوان وگفت هلاکی باد مر ترا از بیرون رفته از فرمان استاد وشاگرد دزدنده

فقال الفتى برئت من الادب وبنيه ولحقت بمن يناويه ويقوض مبانيه ٭

پس گفت جوان بیزار شوم از دانش و خداوندان آن و بپیوندم بکسیکه دشمن میدارد او را و ویران میکند خانهای او را

ان كانت ابياته نمت الى علمي قبل ان الفت نظمي وانما اتفق توارد الخواطر

اگر باشد که اشعار و بلند شده باشد بسوی دانش من پیش از آنکه جمع کردم شعر خود را وجزین نیست که اتفاق افتاد باهم فرود آمدن اندیشها

كما قد يقع الحافر على الحافر قال فكان الوالي جوّز صدق زعمه

چنانکه سم افتد بالای سم گفت راوی پس گویا که حاکم روا داشت راستی گفته او را

فندم على بادرة ذمه فظل يفكر فيما يكشف له عن الحقائق

پس پشیمان شد بر شتابی نکوهیدن او و آغاز کرد که اندیشه میبود در چیزی که بگشاید حقیقت او از حقیقت آن

وَيُمَيِّزُ بِهِ الفَائِقَ مِنَ المَائِقِ فَلَمْ يَرَ إِلَّا أَخْذَهُمَا بِالمُنَاضَلَةِ وَلَزَّهُمَا فِي قَرَنِ

وجدا كند بسبب آن عالم را از جاهل — پس ندید مگر گرفتن هردو را با برابری کردن و لبستن هردو را در رسن

المُسَاجَلَةِ فَقَالَ لَهُمَا إِنْ أَرَدْتُمَا افْتِضَاحَ العَاطِلِ وَاتِّضَاحَ الحَقِّ مِنَ البَاطِلِ

همدیگر فخر و نازش کردن پس گفت هردو را اگر خواهید شما رسوائی تهی از علم و هویدا شدن راست از دروغ

فَتَرَاسَلَا فِي النَّظْمِ وَتَنَاوَبَا وَتَجَاوَلَا فِي حَلْبَةِ الإِجَازَةِ وَتَجَاذَبَا لِيَهْلِكَ مَنْ

پس در پی همدیگر باشید در شعر گفتن و برابری کنید و جولان کنید در میدان تمام کردن مصراع دیگری و باهم رد دید تا هلاک شود کسیکه

هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ فَقَالَا لَهُ بِلِسَانٍ وَاحِدٍ وَ

هلاک شود از دلیل ظاهر و زنده ماند کسیکه زنده ماند از حجت ظاهر پس گفتند او را بزبان یکی و

جَوَابٍ مُتَوَارِدٍ قَدْ رَضِينَا بِسَبْرِكَ فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ فَقَالَ إِنِّي مُولَعٌ مِنْ أَنْوَاعِ

پاسخ پس یکدیگر فرود آینده هر آینه خوشنود شدیم بآزمودن تو پس امر فرما ما را بفرمان خود پس گفت هر آینه من آزمندم مشتهای

البَلَاغَةِ بِالتَّجْنِيسِ وَأَرَاهُ لَهَا كَالرَّئِيسِ فَانْظِمَا الآنَ عَشَرَةَ أَبْيَاتٍ تُلْحِمَانِ بِهَا

بلاغت بالتجنیس و می بینم او را برای آن همچو مهتر پس نظم کنید این وقت ده اشعار که بافید آنرا

بُرُودَ وَشْيِهِ وَتُرَصِّعَانِ بِهَا حُلِيَّهُ وَضَمِّنَاهَا شَرْحَ حَالِي مَعَ إِلْفٍ بَدِيعِ الصِّفَةِ أَلْمَى

نگار تجنیس و بیارائید آنرا از زیور آن و بینید در آن بیان حال من با معشوق که نادرست صفت او گندم گون

الشَّفَةِ مَلِيحِ التَّثَنِّي كَثِيرِ التِّيهِ وَالتَّجَنِّي مُغْرًى بِتَنَاسِي العَهْدِ وَإِطَالَةِ الصَّدِّ

لب نیکو خرام بسیار تکبر و گناه جستن آزمند بفراموش کردن پیمان و دراز کردن فراق

وَإِخْلَافِ الوَعْدِ وَأَنَا لَهُ كَالعَبْدِ قَالَ فَبَرَزَ الشَّيْخُ مُجَلِّيًا وَتَلَاهُ الفَتَى مُصَلِّيًا

و خلاف کردن وعده من مر او را همچو بنده ام گفت راوی پس برآمد پیر بحالیکه سبقت کننده بود و پس آمد او را جوان بحالیکه دنبال رو بود

وَتَجَاذَبَا بَيْتًا فَبَيْتًا عَلَى هٰذَا النَّسَقِ إِلَى أَنْ كَمَلَ نَظْمُ الأَبْيَاتِ وَاتَّسَقَ وَهِيَ نَظْمٌ

و باهم رفتند در نظم بیتی پس از بیتی بر این ترتیب تا آنکه تمام شد بهم پیوستن اشعار و فراهم آمد و آن ابیات اینست

وَأَحْوَى حَوَى رِقِّي بِرِقَّةِ ثَغْرِهِ ✦ وَغَادَرَنِي إِلْفَ السُّهَادِ بِغَدْرِهِ ✦ تَصَدَّى لِقَتْلِي

بسیار معشوق گندمین لب که گرد کرد بندگی مرا با بداری کلام خود و گذاشت مرا با بیداری بسبب بیوفائی خود و پیش آمد برای کشتن من

١٥٣

بالصدّ ودّ واتّقى * لكنّي أسيره مذ حاز قلبي بأسره * أصدّق منه الزور خوف
بر وگردانید من حال آنکه تحقیق من بهر آینه در قید اویم از جنگها میانه جمع کرده است دل مرا اهتمام آن باور میکنم او دروغ از سبب ترس
ازوراره * وأرضى استماع الهجر خشية هجره * وأستعذب التعذيب منه و
فراق او دوست دارم شنیدن سخن بیهوده او را جهت ترس جدا شدن او و شیرین میدانم عذاب کردن را از وی
كلّما * أجدّ عذابي جدّ بي حبّ برّه * تناسى ذمامي والتناسي مذمّة *
چون نو میکند عذاب من نو میشود در من دوستی نکوئی او فراموش کرد پیمان مرا حال آنکه فراموش کردن بدست
وأحفظ قلبي وهو حافظ سرّه * وأعجب ما فيه التباهي بعجبه * وأكبره عن
نگه دارم دل او را حال آنکه آن نگهدارنده راز اوست و شگفت ترین از چیزیکه در دست نازش بپندار خود است و بزرگ میدارم او را از
أن أفوه بكبره * له منّي المدح الذي طاب نشره * ولي منه طيّ الودّ من بعد
اینکه گویا شوم به پندار او مراد را از من ستایشی است که خوش است بوی خوش او و برای من است از وی پیچیدن دوستی پس از
نشره * ولو كان عدلاً ما تجنّى وقد جنى * عليّ وغيري يجتني رشف ثغره * ولو
باز گشادن آن و اگر بودی داد گر بهتان نکردی گناه بر من حال آنکه خود گناه کرده است بر من و غیر من می چیند مکیدن دندان او و اگر
لا تثنّيه ثنيت أعنّتي * بدارًا إلى من أجتلي نور بدره * وإنّي على تصريف
نبود خمیدن او میگردانیدم دوالهای خود را از دوری شتابنده بسوی کسیکه بینم فروغ ماه او و بهر آینه من بر گردانیدن
أمري وأمره * أرى مرّ حلوًا في انقيادي لأمره * قال فلمّا أنشدها الوالي
کار خود و کار او مستمری پندارم تلخ را شیرین در فرمانبری خود بفرمان او گفت پس چون خواند آنرا پیش حاکم
متراسلين بهت لذكائهما استعاد لهج وقال أشهد بالله أنّكما فرقدا
بحالیکه پس یکدیگر بودند تحیر شد بسبب تیزی ذهن هر دو که برابر بودند گفت گواهی میدهم بخدا بر این دعوی که شما هر دو دو ستاره
سماء وكزندين في وعاء وأنّ هذا الحدث يبتغي ممّا آتاه الله ويستغني
آسمان هستید و دو چقماق در یک ظرف و بدرستیکه این جوان بتحقیق میجوید از چیزیکه داده است او را خدا و بی نیاز است
بوجده عمّن سواه فتب أيّها الشيخ من اتّهامه وتب إلى إكرامه
بتوانگری خود از کسیکه غیر اوست پس توبه کن ای پیر از تهمت کردن او و رجوع کن بسوی بزرگداشت او

١٥٣

فقال الشيخ هيهات ان تراجعه مقتي او تعلق به ثقتي وقد بلوت كفرانه

پس گفت پیر دوراست اینکه گردد بسوی محبت من یا در آویزد باو اعتماد من بجائیکه آزموده ام ناسپاسی او

للصنيع ومنيت منه بالعقوق الشنيع فاعترضه الفتى وقال يا هذا ان اللجاج

مر احسان را و مبتلا کرده شدم از وبنافرمانی نکوهیده پس پیش آمد او را جوان و گفت ای فلان تحقیق ستیزه

شوم والحنق لوم وتحقيق الظنة اثم واعنات البريء ظلم وهبني اقترفت

بدست و خشم کمینگی ست و باور کردن تهمت گناه است و در رنج انداختن بیگناه ستم ست و پندار مرا که کسب کردم

جريرة او اجترحت كبيرة اما تذكر ما انشدتني لنفسك في ابان انسك

گناه خرد را یا حاصل کردم گناه بزرگ آیا یاد نداری وقتیکه خواندی پیش من اشعاریکه از تو بود در زمان صحبت تو با من

نظم سامح اخاك اذا خلط . منه الاصابة بالغلط . وتجاف عن تعنيفه

فرو گذاشت کن برادر خود را چون در آمیزد + از خود کو گفتن را بخطا کردن + و دور شو از سرزنش او

ان زاغ يوما او قسط . واحفظ صنيعك عنده . شكر الصنيعة ام غمط .

اگر سر باز زد از اطاعت روزی یا بیداد کرد + و نگهدار احسان خود را نزد او سپاس کند احسان را یا ناسپاسی کند

واطعه ان عاصى وهن . ان عز وادن اذا شحط . واوف الوفاء ولو اخل

واطاعت کن او را اگر نافرمانی کند نرمی کن اگر درشتی شود و نزدیک شو اگر دور شود از تو + و برخود لازم گیر بجا آوردن وعده را اگرچه خلل سازد

بما اشترطت وما شرط . واعلم بانك ان طلبت مهذبا رمت الشطط

بانچه شرط کردی و آنچه او شرط کرد + و بدان ای مخاطب تو اگر بجوئی پاک کرده شده را از عیب جستی در گذشتن را از اندازه

من ذا الذي ما ساء قط . ومن له الحسنى فقط . او ما ترى المحبوب والمكروه

کیست آنکس که کار بد نکرده گاهی و کیست آنکه مر او را کارهای نیک است فقط + آیا نمی بینی خوش و ناخوش

لزا في نمط . كالشوك يبدو في الغصون مع الجنى الملتقط . ولذاذة العمر

پیچیده شدند در یک نوع و احد مثل خار که پیدا میشود در شاخها + با میوه تازه برچیده و لذت زندگی

الطويل يشوبها نغص الشمط . ولو انتقدت بني الزمان وجدت

دراز + آمیخته میشود او را ناخوش پیری واگر سره کنی پسران روزگار را یا سپ

۱۵۵

أكثرهم سقط، قال فجعل الشيخ ينضنض نضنضة الصل، ويحملق حملقة

بیشتر از ایشان ردی، گفت راوی پس آغاز کرد پیر که می جنبانید زبان را مانند جنبانیدن مار، و خیره نگریست همچو نگریستن

البازي المطل، ثم قال والذي زين السماء بالشهب، وأنزل الماء من السحب

باز جهنده و صید پس گفت سوگند بکسیکه آرایش داد آسمان را بستارگان روشن و فرود آورد آب از ابرها

ما ردعني عن الاصطلاح، إلا لتوقي الافتضاح، فإن هذا الفتى اعتاد أن

نیست گردانیدن من از آشتی کردن مگر برای نگهداشتن از رسوائی چرا که بتحقیق این جوان عادت گرفته است اینکه بر خود گیرم

أمونه، وأداري شؤونه، وقد كان الدهر يسح فلم أكن أشح، فأما الآن فالوقت

مشقت او را و نگهدارم و نیکو کنم احوال او را و هر آینه بود روزگار که میریخت برمن پس نبودم که بخل میکردم پس لیکن اینک پس هنگام

عبوس، وحشو العيش بوس، حتى إن بنيّ هذه عارة، وبيتي لا تكور به فارة

ترش روست و میانه زندگی سختی است تا آنکه هر آینه جامه من این عاریتی ست و خانه من نزدیک نمیشود بوی موشی

قال فرق لمقالهما قلب الوالي، وأوى لهما من غير الليالي، وصبا

گفت راوی پس نرم شد از گفتار هر دو دل حاکم و نرم گردید برای هر دو از جهت متغیر شدن روزگار

إلى اختصاصهما بالإسعاف، وأمر انتظاره بالانصراف، قال الراوي

و گرائید بسوی خاص کردن هر دو برآوردن حاجت و حکم کرد جهنندگان ایشان را بازگشتن گفت روایت کننده

وكنت متشوفا إلى أمر الشيخ لعلي أعلم علمه، إذا عاينت وسمه ولم يكن

و بودم پیوسته جهنده بسوی روی پیر که تا شاید من دریابم دانستن او را چون ببینم نشان او را و نبود

الزحام ليسفر عنه، ولا يفرج لي فأدنو منه، فلما تقوضت الشفوف و

انبوهی مردم که کشاده ازو و نمی کشاد برای من تا نزدیک شوم ازو پس چون پراگنده شد صفها سے مردم و

اجفل الوقوف توسمته فإذا هو أبو زيد والفتى فتاه فعرفت حينئذ

رود رفتند ایستادگان دریافتم او را پس ناگاه او ابوزید است و جوان پسر او ست پس شناختم آنگاه

مغزاه فيما أتاه وكدت أنقض عليه لأستعرف إليه فزجرني

مراد او را در آنچه آمد آنرا و نزدیک بودم که بشتابم بر وی تا آشنا سازم خود را بسوی او پس منع کرد مرا

بإيماض طرفه واستوقفني بإيماء كفه فلزمت موقفي وأخرت منصرفي

باشارة کرد بجنبانیدن چشم خود و باز داشت مرا باشارت دست خود پس لازم گرفتم جای خود را و درنگ کردم برگشتن خود را

فقال الوالي ما أمرك وأي سبب مت إليك فابتدره الشيخ وقال إنه

پس گفت حاکم چیست مطلب تو و بکدام سبب متوسل شدی بسوی او پس شتافت بسوی او پیر و گفت هر آینه او

أنيسي فصاحب ملبوسي فتبسم حينئذ بنا أنيسي ورخص في جلوسي ثم

مونس من است و همدم من و ندیم جامهٔ عاریتی من پس تبسم کرد آنگاه با ما و رخصت داد در نشستن من با ما

أفاض عليهما خلعتين ووصلهما بنصاب من العين واستعهدهما

ریخت بر هر دو دو خلعت و داد هر دو را بقدار معین از زر و پیمان گرفت از هر دو

أن يتعاشرا بالمعروف إلى إظلال اليوم المخوف فنهضا من ناديه

اینکه باهم زندگی کنند با احسان و محبت تا نزدیک شدن از مرگ پس برخاستند هر دو از مجلس او

مشيدين بشكر أياديه وتبعتهما لأعرف مثواهما وأتزود من نجواهما

بحالیکه بلند کننده آواز بودند بسپاس نعمتهای او و پس رفتم هر دو را تا بشناسم جای باش هر دو و توشه گیرم از راز آن هر دو

فلما أجزنا حجي الوالي وأفضينا إلى الفضاء الخالي أدركني أحد جلاوزته

پس چون قطع کردیم مکان خالص حاکم را و رسیدیم بسوی میدان تهی دریافت مرا یکی از پیادگان او

مهيبا بي إلى حوزته فقلت لأبي زيد ما أظنه استحضرني إلا ليستخبرني

بحالیکه خواننده بود مرا طرف ناحیه او پس گفتم ابی زید را گمان نمی برم او را که خواست حضور مرا مگر برای اینکه خبر پرسد از من

فماذا أقول وفي أي واد معه أجول فقال بين له غباوة قلبه وتلعابي

پس چه جواب گویم و در کدام میدان با او جولان کنم پس گفت بیان کن او را نادانی دل او و بازی کردن من

بلبه ليعلم أن ريحه لاقت إعصارا وجدوله صادف تيارا فقلت

با خرد او تا بداند که تحقیق باد او چسپید گردباد را و جوی خرد او دریافت دریا را پس گفتم

أخاف أن يتقد غضبه فيلفحك لهبه أو يستشري طيشه فيسري

می ترسم اینکه افروخته شود خشم او پس بسوزاند ترا شعلهٔ او یا از حد گذرد سبکی خرد او پس سرایت کند

إِلَيْكَ بَطْشَهُ فَقَالَ إِنِّي أَرْحَلُ الْآنَ إِلَى الرُّهَى وَأَنَّى يَلْتَقِي سُهَيْلٌ وَالسُّهَا

بسوی تو خشم او پس گفت من کوچ میکنم این وقت بسوی رُهَا و کجا جمع شود سهیل و سها

فَلَمَّا حَضَرْتُ الْوَالِيَ وَقَدْ خَلَا مَجْلِسُهُ وَانْجَلَى تَعَبُّسُهُ أَخَذَ يَصِفُ أَبَا زَيْدٍ

پس چون حاضر شدم نزد حاکم حالیکه تهی بود مجلس او و دور شد ترشروئی او آغاز کرد می ستود ابازید را

وَفَضْلَهُ وَيَذُمُّ الدَّهْرَ الْخَؤُونَ لَهُ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُكَ اللهَ أَلَسْتَ الَّذِي

و کمال او را و مذمت میکرد زمانه را که خیانت کننده برای اوست باز گفت سوگند میدهم ترا بخدا آیا نیستی که بکسیکه

أَعَارَهُ الدَّسْتَ فَقُلْتُ وَالَّذِي أَجْلَسَكَ هٰذَا الدَّسْتَ مَا أَنَا بِصَاحِبِ

بعاریت داد او را لباس پس گفتم قسم بخدا که نشاند ترا برین مسند نیستم من خداوند

ذٰلِكَ الدَّسْتِ بَلْ أَنْتَ الَّذِي تَمَّ عَلَيْهِ الدَّسْتُ فَازْوَرَّتْ مُقْلَتَاهُ وَاحْمَرَّتْ

این جامه بلکه تو کسے هستی که تمام شد بروی مکر و حیله پس کج گشت هر دو چشم او و سرخ شد

وَجْنَتَاهُ وَقَالَ وَاللهِ مَا أَعْجَزَنِي قَطُّ فَضْحُ مُرِيبٍ وَلَا تَكْشِيفُ مَعِيبٍ

هر دو رخساره او و گفت قسم بخدا که وا مانده نکرد مرا گاهی رسوا کردن در شک اندازنده و نه آشکار کردن عیب دیده

وَلٰكِنْ مَا سَمِعْتُ بِأَنَّ شَيْخًا دَلَّسَ بَعْدَ مَا تَطَلَّسَ فَتَقَلَّسَ فَبِهٰذَا تَمَّ لَهُ أَنْ لَبَّسَ

ولیکن نشنیدم باینکه هر آینه پیر مکر نمود پس از آنکه طیلسان و کلاه پوشید پس باین سبب تمام شد او را اینکه فریب داد

فَقَالَ وَمَا كُنْيَةُ ذٰلِكَ الْقَرِيدِ فَقُلْتُ يُكْنَى بِأَبِي زَيْدٍ فَقَالَ إِنَّهُ بِأَبِي كُبَيْدٍ

پس گفت و چیست کنیت آن بوزنه پس گفتم کنیت کرده شد او بابوزید گفت هر آینه او بابی کبید کنیت کرده شود

لَأَلْيَقُ مِنْهُ بِأَبِي زَيْدٍ أَفَتَدْرِي أَيْنَ سَكَعَ ذٰلِكَ الْأَلْكَعُ فَقُلْتُ أَشْفَقَ مِنْكَ

لائق تر است از آنکه بابی زید کنیت کرده شود آیا میدانی کجا رفت آن لئیم پس گفتم ترسید از تو بسبب

لِتَعَدِّي طَوْرِهِ فَظَعَنَ عَنْ بَغْدَادَ مِنْ فَوْرِهِ فَقَالَ لَا قَرَّبَ اللهُ لَهُ نَوًى فَلَا كَلَأَهُ

درگذشتن حد و اندازه خود را پس رفت از بغداد همین ساعت پس گفت نزدیک نگرداند خدا مر او را دوری نگاه ندارد او را

أَيْنَ ثَوَى فَمَا أَقَلْتُ أَشَدَّ مِنْ نُكْرِهِ وَلَا ذُقْتُ أَمَرَّ مِنْ مَكْرِهِ وَلَوْلَا

هر کجا که قیام کند پس رنج نکشیدم سخت تر از زیرکی او و نچشیدم تلخ تر از فریب او و اگر نبود

حُرْمَةُ أَدَبِهِ لَأَوْغَلْتُ فِي طَلَبِهِ إِلَى أَنْ يَقَعَ فِي يَدِي فَأُوقِعَ بِهِ مَا أَكْرَهُ أَنْ تَشِيعَ

بزرگی علم او تحقیق مبالغه میکردم در جستن او تا آنکه می افتاد پس هلاک کرده میشد بدرستیکه من هر آینه کرده دارم اینکه شایع

فَلَعَلَّهُ بِمَدِينَةِ السَّلَامِ فَأَفْتَضِحَ بَيْنَ الْأَنَامِ وَتَتَخَبَّطَ مَكَانَتِي عِنْدَ الْإِمَامِ

کار بد او در بغداد پس رسوا شوم میان خلق و ناچیز گردد پایگاه من نزد خلیفه

وَأَصِيرَ ضُحْكَةً لِلْخَاصِّ وَالْعَامِّ فَعَاهِدْنِي عَلَى أَنْ لَا تَفُوهَ

وشوم آنکه خنده برد خاص و عام پس پیمان کن با من بر اینکه سخن نگوئے

بِمَا اعْتَمَدَ مَا دُمْتُ حِلًّا بِهَذَا الْبَلَدِ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ

بچیزیکه قصد کرد ابو زید تا زمانیکه تو مقیم هستی درین شهر گفت حارث پسر همام

فَعَاهَدْتُهُ مُعَاهَدَةَ مَنْ لَا يَتَأَوَّلُ وَوَفَيْتُ لَهُ كَمَا وَفَى السَّمَوْأَلُ

پس پیمان کردم او را همچو پیمان کردن کسیکه نگرداند کلام را و وفا کردم مرا او را چنانکه نمود سموال

الْمَقَامَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ الْقَطِيعِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ

مقامه بیست و چهارم مشهور بقطیعیه حکایت کرد حارث

بْنُ هَمَّامٍ قَالَ عَاشَرْتُ بِقَطِيعَةِ الرَّبِيعِ فِي إِبَّانِ الرَّبِيعِ فِتْيَةً وُجُوهُهُمْ أَبْلَجُ

پسر همام گفت باهم آمیزش و زندگانی کردم در قطیعه ربیع در هنگام فصل بهار با جوانانیکه روهای ایشان روشنتر بود

مِنْ أَنْوَارِهِ وَأَخْلَاقُهُمْ أَبْهَجُ مِنْ أَزْهَارِهِ وَأَلْفَاظُهُمْ أَرَقُّ مِنْ نَسِيمِ أَسْحَارِهِ

از شگوفهای او و خوهای ایشان خوشتر بود از شگوفهای او و سخنهای ایشان نرمتر بود از باد سحرهای او

فَاجْتَلَيْتُ مِنْهُمْ مَا يُزْرِي عَلَى الرَّبِيعِ الزَّاهِرِ وَيُغْنِي عَنْ رَنَّاتِ

پس دیدیم از ایشان آنچه عیب میگرفت بر فصل بهار خداوند شگوفه و بی نیاز میکرد از آوازهای

الْمَزَاهِرِ وَكُنَّا تَقَاسَمْنَا عَلَى حِفْظِ الْوِدَادِ وَحَظْرِ الْإِسْتِبْدَادِ

سازهای عود و بودیم که بهم سوگند بودیم بر نگهداشتن دوستی و حرام کردن یگانه بودن در کارے

وَأَنْ لَا يَنْفَرِدَ أَحَدُنَا بِاللَّذَاذَةِ وَلَا يَسْتَأْثِرَ وَلَوْ بِرَذَاذَةٍ فَأَجْمَعْنَا فِي يَوْمٍ سَمَا

و اینکه یگانه نشود یکے از ما بلذت گرفتن و اختیار نکند اگرچه چیز اندک باشد پس اتفاق کردیم در روز که بلند شده بود

دَجْنِهِ وَنَمَا حُسْنُهُ وَحَكَمَ بِالْاِصْطِبَاحِ مُزْنُهُ عَلَى أَنْ نَلْتَهِيَ بِالْخُرُوجِ إِلَى بَعْضِ

ابر او و افزون بود خوبی او و فرمان داد بشراب خوردن ابرهای سفید او برینکه بازی کنیم با بیرون آمدن بسوی پاره

الْمُرُوجِ لِنُسَرِّحَ النَّوَاظِرَ فِي النَّوَاضِرِ وَنَصْقُلَ الْخَوَاطِرَ بِشَيْمِ الْمَوَاطِرِ فَبَرَزْنَا

از مرغزارها تا بچرانیم چشمان را در سبزه زارها و صاف کنیم ذهنها را بدیدن ابرهای بارنده پس بیرون آمدیم

وَنَحْنُ كَالشُّهُورِ عِدَّةً وَكَنَدْمَانَيْ جَذِيمَةَ مَوَدَّةً إِلَى حَدِيقَةٍ أَخَذَتْ

درحالیکه ما مثل ماهها بودیم از روی شمار و همچو همنشینان جذیمه از روی دوستی بسوی باغیکه گرفته بود

زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَتَنَوَّعَتْ أَزَاهِيرُهَا وَتَلَوَّنَتْ وَمَعَنَا الْكُمَيْتُ

آرایش خود را و آراسته بود و گوناگون بود شگوفهای آن و رنگارنگ بود و با ما شراب

الشَّمُوسُ وَالسُّقَاةُ الشُّمُوسُ وَالشَّادِي الَّذِي يُطْرِبُ السَّامِعَ وَيُلْهِيهِ وَيَقْرِي

تند و تیز بود و ساقیان مثل آفتابهای و سراینده که طرب و شادی آرد شنونده را و ببازی آرد او را و ضیافت کند

كُلَّ سَمْعٍ مَا يَشْتَهِيهِ فَلَمَّا اطْمَأَنَّ بِنَا الْجُلُوسُ وَدَارَتْ عَلَيْنَا الْكُؤُوسُ

هر گوش را آنچه خواهش نماید پس چون آرمید بانشستن و گردیدند بر ما پیالهای شراب

وَغَلَّ عَلَيْنَا ذُو طِمْرٍ عَلَيْهِ طِمْرٌ فَتَجَهَّمْنَاهُ تَجَهُّمَ الْغِيدِ الشَّيْبَ وَوَجَدْنَا صَفْوَ

در آمد برما دلیری که برو جامه کهنه بود پس ناپسند داشتیم او را همچو ناپسند داشتن زنان خوبرو مردان پیر را و یافتیم صفای

يَوْمِنَا قَدْ شِيبَ إِلَّا أَنَّهُ سَلَّمَ تَسْلِيمَ أُولِي الْفَهْمِ وَجَلَسَ يَفُضُّ لَطَائِمَ النَّثْرِ

روز خود را که آمیخته شده بود بدیگری مگر هر آینه او سلام گفت همچو سلام گفتن خداوندان فهم و نشست بحالیکه می‌شکست طبلهای کلام غیرمنظوم

وَالنَّظْمِ وَنَحْنُ نَزْوَرُّ مِنِ انْبِسَاطِهِ وَنَتَبَرَّى لِطَيِّ بِسَاطِهِ إِلَى أَنْ غَنَّى

و منظوم را و ما میکسو میشدیم از گستاخی او و پیش می‌آمدیم برای پیچیدن گسترد نی او تا آنکه سرائید

شَادِينَا الْمُغْرِبُ وَمُغَرِّدُنَا الْمُطْرِبُ نَظْمَ لِأُمِّ سُعَادَ لَا تَصِلِينَ حَبْلِي

سرودگوینده ما که غریب آرنده سرود بود و آواز کننده ما که طرب آرنده بود تا کی ای سعاد پیوند ندهی عهد وصال مرا

وَلَا تَرْثِينَ لِي مِمَّا أُلَاقِي ٭ صَبَرْتُ عَلَيْكِ حَتَّى عِيلَ صَبْرِي ٭ وَ

و رحم نکنی از آنچه میبینم در فراق ٭ شکیبائی نمودم بر فراق تو تا آنکه مغلوب شد شکیب من و

١٦٠

وكادت تبلغ الروح التراقي . وها انا قد عزمت على انتصاف . اساقي
قریب ست بر سد جان بدو استخوان کچ بر سینه + وآگاه باش که من هر آیینه آهنگ کردم بر طلب داد + بنوشانم

فيه خلي ما يساقي . فان وصلا ألذ به فوصل . وان صرما فصرم
دران دوست خود را آنچه می نوشاند پس اگر از وصل باشد لذت یابم از وپس وصال ست + واگر فراق باشد پس فراق ست

كالطلاق . قال الحارث بن همام فاستفهمنا العابث بالمثاني لم نصب
همچو طلاق + گفت حارث پسر همام پرسیدم بازی کننده را با بربط چرا نصب خواند

الوصل الاول ورفع الثاني فاقسم بتربة ابويه لقد نطق بما اختاره سيبويه
وصل اول را ورفع خواند دوم را پس سوگند خورد بخاک مادر و پدر خود هر آیینه گویا شد بچیزیکه اختیار کرد آنرا سیبویه

فتشعبت حينئذ اراء الجمع في تجويز النصب والرفع فقالت فرقة
پس متفرق شد آنگاه فکرهای گروه مردم در جائز داشتن نصب و رفع پس گفت پاره

رفعهما الصواب وقالت طائفة لا يجوز فيهما الا الانتصاب واستبهم
رفع هر دو نیکوست وگفت گروهی جائز نیست در هر دو مگر نصب خواندن و بند شد

على اخرين الجواب واستعر بينهم الاصطخاب وذلك الشيخ الواغل
بر دیگران پاسخ وافروخته شد میان آن جماعت فغان کردن واین پیر درآینده ظاهر میکرد

يبدي ابتسام ذي معرفة وان لم يفه ببنت شفة حتى اذا اسكنت الزماجر وصمت
تبسم خداوند شناسائی اگر نگفته بود سخنی تا آنکه چون آرام گرفت آوازها وخاموش شد

المزجور والزاجر قال يا قوم انا انبئكم بتأويله واميز صحيح القول من عليله
مغلوب وغالب گفت ای گروه من بیاگاهم شما را تفسیر آن وجدا میکنم راست قول را از ضعیف آن

انه يجوز رفع الوصلين ونصبهما والمغايرة في الاعراب بينهما وذلكم
هر آیینه شان اینست که بتحقیق جائز باشد رفع هر دو وصل ونصب هر دو جائز ست اختلاف در اعراب میانه هر دو واین کلام

بحسب اختلاف الاضمار وتقدير المحذوف في هذا المضمار قال فافرط
بحسب موافق اختلاف پوشیده آوردن عامل ست ومقدر کردن حذف شده درین کلام ست گفت راوی پس سبقت کرد

161

مِنَ الجَمَاعَةِ اِفْرَاطًا فِي مُمَادَاتِهِ وَانْخِرَاطًا اِلَى مُبَارَاتِهِ فَقَالَ اَمَّا اِذَا ادَّعَوتُم بِنَزَالِ

ازگروه تجاوز از حد در ستیزه او ودر آمدن بسوی معارضه او پس گفت شیخ لیکن چون خوانده اید مرا که فرود آ

وَتَلَبَّبْتُم لِلنِّضَالِ فَمَا كَلِمَةٌ هِيَ اِنْ شِئْتُم حَرْفٌ مَحْبُوبٌ اَوِ اسْمٌ لِمَا

برای جنگ وآماده شده اید برای باهم تیر انداختن پس چیست کلمه که آن اگر خواهید حرفیست دوست داشته شده یا نامیست برای چیزیکه

فِيهِ حَرْفٌ حَلُوبٌ وَاَيُّ اسْمٍ يَتَرَدَّدُ بَيْنَ فَرْدٍ حَازِمٍ وَجَمْعٍ مُلَازِمٍ وَاَيَّةُ هَاءٍ

در وی ناقه شیر دار است وکدام نام میگردد میان واحد فراهم آرنده وجمع پیوسته بیک حال باشد وکدام ها است

اِذَا الْتَحَقَتْ اَمَاطَتِ الثِّقَلَ وَاَطْلَقَتِ الْمُعْتَقَلَ وَاَيْنَ تَدْخُلُ السِّينُ

که چون بپیوندد دور کند گرانی را ورها کند بسته شده را وکجا داخل میشود سین

فَتَعْزِلُ الْعَامِلَ مِنْ غَيْرِ اَنْ تُجَامِلَ وَمَا مَنْصُوبٌ اَبَدًا عَلَى الظَّرْفِ

پس بیکار میکند عامل را بی آنکه نیکوئی کند وچیست منصوب همواره بر ظرف

لَا يَخْفِضُهُ سِوَى حَرْفٍ وَاَيُّ مُضَافٍ اَخَلَّ مِنْ عُرَاهُ بِالْاِضَافَةِ بِعُرْوَةٍ

جر نکند او را بجز حرف وکدام مضافست که محتاج باشد از اسباب اضافت بیک سبب

وَاخْتَلَفَ حُكْمُهُ بَيْنَ مَسَاءٍ وَغُدْوَةٍ وَمَا الْعَامِلُ الَّذِي يَتَّصِلُ آخِرُهُ بِاَوَّلِهِ

ومختلف باشد حکم او میانه مساء وغدوه وچیست عاملیکه پیوسته باشد پسین او باپیشین او

وَيَعْمَلُ مَعْكُوسُهُ مِثْلَ عَمَلِهِ وَاَيُّ عَامِلٍ نَائِبُهُ اَرْحَبُ مِنْهُ وَكْرًا وَاَعْظَمُ مَكْرًا

وعمل کند واژگون او مانند عمل او وکدام عاملست که نائب او فراخ ترست از وی آشیانه و بزرگترست از روی فریب

وَاَكْثَرُ لِلّٰهِ تَعَالَى ذِكْرًا وَفِي اَيِّ مَوْطِنٍ تَلْبَسُ الذُّكْرَانُ بَرَاقِعَ النِّسْوَانِ

وبیشترست برای خدای بزرگ از روی یاد ودر کدام جای میپوشند مردان برقعهای زنان را

وَتَبْرُزُ رَبَّاتُ الْحِجَالِ بِعَمَائِمِ الرِّجَالِ وَاَيْنَ يَجِبُ حِفْظُ الْمَرَاتِبِ عَلَى الْمَضْرُوبِ

وبیرون آیند خداوندان خانهای عروسی به دستارهای مردان وکجا واجبست نگاه داشتن مراتبها بر مفعول

وَالضَّارِبِ وَمَا اسْمٌ لَا يُفْهَمُ اِلَّا بِاسْتِضَافَةِ كَلِمَتَيْنِ اَوِ الْاِقْتِصَارِ مِنْهُ عَلَى

وفاعل وکدام اسمست که فهمیده نشود مگر باضافت گرفتن دو کلمه یا کم کردن از وی بر

١٦٢

حَرفَينِ وَفِي وَضعِهِ الأَوَّلِ الِالتِزَامُ وَفِي الثَّانِي الإِلزَامُ وَأَيُّ وَصفٍ إِذَا أُردِفَ

دو حرف و در وضع پیش او لازم گرفتن ست و در دومین لازم کردن و کدامی صفت ست که چون پس کرده شود

بِالنُّونِ نَقَصَ صَاحِبُهُ فِي العُيُونِ وَقُوِّمَ بِالدُّونِ وَخَرَجَ مِنَ الزَّبُونِ وَتَعَرَّضَ

با نون کم شود صاحب آن اسم در چشمها و قیمت کرده شود با اندک و حقیر و نابهره شود با دادن و پیش آید

لِلهُونِ فَهٰذِهِ اثنَتَا عَشرَةَ مَسأَلَةً وَفقَ عَدَدِكُم وَزِنَةَ لَدَدِكُم وَلَو زِدتُم لَزِدنَا

خواری را پس این دوازده سوال اند موافق شمار شما و مقدار خصومت شما اگر افزون شوید بخصومت زیاده شوم

وَإِن عُدتُم عُدنَا (قَالَ المُخبِرُ بِهٰذِهِ الحِكَايَةِ) فَوَرَدَ عَلَينَا مِن أَحَاجِيهِ

و در سوال دیگر باز گردید باز گردیم گفت خبر دهنده باین نقل پس فرود آمد بر ما از چیستانهای او

اللَّاتِي هَالَت لَمَّا انهَالَت مَا حَارَت لَهُ الأَلبَابُ وَحَالَت فَلَمَّا أَعجَزَنَا العَومُ

که ترسانید چون ریخته شد آنچه سرگشته شد بدان عقلها و برگردید پس چون عاجز کرد ما را شناکردن

فِي لُجَّةٍ وَاستَسلَمَت تَمَائِمُنَا لِسِحرِ عَدَلنَا مِنِ استِثقَالِ الرُّؤيَةِ لَهُ إِلَى

در دریای او و گردن نهادند تعویذهای ما مر جادوی او را برگشتیم از گران داشتن دیدار او بسوی

استِنزَالِ الرِّوَايَةِ عَنهُ وَمِن بَغيِ التَّبَرُّمِ بِهِ إِلَى ابتِغَاءِ التَّعَلُّمِ مِنهُ فَقَالَ وَالَّذِي

طلب کردن و آموختن روایت از وی و از ستم شدن و آمدن او بسوی خواهش آموختن از وی پس گفت سوگند بخدا آنکه

نَزَّلَ النَّحوَ فِي الكَلَامِ مَنزِلَةَ المِلحِ فِي الطَّعَامِ وَحَجَبَ مَطَالِعَهُ عَن بَصَائِرِ الطَّغَامِ

فرود آورد علم نحو را در کلام مانند نمک در خوردنی و پوشانید روهای او را از بیناییهای فرومایگان

لَا أَنَلتُكُم مَرَامًا وَلَا شَفَيتُ لَكُم غَرَامًا أَو تُخَوِّلَنِي كُلُّ يَدٍ وَيَختَصَّنِي كُلٌّ مِنكُم بِيَدٍ

نمیدهم شما را مراد و شفا نمیدهم شما را از تشنگی تا آنکه ببخشد مرا هر دستی و خاص کند مرا هر یک شخص از شما نعمت

فَلَم يَبقَ فِي الجَمَاعَةِ إِلَّا مَن سَنَحَ لِحُكمِهِ وَنَبَذَ إِلَيهِ خَبِيئَةَ كُمِّهِ فَلَمَّا حَصَلَ

پس باقی نماند در جماعت مگر کسیکه گردید مر حکم او را و انداخت بسوی او پنهانی آستین خود پس چون

تَحتَ وِكَائِهِ أَضرَمَ شُعلَةَ ذَكَائِهِ فَكَشَفَ حِينَئِذٍ مِن أَسرَارِ أَلغَازِهِ

حاصل کرد او را در زیر سربند خود افروخت تیزی ذهن خود را و کشاد آنگاه از رازهای چیستانهای خود

وَبَدَأَ ثُمَّ إِجْمَانِهِ مَا جَلَا بِهِ صَدَاءَ الأَذْهَانِ وَجَلَّى مَطْلَعَهُ بِنُورِ البُرْهَانِ فَهِمْنَا

و از نوبادهای عاجز کردن خود چیز یکه دور کرد آن زنگ ذهن ها را و روشن کرد جای بر آمدن خود بفروغ دلیل پس سرگشته شدیم

حِينَ فَهِمْنَا وَعَجِبْنَا إِذْ أَجَبْنَا وَنَدِمْنَا عَلَى مَا نَدَّ مِنَّا فَأَخَذْنَا نَعْتَذِرُ إِلَيْهِ

به هنگامیکه فهمیدیم و در شگفت افتادیم وقتیکه جواب داده شدیم و خجل شدیم بر چیزیکه جدا شد از ما پس آغاز کردیم که عذر می آوردیم بسوی او

اعْتِذَارَ الأَكْيَاسِ وَنَعْرِضُ عَلَيْهِ اصْطِبَاحَ الكَاسِ فَقَالَ مَا رَبِّي لَا حَفَاوَةَ

همچو عذر آوردن زیرکان و پیش می کردیم برو نوشیدن پیاله را پس گفت حاجت ست نه مهربانی

وَمَشْرَبٌ لَمْ يَبْقَ لَهُ عِنْدِي حَلَاوَةٌ فَأَطَلْنَا مُرَاوَدَتَهُ وَوَالَيْنَا مُعَاوَدَتَهُ

و جای آشامیدن باقی نماند مر اورا نزد من شیرینی پس دراز کردیم درخواستن او را و پیاپی خواستیم بازگشتن او را

فَشَمَخَ بِأَنْفِهِ صَلَفًا وَنَأَى بِجَانِبِهِ أَنَفًا وَأَنْشَدَ نَظْمٌ نَهَانِي الشَّيْبُ عَمَّا فِيهِ أَفْرَاحِي

پس بلند داشت بینی خود را از لاف زنی و دور کرد کرانه روی خود را از ننگ داشتن و خواند باز داشت مرا پیری از آنچه در آن شادیهای من است

فَكَيْفَ أَجْمَعُ بَيْنَ الرَّاحِ وَالرَّاحِ • وَهَلْ يَجُوزُ اصْطِبَاحِي مِنْ مُعَتَّقَةٍ • وَقَدْ أَنَارَ

پس چگونه فراهم آرم میانه می و کف دست و آیا روا باشد صبوحی من از شراب + حال آنکه روشن کرد

مَشِيبُ الرَّأْسِ إِصْبَاحِي • آلَيْتُ لَا خَامَرَتْنِي الخَمْرُ مَا عَلِقَتْ • رُوحِي بِجِسْمِي

پیری سر بامداد مرا + سوگند خوردم نیامیزد مرا شراب تا زمانیکه آویخته است جان من با جسم من و

وَأَلْفَاظِي بِإِفْصَاحِي • وَلَا اكْتَسَتْ لِي بِكَاسَاتِ السُّلَافِ يَدٌ • وَلَا أَجَلْتُ قِدَاحِي

کلام من با بیان کردن و نه پوشد مرا جامهای شراب دستی و نه برگردانم تیرهای قمار خود را

بَيْنَ أَقْدَاحِي • وَلَا صَرَفْتُ إِلَى صِرْفٍ مُشَعْشَعَةٍ • هَمِّي وَلَا رُحْتُ مُرْتَاحًا

میانه کاسهای شراب و نگردانم بسوی بی آب آمیخته آهنگ خود و نه روم شادان

إِلَى رَاحِ • وَلَا نَظَمْتُ عَلَى مَشْمُولَةٍ أَبَدًا • شَمْلِي وَلَا اخْتَرْتُ نَدْمَانًا

بسوی شراب و نه جمع آورم بر شراب همواره پریشانی خود را و نه گزینم همنشین

سِوَى الصَّاحِ • مَحَا المَشِيبُ مَرَاحِي حِينَ خَطَّ عَلَى • رَأْسِي فَأَبْغِضْ بِهِ مِنْ

بجز هشیار • نابود کرد پیری خرمی مرا هنگامیکه نوشت بر + سر من پس چه دشمن ست

١٦٤

كاتب ماح + ولاح يلحى على جري العنان إلى + ملهى فسحقا له من لاح لاح

نویسنده ناپدید کننده سرور + و پیدا آمد ملامت کننده بر کشیدن عنان را بسوی + لهو وبازی پس هلاکی باد مر او را از پدید آینده ملامت کننده

فلو لهوت لقلت شائب لخبا + بين المصابيح من غسان مصباحي + قوم

و اگر بازی کنم بجائیکه جانب سر من سفید شده هرآینه فرو میرد + در میان چراغان از قبیله غسان چراغ من + مردمانی هستند

سجاياهم توقير ضيفهم + والشيب ضيف له التوقير يا صاح + ثم انه

که خوهای ایشان بزرگداشتن مهمان خود است + و پیری مهمانی ست که مر او راست بزرگداشتن ای یار من + باز هرآئینه او

انساب انسياب الايم واجفل اجفال الغيم فعلمت انه سراج سروج

رفت همچو رفتن مار و زودی کرد همچو زود رفتن ابر پس دانستم هرآئینه او چراغ سروج ست

وبدر الادب الذي بحجاب البروج وكان قصارانا التحرق لبعده

و ماه کامل علم که قطع میکند برجها را و بود نهایت کار ما سوختن از دوری او

والتفرق من بعده تفسيرها اودعت هذه المقامة من النكت

و پراگنده شدن از پس او بیان چیزیکه سپرده شد این مقامه از باریکیها

العربية والاحاجي النحوية اما صدر البيت الاخير من الاغنية

عربیه و چیستانهای نحویه لیکن آغاز شعر پسین از سرود

الذي هو فان وصلا الذ به فوصل) فانه نظير قولهم المرء مجزي

که آن این مصراع است فان وصل الذ به فوصل پس هرآینه آن مانند قول ایشانست مرد پاداش داده می شود

بعمله ان خيرا فخير وان شرا فشر وهذه المسئلة اودعها سيبويه كتابه

بکار خود اگر نیک باشد نیک ست و اگر بد باشد پس بد ست و این مسئله سپرده است آنرا سیبویه بکتاب خود

وجوز فيها اربعة اوجه من الاعراب احدها وهو اجودها ان تنصب

و روا داشته است در آن چهار صورت از اعراب یکی از آن و آن بهترین هر چهار ست اینکه نصب دهی

خيرا الاول وترفع الثاني ويكون تقديره ان كان عمله خيرا فجزاؤه

خیر اول را و رفع دهی خیر دوم را و باشد تقدیر آن قول اگر باشد کار او نیکو پس پاداش او

١٦٥

خيرٌ وان كان عمله شرًّا فجزاؤه شرٌّ فتنتصب الاول على انه خبر كان وترفع
نيكوست واگر باشد كار او بد پس پاداش او بدست پس نصب وهى اول را برانيكه هرآينه او خبر كانست ورفع وهى

الثاني على انه خبر مبتدأ محذوف وقد حذفت في هذا الوجه كان و
دوم را برانيكه هرآينه او خبر مبتداى محذوفست وتحقيق حذف ميكنى درين صورت لفظ كان و

اسمها لدلالة حرف الشرط الذي هو ان على تقديرهما وحذفت ايضا
اسم او را بسبب دلالت حرف شرط كه وان باشد بر تقدير هر دو حذف ميكنى نيز

المبتدأ لدلالة الفاء التي هي جواب الشرط عليه لانه كثيرا ما يقع بعدها
مبتدا را جهت دلالت فائيكه آن جواب شرطست بروى چرا كه آن مبتدا بيشتر واقع مى شود بعد آن

والوجه الثاني ان تنصبهما جميعا ويكون تقدير الكلام ان كان عمله خيرا
و وجه دوم انيكه نصب دهى هر دو را همه و باشد تقدير كلام چنين اگر باشد كار او نيك

فهو يجزى خيرا وان كان عمله شرا فهو يجزى شرا فتنصب الثاني انتصاب
پس او پاداش داده شود نيك واگر باشد كار او بد پس او پاداش داده شود بد پس نصب دهى دوم را همچو نصب داد ن

المفعول به والوجه الثالث ان ترفعهما جميعا ويكون تقدير الكلام ان كان
مفعول به و وجه سوم انيكه رفع دهى هر دو را همه و باشد تقدير كلام چنين اگر باشد

في عمله خير فجزاؤه خير فيرتفع خيرٌ الاول على انه اسم كان ويرتفع خيرٌ
در كار او نكوئى پس پاداش او نيكست پس مرفوع بود خير اول برانيكه هرآينه او اسم كانست مرفوع بود خير

الثاني على ما تبيّن في شرح الوجه الاول وقد يجوز ان يرتفع خيرٌ الاول
دوم بر چيزيكه ظاهر شد در بيان وجه اول وگاه روا باشد انيكه مرفوع باشد خير اول

على انه فاعل كان ويجعل كان المقدّرة ههنا هي التامّة التي تاتي
برانيكه هرآينه او فاعل كان باشد وگردانيده شود كان تقدير آورده درينجا آن تامه كه مے آيد

بمعنى حدث ووقع فلا تحتاج الى خبر كقوله تعالى وان كان
در معنى لفظ حدث ووقع پس حاجت نباشد بسوى خبر مثل قول الله تعالے واگر ظاهر شود

له قوله ترفعهما قال سيبويه رفعهما ... احسن ... ان الملبدى ح

ذُو عُسْرَةٍ وَيَكُونُ تَقْدِيرُ الْكَلَامِ إِنْ كَانَ خَيْرٌ فَخَيْرٌ أَوْ خَيْرًا أَيْ إِنْ وَقَعَ خَيْرٌ

خداوند تنگی و باشد تقدیر سخن اگر ظاهر گردد نیک پس پاداشش او نیک ست ای اگر واقع شود نیک

وَالْوَجْهُ الرَّابِعُ وَهُوَ أَضْعَفُهَا أَنْ تَرْفَعَ الْأَوَّلَ عَلَى مَا تَقَدَّمَ شَرْحُهُ فِي

و وجه چهارم و آن سست ترین آنهاست اینکه رفع دهی اول را بر وجهیکه گذشت بیان او در

الْوَجْهِ الثَّالِثِ وَتَنْصِبَ الثَّانِيَ عَلَى مَا تَبَيَّنَ ذِكْرُهُ فِي الْوَجْهِ الثَّانِي وَيَكُونَ

وجه سوم و نصب دهی دوم را بر طریقیکه ظاهر شد بیان او در وجه دوم و باشد

التَّقْدِيرُ إِنْ كَانَ فِي عَمَلِهِ خَيْرٌ فَهُوَ يُجْزَى خَيْرًا وَعَلَى حَسَبِ هَذَا التَّفْسِيرِ

تقدیر اگر باشد در کار او نیکی پس او پاداشش داده شود از نیکی و بر طبق این تفسیر

وَالْمُقَدَّرَاتِ الْمَحْذُوفَاتِ يَجْرِي إِعْرَابُ الْبَيْتِ الَّذِي غُنِّيَ بِهِ وَمِمَّا يَنْتَظِمُ

و تقدیر کردهای که حذف کرده شد در وجاری شود اعراب شعریکه سرائیده می شد بآن و کلامیکه کشیده می شود

فِي سِلْكِ هَذَا قَوْلُهُمُ الْمَرْءُ مَقْتُولٌ بِمَا قَتَلَ بِهِ إِنْ سَيْفًا فَسَيْفٌ وَإِنْ خَنْجَرًا

در رشتهٔ این سخن ایشان ست کشته می شود مرد بچیزیکه کشته است بآن اگر شمشیر پس شمشیرست و اگر خنجر

فَخَنْجَرٌ وَأَمَّا الْكَلِمَةُ الَّتِي هِيَ حَرْفٌ مَحْبُوبٌ أَوِ اسْمٌ لِمَا فِيهِ حَرْفٌ حَلُوبٌ

پس خنجرست ولیکن کلمه که آن حرف دوست داشته شده است یا اسم ست برای چیزیکه در و ناقه شیردار ست

فَهِيَ نَعَمْ إِذَا أَرَدْتَ بِهَا تَصْدِيقَ الْأَخْبَارِ أَوِ الْعِدَةَ عِنْدَ السُّؤَالِ فَهِيَ

پس آن نعم ست چون بخواهی بآن باور کردن خبر یا وعده هنگام که پرسیدن پس آن

حَرْفٌ فَإِنْ عَنَيْتَ بِهَا الْإِبِلَ فَهِيَ اسْمٌ وَالنَّعَمُ يُذَكَّرُ وَيُؤَنَّثُ وَهِيَ تُطْلَقُ

حرف ست و اگر اراده کنی بآن شتران پس آن اسم ست و نعم مذکر و مونث باشد و آن اطلاق کرده می شود

عَلَى الْإِبِلِ وَعَلَى كُلِّ مَاشِيَةٍ فِيهَا إِبِلٌ وَفِي الْإِبِلِ الْحَرْفُ وَهِيَ النَّاقَةُ الضَّامِرَةُ

بر شتران و بر هر رونده که در آن شتران ست و در شتران حرف ست و آن شتر ماده باریک اندام ست

سُمِّيَتْ حَرْفًا تَشْبِيهًا بِحَرْفِ السَّيْفِ وَقِيلَ إِنَّمَا الضَّخْمَةُ تَشْبِيهًا لَهَا بِحَرْفِ الْجَبَلِ

نام نهاده شد بحرف سیف شباهت دادن باتیزی شمشیر گفته شده است که آن فربه را گوید بسبب مشابهت دادنش ببالاترین مقام از کوه

167

وَاَمَّا الاِسْمُ المُتَرَدِّدُ بَيْنَ فَرْدٍ حَازِمٍ وَجَمْعٍ مُلَازِمٍ فَهُوَ سَرَاوِيلُ قَالَ

ولیکن اسم گردنده میانه واحد استوار کننده وجمع که برنگردد پس آن سراویل ست گفت

بَعْضُهُمْ هُوَ وَاحِدٌ وَجَمْعُهُ سَرَاوِيلَاتٌ فَهُوَ عَلَى هٰذَا القَوْلِ فَرْدٌ وَقَدْ

پارهٔ از ایشان که آن واحد است وجمع او سراویلات ست پس او برین سخن فرد ست وتحقیق

كَنَى عَنْ ضَمِّهِ الحَصْرَ بِاَنَّهُ حَازِمٌ وَقَالَ اٰخَرُوْنَ هُوَ جَمْعٌ وَوَاحِدُهُ سِرْوَالٌ مِثْلُ

کنایت کرد از جمع آوردن او میان را بانکه هر آینه او استوار کننده است وگفتند دیگران آنست جمع وواحد او سروال مانند

شَمَالِيْلَ وَشِمْلَالٍ فَهُوَ عَلَى هٰذَا القَوْلِ جَمْعٌ وَمَعْنٰى قَوْلِنَا مُلَازِمٌ اَيْ لَا يَنْصَرِفُ

شمائیل و شملال پس او برین قول جمع ست ومعنی سخن ما که ملازم ست اینکه ای منصرف نباشد

فَاِنَّمَا لَمْ يَنْصَرِفْ هٰذَا النَّوْعُ فِي الجَمْعِ وَهُوَ كُلُّ جَمْعٍ ثَالِثُهُ اَلِفٌ بَعْدَهَا حَرْفٌ

وجز این نیست که منصرف نشد این قسم در جمع وآن هر جمع که سوم حرف او الف باشد که پس ازان حرف

مُشَدَّدٌ اَوْ حَرْفَانِ اَوْ ثَلٰثَةٌ اَوْسَطُهَا سَاكِنَةٌ لِثِقْلِهِ وَتَفَرُّدِهِ دُوْنَ غَيْرِهِ مِنَ

تشدید کرده بود یا دو حرف یا سه حرف که میانه او ساکن باشد از گرانی آن ویگانه بودن او سوای او از

الجُمُوْعِ بِاَنْ لَا نَظِيْرَ لَهُ فِي الاَسْمَاءِ الاٰحَادِ وَقَدْ كَنٰى فِي هٰذِهِ الاُحْجِيَّةِ عَمَّا

جمعها با نکه هر آینه نیست مانند او در اسمهای احاد وتحقیق کنایت کرده درین چیستان از

لَا يَنْصَرِفُ بِالمُلَازِمِ وَاَمَّا الهَاءُ الَّتِيْ اِذَا التَحَقَتْ اَمَاطَتِ الثِّقْلَ وَاَطْلَقَتِ

آنچه منصرف نباشد بلازم ولیکن ها ئیکه چون پیونده دور کند گرانی و برهاند

المُعْتَقَلَ فَهِيَ الهَاءُ اللَّاحِقَةُ بِالجَمْعِ المُقَدَّمِ ذِكْرُهُ كَقَوْلِكَ صَيَارِفَةٌ وَصَيَاقِلَةٌ

بسته را پس آن هائی است لاحق شونده بجمعیکه پیش شد ذکر او مثل قول تو صیارفة وصیاقلة

فَيَنْصَرِفُ هٰذَا الجَمْعُ عِنْدَ التِحَاقِ الهَاءِ بِهِ لِاَنَّهَا قَدْ اَصَارَتْهُ اِلَى اَمْثَالِ الاٰحَادِ

پس منصرف شود این جمع هنگام پیوستن ها بادی چه هر آینه آن بتحقیق گردانید او را بسوی مانند احاد

نَحْوُ رُفَاهِيَةٍ وَكَرَاهِيَةٍ فَخَفَّ بِهٰذَا السَّبَبِ وَصُرِفَ لِهٰذِهِ العِلَّةِ وَقَدْ كَنٰى

مثل رفاهیة وکراهیة پس سبک باشد باین سبب ومنصرف شد باین باعث وتحقیق کنایت کرد

له قوله حازم ای ضابط لشده ازوم ... والسراويل ثوب يستر ... فارسی معرب ... ای الا بسيط ... ويستر ... قوله سراويل الازار ... بیان مردم ... يشد به الوسط ... ثم قوله بجمع ... شماليل و شملال في الصراح ... ثماليل ای تفاريق ... شمال ... قوله ملازم ای ثابت لا ينصرف فيه ... قوله بعدها حرف مشددة

۱۶۸

نحو دواب او ... فان نحو مصابيح ... اوسطها ساكنة ... ان قوله وصيارفة ... صيارف ... وصياقلة ... منصرف ... جمع ... صيرفي ... صيقل ... في الصراح

في هذه الأحجية عمّا لا ينصرف بالمنتقل كما كنى في التي قبلها عمّا لا ينصرف
درين چیستان از انکه منصرف نباشد با بسته شده چنانکه کنایت کرد در چیستانیکه پیش از نیست از اسمیکه منصرف نباشد

بالملازم وأمّا السين التي تعزل العامل من غير أن تجامل فهي إذا دخلت
با لفظ ملازم ولیکن سینی که بیکار کند عامل را بی آنکه نکوئی کند پس او چون در آید

على الفعل المستقبل وفصلت بينه وبين أن التي كانت قبل دخولها
بر فعل مستقبل و جدائی کند میانۀ او و میانۀ لفظ ان که بود پیش از در آمدن او

من أدوات النصب فيرتفع حينئذٍ الفعل وينتقل أن عن كونها الناصبة
از حرفهای نصب کننده پس مرفوع شود آنگاه فعل و منتقل شود لفظ ان از بودن خود نصب کننده

للفعل إلى أن تصير المخففة من الثقيلة وذلك كقوله تعالى علم أن سيكون
مر فعل را تا آنکه گردد ان مخففه از مثقله و آن مثل قول خدای بزرگ ست دانست هر آینه قریب ست اینکه باشد

منكم مرضى تقديره علم أنّه سيكون وأمّا المنصوب على الظرف الذي
از شما بیمار تقدیر او دانست اینکه هر آینه شان اینست که قریب باشد ولیکن منصوب بر ظرف که

لا يخفضه سوى حرف فهو عند إذ لا يجرّه غير من خاصّة فأمّا قول العامّة
جر نه دهد او را بجز حرف پس او لفظ عند ست چرا که جر نه دهد او را بجز لفظ من خاصة پس لیکن قول مردم عام

ذهبت إلى عنده فإنّه لحن وأمّا المضاف الذي أخلّ من عرى الإضافة
ذهبت الی عنده پس تحقیق آن خطاست ولیکن مضافیکه محتاج باشد از اسباب اضافت

بعروة واختلف حكمه بين مساء وغدوة فهو لدن ولدن من الأسماء
بیک سبب و جدا باشد حکم او میانه لفظ مسا و غدوة پس آن لفظ لدن ست و لدن از اسمهای

الملازمة للإضافة وكلّ ما يأتي بعدها مجرور بها إلّا غدوة
لازم گیرنده اضافت ست و هرچه می آید پس از ان مجرور باشد بان مگر غدوة

فإنّ العرب نصبتها بلدن لكثرة استعمالهم إيّاها في الكلام
چرا که تحقیق عرب نصب دهند او را بلدن سبب افزونی استعمال شان او را در سخن

۳۹

قوله تعزل العامل أي تعامل بيكار كند او را از عمل و باز ميدارد [illegible] ان جعول [illegible] المولوي [illegible] ان تجامل [illegible] سنا [illegible] گردن [illegible] عامل را [illegible] المستقبل [illegible] المبادي [illegible] صراح است [illegible]

وخوبی کردن کسی را ونیکو کردن کار ۱۲ قوله وانتصب [illegible] فعل معزول شد ۱۲ علوی [illegible] قوله اخل از قول ایشان [illegible] سبب لزوم اضافت حال انکه در دو معنی از اسباب نیست ۱۲

ثُمَّ تُنَوِّنُهَا اَيْضًا لِيَتَبَيَّنَ بِذٰلِكَ اَنَّهَا مَنْصُوبَةٌ لَا اَنَّهَا مِنْ نَوْعِ الْمَجْرُورَاتِ الَّتِي

باز تنوین دهند او را نیز تا ظاهر شود بآن که هر آئینه او منصوب ست نه آنکه هر آئینه او از قسم مجرورات ست که

لَا يَنْصَرِفُ وَعِنْدَ بَعْضِ النَّحْوِيِّينَ اَنَّ لَدُنْ بِمَعْنٰى عِنْدَ وَالصَّحِيحُ اَنَّ بَيْنَهُمَا فَرْقًا لَطِيفًا

منصرف نشود و نزد بعضے نحویان بتحقیق لدن درمعنی عندست وصحیح آنست که هر آئینه میانه هر دو فرق نازک ست

وَهُوَ اَنَّ عِنْدَ يَشْتَمِلُ مَعْنَاهَا عَلٰى مَا هُوَ فِي مِلْكِكَ وَمُكْنَتِكَ مِمَّا دَنَا مِنْكَ اَوْ بَعُدَ

و آن اینکه بتحقیق لفظ عند شامل باشد معنی آن برچیزیکه آن در ملک تست و قدرت تست ازچیزیکه نزدیک تست یا

عَنْكَ وَلَدُنْ يَخْتَصُّ مَعْنَاهَا بِمَا حَضَرَكَ وَقَرُبَ مِنْكَ وَاَمَّا الْعَامِلُ الَّذِي يَتَّصِلُ

از تو و لفظ لدن خاص ست مفهوم آن باچیزیکه موجود ست پیش تو و نزدیک ست از تو لیکن عاملی که پیوسته باشد

اٰخِرُهُ بِاَوَّلِهِ وَيَعْمَلُ مَعْكُوسُهُ مِثْلُ عَمَلِهِ فَهُوَ يَا وَمَعْكُوسُهَا اَيْ وَكِلْتَاهُمَا حَرْفُ النِّدَاءِ

آخر او با اول او و عمل کند واژگون او هیچو عمل او پس او لفظ یاست و واژگون آن ای و آن هر دو حرف ندا هستند

وَعَمَلُهُمَا فِي الْاِسْمِ الْمُنَادٰى سِيَّانِ وَاِنْ كَانَتْ يَا اَجْوَلَ فِي الْكَلَامِ

و عمل هر دو در اسم منادی برابرست و اگرچه یا باشد یا گردنده در سخن

وَاَكْثَرَ فِي الْاِسْتِعْمَالِ وَقَدِ اخْتَارَ بَعْضُهُمْ اَنْ يُنَادٰى بِاَيِ الْقَرِيبِ فَقَطْ

و بیشتر در استعمال و بتحقیق اختیار کردند بعضے از ایشان اینکه ندا کرده شود بلفظ اے نزدیک را فقط

كَالْهَمْزَةِ وَاَمَّا الْعَامِلُ الَّذِي نَائِبُهُ اَرْحَبُ مِنْهُ وَكْرًا وَاَعْظَمُ مَكْرًا وَاَكْثَرُ

مثل همزه لیکن عاملیکه نائب او فراخترست ازو از روی آشیانه و بزرگترست از روی فریب و بیشترست

لِلّٰهِ تَعَالٰى ذِكْرًا فَهُوَ بَاءُ الْقَسَمِ وَهٰذِهِ الْبَاءُ هِيَ اَصْلُ حُرُوفِ الْقَسَمِ بِدَلَالَةِ

خدای بزرگ را از روی یاد پس آن بای سوگندست و این با آن اصل حروف قسم ست بسبب دلالت

اسْتِعْمَالِهَا مَعَ ظُهُورِ فِعْلِ الْقَسَمِ كَقَوْلِكَ اُقْسِمُ بِاللّٰهِ وَلِدُخُولِهَا اَيْضًا

استعمال او با هویدا بودن فعل قسم مثل قول تو قسم میخورم بخدا و سبب در آمدن او نیز

عَلَى الْمُضْمَرِ كَقَوْلِكَ بِكَ لَاَفْعَلَنَّ ثُمَّ قَدْ اُبْدِلَتِ الْوَاوُ مِنْهَا فِي الْقَسَمِ

بر اسم مضمر هیچو قول تو سوگند میخورم بتو که هر آئینه خواهم کرد پس هر آئینه بدل می آید واو ازو در سوگند

لانهما جميعا من حروف الشفة ثم لتناسب معناهما ولان الواو تفيد
چراکه هر دو همه از حرفهای لب اند باز بسبب همگر مناسب بودن معنی هر دو وازان تحقیق واو فائده دهد

الجمع والباء تفيد الالصاق والمعنيان متقاربان ثم صارت الواو التي
معنی جمع را و با فائده دهد معنی چسپیدن را و هر دو معنی باهم نزدیک اند باز گردید واوے که

هي بدل من الباء ادور في الكلام واعلق بالاقسام فلهذا الغز بانها اكثر
آن بدل ست از با گردنده تر در کلام و آویخته تر با سوگند پس ازین سبب چیستان گفت بانکه هر آینه بیشتر ست

لله تعالى ذكرا ثم ان الواو اكثر من الباء موطنا لان الباء لا تدخل الا على
مر خدای بزرگ را از روی ذکر باز تحقیق واو بیشتر ست از با از روی جا چه اکه تحقیق با در نیاید مگر بر

الاسم ولا تعمل غير الجر والواو تدخل على الاسم والفعل والحرف وتجر تارة
اسم و عمل نکند بجز جر و واو در آید بر اسم و فعل و حرف و جر دهد یکبار

بالقسم وتارة باضمار رب وتنتظم ايضا مع نواصب الفعل وادوات
بقسم و باری بپنهان آوردن رب و در کشیده می شود نیز با نصب کنندهاے فعل و حرف هاے

العطف فلهذا وصفها برحب الوكر وعظم المكر واما الموطن الذي يلبس
عطف پس ازینجهت صفت کرد اورا با کشادگی خانه و بزرگی فریب ولیکن جاے که پوشد

فيه الذكران براقع النسوان وتبرز فيه ربات الحجال بعمائم الرجال فهو
دران مردان برقعهای زنان و بیرون آیند در او خداوندان خانهای عروس با دستارهای مردان پس آن

اول مراتب العدد المضاف وذلك ما بين الثلثة الى العشرة فانه يكون
اول از مراتب عدد مضاف ست و آن میانه سه تا ده چراکه بتحقیق او باشد

مع المذكر بالهاء ومع المؤنث بحذفها وذلك كقوله تعالى سخرها عليهم سبع
با مذکر با ها و مع مونث بحذف آن و آن مثل فرموده خدای بزرگ است فرمانبردار کرد اورا بر ایشان هفت

ليال وثمانية ايام حسوما والهاء في غير هذا الموطن من خصائص التانيث
شبها و هشت روزها درسپے یکدیگر و ها در غیر این جا از خصائص تانیث ست

كقولك قائمٌ وقائمةٌ وعالمٌ وعالمةٌ فقد رايت كيف انعكس في هذا
مانند قول تو قائم و قائمة و عالم و عالمة پس ہر آینہ دیدی چگونہ واژگون شد درین
الموضع المذكّر والمؤنّث حتّى انقلب كلّ منهما في ضدّ قالبه وبرز في بزّة
جاے مذکر و مونث تا آنکہ منقلب شد ہر یک از ہر دو در ضد قالب خود و بیرون آمد در جامہ
صاحبه واما الموضع الّذي يجب فيه حفظ المراتب على المضروب والضّارب
یار خود ولیکن جاے کہ واجب ست در نگہداشتن مراتب بر زدہ شدہ و زنندہ
فهو حيث يشتبه الفاعل بالمفعول لتعذّر ظهور علامة الاعراب فيهما
پس آن بجائیکہ مشتبہ شود فاعل با مفعول بسبب دشواری ظہور نشان اعراب در ہر دو
او في احدهما وذلك اذا كانا مقصورين مثل موسى وعيسى او كانا من
یا در یکے از ہر دو و آن وقتیکہ باشند دو اسم مقصور مثل موسی و عیسے یا باشند از
اسماء الاشارة نحو ذاك وذلك وهذا فيجب لازالة اللّبس اقرار كلّ منهما
اسماء اشارت مانند ذاک و ذلک و ہذا پس واجب ست برای دور کردن التباس آرام دادن ہر یک
في رتبته ليعرف الفاعل منهما بتقدّمه والمفعول بتاخّره واما
از ہر دو در رتبہ خود تا شناختہ شود فاعل از ہر دو بسبب پیش آمدن خود و مفعول بسبب پس آمدن خود و لیکن
الاسم الّذي لا يفهم الّا باستضافة كلمتين او الاقتصار منه على
اسمے کہ فہمیدہ نشود مگر باضافت کردن دو کلمہ یا کم کردن ازو بر
حرفين فهو مهما وفيها قولان احدهما انّها مركّبة من ما التي
دو حرف پس آن مہما باشد و درآن دو قول ست یکی از ہر دو اینکہ ہر آینہ او مرکب ست از ما کہ
بمعنى اكفف ومن ما والقول الثّاني وهو الصّحيح انّ الاصل فيها
بمعنی اکفف ست و از ما و قول دوم و آن صحیح ست بتحقیق اصل در آن
ما فزيدت عليها ما اخرى كما تزاد على ان فصار لفظها ماما فثقل
لفظ ماست پس افزودہ شد برو ما دیگر چنانکہ افزودہ میشود بر ان پس گردید لفظ او ماما پس گران شد

عليهم توالى كلمتين بلفظ واحد فابدلوا من الالف الاولى هاءً فصارت

برايشان پياپى بودن دو كلمه بلفظ واحد پس بدل آوردند از الف اولى ها را پس گرديد

مهما ومهما من ادوات الشرط والجزاء ومتى نطقت بها لم يتم الكلام ولا عقل

مهما ومهما از كلمات شرط وجزاست وهرگاه تلفظ كنى بآن تمام نشود كلام وفهميده نشود

المعنى الا بايراد كلمتين بعدها كقولك مهما تفعل افعل ويكون حينئذ ملتزما

معنى مگر بآوردن دو كلمه پس ازان مثل قول تو مهما تفعل افعل وباشد درين هنگام لازم گيرنده

للفعل وان اقتصرت منها على حرفين وهما مه التى بمعنى اكفف فهم

مرفعل را واگر كنى ازان بردو حرف وان مه است كه بمعنى اكفف ست فهميده شود

المعنى وكنت ملزما من خاطبته ان يكف واما الوصف الذى اذا ردف

معنى وشدى الزام دهنده كسيكه خطاب كردى اورا اينكه نگهدارد خودرا وليكن صفتى كه چون پس آورده شود

بالنون نقص صاحبه فى العيون وقوّم بالدون وخرج من الزبون وتعرض

بنون كم شود صاحب آن صفت در چشمها وبها كرده شود با حقير ظاهر شود گول ونادان وپيش آيد

للهون فهو ضيف اذا الحقته النون استحال الى ضيفن وهو الذى يتبع الضيف

مرخوارى را پس او لفظ ضيف ست چون پيوسته كنى او را النون برگردد بجانب ضيفن وآن كسيكه پيرو مهمان باشد

ويتنزل فى النقد منزلة الزيف

وفرود آيد در سره كردن بمنزله كاسد وناروا

المقامة الخامسة والعشرون

مقامه بيست وپنجم

الكرجية حدث الحارث بن همام قال شتوت بالكرج لدين

مسمى بكرجيه سخن گفت حارث پسر همام گفت اقامت كردم در زمستان بشهر كرج جهت وامى كه

اقتضيه وارب اقضيه فبلوت من شتائها الكالح وصرّها النافح

ميخواستم آنرا وحاجتيكه واگزارم آنرا پس آزمودم از زمستان آن كه سخت بود وسرماى سخت او كه نفس زننده

ما عرّفنى جهد البلاء وعكفنى على الاصطلاء فلم اكن اذيل

بباد سرد بود چيزيكه شناسانيد مرا سختى بلا را ومقيم كرد مرا برگرم كردن بآتش پس نبودم كه جدا شوم

وجاري ولا مستوقد ناري الا لضرورة ادفع اليها او اقامة جماعة احافظ

از خانه خود وجای افروختن آتش خود را مگر برای ضرورتیکه مضطر میشدم بسوی او یا بر پا داشتن نماز جماعت که همیشگی داشتم

عليها فاضطررت في يوم جوه مزمهر ودجنه مكفهر الى ان برزت من كناسي

بران پس بیچاره شدم در روزیکه باد او سخت سرد بود و ابر او تو بر تو بود بسوی آنکه بیرون آمدم از مکان خود

لمهم عناني فاذا شيخ عاري الجلدة بادي الجردة قد اعتم بريطة

برای کار سخت که نازل شد بر من پس ناگاه پیری برهنه پوست آشکار برهنگی تحقیق بر سر بسته بود چادر یک لخت

واستثفر بفويطة وحواليه جمع كثيف الحواشي وهو ينشد ولا يحاشي

و میان بسته گرفته بود از جامهٔ گنده و گرد اگرد او مردمان انبوه سطبر کرانها و او میخواند و نمی ترسید

نظم يا قوم لا ينبئكم عن فقري ✤ اصدق من عريي اوان القر ✤ فاعتبروا بما بدا

ای گروه من نیاگاهد شمارا از فقر من راست تر از برهنگی من هنگام سرما پس قیاس کنید بچیزیکه ظاهر شد

من ضري ✤ باطن حالي وخفي امري ✤ وحاذروا انقلاب سلم الدهر ✤ فانني كنت

از گزند من بسوی پوشیده حال مرا و پنهان کار مرا و بترسید از برگشتگی آشتی زمانه بجز آنکه هر آینه من بودم

نبيه القدر ✤ اوي الى وفر وحد يفري ✤ تفيد صفري وتبيد سمري ✤

بزرگ مرتبه رجوع میکردم بسوی مال بسیار و سلاح تیز که می برید بهره میداد دینارهای من و هلاک میکرد نیزهای من

وتشتكي كومي غداة اقري ✤ فجرد الدهر سيوف الغدر ✤ وشن غارات

و شکایت میکرد ناقهای بلند کوهان من بامداد که مهمانی میکردم پس برکشید روزگار شمشیرهای بیوفائی و ریخت بر من تاراجهای

الرزايا الغبر ✤ ولم يزل يسحتني ويبري ✤ حتى عفت داري وغاض

مصیبتهای سخت و همیشه بود که از بیخ میکند مرا و می برید مرا تا آنکه ناپدید شد خانهٔ من و خشک شد

دري ✤ وبار سعري في النوادي وشعري ✤ وصرت نضو فاقة وعسر ✤

شیر من و کاسد گردید بازار من در خلق و شعر من و شدم لاغر از درویشی و تنگی

عاري المطا مجردا من قشري ✤ كانني المغزل في التعري ✤ لا دفء لي

برهنه پشت و برهنه از جامهٔ خود گویا که من دوک هستم در برهنگی نیست گرم کننده مرا

فِي الصِّنِّ وَالصِّنَّبْرِ، غَيرُ التَّضَحِّي وَاصْطِلاءِ الْجَمْرِ، فَهَلْ خِضَمٌّ ذُو وَدَاءٍ غَمْرٍ

در روز صن و روز صنبر — بجز در آفتاب نشستن و گرم کردن اخگر — پس آیا هست بسیار بخشنده ... فراخ

يَسْتُرُنِي بِطِرْفٍ أَوْ طِمْرٍ، طِلابَ وَجْهِ اللهِ لا لِشُكْرِي، ثُمَّ قَالَ يَا أَرْبَابَ

پوشاند مرا با چادر یا جامه کهنه — برای خواستن خوشنودی خدا نه برای سپاس من — باز گفت ای خداوندان

الثَّرَاءِ الرَّافِلِينَ فِي الْفِرَاءِ، مَنْ أُوتِيَ خَيْراً فَلْيُنْفِقْ، وَمَنِ اسْتَطَاعَ أَنْ يُرْفِقَ

توانگری خرامندگان در پوستینها ای کسیکه داده شد از خیر پس باید که خرج کند و کسیکه میتواند که سود می رساند

فَلْيُرْفِقْ، فَإِنَّ الدُّنْيَا غَدُورٌ، وَالدَّهْرَ عَثُورٌ، وَالْمُكْنَةَ زَوْرَةُ طَيْفٍ، وَالْفُرْصَةَ

پس باید که فائده رساند چرا که بتحقیق دنیا بسیار بیوفا است و روزگار بسیار بر و افتنده است و توانائی دیدن خیال خواب است و فراغت

مُزْنَةُ صَيْفٍ، وَإِنِّي وَاللهِ لَطَالَمَا تَلَقَّيْتُ الشِّتَاءَ بِكَافَاتِهِ، وَأَعْدَدْتُ الأُهَبَ

ابر گرما است و بتحقیق من بخدا هر آینه دیرگاه است که پیش آمدم سرما را با اسباب آن و مهیا کردم سازها را

لَهُ قَبْلَ مُوَافَاتِهِ، وَهَا أَنَا الْيَوْمَ يَا سَادَتِي سَاعِدِي وِسَادِي، وَجِلْدَتِي

برای او پیش از آمدن او و آگاه باشید من امروز ای سرداران من بازوی من بالش من است و پوست من

بُرْدَتِي، وَحَفْنَتِي جَفْنَتِي، فَلْيَعْتَبِرِ الْعَاقِلُ بِحَالِي، وَلْيُبَادِرْ صَرْفَ اللَّيَالِي

چادر من است و کف دست من کاسه من است باید که پند گیرد دانشمند بحال من و باید که پیشی گیرد گردش روزها و شبها را

فَإِنَّ السَّعِيدَ مَنِ اتَّعَظَ بِسِوَاهُ، وَاسْتَعَدَّ لِمَسْرَاهُ، فَقِيلَ لَهُ قَدْ جَلَوْتَ عَلَيْنَا

چه که بتحقیق نیک کسیکه پند گرفت از غیر خود و آماده شد برای سفر خود — پس گفته شد مر او را هر آینه هویدا کردی بر ما

أَدَبَكَ، فَاجْلُ عَلَيْنَا نَسَبَكَ، فَقَالَ تَبّاً لِمُفْتَخِرٍ بِعَظْمٍ نَخِرٍ، إِنَّمَا الْفَخْرُ بِالتُّقَى

علم خود را پس ظاهر کن بر ما نسب خود را — پس گفت هلاکی باد مر نازنده را باستخوان پوسیده هر آینه نیست که نازش لیکن بپرهیزگاری

وَالأَدَبِ الْمُنْتَقَى، ثُمَّ أَنْشَدَ: لَعَمْرُكَ مَا الإِنْسَانُ إِلَّا ابْنُ يَوْمِهِ، عَلَى

و علم مختار گزیده باز خواند این اشعار — سوگند بزندگی تو که نیست انسان مگر پسر روز خود — بر

مَا تَجَلَّى يَوْمُهُ لا ابْنُ أَمْسِهِ، وَمَا الْفَخْرُ بِالْعَظْمِ الرَّمِيمِ وَإِنَّمَا، فَخَارُ

انچه آشکار شده باشد روز او نه پسر دیروز خود و نیست نازش باستخوان پوسیده و جز این نیست که نازش

الَّذِي يَبْغِي الفَخَارَ بِنَفْسِهِ ۝ ثُمَّ إِنَّهُ جَلَسَ مُحْقَوْقِفًا وَاجْرَنْثَمَ مُقَفْقِفًا وَقَالَ

کسیکه میخواهد نازش بذات خود — باز بدرستیکه او نشست خم شونده — و فراهم آمد لرزنده از سرما و گفت

اَللّٰهُمَّ يَا مَنْ غَمَرَ بِنَوَالِهِ وَأَمَرَ بِسُؤَالِهِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعِنِّي عَلَى البَرْدِ

خدایا ای کسیکه پوشانید بعطاے خود و فرمود بدر خواستن رحمت فرست بر محمد و آل او و یاری کن مرا بر سرما

وَأَهْوَالِهِ وَأَتِحْ لِي حُرًّا يُؤْثِرُ مِنْ خَصَاصَةٍ وَيُوَاسِي وَلَوْ بِقُصَاصَةٍ قَالَ الرَّاوِي

و ترسهای او و مقدر کن برای من جوانمردی را که اختیار کند بر خود و از درویشی و یاری کند اگرچه بچیز کم باشد گفت روایت کننده

فَلَمَّا جَلَّى عَنِ النَّفْسِ العِصَامِيَّةِ وَالمُلَحِ الأَصْمَعِيَّةِ جَعَلْتُ مَلَامِحَ عَيْنِي

پس آنکه آشکار کرد از ذات منسوب بعصام و از سخنان نمکین منسوب باصمعی آغاز کردانید نگرانیهاے چشم من

تُجِيلُهُ وَمَرَاعِي لَحْظِي تُرْجِلُهُ حَتَّى اسْتَبَنْتُ أَنَّهُ أَبُو زَيْدٍ وَأَنَّ تَعَرِّيَهُ

که می آزمود او را و تیز ہاے نگریستن من پیاده میکرد او را تا آنکه زیاده فهمیدم که بتحقیق او ابوزید است و هر آینه برهنگی او

أُحْبُولَةُ صَيْدٍ وَلَمَحَ هُوَ أَنَّ عِرْفَانِي قَدْ أَدْرَكَهُ وَلَمْ يَأْمَنْ أَنْ يَهْتِكَهُ

دام شکار است و دید او که تحقیق شناختن من هر آینه دریافت او را و نترسید اینکه بدرد پرده او را

فَقَالَ أُقْسِمُ بِالسَّمَرِ وَالقَمَرِ وَالزُّهْرِ وَالزَّهَرِ إِنَّهُ لَنْ يَسْتُرَنِي

پس گفت سوگند میخورم بشب و ماه و ستارگان روشن و شگوفها هر آینه شان اینست که نخواهد پوشانید مرا

إِلَّا مَنْ طَابَ خِيمُهُ وَأُشْرِبَ مَاءَ المُرُوءَةِ أَدِيمُهُ فَعَقَلْتُ لِمَا عَنَاهُ

مگر کسیکه پاک و خوش باشد سیرت او و نوشانیده شد آب مردمی را پوست او — پس دانستم چیزی را که قصد کرد بوے

[illegible] مَا يُعَانِيهِ مِنَ الرِّعْدَةِ وَاقْشِعْرَارِ

اگر [illegible] دریافت کرده [illegible] آنچه اذیت میداد او را از لرزه و مو برخاستن

الجِلْدَةِ فَعَمَدْتُ لِفَرْوَةٍ [illegible] بِالنَّهَارِ رِيَاشِي وَبِاللَّيْلِ فِرَاشِي

پوست بدن پس [illegible] که آن در روز جامه و پوشش من بود و در شب گسترد نی من بود

فَنَضَوْتُهَا عَنِّي وَقُلْتُ لَهُ اقْبَلْهَا مِنِّي فَمَا كَذَّبَ أَنِ افْتَرَاهَا وَعَيْنِي

پس برکشیدم آنرا از خود [illegible] قبول کن او را از من پس درنگ نکرد اینکه پوشید او را و چشم من میدید

١٧٦

[illegible]

[illegible]

تلاها ثم أنشد نظم لله من البسني فروة + اضحت من الرعدة لي جنة البسنيها
سيد يد آنرا باز خواند مرخدای راست خوبی کسیکه پوشانید مرا پوستین + که گردید از لرزه برای من سپر + پوشانید مرا آن پوستین

واقيا مهجتي + وفي شر الانس والجنة + سيكتسي اليوم ثنائي وفي + غد
بحالیکه نگهدارنده بود جان مرا نگهداشته باد از بدی آدمیان و پریان + زود خواهد پوشید امروز ستایش مرا و در + فردا

سيكسى سندس الجنة + قال فلما فتن قلوب الجماعة بافتنانه في البراعة
پوشانیده شود سندس بهشت را گفت راوی پس چون فریفت دلهای گروه را بگونا گون کلام آوردنش در بلاغت

القوا عليه من الفراء المغشاة والجباب الموشاة ما آده ثقله ولم
انداختند بر او از پوستینهای پوشانیده شده و جبهای نگارین آراسته چیزیکه گرانبار کرد او را گرانی او و

يكد يقله فانطلق مستبشرا بالفرج ومستثنيا لكرج وتبعته
نزدیک نبود که بر دارد آنرا پس رفت بحالیکه شادمان بود بگشایش و باران جوینده بود شهر کرج و پس رفتم او را

الى حيث ارتفعت التقية وبدت السماء نقية فقلت له لشد ما قرسك
تا بجائیکه دور شد ترس و ظاهر شد آسمان پاک از ابر پس گفتم مر او را بجد اسخت ست که سرد کرد ترا

البرد فلا تتعرّ من بعد فقال ويك ليس من العدل سرعة العذل
سرما پس برهنه مشو بعد ازین پس گفت عجب ست نیست از انصاف زودی در ملامت کردن

فلا تعجل بلوم هو ظلم ولا تقف ما ليس لك به علم فوالذي نوّر الشيبة و
پس شتابی مکن بملامت که آن ستم ست و پیروی مکن چیزیرا که نیست مر ترا بآن دانش پس قسم بخدا آنکه نور بخشید پیری را

طيّب تربة طيبة لولم اتعرّ لرحت بالخيبة وصفر العيبة ثم نزع
و پاک کرد خاک مدینه را اگر برهنه نمیشدم هر آینه میرفتم بنومیدی و بخالی بودن جامه دان پس تر میل کرد

الى الفراد ونبرقع بالاكفهرار وقال اما تعلم ان سنتي الانتقال من
سوی گریختن و برقع پوشید از ترشروئی و گفت آیا نمیدانی که بتحقیق عادت من رفتن از

صيد الى صيد والانعطاف من عمرو الى زيد وانا الذي فقهتني وعقفتني
شکاری بسوی شکاری ست و گرائیدن از عمرو بسوی زید ست و اعتقاد میکنم ترا که تحقیق باز داشتی مرا و نا فرمانی کردی مرا

١٧٧

وَافْتَنِي اَضْعَافَ مَا افْدَتْنِي فَاعْفِنِي عَافَاكَ اللّٰهُ مِنْ لَغْوِكَ وَاسْدُدْ دُوْنِي
دفوت کردی از من دو چند چیزی که دادی مرا پس بگذار مرا نگهدارد ترا خدای تعالی از کلام بیهوده تو و ببند کن نزد من

بَابَ جِدَالِكَ وَلَهْوِكَ فَجَبَذْتُهُ جَبْذَ التِّلْعَابَةِ وَجَعْجَعْتُ بِهِ لِلدُّعَابَةِ
در وازه سخن تحقیق خود و بازی خود پس کشیدم اورا بچه کشیدن بسیار بازی کننده و تنگ کردم اورا برای مسخرگی

وَقُلْتُ لَهُ وَاللّٰهِ لَوْلَمْ اُوَارِكَ وَاُغَطِّ عَلٰى عَوَارِكَ لَمَا وَصَلْتَ
وگفتم مر اورا بخدا اگر نے پوشانیدم ترا بپوستین و نے پوشانیدم بر عیب تو　هر آئینه نمی رسیدی

اِلٰى صِلَةٍ وَلَا انْقَلَبْتَ اَكْسٰى مِنْ بَصَلَةٍ فَجَازِنِي
بسوی بخشش و باز نے گشتی پوشنده تر　از پیاز　پس باداش ده مرا

عَنْ اِحْسَانِي اِلَيْكَ وَسَتْرِي لَكَ وَعَلَيْكَ بِاَنْ تَسْمَحَ
از نکوئی من بسوی خودت و پوشانیدن من ترا از پوستین و بر تو از عیب بانکه جوانمردی کنی

لِيْ بِرَدِّ الْفَرْوَةِ اَوْ تُعَرِّفَنِي كَافَاتِ الشَّتْوَةِ فَنَظَرَ اِلَيَّ نَظْرَةَ الْمُتَعَجِّبِ
برای من بباز دادن پوستین یا شناسا کنی مرا کافهای شتا پس دید بسوی من هیچو دیدن شگفت دارنده

وَانْصَهَرَ انْصِهَارَ الْمُتَغَضِّبِ ثُمَّ قَالَ اَمَّا رَدُّ الْفَرْوَةِ فَاَبْعَدُ مِنْ
وسرخ شد از خشم بر من هیچو سرخ شدن خشمناک پس گفت لیکن باز دادن پوستین پس دورتر است از

رَدِّ اَمْسِ الدَّابِرِ وَالْمَيِّتِ الْغَابِرِ وَاَمَّا كَافَاتُ الشَّتْوَةِ فَسُبْحَانَ
برگشتن روز گذشته و مرده رفته ولیکن کافهای سرما پس پاک ست

مَنْ طَبَعَ عَلٰى ذِهْنِكَ وَاَوْهٰى دِعَاءَ حِفْظِكَ حَتّٰى اُنْسِيْتَ
خدائیکه پوشانید بر ذهن تو وسست کرد آوند حفظ ترا تا آنکه فراموش کرده شدے

مَا اَنْشَدْتُكَ بِالْاَمْسِ لِابْنِ سُكَّرَةَ نَظَمَ جَاءَ الشِّتَاءُ وَعِنْدِيْ
چیزیکه خواندم بتو در دی وسکره از ابن سکره　آمد سرما و نزد من

مِنْ حَوَائِجِهِ سَبْعٌ اِذَا الْقَطْرُ عَنْ حَاجَاتِنَا حَبَسَا كِنٌّ
از حاجتهاے او　هفت چیز ست وقتیکه باران از حاجتهای ما بند کند　منزل

وكيس وكانون وكأس طلا، بعد الكباب وكس ناعم وكسا، ثم قال

وکیسه وجای افروختن آتش وکاسه شراب بعد کباب وفرج نرم ولباس باز گفت

لجواب يشفي خير من جلباب يدفي فاكتف بما وعيت وانكفف من حيث أتيت

هرآینه پاسخیکه شفا دهد بهتر است از چادریکه گرم کند پس بس کن بچیزیکه یاد گرفتی و باز گرد از جائیکه آمدی

ففارقته وقد ذهبت فروتي لشقوتي وحصلت على الرعدة طول

پس جدا شدم ازو بحالیکه رفت پوستین من از بدبختی من و باقی ماندم بر لرزیدن در تمام

شتوتي المقامة السادسة والعشرون وتعرف بالرقطاوي

زمستان خود مقامه بیست و ششم وشهرت داده هم بالرقطا روایت کرد

الحارث بن همام قال حللت سوق الأهواز لابسا حلة الإعواز فلبثت

حارث پسر همام گفت فرود آمدم در بازار اهواز بحالیکه پوشیده بودم لباس درویشی را پس درنگ کردم دران زمانے

فيها مدة أكابد شدة وأزجي أياما مسودة إلى أن رأيت تمادي المقام من

باین حال که میکشیدم سختی و میگذرانیدم روزهای سیاه تا آنکه دیدم درازی اقامت را از شرها

عوادي الانتقام فرمقتها بعين القالي وفارقتها مفارقة الظل البالي فظعنت

کینه خواستن پس نگریستم او را بچشم دشمن و جدا شدم از و همچو جدا شدن از نشانهای خانه کهنه پس کوچیدم

عن وشلها كميش الإزار راكضا إلى المياه الغزار حتى إذا سرت منها مرحلتين

از آب اندک او بحالیکه بلند بود جامه من زود روی کننده بودم بسوی آبهای بسیار تا آنکه چون سیر کردم ازان دو منزل

وبعدت سرى ليلتين تراءت لي خيمة مضروبة ونار مشبوبة فقلت

و دور شدم بقدر رفتن در دو شب ظاهر شد برای من خیمه بر پا کرده شده و آتش افروخته پس گفتم

آتيها لعلي أنقع صدى أو أجد على النار هدى فلما انتهيت

که بیایم نزدیک هر دو شاید که من سیراب کنم تشنگی را یا بیابم بر آتش رهنما پس چون رسیدم

إلى ظل الخيمة رأيت غلمة روقة وشارة مرموقة وشيخا عليه بزة سنية

نزدیک خیمه دیدم کودکان خوشرو و صورتهای نیکو دوست داشته شده و پیری بر و جامه نیکو

ولديه فاكهة جنية فحييته ثم تحاميته فضحك الي واحسن الرد علي

نزد یک او میوهٔ تازه بود　پس سلام گفتم بر وی باز دور شدم از او　پس خندید بسوی من ونیکو گفت جواب سلام را بر من

وقال لا تجلس الى من تروق فاكهته وتشوق مفاكهته فجلست لاغتنام

وگفت آیا نمی نشینی بسوی کسی که خوش می آید میوهٔ او ودر شوق می آرد آمیزش او　پس نشستم برای غنیمت گرفتن

محاضرته لا لانتقام ما بحضرته فحين سفر عن آدابه وكشر عن انيابه عرفت

گفتگوی او نه برای خوردن چیزی که نزد او بود پس هرگاه روشن کرد از علوم خود وظاهر کرد از دندانهای خود شناختم

انه ابو زيد بحسن ملحه وقبح قلحه فتعارفنا حينئذ وحفت بي فرحتان

که هر آئینه او ابو زید است بانیکوئی سخنهای نمکین خود ودر زشتی زردی دندان خود　پس همه گر شناختیم آن زمان وگرفت بمن دو خوشی

ساعتئذ ولم ادر ايهما اصفى فرحا واوفى مرحا اسفاره من دجنة

آن وقت وندانستم که کدام از هردو بسیار خالص ترم از روی شادمانی وتمامتر از روی شادی آیا بروشن شدن او از تاریکی

اسفاره ام بخصب رحالة بعد المحالة وتاقت نفسي الى ان افض

سفرهای او　یا بسبب وسعت　درختهای او پس از فقر او　وآرزو کرد　جان من بسوی اینکه بشکنم

ختم سره وابطن داعية يسره فقلت له من اين ايابك والى

مهر راز او را ودریابم سبب توانگری او را　پس گفتم مر او را از کجاست بازگشتن تو وبسوی

اين انسيابك وبما امتلأت عيابك فقال اما المقدم فمن طوس واما

کدام طرف است رفتن تو وبکدام چیز پر شد جامه دانهای تو　پس گفت لیکن پیش آمدن　پس از شهر طوس است ولیکن

المقصد فالى السوس واما الجدة التي اصبتها فمن رسالة اقتضبتها

آهنگ رفتن　پس بسوی شهر سوس است ولیکن توانگری که رسیدیم آنرا　پس از رساله ایست که انشا کردم آنرا

فسألته بقرشي دخلته ويسر علي رسالته فقال دون مرامك حرب

پس پرسیدم او را اینکه کند بر من باطن کار خود را وبخواند بر من رساله خود را　پس گفت نزدیک مراد تو　جنگ

البسوس او تصحبني الى السوس فصاحبته اليها قهرا وعكفت بها

بسوس است مگر اینکه همراه من شوی تا شهر سوس　پس همراه او شدم جانب آن شهر از بی اختیاری وملازمت وپیوستگی کردم بآن شهر علیه

عَلَيهِ حِجَّا شهر وهو يُعلّلني كاسات التعليل ويُجرّعني اعنّة التأميل حتى اذا

نزد ابوزید یک ماه و او می نوشانید مرا کاسهای ظاهر کردن علت و عذر و میکشید مرا عنانهای امیدوار کردن تا آنکه چون

حرج صدري وعيل صبري قلت له انّه لم يبق لك علّة ولا لي

تنگ شد سینه من و مغلوب شد شکیب من گفتم مراد را ابر آینه شان اینست که باقی نماند مر ترا بهانه و نه برای من در اقامت

في المقام تعلّة في غد ازجر غراب البين وارحل عنك بخفي حنين فقال

بازیچه در فردا فال میگیرم از زاغ فراق و کوچ میکنم از تو با دو موزه حنین پس گفت

حاش لله ان اخلفك او اخالفك وما ارجأت ان احدثك الا لا لبيّنك

پاک است خدا از اینکه خلاف وعده کنم ترا یا مخالفت کنم ترا و درنگ نکردم اینکه سخن گویم ترا مگر برای اینکه نشانم ترا با خود

واذ كنت قد استربت بعدتي واغراك سوء الظن بما عدتي فاصغ

و چون شدی که هر آینه شک کردی در وعدهٔ من و در غلانید ترا بد گمانی با دور شدن از من پس بشنو

بقصص سيبتي الممتدّة واضفها الى اخبار الفرج بعد الشدّة فقلت

خبر روشن من که دراز است و نسبت کن آنرا جانب کتاب اخبار الفرج بعد الشدة پس گفتم او را

هات يا اخا الترّهات فما اطول طيلك واهول حيلك فقال اعلم ان الدهر

بیار ای خداوند درغها پس چه دراز است رسن تو و چه ترسناک است مکرهای تو پس گفت بدان بدرستیکه روزگار

العبوس القاني الى طوس وانا يومئذ فقير وقير لا قتيل لي ولا

ترش روانداخت ترا جانب طوس و من دران روز محتاج و گرانبارم نه رشته و نه خرما برای من بود و نه

نقير فالجاني صفر اليدين الى التطوّق بالدّين فادّنت لسوء الانفاق

چاپک و انه خرما پس مضطر کرد مرا تهی بودن هر دو دست بسوی طوق پوشیدن بوام پس وام گرفتم از بدی اتفاق

ممّن هو عسر الاخلاق وتوهّمت تسنّي النّفاق فتوسّعت في

از کسیکه او بد اخلاق بود و گمان بردم آسانی رواج پیشه خود را پس گشادگی کردم در

الانفاق فما افقت حتى حظني دين لزمني حقه ولازمني مستحقه

بخشیدن پس هوشیار نشدم تا آنکه گرانبار کرد مرا وامیکه لازم بود مرا واجب او و ملازم شد مرا خداوند او

181

فَحِرْتُ فِي أَمْرِي وَاطَّلَعْتُ غَرِيمِي عَلَى عُسْرِي فَلَمْ يُصَدِّقْ إِمْلَاقِي وَلَا نَزَعَ عَنْ

پس حیران شدم در کار خود و خبر دادم قرض خواه خود را به تنگی خود پس باور نکرد فقر مرا و جدا نشد از

إِرْهَاقِي بَلْ جَدَّ فِي التَّقَاضِي وَلَجَّ فِي اقْتِيَادِي إِلَى الْقَاضِي وَكُلَّمَا خَضَعْتُ

تنگ کردن من بلکه کوشش کرد در طلب مال خود و ستیزه کرد در کشیدن من بسوی حاکم و هرگاه فروتنی کردم

لَهُ بِالْكَلَامِ وَاسْتَنْزَلْتُ مِنْهُ رِفْقَ الْكِرَامِ وَرَغَّبْتُهُ فِي أَنْ يُنْظِرَنِي بِمَيْسَرَةٍ

مر او را در سخن و فرود آوردن خواستم از و نرمی بزرگان و رغبت دادم او را در آنکه رحم کند مرا با آسانی کردن

أَوْ يُنْظِرَنِي إِلَى مَيْسَرَةٍ قَالَ لَا تَطْمَعْ فِي الْإِنْظَارِ وَاحْتِجَانِ النُّضَارِ فَوَحَقِّكَ

یا مهلت دهد مرا تا توانگری گفت امید مدار در مهلت دادن و بجو کشیدن زر پس قسم بحق تو

مَا تَرَى مَسَالِكَ الْخَلَاصِ أَوْ تُرِيَنِي سَبَائِكَ الْخِلَاصِ فَلَمَّا رَأَيْتُ أَحَدَ إِلْدَادِهِ

که نبینی راههای نجات را مگر آنکه نمائی مرا پارهای زر خالص پس چون دیدم تیزی خصومت او را

وَأَنْ لَا مَنَاصَ لِي مِنْ يَدِهِ شَاغَبْتُهُ ثُمَّ وَاثَبْتُهُ لِيُرَافِعَنِي إِلَى وَالِي الْجَرَائِمِ لَا

و آنکه نیست جای گریختن مرا از دست او جنگ کردم باو باز برجستم باو تا بردارد مرا بسوی حاکم گناهان نه

إِلَى الْحَاكِمِ فِي الْمَظَالِمِ لِمَا كَانَ بَلَغَنِي مِنْ إِفْضَالِ الْوَالِي وَفَضْلِهِ وَتَشَدُّدِ

بسوی حکم کننده در دادخواهی ها برای چیزیکه رسیده بود مرا از بخشش حاکم و احسان او و سختی گرفتن

الْقَاضِي وَبُخْلِهِ فَلَمَّا حَضَرْنَا بَابَ أَمِيرِ طُوسٍ أَنِسْتُ أَنْ لَا بَأْسَ وَلَا بُوسَ

قاضی و بخل او پس چون حاضر شدیم بدر سردار شهر طوس دانستم آنکه نیست خوف و نه سختی

فَاسْتَدْعَيْتُ دَوَاةً وَبَيْضَاءَ وَأَنْشَأْتُ إِلَيْهِ رِسَالَةً رَقْطَاءَ وَهِيَ أَخْلَاقُ

پس خواستم دوات و کاغذ و نوشتم بسوی او خط رقطاء و آن اینست خوهاے

سَيِّدِنَا تُحَبُّ وَبِعَقْوَتِهِ يُلَبُّ وَقُرْبُهُ تُحَفٌ وَنَأْيُهُ تَلَفٌ وَخُلَّتُهُ نَسَبٌ وَقَطِيعَتُهُ

سردار ما دوست داشته شده است و گرداگرد سرای او اقامت کرده میشود و نزدیکی او هدیه هاست و دوری او هلاکت و محبت او نسبت و بریدن از

نَصَبٌ وَغَرْبُهُ ذَلِقٌ وَشُهُبُهُ تَأَلَّقُ وَظَلْفُهُ زَانٍ وَقَوِيمُ نَهْجِهِ

رنج ست و تیزی تیغ او تیز ست و ستاره های او می درخشند و پارسائی او زینت داده او و راه راست او

بانَ وذِهنُه قُلَّبٌ وجُرِّبَ ولغنه شَرَّقَ وغرَّبَ **نظم** سَيِّدٌ قُلَّبٌ سَبُوقٌ

هویدا شدن وذهن او گردانیده است وآزموده است صیفت او بمشرق ومغرب رسیده است سردار بسیار گردنده است وپیشی گیرنده

مُبِرٌّ فَطِنٌ مُغرِبٌ عَزُوفٌ عَيُوفٌ مُخلِفٌ مُتلِفٌ اَغَرٌّ فَرِيدٌ نابِهٌ فاضِلٌ

نکوئی کننده هنر یک غریب آرنده است روی تابنده وننگ دارنده + عوض دهنده تلف کننده بزرگ یگانه است بزرگ مرتبه خداوند علم

ذَكِيٌّ اَنُوفٌ مُفلِقٌ اِن اَبانَ طَبٌّ اِذا نابَ هِياجٌ وَجَلَّ خَطبٌ مَخُوفٌ

روشن طبع بسیار ننگ دارنده + بشگفت آرنده اگر ظاهر کند سخن تیز طبع است چون پیدا شود جنگ بزرگ شود امر دشوار که ترسیده شده است

مَناظِمُ شَرَفِهِ تاتَلِفُ وَشُؤبُوبُ حِبائِهِ يَكِفُ وَنائِلُ يَدَيهِ فاضَ وَثَجُّ قَلِيبِهِ

از شعرهای بزرگی او انوا هم میشود وباران بخشش او میچکد دهش هر دو دست او جاریست و بخل دل او

غاضَ وَخِلفُ سَخائِهِ يُحتَلَبُ وَنَشَبُ عِيابِهِ يُجتَرَبُ مَن لَفَّهُ فَلَجَ وَغَلَبَ

ناپدید شد و تیر پستان بخشش او دوشیده میشود و زر جامهانهای او گرفته میشود کسیکه شمار کرد خود را از جماعت او فیروزی یافت چیره شد

فَتاجِرُ بابِهِ جَلَبَ وَخَلَبَ كَفَّ عَن هَضمِ بَرِيٍّ وَبَرِيءَ مِن دَنَسِ غَوِيٍّ وَقَرَنَ

وبازرگان در او کشید مال یا دلفریفت او را باز داشت خود را از شکستن کسیکه ستم نکرده وسلامت ماند از چرک گمراه ونزدیک کرد

لَبّاتِهِ بِعِزٍّ وَتَنَكَّبَ عَن مَذهَبِ كَزٍّ لَيسَ بِوَثّابٍ عِندَ نُهزَةِ شَرٍّ بَل يَعِفُّ عِفَّةَ بَرٍّ

زمی خود را بعزتی و برگردید از راه بخیل نیست جهنده هنگام فرصت بدی بلکه نگاه میدارد خود را همچو نگاهداشتن نکو کار

نظم فَلِذا يُحَبُّ وَيُستَحَقُّ عَفافُهُ + شَغَفاً بِهِ فَلُبابُهُ خَلّابُ + اَخلاقُهُ

پس ازین سبب دوست داشته شد وسزاوار شد پارسائی او + از روی شیفتگی محبت با او پس عقل خالص وفریبنده است + خصلتهای او

غُرٌّ تَرِفُّ وَفَوقُهُ + فُوقٌ اِذا ناضَلتَهُ غَلّابُ + سَمحٌ هَشٌّ وَذُو تَلافٍ اِن هَفا

معروف اند درخشنده وسوفار تیر او سوفاریست که چون تیر اندازی کنی او را چیره باشد + نرم خواست میخواهد شادی وخداوند تدارک است

خِلٌّ فَلَيسَ بِحَقِّهِ يُرتابُ + لا باخِلٌ بَل باذِلٌ خِرَقٌ اِذا + يُعتَرُّ بِرٌّ لا يَلِيهِ بابُ

دوست پس نیست که در حق او شک کرده شود نه بخیل ست بلکه بخشنده سخی ست چون پیش می آید بسوال آن تا نزدیک نشود او را دروازه

اِن عَضَّ اَزلٌ فَلَّ غَربَ عِضاضِهِ + بِمَنابِهِ فَالحَتُّ مِنهُ ناَبُ + وَجَدٌ يُرِمُّ لَبَّ

اگر بگزد قحطی شکند تیزی گزیدن او را + بناپسند بودن خود پس افتاد از دو دندان + وسزاوار ست بکسیکه دانشمند شد

١٨٣

وَفَطِنَ ذُو قُرْبٍ وَشَطَنٍ، أَنْ أَذْعَنَ لِقَرِيعِ زَمَنٍ، وَجَابِرِ زَمِنٍ، مُذْ رَضَعَ ثَدْيَ

وعاقل شد ونزدیک شده ودور شده اینکه گردد بهتر روزگار و نیکو کننده فقر هنگامیکه مکیده است پستان

لِبَانِهِ، خُصَّ بِإِفَاضَةِ تَهْتَانِهِ، تَنْعَشُ وَتَفْتَحُ وَتُضَافِرُ، فَأَبْهَجَ وَنَأَى فَارِعٌ وَفَاءَ بِحَقٍّ

شیر خود را خاص کرده شده به ریختن باران عطای خود ... است گشاده غم را و یاری کرده پس نکوئی ... گردد ... کند بگشت

أَبْلَجَ أَتْعَبَ مَنْ سَيْلِي وَقُرِّظَ إِذْ هُزَّ وَبُلِيَ، وَتَقَحَّحَ صِفَاتِهِ بِحُبِّ عُفَاتِهِ نَظْمٌ

روشن ... که کسی را که والی خواهد شد وستوده شد چون جنبانیده شده و آزموده شد ... دوستی سوال کنندگان تو

فَلَا خَلَا ذُو بَهْجَةٍ، يَمْتَدُّ ظِلُّ خِصْبِهِ، فَإِنَّهُ بَحْرٌ يَمُنُّ، أُنْسٌ صِنْوٌ شُهُبِهِ، وَزَانَ

پس همیشه باد خداوند خوشوقتی دراز باد سایه فراخی سال او چراکه بدرستیکه او محسن است ... دیدن روشنی ستارهای او بیاراست

قَمَرًا يَا ظُرْفَهُ، يَلْبَسُ خَوْفَ دَهْرِهِ، فَلْيَهْنِ سَيِّدَنَا فَوْزُهُ بِمَفَاخِرَ تَأَلَّتْ

... نکوئی صورت و زبان خود را بپوشیدن ترس ... روزگار خود پس باید که گوارا باشد سردار ما را فیروزی او بنازشها که استوار شدند

وَجَلَّتْ وَفَوْتُهُ بِصَنَائِعَ تَمَّتْ وَنَمَتْ، وَيُلَائِمُ قُرْبَ حَضْرَتِهِ غَوْثُ رِقِّهِ

و بزرگ شدند وسبقت او بهترها کامل شد وافزود و موافق هست هدیه های درگاه او را یاری کردن بنده خود

بِحَظٍّ مِنْ حُظْوَتِهِ، فَإِنَّهُ تَلِيدُ نَدْبٍ، وَشَرِيدُ جَدْبٍ، وَجَرِيحُ نُوَبٍ أَثَّرَتْ

یا بهره از بهره مندی خود چراکه هر آینه او دیرینه اندوه است رانده قحط است و مجروح حوادث است که تاثیر نموده

وَنَاظِمُ قَلَائِدَ تَسَيَّرَتْ، إِذَا جَاشَ لِخُطْبَةٍ فَلَا يُوجَدُ قَائِلٌ ثُمَّ تَسَنَّمَ يَا قَلَّ

و آراسته کننده گردن بندهاست که سیر کردند در شهرها هرگاه جوش زد برای خطبه پس یافته نمیشود گوینده سپس فصیح ... طبع ست

فَإِنْ حَبَّرَ قُلْتَ حِبَرٌ نُمْنِمَتْ، وَخِلْتَ رِيَاضًا قَدْ نَمَتْ، هٰذَا ثُمَّ نَشْرُ بِهِ

پس اگر آراست کلام را گوئی چادر یمنی نقش کرده شده است و پنداری که باغها هر آینه افزود ... را با جمیع او از مال

بَرَضٌ، وَقُوتُهُ قَرَضٌ، وَفَلَقُهُ غَسَقٌ، وَجِلْبَابُهُ خَلَقٌ، وَقَدْ قَلِقَ لِنَوْءِ غُرْمٍ

اندک ست و قوت او وام ست و روشنی بامداد او تاریکیست و چادر او کهنه است و بتحقیق بی آرام شد از سخن خشم

غَرِيمٍ غَاشِمٍ، يَسْتَحِثُّهُ بِحَقٍّ لَازِمٍ، فَإِنْ مَنَّ سَيِّدُنَا بِكَفِّهِ بِهِبَاتِ

قرضخواه ستمگر زودی میخواهد از وی بوام ثابت پس اگر منت نهد سردار ما باز داشتن او به بخششهای

١٨٤

ـ قوله سبحة ... انگشت گویند ... هر دو بیک معنی است ...

كفيه نوء ثجّ بمجدٍ فاق ونأى بأجرٍ فكّي من وثاقٍ لاخلت سجايا خلقه

دست او آراسته شود یا بزرگی که بالا باشد وگران خیز دبیاداش رستگاری من از بند همواره باد طبیعتهای خوی او

ترفد شآبيب رفقه بمن ربّ اذ لي حيّ ابدي قال فلما استشف الامير

بخشش کند امید وار نکوئی او را باحسان پروردگار قدیم زنده همیشه باشنده گفت روای پس چون دید سردار

لآليها وألمع السرّ المودع فيها اوعز في الحال بفضاء ديني وفصل ما بين

مروارید های او ونگریست رازیکه سپرده شد در وفرمان داد بها نوقت باز آکردن وام من وامر کرد وبقطع انچه میان

خصمي وبيني ثم استخلصني لمكاثرته وخصّني بأثرته فلبثت بضع سنين

خصم من ومیانه من بود باز اختیار کرد مرا برای افزودن عدد خود ویگانه کرد مرا بابخشش خود پس درنگ کردم چند سال که

انعم في نعيم ضيافته وارتع في ريف رافته حتى اذا غمرتني

خویش سیر بسیم در نعمت ای ضیافت او ومیچریدم در حب ... او تا آنکه چون فرو گرفت مرا

مواهبه واطال ذيلي ذهبه تلطفت في الاستئذان على ما ترى من حسن

بخششهای او ... دراز کرد دامن مرا زر او نرمی کردم در کوچ کردن بهر چیزیکه می بینی از نکوئی

الاياب قال فقلت تبًّا لمن أتاحك لقيان اللئيم وانقذك

حال گفت راوی پس گفتم مراورا ... مبارک باد بخدائیکه ... مر ترا دیدن بخشنده کریم کند و رستگار کرد ترا

من ضغطة الغريم فقال الحمد لله على سعادة الجدّ والخلوص من الخصم

... از تنگی قرض ... سزاوار است بر نکوئی بخت و رهائی از دشمن

الالدّ ثم قال ايّما احبّ اليك ان احذيك من العطاء ام اتحفك بالرسالة

بسیار خصومت کننده باز گفت کدام چیز دوست تر است بسوی تو آنکه بدهم ترا از بخشش یا تحفه دهم ترا به رساله

الرقطاء فقلت املاء الرسالة احبّ الي فقال وهو وحقك اخفّ على

رقطا پس گفتم نوشتن رساله دوست تر است بسوی من پس گفت وآن نوشتن قسم بحق تست که سبکتر است بر من

فان نحلة ما يلج في الآذان اهون من نحلة ما يخرج من الاردان ثمّ

چرا که تحقیق بخشش چیزیکه در آید در گوشها سبکتر است از بخشش چیزیکه بیرون آورده شود از آستینها سپس

١٨٥

كأنّما أَنِفَ واستحيا فجمع لي بين الرسالة والحذاء فانصرفتُ منه بسهمين وفصلتُ
گویا که او ننگ داشت و عزم نمود پس فراهم آورد ... میان رساله و کفش پس غیر وزی یافتم از وی بدو حصه
عنه بغُنمين وأُبتُ إلى وطني قريرَ العين بما حُزتُ من الرسالة والعين
از وی بدو غنیمت و باز گشتم بسوی وطن خود خنک چشم بچیزی که جمع آوردم از رساله و زر

المقامة السابعة والعشرون الوبرية حكى الحارث بن همّام

مقامه بیست و هفتم مشهور بوبریه حکایت کرد حارث پسر همام

قال مِلتُ في ريّقِ زماني الذي غَبَر إلى مجاورةِ أهلِ الوَبَر لآخُذَ أخذَ
گفت میل کردم در اول روزگار خود که گذشت بسوی همسایگی بادیه نشینان تا پیروی کنم رفتار
نفوسِهم الأبيّة وألسنتِهم العربيّة فشمّرتُ تشميرَ من لا يألو جُهدًا
ذات های ایشان که بزرگ اند و زبانهای ایشان که فصیح است پس دامن بر زدم همچو دامن بر زدن کسیکه کوتاهی نکند در کوشش
وجعلتُ أضربُ في الأرض غورًا ونجدًا إلى أن اقتنيتُ هجمةً من الراغية
و آغاز کردم که میرفتم در زمین پست و بلند تا آنکه ذخیره بگرفتم گله را از شتران
وثُلّةً من الثاغية ثمّ أويتُ إلى عربٍ أذوادٍ أقيال وأبناءِ أقوال فأوطنوني
و رمه از گوسفند باز رجوع آوردم بسوی مردم عرب که نائبان پادشاهان بودند و فصیحان بودند پس فرود آوردند مرا
أمنعَ جناب وفلّوا عنّي حدَّ كلِّ ناب فما نابني عندهم همٌّ ولا قَرَعَ
بزرگترین مقام و شکستند از من تیزی هر دندان را پس نیامد مرا نزد ایشان اندوهی و نکوفت
صفاتي سهمٌ إلى أن أضللتُ في ليلةٍ منيرةِ البدر لِقحةً عزيزةَ الدَّرّ
سنگ مرا تیری تا آنکه گم کردم در شب روشن کننده ماه کامل ناقه بسیار شیر دارنده را
فلم أطِبْ نفسًا بإلغاءِ طلبِها وإلقاءِ حبلِها على غاربِها فقد تُّ فرسًا
پس خوش نگشت از روی نفس بگذاشتن جستن او و انداختن رسن او بر میانه کوهان و گردن او پس برجستم بر اسپ
محضارًا واعتقلتُ لدنًا خطّارًا وسريتُ ليلتي جمعاءَ أجوبُ البيداء
بسیار دونده و در میان ساق گرفتم نیزه نرم و رفتم در شب خود تمام آن بحالیکه قطع میکردم بیابان را

وَاقتَرِي كُلَّ شَجرَاء وَحَرَّاء الى اَن نشر الصُّبح رايَته وَحيعَلَ الدَّاعي الى

و جستجو میکردم هر زمین درختناک را و بی درخت را تا آنکه پراگنده ساخت صبح علمهای خود را و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفت خواننده

صَلٰوتِه فَنزلتُ عَن مَتنِ الرَّكُوبَةِ لِاَدَاءِ المَكتُوبَةِ ثُمَّ جُلتُ فِي صَهوَتِهَا

نماز خود پس فرود آمدم از پشت مرکب برای ادا کردن نماز فرض باز جولان کردم بر پشت او

وَجَرَّدتُ عَن شَكوَتِهَا وَسِرتُ لَا اَرٰى اَثَرًا اِلَّا قَفَوتُهُ وَلَا نَشزًا اِلَّا عَلَوتُهُ

و کشادم از کام او دو سیر قتم بحالیکه نمی دیدم نشانی مگر پس سیر ختم او و نه جای بلند مگر بالا می آمدم او را

وَلَا وَادِيًا اِلَّا جَزَعتُهُ وَلَا رَكبًا اِلَّا استَطلَعتُهُ وَاَنَا مَعَ ذٰلِكَ اَذهَبُ

و نه بیابانی مگر قطع بریدم او را و نه سواری مگر خبر پرسیدم او را و کیف شدم من با اینهمه میرفت

هَدَرًا وَلَا اَجِدُ لَهُ صَدَرًا اِلٰى اَن حَانَت صَلٰوةُ عَمِّي وَكَفِي هَجِيرًا

باطل و نمی یافت آمدن او باز گشتن را تا آنکه رسید وقت گرمای نیمروز و سوختگی نیمروز

يُذهِلُ غَيلَانَ عَن مَيٍّ وَكَانَ يَومًا اَطوَلَ مِن ظِلِّ القَنَاةِ وَاَحَرَّ مِن دَمعِ

که غافل میکرد عاشق را از معشوق و بود آن روز روزی دراز تر از سایه نیزه و گرم تر از اشک

المِقلَاتِ فَاَيقَنتُ اَنِّي اِن لَم اَستَكِنَّ مِنَ الوَقدَةِ وَاَستَجِمَّ بِالرَّقدَةِ

زنیکه بچه اش نزید پس بیقین دانستم که بتحقیق من اگر طلب نکنم انچه پوشد مرا از سخت گرما و آسایش نکنم بخواب

اَدنَفَنِي اللُّغُوبُ وَعَلِقَت بِي شَعُوبُ فَجِئتُ اِلٰى سَرحَةٍ كَثِيفَةِ

بیمار کند مرا تعب و ماندگی و در آویزد بمن مرگ پس گرائیدم بسوی درختیکه انبوه و پیچیده بود

الاَغصَانِ وَرِيقَةِ الاَفنَانِ لِاَغُورَ تَحتَهَا اِلَى المُغَيرِبَانِ فَوَاللّٰهِ مَا استَروَحَ

شاخهای او و درختیکه بسیار بود برگ شاخهاے او تا فرود آیم برای خفتن نیمروز زیر او تا مغرب پس بخدا که آسایش نکرد

نَفسِي وَلَا استَرَاحَ فَرَسِي حَتّٰى نَظَرتُ اِلٰى سَائِحٍ فِي هَيئَةِ سَائِحٍ وَهُوَ

و جهای من و نه راحت یافت اسپ من تا آنکه دیدم بسوی آینده از جانب راست در صورت مسافر رونده در زمین و او

يَنتَجِعُ بُجعَفِي وَيَنسَلُّ اِلٰى بُقعَتِي فَكَرِهتُ انعِيَاجَهُ اِلٰى مَعَاجِي

می جست مکان مرا و میدوید بسوی جای من پس نا زیبا دانستم گرائیدن او را بسوی قیام گاه خود

١٨٧

فاستعذت بالله من شر كل مفاجي ثم ترجيت ان يتصدى منشد او ينبد

چون بستم بخداى تعالى از بدى هر ناگاه آينده باز اميدوار شدم آنكه پيش آيد جاى كه راه نماينده باشد تا يافته گم شده يا آنكه ظاهر شد

مرشد فلما اقترب من سرحتي وكاد يحل بساحتي الفيته شيخنا السروجي

جائيكه راه نما باشد پس هرگاه نزديك شد از درخت من و نزديك شد كه فرود آيد در جائيكه بودم يافتم اورا كه پير ما

منتجبا بجرابه ومضطبعا اهبة جوابه فآنسني اذ ورد وانساني ما شرد

ساكن سروجست حمائل كننده است با نبان خود و بر دارنده زيرش گلياست ساز سفر خود را پس انس آرام داد مرا چون رسيد و فراموش كنانيد

ثم استوضحته من اين اثره وكيف عجره وبجره فانشد بديها

پس واضح كردن خواستم اورا از كجاست راه او و چگونه است حال ظاهر او و باطن او پس خواند بى فكر و انديشه

ولم يقل ايها نظم قل لمستطلع دخيلة امري ✦ لك عندي كرامة

ونگفت باز ايست ✦ بگو براى جوينده باطن حال مرا ✦ مر ترا نزد من بزرگى

وعزازه ✦ انا ما بين جوب ارض فارض ✦ وسرى في مفازة فمفازة ✦

و بر تريست ✦ من در ميانه قطع زمينى پس زمينى هستم ✦ در ميانه شب رفتن در بيابانى پس بيابانى هستم ✦

زادي الصيد والمطية نعلي ✦ وجهازي الجراب والعكازه ✦ فاذا ما هبطت مصرا

توشه من شكار است و سوارى پاپوش منست ✦ و رخت من انبان است و عصا ✦ پس هرگاه فرود آيم در شهرى

فبيتي ✦ غرفة الخان والنديم جرازه ✦ ليس لي '' '' ان فات او ✦ اخون ان

پس خانه من ✦ بالاخانه سراست و همنشين بشراب خوردن پاره نان خشك نوشته است ✦ نيست مرا چيزى كه غمگين كرده شوم اگر فوت شود ✦

حاول الزمان ابتزازه ✦ غير اني ابيت خلوا من الفكر ونفسي عن الاسى منحازه ✦

قصد كند روزگار گرفتن او را مگر تحقيق من شب ميگذرانم تهى از انديشه و جان من از اندوه بر گشته است ✦ خواب ميكنم

ارقد الليل ملء جفني وقلبي بارد من حرارة وحرارة ✦ لا ابالي من اي كاس تفوقت ✦ ولا

در شب بر چشم خود و دل من ✦ سرد است از گرمى و سوزش ✦ التفات ندارم كه از كدام كاسه شير خوردم و نميدانم

ما حلاوة من مزازه ✦ ولا استجيز ان يحل الذل مجازا الى تسني اجازه ✦ فاذا امطلب ساحله

كه چيست شيرينى از ترشى آميز ✦ غمناك نميشوم و روا ندارم كه گردد خوارى راه بسوى آسانى بخشش ✦ هرچه مقصد مى بوشد

١٨٨

العلوي والمسعودي والشراح ١٧ ثلة قوله مزازة وان لذتي سياه شيرين وترشي باشد ١٨ علوي ثلة قوله ١٩ استيخران بالتقديم كره ٢٠ فصل ثلة قوله مجازا اى طريقيكه برو جواز باشد يعني راه ذلتها را براى گرد كردن

العارِ فبُعداً لِمَن يَرومُ مَجازَه ومتى اهتزّ للدّنايا نكسٌ عافَ طبعي طِباعَه واهتزازَه

پس دوری باد مر کسی را که قصد کند روانی او را و چون بجنبد برای فرومانگی مرد ضعیف کراهت کند خوی من طبیعت او را

فالمنايا ولا الدّنايا وخيرٌ من رُكوبِ الخَنا رُكوبُ الجِنازة ثمّ رفعَ إليّ طرفَه

پس میخواهم مرگها را و نمیخواهم امور خسیسه را و بهتر است از سواری فحش سواری جنازه باز بلند کرد بسوی من چشم خود را

وقال لأمرٍ ما جدَعَ قصيرٌ أنفَه فأخبرتُه خبرَ ناقتي السّارحة وما عانيتُه في

و گفت برای کار بزرگ برید مسمی قصیر بینی خود را پس خبر دادم او را خبر ناقه خود که تیز رو بود و آنچه رنج کشیدم او را در

يومي والبارحة فقال دَعْ عنكَ الالتفاتَ إلى ما فاتَ والطِّماحَ إلى

امروز و دی شب پس گفت بگذار از خود التفات بسوی چیزی که درگذشت و نگریستن جانب چیزیکه هلاک شد

ما طاحَ ولا تأسَ على ما ذهبَ ولو أنّه وادٍ من ذهبٍ ولا تستمِلْ مَن مالَ عن

و اندهگین مشو بر چیز مکر رفت اگرچه بتحقیق او جوی از زر باشد و استمالت مکن بسوی کسیکه اعراض کند از

رِيحِكَ واضرِمْ نارَ تَبابٍ رِيحِك ولو كانَ ابنَ بوحِك أو شقيقَ روحِك ثمّ قال

خواهش تو و افروخت آتش رنجهای ترا اگرچه باشد فرزند تو یا جزو جان تو باز گفت

هل لكَ في أن تَقيلَ وتتحامى القالَ والقيلَ فإنّ الأبدانَ أنضاءُ تعبٍ والهاجرةَ

آیا مر ترا رغبت است در آنکه قیلوله کنیم و بگذاریم گفتگو را چرا که بدرستیکه بدنها لاغران ماندگی هستند و گرمای نیمروز

ذاتُ لهبٍ ولن يَصقُلَ الخاطرَ ويُنشِّطَ الفاطرَ كقائلةِ الهواجرِ وخصوصاً في شهرَي

خداوند افروختگی است و هرگز دور نکند زنگ دل را و در نشاط نیارد سعت را هیچ قیلوله گرمای نیمروز و خصوصا در دو ماه

هاجرٍ فقلتُ ذلكَ إليكَ وما أريدُ أن أشقَّ عليكَ فافترشَ التُّرابَ واضطجعَ

گرما وقت تشنگی شتر پس گفتم این سپرد بسوی تست و نمیخواهم اینکه تنگ گیرم بر تو پس فرش گرفت خاک را و پهلو بر زمین نهاد

وأظهرَ أن قد هجعَ وارتفقتُ على أن أحرُسَ ولا أنعَسَ فأخذتني السِّنةُ

و هویدا کرد آنکه هر آینه خوابید و تکیه بمرافق کردم بر اینکه نگهبانی کنم و نخوابم پس در گرفت مرا خواب اندک

إذ ذُمّتِ الألسنةُ فلم أُفِقْ إلّا واللّيلُ قد توجّجَ والنّجمُ قد تبلّجَ ولا

بهر گاه مهار کرده شد زبانها پس بهوش نیامدم مگر حال این بود که شب بتحقیق در آمد و ستاره هر آینه روشن شد و نه

189

السَّروجيّ ولا المُسرِج، فبتُّ بليلةٍ نابغيّةٍ، وأحزانٍ يعقوبيّةٍ، أساوِرُ الوجومَ

ابوزید سروجی بود و نه اسپ زین کرده پس خواب کردم در شب که منسوب بنابغه است و اندوهاکه منسوب بیعقوب اند همیگر بیجستم خاموش شدن از اندوه

وأُساهِرُ النجومَ، أفكّرُ تارةً في رِجلتي، وأخرى في رَجعتي، إلى أن وضحَ لي عندَ

و همیگر بیخوابی میکردم با ستارگان اندیشه میکردم باری در پیاده پائی خود و دگر بار در بازگشتن خود تا آنکه ظاهر شد برای من هنگام

افترارِ ثغرِ الضوءِ في وجهِ الجوِّ، راكبٌ يخِدُّ في الدوِّ، فألمعتُ إليه بثوبي، رجوتُ

پیدا شدن روشنی بامداد در روی افق سواری که راه میرفت در صحرا پس اشارت کردم سویش بجامه خود امیدوار شدم

أن يعرّجَ إلى صوبي، فلم يعبأ بالماعي، ولا أوى لالتياعي، بل سارَ على هينتِه،

اینکه برگردد بسوی جانب من پس التفات نکرد باشارت من و رحم نکرد برای سوزش من بلکه رفت برآهستگی خود

وأصماني بسهامِ إبانتِه، فأوفضتُ إليه لأستردفَه، وأحتمِلَ تغطرفَه، فلمّا

و رسانید مرا تیر خوار کردن خود پس شتافتم بسوی او تا بخواهم از و که مرا ردیف خود سازد و بردارم کبر او را پس چون

أدركتُه بعدَ العينِ، وأجلتُ فيه مسرحَ العينِ، وجدتُ ناقتي مطيّتَه، وضالّتي

دریافتم او را پس از ماندگی و گردانیدم در وجای گردش چشم را دریافتم شتر ماده خود را مرکب او و گم شده خود را

لُقطتَه، فما كذّبتُ أن أذريتُه عن سنامِها، وجاذبتُه طرفَ زمامِها، وقلتُ

یافته او پس درنگ نکردم اینکه انداختم او را از کوهان او و کشیدم از و طرف مهار ناقه را و گفتم

أنا صاحبُها ومُضِلُّها، ووليُّ رِسلِها ونسلِها، فلا تكنْ كأشعبَ فتَتعبَ

که من مالک آن هستم و گم کننده آنم و مراست شیران و بچهای آن پس مشو مانند اشعب پس اذیت دهی مرا

وتُتعِبَ، فجعلَ يلدغُ ويصيءُ، وينفخُ ولا يستحيي، وبينا هو يُزبِدُ ويلينُ،

و اذیت یابی پس آغاز کرد که میگزید و فریاد برمیداشت و بی شرمی میکرد و حیا نمیداشت و درین بودم که او میجست و نرم می شد

ويستأسِدُ ويستكينُ، إذ غشِيَنا أبو زيدٍ لابساً جلدَ النمرِ، وهاجماً هجومَ السيلِ

و شیری ظاهر میکرد و فروتنی مینمود ناگاه در گرفت ما را ابوزید بحالیکه پوشنده بود پوست پلنگ را و ناگاه آینده بود همچو ناگاه آمدن

المنهمرِ، فخفتُ واللهِ أن يكونَ يومُه كأمسِه، ويبدرَه مثلَ

سیلاب بسیار ریزنده پس ترسیدم بخدا اینکه باشد امروز او مانند دیروز و ماه کامل او مانند

۱۹۰

شمسه فالحق بالقارظين واصير اثرا بعد عين فلم انا الآن اذكرته

آفتاب او پس لاحق شوم باد و جوینده برگ قرظ و شوم خبر پس از ذات پس ندیدم مگر اینکه یاد دادم او را

العهود المنسية والفعلة الامسية وناشدته الله اذا في اليوم للتلافي

پیمانهای فراموش شده و کار دیروزه و او را سوگند دادم بخدا اگر آیا آمده است امروز برای تدارک

ام لما فيه التلاقي فقال معاذ الله ان اجهز على مكلومي او اصل جرح دري

یا برای چیزیکه در آن هلاک منست پس گفت پناه بخواهم بخدا از آنکه بکشم بر جراحت کرده خود و بار سازم بار دگر زخم شبانه خود را

بسمومي بل وافيتك لاخبرك كنه حالك واكون يمينا لشمالك فسكن عند

بلکه آمدم ترا تا در یافت کنم حقیقت حال ترا و باشم دست راست برای دست چپ تو پس آرام گرفت هنگام

ذلك جاشي وانجاب استيحاشي واطلعته طلع اللقحة وتبرقع صاحبي

آن سخن دل من و قطع شد وحشت آگین شدن من دلگی دادم او را بخبر ناقه شیردار و برقع پوشیدن همراهی خود

بالقحة فنظر اليه نظر الليث الى الفريسة ثم اشرع قبله الرمح

با بی شرمی پس دید بسوی او بچو دیدن شیر بیشه بسوی شکار سی باز راست کرد جانب او نیزه را

واقسم له بمن انار الصبح لئن لم ينج منجى الذباب ويرض من الغنيمة

و سوگند داد او را بخدا اینکه روشن کرد بامداد را هر آینه اگر نجات نمیابد بهیچ نجات مگس خوشنود نباشد از مال غنیمت

بالاياب ليوردن سنانه وريده وليفجعن به وليده ووديده فنبذ

به برگشتن هر آینه فرود می آرد سر نیزه خود را در رگ گردن او و هر آینه بدرد میارد بدان فرزند او و دوست او را پس انداخت

زمام الناقة وحاص واقلت وله حصاص فقال لي ابوزيد تسلمها

مهار شتر ماده را و گریختن میل کرد و رستگار شد بحالیکه مر او را سخت دویدن بود پس گفت بمن ابو زید بگیر او را

وتسنمها فانها احدى الحسنيين وويل اهون من ويلين فقال الحارث بن

و سوار شو کوهان او را چرا که هر آینه آن یکی از دو نیکوئیست و یک هلاکی آسان ترست از دو هلاکی گفت حارث پسر

همام فحرت بين لوم ابي زيد وشكره وزنة نفعه بضره فكانه نوجي

همام پس حیران شدم میانه ملامت کردن ابی زید و سپاس او و میان سنجیدن نفع او با ضرر او پس گو یا که آواگهی داده شد

بِذَاتِ صَدْرِيْ اَوْ تَكَهَّنَ بِمَا خَامَرَ سِرِّيْ فَقَابَلَنِيْ بِوَجْهٍ طَلِيْقٍ وَاَنْشَدَ بِلِسَانٍ

بار از سینهٔ من یا دانست بکهانت آنچه درآمیخت راز من پس پیش آمد مرا بروی کشاده و خواند باز بان

ذَلِيْقٍ نَظْمٌ يَا اَخِيْ الْحَامِلَ ضَيْمِيْ ۞ دُوْنَ اِخْوَانِيْ وَقَوْمِيْ ۞ اِنْ يَكُنْ

تیز ای برادر من که بردارندهٔ ستم من هستی + نزدیک برادران من و گروه من + اگر باشد

سَاءَكَ اَمْسِيْ ۞ فَلَقَدْ سَرَّكَ يَوْمِيْ ۞ فَاغْتَفِرْ ذَاكَ لِهٰذَا ۞ وَاطْرَحْ شُكْرِيْ

که در غم انداخت ترا دیروز من + پس بتحقیق شاد کرد ترا امروز من + پس بخش آنرا برای این + و بگذار سپاس من

وَلَوْمِيْ ۞ ثُمَّ قَالَ اَنَا اَتَّقِيْ وَاَنْتَ مُتَّقِيْ فَكَيْفَ نَتَّفِقُ ثُمَّ وَلَّى يَفْرِيْ اَدِيْمَ الْاَرْضِ

و نکوهش من + باز گفت من پرهیز کنندهٔ هستم و تو گریه کنندهٔ هستی پس چگونه اتفاق کنیم باز پشت گردانید بحالیکه قطع میکرد روی زمین را

وَيَرْكُضُ طِرْفَهٗ اَيَّمَا رَكْضٍ فَمَا عَدَوْتُ اَنِ اقْتَعَدْتُ مَطِيَّتِيْ وَعُدْتُ لِطِيَّتِيْ

و میدوانید اسپ خود را چه خوش دوانیدن پس در گذشتم اینکه نشستم و سوار شدم سواری خود را و بازگشتم برای مقصد خود

حَتّٰى وَصَلْتُ اِلٰى حِلَّتِيْ بَعْدَ اللَّتَيَّا وَالَّتِيْ تَفْسِيْرُ مَا تَضَمَّنَتْهُ هٰذِهِ الْمَقَامَةُ

تا آنکه رسیدم بسوی محله خود پس از بلای خرد و بزرگ — بیان چیزیکه در بر گرفت آنرا این مقامه

مِنَ الْاَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ وَالْاَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ قَوْلُهٗ (رَيِّقِ زَمَانِيْ)

از الفاظ لغویه و مثلهای عربیه

يَعْنِيْ اَوَّلَهٗ وَرَائِقَهٗ وَقَدْ يُخَفَّفُ قَوْلُهٗ (اُحْذُ اِحْذَ نُفُوْسِهِمْ) يَعْنِيْ

یعنی اول از زمانه و بهتر از آن و گاه تخفیف کرده میشود، مرادش اینکه

اَقْتَدِيْ بِهِمْ يُقَالُ مِنْهُ اَخَذَ اِخْذَهٗ بِكَسْرِ الْهَمْزَةِ

پیروی کنم بایشان گفته میشود از گرفت طریقه او را و روش او را بکسره همزه

وَفَتْحِهَا (وَالْهَجْمَةُ) نَحْوُ الْمِائَةِ مِنَ الْاِبِلِ وَالثَّلَّةُ الْقَطِيْعُ مِنَ الْغَنَمِ

و فتح آن و هجمه مقدار صد از شتر و ثله رمه از گوسفند

جَمْعُهَا الثُّلَلُ وَلَا نَظِيْرَ لِهٰذَا اِلَّا بَدْرَةٌ وَبِدَرٌ وَالرَّاغِيَةُ الْاِبِلُ

جمع آن ثلل است و نیست مانندی برای این مگر لفظ بدره و بدر و راغیه شتران

١٩٢

(والثاغية) الشاءُ ومنه قولهم ما له ثاغية ولا راغية اى لا ناقة ولا شاة

والثاغية گوسفند واز انست قول ايشان ما له ثاغية ولا راغية اى نه شتر ماده است و نه گوسفند

وقوله اَرْدَافُ اَقْيَالٍ اى يخلفون الملوك اذا غابوا وقوله ابناء اقوال

اى خليفه باشد پادشاها نرا چون غائب شوند

اى فصحاء يقال للمنطيق انه ابن اقوال وقوله فتذ ترتبه فرسا

اى فصيحانند گفته ميشود براى بليغ هر آينه پسر گفتارهاست

محضارا ان التذ ترالوثوب على ظهر الفرس المحضار والمحضير الشديد العدو

تذ تر جستن برپشت اسپ محضار ومحضير سخت رونده

ماخوذ من الحضر وقوله اقترى كل شجراء ومرداء الاقتراء تتبع الارض

گرفته شده است از حضر بمعنى دويدن اقتراء جست وجوى زمين ست

والشجراء ذات الشجر والمرداء الخالية من النبات ومنه

وشجراء زمين خداوند درخت باشد ومرداء زمين خالى از روئيدگى واز انست

اشتقاق الامرد لخلو وجهه من الشعر وقوله حيعل الداعى الى

مشتق بودن امرد بسبب تهى بودن روى او از موى

صلوته يعنى بقول المؤذن حى على الصلوة حى على الفلاح والمصدر

مراد مى گيرد بان گفتن اذان دهنده حى على الصلوة حى على الفلاح ومصدر

منه الحيعلة ومثله من المصادر الهيللة والحمدلة والبسملة والحسبلة

از و حيعله است وما نند او از مصدر هاست هيلله وحمدله وبسمله وحسبله

والسبحلة والجعلفة والحولقة فالهيللة قوله لا اله الا الله والحولقة حكاية

وسبحله وجعلفه وحولقه پس هيلله گفتن او لا اله الا الله است وحولقه حكايت

قول لا حول ولا قوة الا بالله والبسملة قول بسم الله والحسبلة قول حسبى الله

گفتن لا حول ولا قوة الا بالله است وبسمله گفتن بسم الله است وحسبله گفتن حسبى الله است

والحمدلة حكاية قول الحمد لله والسبحلة قول سبحان الله وا لجعلفة
وحمدله حکایت گفتن الحمد لله است وسبحله حکایت گفتن سبحان الله است و جعلفه

حكاية قولهم جعلت فداك (وقوله فنزلت عن ظهر الركوبة) يعني
حکایت قول ایشانست جعلت فداک یعنی

المركوبة يقال ناقة ركوب وركوبة وحلوب وحلوبة وقد
انچه برو سوار شوند گفته می شود ناقهٔ رکوب و رکوبه و حلوب و حلوبه و بتحقیق

قرئ فمنها ركوبتهم والصهوة مقعد الفارس والشحوة الخطوة
خوانده شد فمنها رکوبتهم و صهوة جای نشستن سوار و شحوة گام زدن

والجزع قطع الوادي عرضا (وقوله صكة عمي) يعني به قائم
وجزع بریدن دشت از پهنا مراد داشته است بآن میانهٔ

الظهيرة وقد اختلفوا في أصله فقيل كان عمي رجلا مغوارا فغزا
روز و بتحقیق اختلاف کردند در اصل او پس گفته شد که بود عمی مردے بسیار غارتگر پس جنگ کرد

قوما عند قائم الظهيرة وصكهم صكة شديدة فصار مثلا لكل من جاء
قومی را هنگام نیمروز و کوفت آنها را کوفتن سخت پس گردید مثل برای هر کس که آمد

في مثل ذلك الوقت وقيل أريد به الظبي لأنه يكدر في الهواجر ويذهب بصره فيصطك
در مانند آن هنگام و گفته شد که مراد بآن آهوست چراکه بتحقیق او سرگشته میگردد در نیمروزها کور میشود پس میکوبد

بما يستقبله كاصطكاك الأعمى ثم صغر الأعمى تصغير الترخيم فقيل
بچیزیکه پیش می آید او را مثل کوفتن کور باز تصغیر کرده شد اعمی مانند تصغیر ترخیم پس گفته شد

عمي كما صغروا أسود وأزهر فقالوا سويد وزهير (وقوله وكان يوما أطول
عمی چنانکه تصغیر کردند اسود و ازهر را پس گفتند سوید و زهیر

من ظل القناة) يوصف اليوم الطويل بظل القناة ويوصف اليوم
صفت کرده میشود روز دراز با سایهٔ نیزه و صفت کرده می شود روز

١٩٤

القَصِيرُ بِإِبْهَامِ القَطَاةِ وَالعَرَبُ تَزْعُمُ أَنَّ ظِلَّ الرُّمْحِ أَطْوَلُ ظِلٍّ وَمِنْهُ قَوْلُ
کوتاه بانگشت نر مرغ سنگخواره ومردم عرب گمان برند که بتحقیق سایهٔ نیزه بزرگترین سایه است واز انست قول

الشَّاعِرِ وَهُوَ شُبْرُمَةُ بْنُ الطُّفَيْلِ شعر وَيَوْمٍ كَظِلِّ الرُّمْحِ قَصَّرَ طُولَهُ
شاعر وآن شبرمه پسر طفیل ست بسا روز همچو سایهٔ نیزه که کوتاه کرده است درازی او را

دَمُ الزِّقِّ عَنَّا وَاصْطِفَاقُ المَزَاهِرِ ؛ وَقَوْلُهُ (أَحَرُّ مِنْ دَمْعِ المِقْلَاتِ) وَهِيَ
شراب از ما وجنبیدن تار ساز ہاے عود وآن

الَّتِي لَا يَعِيشُ لَهَا وَلَدٌ فَدَمْعُهَا أَبَدًا حَارٌّ لِحُزْنِهَا لِأَنَّهُ يُقَالُ إِنَّ دَمْعَةَ
زنیکه نه زید مر او را بچه پس اشک او ہموارہ گرم باشد بسبب اندوه او زیرا که شان نیست که گفته میشود که بتحقیق اشک

الحُزْنِ حَارَّةٌ وَدَمْعَةَ السُّرُورِ بَارِدَةٌ وَلِهٰذَا قِيلَ لِلْمَدْعُوِّ لَهُ أَقَرَّ اللّٰهُ
اندوه گرم باشد واشک شادی سرد باشد وازین سبب گفته شد برای کسیکه دعای نیک کرده باشد او را خنک گرداند خدا

عَيْنَكَ مَأْخُوذٌ مِنَ القُرِّ وَهُوَ البَرْدُ وَقِيلَ لِلْمَدْعُوِّ عَلَيْهِ أَسْخَنَ اللّٰهُ عَيْنَهُ
چشم ترا گرفته شده است از لفظ قر وآن خنکی باشد وگفته شد برای کسیکه دعای بد کرده شد برد وگرم کند خدا تعالی چشم او را

مَأْخُوذٌ مِنَ السُّخْنَةِ وَهِيَ الحَرَارَةُ وَقِيلَ إِنَّ أَقَرَّ العَيْنَ مَأْخُوذٌ مِنَ
گرفته شده است از سخنه وآن گرمی ست وگفته شد که ہرآینه اقرار العین گرفته شده است از

القَرَارِ فَكَأَنَّهُ دَعَى لَهُ أَنْ يُرْزَقَ مَا يُقِرُّ عَيْنَهُ حَتّٰى لَا تَطْمَحَ إِلٰى مَا لِغَيْرِهِ
قرار بمعنی آرام پس گویا که او دعای نیک نمود او را انیکه روزی کرده شود آنچه آرام دہد چشم او را تا آنکه بلند نشود بسوی چیزیکه سوای او راست

وَكَانَتِ الجَاهِلِيَّةُ تَزْعُمُ أَنَّ المِقْلَاتَ إِذَا وَطِئَتْ عَلٰى قَتِيلٍ شَرِيفٍ عَاشَ
وبودند مردم جاہلیة که گمان می بردند بتحقیق مقلات چون پی سپار د بر کشته بزرگ زنده ماند

وَلَدُهَا وَإِلٰى هٰذَا أَشَارَ بِشْرُ بْنُ أَبِي خَازِمٍ فِي قَوْلِهِ شعر تَظَلُّ مَقَالِيتُ
بچهٔ او وبسوی این اشارت کرد بشر پسر ابی حازم در قول خود بودند زنان

النِّسَاءِ يَطَأْنَهُ ؛ يَقُلْنَ أَلَا يُلْقٰى عَلَى المَرْءِ مِئْزَرٌ ؛ وَقَوْلُهُ (عَلِقْتَ بِي شَعُوبُ)
ولد زیر پا او را میکردند میگفتند آگاه باشش انداخته شده است بر مرد آزار

مِن اَسماءِ المنيّة ولا تدخل هذا الاسم اداة التعريف مثل عرفة ودجلة
از نامهای مرگ ست ودر نیاید درین اسم حرف تعریف مانند لفظ عرفه و جله
وقوله اُغوّر تحتها الى المغيربان التغوير النزول للقائلة كما ان التعريس
تغویر فرود آمدن برای خواب نیمروز چنانکه تحقیق تعریس
النزول فى آخر الليل للتهويم والاستراحة والمغيربان تصغير المغرب
نزود آمدن در آخر شب برای سر فرو افگندن از خواب و آسائش خواستن و مغیربان تصغیر مغرب ست
فكان قياس تصغيره المغيرب الا ان العرب الحقت فى آخره الفا ونونا على
و بود قیاس تصغیر او مغیرب مگر تحقیق مردم عرب لاحق کردند در آخر او الف و نون بر
طريق الشذوذ وقوله لامرٍ ما جدع قصير هذا هو مولى جذيمة الابرش
طریق شاذ بودن او غلام آزاد جذیمة ابرش بود
وكان جدع انفه بيده حين قتلت الزباء مولاه ثم اتاها واوهمها
و بود که برید بود بینی خود را بدست خود هنگامیکه کشت سماة زبا را آقای او و باز آمد نزد او و در گمان انداخت اورا
ان عمرو بن عدى بن اخت جذيمة هو الذى قطع انفه اتهاما له بانه
که تحقیق عمرو بن عدی خواهر زاده جذیمه او کسی ست که برید بینی او را سبب تهمت بستن مر او را بانکه هر آینه او
الذى غش خاله جذيمة اذا اشار عليه بقصدها فحظى قصير عندها بهذا
کسی ست که غدر کرد خال اورا جذیمه بود چون اشارت کرد عمرو بر قصیر با هنگ زبا پس بهره مند شد قصیر نزد او باین
القول حتى جهزته مرارا الى العراق فكان يأتيها بالطرف منه الى ان استصحب
سخن تا آنکه مهیا کرد او را بخت سفر بارها بسوی عراق پس بود قصیر که می آورد نزد او چیزها نادر از ان تا آنکه
فى آخر نوبة الرجال فى الصناديق وتوصل الى قتلها والاخذ
همراه آورد در آخرین بار مردمان را در صندوقها و رسید بسوی کشتن او و گرفتن
بثار مولاه منها وقصتها مشهودة وقوله ولو كان ابن بوحك يعنى
انتقام آقاسے خود از وی قصهٔ او مشهور ست مراد داشته است

196

بِهِ وَلَدَ الصُّلبِ اِشَارَةً اِلَى اَنَّهُ وُلِدَ فِي بَاحَةِ الدَّارِ وَالبَاحَةُ العَرصَةُ

بآن فرزند پشت ست برای اشارت بسوی اینکه بتحقیق او پیدا شد در باحهٔ خانه و باحه کشادگی میان سرا

وَجَمعُهَا بُوحٌ وَقِيلَ اِنَّ البُوحَ مِن اَسمَاءِ الذَّكَرِ وَقَولُهُ فِي شَهرَي نَاجِهَا

وجمع او بوح ست و گفته شد که بتحقیق بوح از نامهای کیر ست

شَهرَا الحَجِّ وَقِيلَ اِنَّهُمَا حَزِيرَانُ وَتَمُّوزُ وَاَنكَرَ اَبُو بَكرِ بنُ دُرَيدٍ هٰذَا

آن هر دو دو ماه گرما هستند و گفته که بتحقیق هر دو حزیران و تموز اند و انکار کرد ابو بکر پسر درید این

القَولَ وَقَالَ هُمَا طُلُوعُ نَجمَينِ وَقَولُهُ فَبِتُّ بِلَيلَةٍ نَابِغِيَّةٍ اَومَا بِلَى قَولِ

سخن را و گفت آن هر دو برآمدن دو ستاره است اشارت کرد بوی بسوی قول

النَّابِغَةِ شِعرٌ فَبِتُّ كَاَنِّي سَاوَرَتنِي ضَئِيلَةٌ ٭ مِنَ الرُّقشِ فِي اَنيَابِهَا السُّمُّ

نابغه پس شب گذرانیدم گویا که بتحقیق جست کرد بر من مار باریک از مارهای ابلقه که در دندانهای آنها زهر

نَاقِعٌ ٭ وَقَولُهُ المَعتُ اِلَيهِ بِثَوبِي اَي اَشَرتُ يُقَالُ مِنهُ لَمَعَ وَاَلمَعَ بِمَعنًى وَاحِدٍ

گردانیده است ای اشارت کردم گفته میشود از و لمع و الماع بمعنی واحد ست

وَقَولُهُ بَلَدٌ يَصِيءُ هٰذَا مَثَلٌ يُضرَبُ لِمَن يَظلِمُ وَيَشكُو يُقَالُ صَاءَت

این مثل ست که ذکر کرده شود برای کسیکه ستم کند و گله نماید گفته میشود آواز کرد

العَقرَبُ تَصِيءُ صَيئًا وَصِيئًا اِذَا صَوَّتَت بِفَتحِ الصَّادِ وَكَسرِهَا وَكَذٰلِكَ

کژدم آواز میکند آواز کردن چون آواز کرد بفتح صاد و کسر آن و همچنین گفته می شود

الفَرخُ وَمَا اَحسَنَ قَولَ ابنِ الرُّومِيِّ فِي هٰذَا المَعنَى شِعرٌ تَشكِي المُحِبَّ وَ

آواز کرد بچهٔ پرنده و چه نیکوست سخن پسر رومی درین معنی در شکایت می اندازد معشوقه دوست را و

تَشكُو وَهِيَ ظَالِمَةٌ ٭ كَالقَوسِ تُصمِي الرَّمَايَا وَهِيَ مِرنَانُ وَقَولُهُ مضطغنا

شکوه میکند حال آنکه ستم کننده است همچو کمان که میکشد شکارها را و او آواز کننده است

ابهة تجويه الاضطغان ان يحمل الشيء تحت حضنه والاضطبان ان

اضطغان اینکه بردارد چیزی را در زیر بغل خود و اضطبان اینکه

197

يجعله تحت ضبنه والضبن ما بين الابط والكشح وكلاهما متقاربان
گرداند اورا زیر بغل خود و ضبن انچه میانهٔ بغل وپهلو باشد وهر دو باهم نزدیک اند

واول مراتب الحمل الابط ثم الضبن وهو اسفل الابط ثم الخصن وهو
واول مراتب برداشتن بغل ست باز ضبن واو فروتر از بغل باز خصن واو

عند الجنب والتجواب مصدر جاب وجميع هذه المصادر التي جاءت
نزدیک پهلوست وتجواب مصدر جاب ست وتمامی این مصدرها که آیند

على تفعال هي بفتح التاء الا قولهم تلقاء وتبيان وزاد بعضهم تنضال
بروزن تفعال او بفتح تاست مگر قول ایشان تلقاء وتبیان وافزوده است بعض ایشان تنضال

لا غير وقوله عجره وبجره يريد جميع امره الظاهر والباطن واصل
نه غیر آن و اراده میکند بآن تمامی کار او که هویدا باشد و پنهان واصل معنی

العجر العقدة الناتية في العصب والبجر العقدة الناتية في البطن
عجر گره که بلند باشد در پی وبجر گرهیکه بلند باشد در شکم

وقوله فلم يقل ايها اي لم يامرني بالكف يقال للمستزاد يه وللمستكف
ای حکم نکرد مرا بباز داشتن گفته میشود بکسیکه از و زیادت خواسته شده است کلام ایه

ايها وقوله (ينزو ويلين) هذا المثل يضرب لمن يتعزز ثم يذل
وبکسیکه خواسته شده از و باز ماندن از کلام ایها این مثل میشود برای کسیکه خداوند عزت بود باز

واصله الجدي ينزو وهو صغير فاذا كبر لان وقوله لا يساجله النمر
خوار شود واصل او بزغاله میجهد بجا لیکه او خرد ست پس چون بزرگ شود نرم گردد

هذا المثل يضرب للمتقحم الجريء لان النمر اجرء السبع واقله احتمالا
این مثلیست که ذکر کرده شود برای بی شرم که دلیر باشد چراکه پلنگ دلیرترین درندگانست وکمترین اوازروی برداشت

للضيم ومن هذا اشتقاق قولهم تنمر اي صار كالنمر وقوله فاكمون
ستم وازین ست اشتقاق قول ایشان تنمر اے گردید مثل پلنگ

له قوله ودر بعض نسخ عجره است ودیگری یاسے متکلم ست پس درین صورت جمع عجره است یاسے متکلم با بجره در حرف گفته عجره گره چوب وگره رگ ۱۲

بِالْقَارِظَيْنِ الْاَصْلُ فِي الْقَارِظِ اَنَّهُ الَّذِي يَجْنِي الْقَرَظَ وَهُوَ النَّبَاتُ

اصل در قارظ بتحقیق او کسی ست که چیند قرظ را و آن گیاهی ست

الْمَدْبُوغُ بِهِ وَالْقَارِظَانِ الْمُشَارُ اِلَيْهِمَا اَحَدُهُمَا مِنْ عَنَزَةَ وَالْاٰخَرُ

که دباغت کرده شود بوی و دو قارظ که اشارت کرده شد بسوی آن هر دو یکی از ایشان از قبیله عنزه بود دیگر

مِنَ النَّمِرِ بْنِ قَاسِطٍ وَكَانَا خَرَجَا يَجْنِيَانِ الْقَرَظَ فَلَمْ يَرْجِعَا وَلَا عُرِفَتْ

از نمر بن قاسط و بودند که آمده بودند تا بچینند قرظ را پس باز نگشتند و ا لشته شد مر

لَهُمَا خَبَرٌ فَضُرِبَ بِهِمَا الْمَثَلُ لِكُلِّ غَائِبٍ لَا يُرْجٰى اِيَابُهُ وَاِلَيْهِمَا اَشَارَ

هر دو را خبر پس پدید آورده شد بآن هر دو مثل مر هر غایب را که امید داشته نشود باز گشتن او و بسوی آن هر دو اشارت کرد

اَبُو ذُؤَيْبٍ بِقَوْلِهِ شعر وَحَتّٰى يَؤُوبَ الْقَارِظَانِ كِلَاهُمَا ÷ وَيُنْشَرَ فِي الْقَتْلٰى

ابو ذویب بقول خود و تا آنکه باز گردند قارظان هر دو + و پراگنده کرده شود در کشتگان

كُلَيْبٌ لِوَائِلِ ÷ وَقَوْلُهُ (حَرُورِيٌّ سَمُومِيٌّ) الْحَرُورُ الرِّيحُ لَيْلًا وَالسَّمُومُ

کلیب پسر وائل حرور باد گرم که در شب باشد و سموم

الرِّيحُ الْحَارَّةُ نَهَارًا وَقَدْ يَقُومُ اَحَدُهُمَا مَقَامَ الْاُخْرٰى مَجَازًا وَقَالَ

باد گرم که در روز باشد و گاهی قائم میشود یکی از هر دو بجای دیگر از روی مجاز و گفت

بَعْضُهُمْ الْحَرُورُ تَكُوْنُ لَيْلًا وَنَهَارًا وَالسَّمُومُ يَخْتَصُّ بِالنَّهَارِ وَقَوْلُهُ

بعض ایشان حرور باشد در شب و روز و سموم خاص ست بروز

(لَبْثُ الْعِرِيسَةِ) يَعْنِي بِهِ مَاوَى الْاَسَدِ يُقَالُ فِيهِ عَرِيسٌ وَعَرِيسَةٌ

یعنی شیر بیدار مراد داشته است بآن جای که در وی گفته [illegible] عریس ست و عریسه

بِاِثْبَاتِ الْهَاءِ وَحَذْفِهَا وَمِثْلُهُ [illegible] وَ[illegible] اَمَّا

باثبات داشتن ها و دور کردن آن و مانند [illegible]

الْغِيلُ وَالْخِيسُ فَلَا يَكُ خُلُوُّهُمَا [illegible] وَقَوْلُهُ [illegible]

لفظ غیل و خیس پس در نباید [illegible]

[illegible]

هذا المثل يضرب لمن نجا من هلكة اشفا عليه بعد ما كاد يهوي فيها

این مثل ذکر کرده میشود برای کسیکه نجات یافت از هلاکیکه اطلاع یافت بر آن از آنکه قریب بود که بیفتد در ان

والحصاص العدو وقيل انه الضراط فكانه لفزعه يعدو ويضرط وقوله

وحصاص دویدن و گفته شد که هر آینه آن تیز است پس گویا که او بسبب ترسیدن خود میدود و تیز میدهد

وبل اهون من وابلين هذا المثل يضرب تسلية لمن ناله بعض المكروه ومثله قول

این مثل ذکر کرده میشود برای تسلی کردن کسیکه رسید او را بعضی از مکروه و مانند او است قول

الشاعر شعر اباً منذر افنيت فاستبق بعضنا * حنانيك بعض الشر اهون

شاعر ای ابا منذر فنا کردی پس بگذار بعضی ما را رحمت تو بعض بدی سبکتر باشد از بعض

من بعض وقوله انا تئق وانت مئق فكيف نتفق هذا المثل يضرب

از بعض این مثل ذکر کرده میشود برای دو کس

للمتنافيين في الخلق فان التئق هو الممتلئ غيظا ماخوذ من قولهم اتأفت

که مخالف باشند در عادت چراکه بتحقیق تئق آنست که پر باشد از خشم گرفته شده است از قول ایشان اتافت

الاناء اذا ملأته والمئق هو الباكي فكان التئق ينزع الى الشر

الاناء چون پر کردی آن او مئق آنکه بگرید پس هست پر خشم که میگراید بسوی شر

بغيظه والمئق يضيق ذرعا باحتماله ومثله قول الاخر انا

بسبب خشم خود و گریننده تنگ باشد از روی دل به برداشتن آن و مانند او ست قول دیگرے من

كلف وانت صلف فكيف نأتلف وقوله لطيتي يعني لقصدي

متحمل شدائد هستم و تو لاف زن و خود ستا هستے پس چگونه باهم الفت گیریم یعنی برای قصد خودم

ووجهتي وقد يقال فيها طية بالتخفيف وقوله بعد اللتيا والتي

و جانب خودم و گاهے گفته میشود درو طیة بتخفیف

اللتيا تصغير التي وهو على غير قياس التصغير المطرد لان

اللتیا تصغیر التی ست و او بر خلاف قیاس تصغیر بیاید است چراکه بتحقیق

النفاس

القياس أن يضم أول الاسم إذا صغر وقد أقر هذا الاسم حين صغر
قیاس اینکه ضم داده شود اول اسم هرگاه تصغیر کرده شود و تحقیق آرمیده شد این اسم وقتیکه تصغیر کرده شد
على فتحته الاصلية إلا أن العرب عوضته عن ضم أوله بأن زادت
بر فتحه خود که اصلیه بود دیگر تحقیق عرب بدل آوردند او را از ضمه اول او باین طور که افزودند
في آخره ألفا وياء وأجرت أسماء الإشارة عند تصغيرها على هذا
در پایان او الف و یا را و در آمدند اسماء اشارت را وقت تصغیر آن بر این
الحكم فقالت في تصغير الذي والتي اللذيا واللتيا وفي تصغير ذا
حکم پس گفتند در تصغیر لفظ الذی والتی اللذیا واللتیا و در تصغیر ذا
وذاك ذيا وذياك وقد اختلف في معنى قولهم بعد اللتيا والتي فقيل
وذاک ذیا و ذیاک و تحقیق اختلافست در معنی قول ایشان که بعد اللتیا والتی ست پس گفته شد
إنهما من أسماء الداهية وقيل المراد به بعد صغير المكروه وكبيره
که هر آینه آن هر دو از نامهای بلاست و گفته شد که مراد از آن این ست که پس از خرد مکروه و بزرگ آن

المقامة الثامنة والعشرون السمرقندية حدث

مقامه بیست و هشتم اسم سمرقندیه حدیث کرد

الحارث بن همام قال استبضعت في بعض أسفاري لقند وقصدت
حارث پسر همام گفت بضاعت گرفتم در بعض سفرهای خود قند را و آهنگ کردم
به سمرقند وكنت يومئذ قويم الشطاط جموم النشاط أرمي عن قوس المراح
شهر سمرقند را و بودم در چنین روز راست قد و بسیار شادان تیر مے انداختم از کمان شادی
إلى غرض الأفراح وأستعين بماء الشباب على ملامح السراب فوافيتها
بسوی نشانه خرمیها و یاری میجستم بآب جوانے بر روشنیهای سراب پس آمدم در آن
بكرة عروبة بعد أن كابدت الصعوبة وما دنيت إلى أن حصل
بامداد روز جمعه پس از آنکه کشیدم سختے پس دویدم و سستی نکردم تا آنکه حاصل شد

٢٠١

البيت فلما نقلت اليه قندي وملكت قول عندي عجت الى الحمام

خانه پس چون بردم بسوی او قند خود را و مالک شدم گفتن عندی را اگرانیدم بسوی حمام

على الاثر فاماطت عني وعثاء السفر واخذت في غسل الجمعة بالاثر ثم

بر پس نقل کردن متاع پس دور کردم از خود سختی و مشقت سفر را و آغاز کردم در غسل آدینه بخبر ماثور و مشهور باز

بادرت في هيأة الخاشع الى مسجدها الجامع لالحق بمن يقرب من الامام

سبقت و زودی کردم در صورت فروتنی کننده بسوی مسجد او که جامع بود تا لاحق شوم بکسیکه نزدیک باشد از امام

ويقرب افضل الانعام فحظيت بان جليت في الحلبة وتخيرت المركز

و قربانی کند بزرگترین چارپایگان را پس بهره مند شدم باینکه سبقت کردم در اسپان دونده و اختیار کردم جای را

لاستماع الخطبة فلم يزل الناس يدخلون في دين الله افواجا ويردون

برای شنیدن خطبه و همیشه بودند مردم که در می آمدند در طریقه خدا تعالی گروها و در آمدند

فرادى وازواجا حتى اذا اكتظ الجامع بحفله واطل الساوي الشخص وظله

یگان یگان و جفتها تا آنکه چون تنگ دیر شد مسجد جامع بجماعت خود و نزدیک رسید برابر ... شخص و سایه

برز الخطيب في هيبته هاديا خلف عصبته فارتقى في منبر الدعوة

ظاهر شد خطبه خواننده در سازو سرانجام خود بحالیکه خرامان بوقار بود پس جماعت خود پس بالا برآمد در منبر دعا خواستن

الى ان مثل بالذروة فسلم مشيرا باليمين ثم جلس حتى ختم نظم المؤذنين

تا آنکه ایستاد بر بالاترجای از منبر سلام گفت بحالیکه اشارت کننده بود بدست راست باز نشست تا آنکه ختم کرده شد پیراستگی

ثم قام وقال الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء الواسع العطاء

باز ایستاد و گفت تمامی ستایش مر خدا راست که ستوده است نامهای او و ستوده شد نعمتهای او کشاده بخشش او

المدعو لحسم اللاواء مالك الامم ومصور الرمم ومكرم اهل السماح

خوانده شده برای بریدن سختی مالک تمامی گروها صورت دهنده استخوانهای پوسیده و اکرام کننده خداوند

والكرم ومهلك عاد وارم ادرك كل سر علمه ووسع كل مصر

و بزرگیست و نابود کننده عاد و ارم دریافته است هر راز را دانش او و در گرفت هر ایستادگی کننده بر کناره

٢٠٢

حمده وعم كل عالم طوله وهد كل مارد حوله أحمده حمد موحد مسلم وأدعوه

سر و بازی او شامل شد بر مخلوق را علاوه او شکست هر سرکش را قوت او ستایش میکنم او را همچو ستودن یگانه داننده اسلام

دعاء مؤمل مسلم وهو الله لا إله إلا هو الواحد الأحد العادل

درا همچو خواندن امیدوار ننده و اطاعت کننده و او خداست نیست معبود بحق مگر او یکی ست در ذات یگانه در صفات انصاف کننده

الصمد لا ولد له ولا والد ولا رده معه ولا مساعد أرسل محمدا

سردار نیست زائیده مر او را و نه زاینده و نه یاری کننده با او ست و نه موافقت کننده فرستاد محمد صلی الله علیه وآله وسلم را

للإسلام ممهدا وللملة موطدا ولأدلة الرسل مؤكدا وللأحمر والأسود

برای اسلام پهنا کننده و برای ملت استوار کننده و برای دلیلهای پیغمبران محکم کننده است و برای عجم و عرب

مسددا وصل الأرحام وعلم الأحكام ووسم الحلال والحرام ورسم

تقویت دهنده راستی ست پیوند داد خویشی ها را و آموخت حکمهای شرع را و نشان کرد حلال را و حرام را و نوشت

الإحلال والإحرام كرم الله محله وكمل الصلاة والسلام له ورحم

در آمدن را در حل و در آمدن را در حرم بزرگ کند خدا جای او را و بسیار کامل گرداند رحمت و بی گزندگی را برای او و رحمت فرماید

آله الكرماء وأهله الرحماء ما همر ركام وهدر حمام وسرح سوام

بر آل او که بزرگان شدند و عزیزان او که رحم کنندگان شدند تا امیکه باران ریزد ابر و آواز کند کبوتر و چرد چرنده

وسطا حسام اعملوا رحمكم الله عمل الصلحاء واكدحوا لمعادكم كدح

و حمله کند شمشیر کار کنید رحم کند شما را خدا کار نیکان و کسب کنید برای آخرت خود با کسب

الأصحاء وادرعوا أهواءكم ردع الأعداء وأعدوا للرحلة إعداد

تندرستان و باز دارید حرصهای خود را همچو باز داشتن دشمنان و آماده شوید برای کوچیدن همچو آمادگی

السعداء وادرعوا حلل الورع وداووا علل الطمع وسووا أود

نیکان و بپوشید جامه‌ای پارسائی را و دوا کنید بیماریهای طمع را و درست کنید کجی

العمل وعاصوا وساوس الأمل وصوروا لأوهامكم حؤول الأحوال

کردار را و نافرمانی کنید سخنهای امید را و صورت نوسید برای دلهای خود برگشتن حالات را

وحلول الأهوال ومساورة الأغلال ومصارمة المال والآل وادّكروا

و فرود آمدن ترسها را وجستن بیماریها را و بریدگی مال و اولاد را و یاد گیرید

الحِمام وسكرة مصرعه والرمس وهول مطّلعه واللحد ووحدة مودعه

مرگ را و سختی جای افگندن او را و قبر را و ترس زمان اطلاع او را و شگاف قبر را و تنهای سپرده او را

والملك وروعة سؤاله ومطالعه والمحوا الدهر ولؤم كرّه وسوء مِحاله

و فرشته را و ترس پرسیدن او را و ظهور او را و ببینید روزگار را و نکوهیدگی بازگشتن او را و بدی دشمنی او را

ومكره كم طمس معلماً وأمرّ مطعماً وطحطح عرمرماً ودمّر ملكاً مكرّماً همّه

و فریب او را بسیار بازنا پدید کرد جایهای بلند را و تلخ کرد طعام را و پریشان کرد لشکر بسیار را و هلاک کرد پادشاه بزرگ

سلك المسامع وسحّ المدامع وإكداء المطامع وإرداء المسمع والسامع

بریدن گوشها است و ریختن اشکها است و باز داشتن آرزوهاست و هلاک کردن شنوانند و شنونده است

عمّ حكمه الملوك والرعاع والمسود والمطاع والمحسود والحساد و

در گرفت حکم او پادشاهان مردم ناکس را و کهتر و مهتر را و خواسته شده و بد خواهندگان را

الأساود والآساد ما موّل الآمال وعكس الآمال وما وصل إلا وصال

و ماران سیاه را و شیران را مالدار نکرد زمانه مگر برگشت دواز گون نمود امیدها را و پیوند نکرد مگر آنکه حمله آورد

وكلم الأوصال ولا سرّ إلا وساء ولؤم وأساء ولا أصحّ إلا وأدّى الداء وروّع

و خسته کرد پیوند استخوانها را و شادمان نکرد مگر آنکه اندوهناک نمود و نکوهیدگی نمود و بدی کرد و تندرست نکرد مگر آنکه پیدا کرد

الأوداء الله الله رحمكم الله إلام مواصلة اللهو ومداومة السهو وطول

و ترسانیده دوستان را بترسید خدا را نگهدارد شما را خدا تا کجاست پیوستگی بازی کردن و همیشگی فراموش کردن و درازی ایستادگی

الإصرار وحمل الإصار واطّراح كلام الحكماء ومعاصاة إله السماء

بر گناه و برداشتن بارهای گناهان و انداختن سخن دانایان و نافرمانی معبود آسمان

أما الهرم حصادكم والمدر مهادكم أما الحمام مدرككم

آیا نیست پیری درو کننده شما و خاک فرش شما آیا نیست مرگ دریابنده شما

وَالصِّرَاطُ مَسْلَكُكُمْ أَمَا السَّاعَةُ مَوْعِدُكُمْ وَالسَّاهِرَةُ مَوْرِدُكُمْ أَمَا
و پل صراط راه شما آیا نیست قیامت جای وعدهٔ شما و میدان قیامت جای فرود آمدن شما آیا
أَهْوَالُ الطَّامَّةِ لَكُمْ مُرْصَدَةٌ أَمَا دَارُ الْعُصَاةِ الْحُطَمَةُ الْمُوصَدَةُ حَارِسُهُمْ
نیست ترسهای قیامت مر شما را انتظام کرده شده آیا نیست خانهٔ گنهگاران دوزخ بسته شده نگهبان ایشان
مَالِكٌ وَسَوَادُهُمْ حَالِكٌ وَطَعَامُهُمُ السُّمُومُ وَهَوَاؤُهُمُ السَّمُومُ لَا مَالَ
مالک است و جای نگریستن ایشان سیاه است و خوردنی ایشان زهرهاست و باد ایشان باد گرم است نه مال
يُسْعِدُهُمْ وَلَا وَلَدٌ وَلَا عَدَدٌ يَحْمِيهِمْ وَلَا عُدَدٌ أَلَا رَحِمَ اللّٰهُ امْرَأً مَلَكَ
یاری کند ایشانرا و نه فرزندی و نه لشکری حمایت کند ایشانرا و نه سلاح آگاه باشید رحمت خدا باد بر مردیکه مالک شد
هَوَاهُ وَأَمَّ مَسَالِكَ هُدَاهُ وَأَحْكَمَ طَاعَةَ مَوْلَاهُ وَكَدَحَ لِرَوْحِ مَأْوَاهُ
حرص خود را و قصد کرد راههای هدایت او را و استوار کرد فرمانبری آقای خود را و رنج کشید برای راحت جای باش خود
وَعَمِلَ مَا دَامَ الْعُمُرُ مُطَاوِعًا وَالدَّهْرُ مُوَادِعًا وَالصِّحَّةُ كَامِلَةً وَالسَّلَامَةُ
و کار کرد تا زمانیکه زندگی باشد فرمانبری کننده و باشد زمانه صلح کننده و باشد صحت کامل و سلامت
حَاصِلَةً وَإِلَّا فَهُوَ عَدَمُ الْمَرَامِ وَحَصَرُ الْكَلَامِ وَإِلْمَامُ الْآلَامِ وَحُمُومُ الْحِمَامِ
حاصل موجود و اگر نه فرو میگیرد او را نا یافتن مراد و فرو ماندن از سخن و فرود آمدن اندوهها و در آمدن مرگ
وَهُمُودُ الْحَوَاسِّ وَفِرَاشُ الْأَرْمَاسِ آهًا لَهَا حَسْرَةً أَلَمُهَا مُؤَكَّدٌ وَأَمَدُهَا
و ساکن شدن حواس و رنج بردن در کار گورها تا سف باد مر او را از روی حسرت درد او سخت است مدت آن
سَرْمَدٌ وَمُمَارِسُهَا مُكْمَدٌ مَا لِوَهْيِهِ حَاسِمٌ وَلَا لِسَدَمِهِ رَاحِمٌ وَلَا لَهُ مِمَّا
همیشه است و رنج برنده کار او اندوهگین ست نیست برای اندوه او برنده و نیست برای ندامت او رحم کننده و نیست مر او را از آنچه
عَرَاهُ عَاصِمٌ أَلْهَمَكُمُ اللّٰهُ أَحْمَدَ الْإِلْهَامِ وَرَدَّاكُمْ رِدَاءَ الْإِكْرَامِ وَأَحَلَّكُمْ
قصد کرد و یرا نگهدارنده در دل انداز د شما را خدا تعالی نیکوترین الهام و پوشاند شما را چادر بزرگداشتن و
دَارَ السَّلَامِ وَأَسْأَلُهُ الرَّحْمَةَ لَكُمْ وَلِأَهْلِ مِلَّةِ الْإِسْلَامِ وَهُوَ
در آرد شما را جنت و میخواهم از و رحمت را برای شما و برای خداوندان دین اسلام داد

۲۰۵

أسمح الكرام والمسلم والسلام قال الحارث بن همام فلما رأيت الخطبة نخبة
بخشنده ترین بخشندگان ست وسلامت دارنده وصاحب سلامت گفت حارث پسر همام چون دیدم خطبه را برگزیده

بلا سقط وعروسا بغير نقط دعاني الإعجاب بنظمها العجيب إلى استجلاء
بی لغزش وعروس بی نقطها خواند مرا شگفت نمودن بطریقه او که نادرست بسوی دیدن

وجه الخطيب فأخذت أتوسمه جدا وأقلب الطرف فيه مجدا إلى أن
روی خطبه خواننده پس آغاز کردم که سیدیم نشان او بکوشش ومیگردانیدم چشم را در وی کوشش کننده تا آنکه

وضح لي بصدق العلامات أنه شيخنا أبو زيد ذو المقامات ولم يكن بد
هویدا شد مرا براستی نشانهای هر آینه او خواجه ما ابوزید خداوند حکایات ست ونبود چاره

من الصمت في ذلك الوقت فأمسكت حتى تحلل من النفل والفرض
از خاموشی در ان هنگام پس خاموش ماندم تا آنکه برآمد از نفل و فرض

وحان الانتشار في الأرض ثم داهجهت تلقاءه وابتدرت لقاءه فلما لحظني
وحال شد پراگنده شدن در زمین باز روآوردم مقابل جانب او وزودی کردم دیدن او را پس چون دید مرا

خف في القيام وأحفى في الإكرام ثم استصحبني إلى داره وأودعني
زودی کرد در ایستادن وزیادت کرد در بزرگداشت باز همراه گرفت مرا تا خانه خود وسپرد مرا

خصائص أسراره وحين انتشر جناح الظلام وحان ميقات المنام
خصائص رازهای خود را وهنگامیکه پهنا شد بازوی تاریکی وقریب رسید هنگام خفتن

أحضر أباريق المدام معكومة بالفدام فقلت أتحسوها أمام النوم و
حاضر آورد کوزهای شراب بسته شده بسرپوش پس گفتم آیا میوشی آنرا پیش خواب و

أنت إمام القوم فقال مه أنا بالنهار خطيب وبالليل أطيب
حال آنکه تو پیشوای جماعت هستی پس گفت خاموش باش من در روز خطبه خواننده ام ودر شب خوش میشوم

فقلت له والله ما أدري أأعجب من تسليك عن أناسك و
پس گفتم او را بخدا نمی‌دانم که آیا تعجب کنم از بی نیاز بودن تو از عزیزان خودت و

مسقط راسك ام من خطابتك مع اوناسك ومدار كاسك فاشاح بوجهه
و برجای پیدایش تو یا از فصاحت خطبه خوانی تو با چرکهای تو و گردیدن پیاله تو پس یکسو گردانید روی خود را

عني ثم قال اسمع مني لاتبك الفا ناي ولا دارا ودر مع الدهر كيف
از من باز گفت بشنو از من گریه مکن دوست را که دور شده و نه خانه را و بگرد با زمانه بهر

ما دارا واصبر على خلق من تعاشره ودارة فاللبيب من دارى واطّرح
طوریکه بگردد و شکیب کن بر عادت کسیکه موافقت کنی او را و مدارات کن او را پس عاقل کسی ست که نیکو کند آمیزش

الناس كلهم سكنا ومثّل الارض كلها دارا ولاتضع فرصة السرور فما
و دوم همه ایشانرا آیگانه خود و صورت کن پس زمین تمام آنرا شهر و ضائع کن غنیمت شادی را پس

تدري يوما تعيش ام دارا واعلم بان المنون جائلة وقد ادارت على الورى دارا
نیابی آیا روزی زندگی کنی یا زمانه و بدانکه تحقیق مرگ گردنده است و بتحقیق گردانیده است بر خلق دائره را

واقسمت لاتزال قانصة ما كر عصر المحيا وما دارا فكيف ترجو النجاة من شرك
و سوگند خورده است باینکه همیشه باشد شکار کننده تا باز میگردد زمانه زندگی و مادامیکه گردمیگردد پس چگونه امید داری

لم ينج منه كسرى ولا دارا قال فلما اعتورتنا الكؤوس وطابت النفوس جرعني
رستگاری نیافت از و کسری و نه دارا گفت راوی پس چون دست بدست گردانیده شد بر ما پیالها و شادمان شدند جانها نوشانید

اليمين الغموس على ان احفظ عليه الناموس فاتبعت مرامه ورعيت ذمامه
سوگند دروغ برینکه نگاه دارم بر و راز را پس پیروی کردم مقصد او را و نگهداشتم حرمت او را

ونزلته بين الملاء منزلة الفضيل وسدلت الذيل على مخازي الليل
و فرود آوردم او را میان گروه بمرتبه فضیل و پوشانیدم دامن را بر رسوائیهای شب

ولم يزل ذلك دابه ودابي الى ان تهيا ايابي فودعته وهو مصر على التدليس
و همواره بود آن خوی او و خوی من تا آنکه آماده شد برگشتن من پس رخصت کردم او را جائیکه او ایستادگی کننده بود

ومسر حسو الخندريس المقامة التاسعة والعشرون الواسطية

و پنهان کننده بود آشامیدن شراب کهنه را المقامة بیست و نهم مسمی بواسطیه

٢٠٦

حكى الحارث بن همام قال لجأني حكم دهر قاسط الى ان انتجع ارض واسط
حکایت کرد حارث پسر همام گفت بی آرام کرد مرا فرمان زمانه ستم کننده بسوی آنکه طلب روزی کنم در زمین واسط

فقصدتها وانا لا اعرف بها سكنا ولا املك فيها مسكنا ولما حللتها
پس آهنگ آن نمودم حال آنکه من نمی شناختم بآن دوستیکه آرام گیرم باو و مالک نبودم دران خانه را و هرگاه فرود آمدم بآن

حلول الحوت بالبيداء والشعرة البيضاء في اللمة السوداء قادني الحظ النا
همچو فرود آمدن ماهی در دشت و موی سفید در گیسوی سیاه کشید مرا بهره کم

والجد الناكص الى خان ينزله شذاذ الآفاق واخلاط الرفاق وهو لنظافة
و بخت برگردنده بسوی کاروان سرای که فرود می آمدند دران مسافران اطراف و آمیختگان از یاران سفر و آن سبب پاکیزگی

مكانه وظرافة سكانه يرغب الغريب في ايطانه وينسيه هوى اوطانه
جای خود و خوش منشی باشندگان او رغبت میداد مسافر را در وطن گرفتن او و فراموش میکنانید او را آرزو وطنهاے او

فاستفردت منه بحجرة ولم اناقش في اجرة فما كان الا كلمح طرف او خط
پس تنها ماندم از ان بسرا بگانه و تنگی نکردم در مزد حجره پس نبود مگر همچو نگریستن چشم یا نوشتن

حرف حتى سمعت جاري بيت بيت يقول لنزيله في البيت قم يا بني
حرفی تا آنکه شنیدم همسایه را که خانه او با خانه من چسپیده بود میگوید بشریک نزول خود در خانه برخیز ای پسر من

لا قعد جدك ولا قام ضدك واستصحب ذا الوجه البدي واللون الدري
نه نشیناد بخت تو و نه خیزاد دشمن مخالف تو پس مصاحب در رفیق بگیر خداوند روی سفید گرد را و رنگ مروارید را

والاصل النقي والجسم النقي الذي قبض ونشر وسجن وشهر وسقي وفطم
و ذات پاکیزه او و تن بدبخت که گرفته شده است و هویدا کرده شده و بند کرده شده و شهرت داده شده و سیراب کرده شده و

وادخل النار بعد ما لطم ثم اركض به الى السوق ركض المشوق فقايض به
و در آمده بآتش پس از آنکه پاتپچه زده شد بازدو بسوی بازار همچو دویدن عاشق پس معارضه کن بآن

اللاقح الملقح المفسد المصلح المكمد المفرح المعني المروح ذا الزفير المحرق
جسم آسیبتن را و آسیبتن کننده را فساد کننده را اندوهگین کننده را شادمان کننده را رنج دهنده آسایش دهنده را خداوند

کشیدن و زفیر المحبس آتش سوزنده ۱۲ علوی رحمه الله تعالی

وَالْجَبِيْنِ الْمُشْرِقِ وَاللَّفْظِ الْمُقْنِعِ وَالنَّيْلِ الْمُمْتِعِ الَّذِي إِذَا طُرِقَ بَرَعَدَ
وضداوند کودک درخشان او انداختہ قناعت دہندہ را و بخشش نفع کنندہ چنین جسمیکہ ہرگاہ زدہ شود آواز کند

وَبَرَقَ وَبَاحَ بِالْحُرَقِ وَنَفَثَ فِي الْخِرَقِ قَالَ فَلَمَّا قَرَّتْ شِقْشِقَةُ الْهَادِرِ
ودرخشد وظاہر شود بسوختن و درخشید در جاہا گفت راوی چون آرام گرفت زبان آواز کنندہ

وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا الصَّدَرُ الصَّادِرُ بَرَزَ فَتًى عَلَيْهِ بُؤْسٌ وَمَا مَعَهُ أَنِيسٌ فَرَأَيْتُهَا عُضْلَةً
وباقی نماند مگر برون آمدن بیرون آمد جوانی کہ بروی بیچارگی بود و با او یاری پس دیدم او را بلائی کہ

تَلْعَبُ بِالْعُقُولِ وَتُغْرِي بِالدُّخُولِ فِي الْفُضُولِ فَانْطَلَقْتُ فِي إِثْرِ الْغُلَامِ
بازی میکرد با خردہا و برمی انگیخت بدرآمدن در بیہودہ کاری پس رفتم در پس جوان

لِأَخْبُرَ فَحْوَى الْكَلَامِ فَلَمْ يَزَلْ يَسْعَى سَعْيَ الْعَفَارِيتِ وَيَنْتَقِدُ نَضَائِدَ
تا بیازمایم معنی سخن را پس پیوستہ بود کہ می دوید ہمچو دویدن بدترین دیوان و میجست رختہای

الْحَوَانِيتِ حَتَّى انْتَهَى عِنْدَ الرَّوَاحِ إِلَى حِجَارَةِ الْقَدَّاحِ فَنَاوَلَ بَائِعَهَا
دکانہا تا آنکہ رسید ہنگام شبانگاہ بسوی سنگ آتش زنہ پس داد فروشندۂ آن را

رَغِيفًا وَتَنَاوَلَ مِنْهُ حَجَرًا لَطِيفًا فَعَجِبْتُ مِنْ فِطَانَةِ الْمُرْسِلِ وَالْمُرْسَلِ
گردہ نانی و گرفت از وسنگی نرم پس شگفت نمودم از زیرکی فرستندہ و فرستادہ

وَعَلِمْتُ أَنَّهَا سِرُّ وَحْيَةٍ وَإِنْ لَمْ أَسْأَلْ فَمَا كَذَّبْتُ أَنْ بَادَرْتُ إِلَى الْخَانِ
ودانستم کہ ہرآئینہ قصہ از ابوزید سر وحیت اگرچہ نپرسیدم پس درنگ نکردم کہ شتافتم جانب کاروانسرای

مُطْلِقَ الْعِنَانِ لِأَنْظُرَ كُنْهَ فَهْمِي وَهَلْ قَرْطَسَ فِي التَّفَرُّسِ سَهْمِي فَإِذَا أَنَا
بحالیکہ رہا کنندہ لگام بودم تا ببینم حقیقت فہم خود را و آیا نشانہ رسیدہ است در عیب گوئی تیر من پس ناگاہ من

فِي الْفِرَاسَةِ فَارِسٌ وَأَبُو زَيْدٍ بِوَصِيدِ الْخَانِ جَالِسٌ فَتَهَادَيْنَا بُشْرَى
در دانائی نشان سوار راہم وابوزید بآستان کاروانسرا نشستہ است پس ہدیہ فرستادیم شادمانی

الْاِلْتِقَاءِ وَتَقَارَضْنَا تَحِيَّةَ الْأَصْدِقَاءِ ثُمَّ قَالَ مَا الَّذِي نَابَكَ حَتَّى نَابَيْتَ
ملاقات گردیدن را وبہ گر ستایش کردیم بسلام دوستان پس گفت چیست چیزیکہ فرود آمد ترا تا آنکہ گذاشتی

۲۰۹

جنابك فقلت دهرٌ هاضٌ وجورٌ فاضٌ فقال والذي أنزل المطر من الغمام
شهرِ خود را پس گفتم زمانه شکسته است و ستم بسیار شده پس گفت قسم بخدائیکه فرود آورد باران را از ابر

وأخرج الثمر من الأكمام لقد فسد الزمان وعمّ العدوان وعدم المعوان
و بیرون آورد بار را از شگوفها تحقیق تباه شد روزگار و شامل شد تعدی و ستم و نابود شد کسیکه باو بسیار یاری خواهند

والله المستعان فكيف أفلتَ وعلى أيّ وصفك أجفلت فقلت
و خدا تعالی است که یاری ازو طلب کرده شده است پس چگونه آمدی و برکدام در حال از نیک بدو شتافتی پس گفتم که

اتخذت الليل قميصا وادّلجت فيه خميصا فاطرق ينكت في الأرض
گرفتم شب را پیراهن و رفتم دران گرسنه پس سر فرو افگند بحالیکه میکاوید در زمین

ويفكر في ارتياد القرض والفرض ثم اهتزّ هزّة من اكتنه كنه الغرض أو بدت
و اندیشه میکرد در جستن وام و بخشش مرسوم باز شاد شد همچو شادی کسیکه نزدیک رسد او آشکار یا ظاهر شود

له فرصة وقال قد علق بقلبي أن نصاهرهن يا سروجي حاتك ويريش
مرا و را غنیمت پس گفت هر آئینه در آویخت بدل من اینکه خویشی کنی کسی را که دوا کند ریشهای ترا و برنهد

جناحك فقلت وكيف أجمع بين غلّ وقلّ ومن ذا الذي يرغب في ضلّ
بازوی ترا پس گفتم و چگونه جمع آرم میانه بند و درویشی و کیست این کسیکه رغبت کند در ناشناخته

بن ضلّ فقال أنا المشير لك واليك والوكيل لك وعليك مع أن دين القوم
پسر ناشناخته گفت من اشارت کننده ام بتو و بسوے تو و وکیل مرترا و بر تو با آنکه هر آئینه عادت مردم

جبر الكسير وفك الأسير واحترام العشير واستنصاح المشير الا انهم
بستن شکسته است و رها کردن قیدی است و بزرگداشتن شوهر و ناصح پنداشتن اشارت کننده را اگر هر آئینه ایشان

لو خطب إليهم ابراهيم بن ادهم أو جبلة بن الأيهم لما زوجوه الا على
اگر خواستگاری زن کند بسوی آنها ابراهیم پسر ادهم یا جبله پسر ایهم زنی نه دهند او را مگر بر

خمس مائة درهم اقتداءً بما مهر الرسول صلعم زوجاته وعقد به
پانصد درم سبب پیروی سے بچیزیکه کابین بست پیغمبر صلعم ازواج مطهره خود را و بست بآن

۳۱۰

أنكحه بناته على أنك لن تطالب بصداق ولا تلجأ إلى طلاق ثم إني

نکاحهای دختران خود را علاوه اینکه هر آئینه تو زنهار مطالبه نکرده خواهی شد کابین و مضطر نخواهی شد بسوی طلاق پس هر آئینه من

سأخطب في موقف عقدك ومجمع حشدك خطبة لم تفتق رتق سمع

زود است که بخوانم در جای عقد نکاح تو و جای فراهم آمدن جماعت تو خطبه را که نکشوده است بستگی گوش را

ولا خطب بمثلها في جمع قال الحارث بن همام فأرثها لي بوصف الخطبة

و نخوانده شده است مانند آن در هیچ جمعی گفت حارث پسر همام پس برانگیخت مرا بر شگفت بصفت خطبه که

المتلوة أن الخطبة المجلوة حتى قلت له قد وكلت إليك هذا

خوانده خواهد شد زن خواستهٔ کشاده رو تا آنکه گفتم مر او را هر آئینه سپردم بسوی تو این

الخطب فدبره تدبير من طب لمن حب فنهض مهرولا ثم عاد متهللا

کار بزرگ را پس تدبیر کن او را همچو تدبیر زیرک برای کسیکه دوست دارد پس برخاست بحالیکه دونده بود و پس باز آمد بحالیکه خندان

وقال ابشر بإعتاب الدهر واختلاب الدر فقد وليت العقد وكفلت النقد

و گفت شاد شو بخوشنود کردن زمانه و دوشیدن شیر پس هر آئینه والی کرده شدم عقد نکاح را و کفیل تیز کرده شدم مهر را

وكان قد تم أخذ في مواعدة أهل لحان وإعداد حلواء الخوان

و گویا که بتحقیق تمام شد مطلب باز آغاز کرد در وعده کردن کسان کار دالشرامی او مهیا کردن حلوای خوان را

فلما مد الليل أطنابه وأغلق كل ذي باب بابه أذن في الجماعة ألا

پس چون دراز کرد شب طنابهای خود را و بست هر خداوند در دروازهٔ خود را بانگ برداشت در گروه آگاه باشید

احضروا في هذه الساعة فلم يبق فيهم إلا من لبى صوته وحضر بيته

که حاضر شوید درین هنگام پس باقی نماند در ایشان کسی مگر کسیکه جواب داد آواز او را و حاضر آمد بخانهٔ او

فلما اصطفوا لديه واجتمع الشاهد والمشهود عليه جعل يبرقع

پس چون صف بستند نزد ابو زید و فراهم شدند گواه و زوج و ولی آغاز کرد که میداشت

الأصطرلاب ويضعه ويلحظ التقويم ويدعه إلى أن نعس القوم

اصطرلاب را و می نهاد آنرا و میدید تقویم و میگذاشت آنرا تا آنکه خواب کردند مردم

٢١١

وَغَشِيَ النَّوْمُ فَقُلْتُ لَهُ يَا هٰذَا أَصِعِ الْفَاسَ فِي الرَّاسِ وَخَلِّصِ النَّاسَ

و پوشانید خواب چنانکه پس گفتم اورا اے فلان به تبر را در سر و رها کن مردم را

مِنَ النُّعَاسِ فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ثُمَّ انْتَشَطَ مِنْ عُقْلَةِ الْوُجُومِ وَاَقْسَمَ

از خواب پس نظر کرد نظر کردنی در ستارگان باز کشاد گره خاموشی اندوه را و سوگند خورد

بِالطُّورِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ لَيَكْشِفَنَّ سِرَّ هٰذَا الْاَمْرِ الْمَسْتُورِ وَلَيُشْهِرَنَّ

بکوه طور و لوح محفوظ هر آئینه آشکار میشود راز این کار نهفته و هر آئینه مشهور میشود

ذِكْرَهُ اِلٰى يَوْمِ النُّشُورِ ثُمَّ اِنَّهُ جَثَا عَلٰى رُكْبَتِهِ وَاسْتَرْعَى الْاِسْتِمَاعَ

ذکر آن تا روز قیامت باز هر آئینه او نشست بر هر زانوے خود و نگهداشتن خواست شنیدن را

لِخُطْبَتِهِ وَقَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمَلِكِ الْمَحْمُودِ الْمَالِكِ الْوَدُودِ مُصَوِّرِ كُلِّ

برای خطبه و گفت همگی ستایش مر خدا راست که پادشاه ستوده است و مالک دوست دارنده است و صورت گر هر

مَوْلُودٍ ۔ وَمَآلِ كُلِّ مَطْرُودٍ ۔ سَاطِحِ الْمِهَادِ ۔ وَمُوَطِّدِ الْاَطْوَادِ ۔ وَمُرْسِلِ

زائیده است و مرجع هر رانده شده گسترندهٔ زمین است و استوار کنندهٔ کوهاست و فرو فرستندهٔ

الْاَمْطَارِ ۔ وَمُسَهِّلِ الْاَوْطَارِ ۔ عَالِمِ الْاَسْرَارِ وَمُدْرِكِهَا ۔ وَمُدَمِّرِ الْاَمْلَاكِ

باران است و آسان کنندهٔ حاجتهاست و دانندهٔ رازهاست و دریابندهٔ آن و هلاک کنندهٔ پادشاهان است

وَمُهْلِكِهَا ۔ وَمُكَوِّرِ الدُّهُورِ وَمُكَرِّرِهَا ۔ وَمُوْرِدِ الْاُمُورِ وَمُصْدِرِهَا ۔

و تباه کنندهٔ ایشان و جمع کنندهٔ زمانهاست و برگردانندهٔ آن و آرندهٔ چیزهاست و برگردانندهٔ آن

عَمَّ سَمَاحُهُ وَكَمُلَ ۔ وَهَطَلَ رُكَامُهُ وَهَمَلَ ۔ وَطَاوَعَ السُّؤْلَ وَالْاَمَلَ ۔

شامل است بخشش او و کامل است و پیاپے ریزنده است ابر او و روان شده و موافق شد حاجت و امید را

وَاَوْسَعَ الْمُرْمِلَ وَالْاَرْمَلَ ۔ اَحْمَدُهُ حَمْدًا مَمْدُوْدًا مَدَاهُ ۔ وَاُوَحِّدُهُ

و توانگر کرد بے توشه و زن بے شوهر را ستایش میکنم او را ستایشی که کشیده است غایت او و یگانه میدانم او را

كَمَا وَحَّدَهُ الْاَوَّاهُ ۔ وَهُوَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ لِلْاُمَمِ سِوَاهُ ۔ وَلَا صَادِعَ

چنانکه یگانه دانسته او را ابراهیم علیه السلام و او خدائیست که نیست معبودی بحق برای گروها بجز او و نیست هیچ شگافنده بجز که

الماعدله وسوّاه وارسل محمدا علما للاسلام واماما للحكام ومسدّدا

بچیزیکه راست کرده است آنرا و برابر کرده است آنرا و فرستاد محمد علیه السلام را پیشوا برای اسلام و راه نماینده برای فرمان‌ها و اصلاح کننده

للرعاع ومعطّلا احكام ودّ وسواع اعلم وعلّم وحكم واحكم واصّل

برای مردم ناکس باطل کننده حکمهای ود و سواع آگاه کرد و آموخت و حکم فرمود و استوار کرد و استوار نمود

الاصول ومهّد واكّد الوعود واوعد واصل الله له الاكرام واودع

قواعد شریعت و گسترانید و محکم ساخت وعده‌ها را و ترسانید همیشگی کند خدا تعالی برای او بزرگداشت را و داخل کناد

روحه دار السلام ورحم آله واهله الكرام ما لمع آل وملع دال وطلع

روح او را در جنت و رحمت کناد آل و را و عزیزان او را که بزرگ‌اند تا زمانیکه درخشد سراب و دود بچه شتر مرغ و برآید

هلال وسمع اهلال اعملوا رعاكم الله اصلح الاعمال واسلكوا مسالك

ماه نو و شنیده شود بلند کردن آواز تلبیه عمل کنید نگهدارد شما را خدا تعالی نیکوترین کارها و روید راه‌های

الحلال واطّرحوا الحرام ودعوه واسمعوا امر الله وعوه وصلوا الارحام

حلال را و بیندازید حرام را و بگذارید آنرا و بشنوید حکم خدا را و نگهدارید آنرا و پیوند کنید خویشی را

وراعوها وعاصوا الاهواء واردعوها وصاهروا لُحَم الصلاح والورع

و نگهداشت کنید آنرا و نافرمانی کنید حرصهای نفس را و باز ایستید از آنها و نکاح کنید خویشی‌های نیکی و پارسائی را

وصارموا رهط اللهو والطمع فمصاهركم اطهر الاحرار مولدا و

و قطع کنید گروه بازی و طمع را پس داماد شما پاکترین آزادانست از روی پیدائش و

اسراهم سوددا واحلاهم موردا واصحّهم موعدا وها هو امّكم

بزرگترین ایشان از روی مهتری و شیرین‌ترین ایشان از روی خلق و درست‌ترین ایشان از روی وعده آگاه باشید او آهنگ نموده است شما را

وحلّ حرمكم مملكا عروسكم المكرمة وماهرا لها كما مهر الرسول

و فرود آمد در خانهٔ شما بحالیکه نبی گیرنده است عروس شما را که بزرگ است و مهر دهنده است چنانکه مهر داد رسول خدا

امّ سلمة وهو اكرم صهر اودع الاولاد وملّك ما اراد وما

ام سلمه را و او بزرگتر است از روی داماد که سپرده شد بوی فرزندان و مالک کرده شد بچیزیکه خواست و نه

سها مملكه ولا ادهم ولا وكس ملاحمه ولا وصم اسأل الله لكم احماد

خطا نكرد كسيكه خبرداد در او نه غلط كرده شد و فريب كرده شد خويشي كننده او و نه عيب كرده شد ميخواهم از خداي براي شما ستوده بودن

وصاله ودوام اسعاده وألهم كلا اصلاح حاله والاعداد لمعاده

پيوستگي او را و هميشه نيكبخت بودن او و در دل اندازد هر يكي را نيكو كردن حال او و آماده شدن براي آخرت خود

ولله الحمد السرمد والمدح لرسوله محمد فلما فرغ من خطبته البديعة

و مراو راست ستايش همواره و ستودگي براي پيغمبر او محمد صلى الله عليه وسلم پس چون فارغ شد از خطبه خود كه نادر بود

النظام العرية من الاعجام عقد العقد على الخمس المئين وقال لي بالرفاء

ترتيب او برهنه بود از نقطه داد نسبت نكاح وا بر پانصد درم و گفت بمن بالرفاء

والبنين ثم احضر الحلواء التي كان اعدها وابدى الابدة عندها فاقبلت

والبنين باز حاضر آورد حلوائيكه آماده كرده بود آنرا و ظاهر كرد خصلت عجيب نزد آن پس روآوردم

اقبال الجماعة عليها وكدت اهوي بيدي اليها فزجرني عن المواكلة وانهضني

همچو رو آوردن جماعت بران حلوا و نزديك بودم كه بيندازم دست خود را بسوي آن پس بازداشت مرا از باهم خوردن و برخيزانيد مرا

للمناولة فوالله ما كان باسرع من تصافح الاجفان حتى خر القوم للاذقان

براي دادن حلوا پس بخدا كه نبود زودتر از بهم زدن پلكها باخود تا آنكه افتاد گروه بر زنخها

فلما رأيتهم كاعجاز نخل خاوية او كصرعى بنت خابية علمت

پس چون ديدم آنهارا همچو بيخهاي درخت خرماي پوسيده افتاد يا همچو افكندگان شراب سبو دانستم

انها لاحدى الكبر وام العبر فقلت له يا عدي نفسه وعبيد فلسه

هر آئينه آن يكي از بلاهاست و اصل عبرتهاست پس گفتم مراو را اي دشمن نفس خود و بنده پشيز خود

اعددت للقوم حلوى ام بلوى فقال لم اعد الا الخبيص

آيا مهيا كردي براي مردم حلوا يا بلا پس گفت نياماده كردم مگر حلوا است

البنج في صحاف الخلنج فقلت اقسم بمن اطلع زهرا

بنگ نادر كاسهاي درخت خلنج پس گفتم سوگند ميخورم بخدائيكه برآورد ستارگان روشن كننده

وهدى بها السارين طرا لقد جئت شيئا نكرا وابقيت لك فى المخزيات

وراه نمود بآن شب روندگان همه را آنچه آوردى چيزى زبون باقى گذاشتى براى خود در خصلتهاى رسوا كننده

ذكرا ثم حرت فكرة فى صيور امره وخيفة من عدوى عره

يادگار را باز حيران شدم از انديشه در بازگشت كار او وبسبب ترس از تجاوز كردن گرنده او

حتى ثارت نفسى شعاعا وارعدت فرائصى ارتياعا فلما راى

تا آنكه پريشان شد جان من از اندوه ولرزانيده شد گوشتهاى شانهاى من از ترس پس چون ديد او

استطارة فرقى واستشاطة قلقى قال ما هذا الفكر المرمض

پراگندگى وظهور ترس من وشعله زدن بى آرامى من گفت چيست اين انديشه سوزاننده

والروع المومض فان يكن فكرك فى اجلى من اجلى فانا الان ارتع

وترس هويدا پس اگر باشد انديشه تو در گناه من از جزاى من پس اينك بچرم

واطفر واقوى هذه البقعة منى واقفر وكم مثلها فارقتها وهى تصفر

وميجهم وتهى ميگذارم اين جاى را از خود وتهى ميكنم وبسيار همچو اين بقعه است كه رفتگار شدم از ان بجا ليكه آن مغلوب بود و بانگ بر ميزد

وان يكن نظرا لنفسك وحذرا من حبسك فتناول فضالة الخبيص

واگر باشد از جهت شفقت براى جان خود وبسبب ترس از بند خود پس بخور پس مانده خبيص را

وطب نفسا عن القميص حتى تامن المعدى والمستعدى ويتمهد لك

وخوش شو از روى نفس از گم شدن پيراهن تا آنكه در امن باشى نكالم و يارى جوينده و گسترده شود براى تو

المقام بعدى والا فالمفر المفر قبل ان تستحب وتجر ثم عمد لاستخراج

قيام كردن پس از من واگر نه پس ود گريز گريز را پيش از آنكه كشيده شوى كشيده شوى باز آهنگ كرد براى بيرون آوردن

ما فى البيوت من الاكياس والتخوت وجعل يستخلص خالصة كل مخزون

چيزيكه در خانها بود از كيسهاى زر وجامه دانها وآغاز كرد كه خالص مينمود براى خود خلاصه هر چيز پنهانى را

ونخبة كل مذروع وموزون حتى غادر ما الغاه فحمة كعظم استخرج

وگزيده هر چيز پيموده را و سنجيده را تا آنكه گذاشت آنچه افگند آنرا دام او همچو استخوانيكه بيرون آورده شد

٢١٥

مجة فلما همّن ما اصطفاه وزرّم وشمّر عن ذراعيه وتخزّم اقبل

منفذ او پس چون در همیان نمود آنچه برگزیده بود آنرا و جمع کرد و آستین برچید از هر دو دست خود و میان بست رو آورد

على اقبال من لبس الصفاقة وخلع الصداقة وقال هل لك

بر من رو آوردن کسیکه پوشیده باشد بے شرمی را و کشیده باشد راستی را و گفت آیا ترا رغبتی هست

فى المصاحبة الى البطيحة لاصلك باخرى مليحة فاقسمت

در یاری و همراهی تا موضع بطیحه تا وصل کنم ترا بدیگر نمکین و نیکو پس سوگند خوردم

له بالذى جعله مباركا اينما كان ولم يجعله ممن خان

برای او بخدائیکه گردانید او را برکت داده هرجا که باشد و نه گردانید او را از جمله کسانیکه خیانت کرد

فى خان انه لاقبل لى بنكاح حرتين ومعاشرة ضرتين ثم

در کاروان سرا هر آئینه نیست طاقت مرا بنکاح دو زن آزاد و آمیزش دو زن یکی بر دیگری باز

قلت له قول المتطبع بطباعه الكائل له بصاعه قد كفتنى الاولى

گفتم او را همچو گفتن پیرو خو گیرنده بخو های او و پیمانیده برای او به پیمانه او هر آئینه بسنده است مرا زن نخستین

فخرا فاطلب آخر للاخرى فتبسم من كلامى ودلف لالتزامى

از نازش پس بجو مرد دیگر را برای زن دیگر پس تبسم کرد از سخن من و نزدیک شد برای معانقهٔ من

فلويت عنه عذارى وابديت له ازورارى فلما بصر بانقباضى

پس گردانیدم از و رخسار خود را و ظاهر کردم مر او را برگردیدن خو پس چون بدید تنگی خاطر من

وتجلى له اعراضى انشد نظم يا صادفا عن مودة والزمان له صروف

و ظاهر شد او را رو گردانیدن من خواند ای گرداننده از من دوستی را او حال آنکه روزگار را اور اگردشهاست

ومعنفى فى قصد من جاورت تعنيف العسوف لا تلحنى فيما اتيت

وای سرزنش کننده من در رسوا کردن کسیکه همسایه شدم همچو سرزنش ستمگار ملامت مکن مرا در چیزیکه آوردم از هنر

فاننى بهم عروف ولقد نزلت بهم فلم ارهم يراعون

چرا که تحقیق من با ایشان دانا ترم و بتحقیق فرود آمدم با ایشان پس نه دیدم ایشان را که پاسداری کنند

الضيوف + وبلوتهم فوجدتهم + لما سبكتهم زيوف + ما فيهم الا مخيف
مهمانرا + وآزمودم ایشانرا پس یافتم ایشانرا + چون گداختم ایشانرا ناسره نیست در ایشان مگر ترساننده

ان تمكن او مخوف + لا بالصفي ولا الوفي + ولا الحفي ولا العطوف +
اگر قدرت یافت یا ترسیده شده از وی نیست از مردم سرا دوست خالص نه وفا کننده پیمان و نه خداوند کرم بدوستی و نه مهربان

فوثبت فيهم وثبة الذئب الضري على الخروف + وتركتهم صرعى كأنهم
پس جستم در ایشان بجستن گرگ شکار کننده بر بره + وگذاشتم ایشانرا افتادگان گویا ایشان

سقوا كأس الحتوف + وتحكمت فيما اقتنوه يدي وهم رغم الانوف +
نوشانیده شدند پیالهٔ مرگ + و حاکم گردید در چیزیکه کسب کردند آنرا + دست من ایشان ذلیلان خوار اند +

ثم انثنيت بمغنم + حلو المجاني والقطوف + ولطالما خلفت مكلوم
باز برگشتم بغنیمت و تاراج + که شیرین ست میوه چیده او و خوشهای انگور او + وبتحقیق بسیاری را پس گذاشتم خسته

الحشا خلفي يطوف + ووترت ارباب الارائك والدرانك والسجوف
درون که پس من میگردد + وکینه گرفتم خداوندان تختهارا وخداوندان بالشها را و پرده‌ها

ولكم بلغت بحيلتي + ما ليس يبلغ بالسيوف + ووقفت في هول ترا
وهر آینه بسیاری از اوقات رسیدم بمکر خود + بچیزیکه نیست که رسیده شود او را بشمشیر + وبسا ایستادم در ترسیکه ترسانیده میشود

ع الاسد فيه من الوقوف + ولكم سفكت وكم فتكت وكم هتكت حمى
شیران در و از ایستادن + وهر آینه بسیار ریختم خون و بسا ناگاه کشتم + وبسیار دریدم خانه

انوف + وكم ارتكاض موبق + لي في الذنوب وكم خفوف + لكنني اعددت حسن
بسیار ننگ دارنده و بسیار دویدن هلاک کننده است + مرا در گناهان و بسیار زود دویدن + مگر من آماده کردم نیکوئی

الظن بالمولى الرؤوف + قال فلما انتهى الى هذا البيت لج في
گمان را با خداوند مهربان + گفت راوی چون رسید ابوزید بسوی این بیت مبالغه کرد در

الاستعبار والظ بالاستغفار حتى استمال رضا قلبي المنحرف ورجوت
اشک ریختن و پیوستگی کرد در مغفرت خواستن تا آنکه طلب کرد میلان رضا دل برگشته من وامیدوار شدم

[illegible]

لهُ ما يُرجى للمقترِف المعترف ثمّ انّهُ غيّض ومعهُ المنهل وتأبّط جرابهُ
مرا در انچه امید داشته شود برای گنهگار اقرار کننده باز آنچه ادکم کرد داشت گرو دار که ریزان در بغل گرفت انبان

واستلّ وقال لابنهِ احمل الباقي واللهُ الواقي قال المخبرُ بهذهِ الحكايةِ
و بیرون آمد و گفت به پسر خود بردار باقی مانده را و خدا تعالی نگهبان ست گفت خبر دهنده باین حکایت

فلمّا رأيتُ انسياب الحيّةِ والحُيَيّةِ وانتهاء الداءِ الى الكيّةِ علمتُ انّ
پس چون دیدم رفتن مار و بچه مار و انجام بیماری بسوی داغ دانستم که تحقیق

تربّثي في الخان مجلبةٌ للهوانِ فضممتُ رُحيلي وجمعتُ للرِّحلةِ
درنگ کردن من در کاروانسرا سبب کشیدن ست خواری را پس جمع کردم متاع اندک خود را و فراهم آوردم برای کوچیدن

ذيلي وبتُّ ليلتي اسري الى الطيبِ واحتسبُ اللهَ على الخطيبِ
دامن خود را و گذرانیدم شب خود را بجا لیکه میرفتم بسوی شهر طیبه و شمار بد میکردم بجناب خدا تعالی بر واسطه زن خواستن

المقامة الثلثون الصوريّة اخبر الحارث بن همّام قال نُعلتُ
مقامه سیم مشهور بصوریه خبر داد حارث پسر همام گفت کوچیدم

من مدينةِ المنصور الى بلدةِ صور فلمّا حصلتُ بها ذا رفعةٍ وخفضٍ
از بغداد بسوی شهر صور پس چون در آمدم بآنجا لیکه خداوند بلندی رتبه و فراخی عیش بودم

ومالك رفعٍ وخفضٍ تقتُ الى مصر توقان السقيم الى الأساةِ والكريمِ
و مالک بلندی و پستی بودم آرزومند شدم بسوی شهر مصر آرزومندی رنجور بسوی طبیبان و مرد سخی

الى المواساةِ فرفضتُ علائق الاستقامةِ ونفضتُ عوائق الاقامةِ
بسوی غمخوارگی پس گذاشتم آویختگیهای بر جا ماندن را و ترک کردم بازدارندهای قیام کردن را و

واعروريتُ ظهر ابن النعامةِ واجفلتُ نحوها اجفال النعامةِ فلمّا
سوار شدم پشت راه را و دویدم بسوی مصر چه دویدن شترمرغ پس چون

دخلتها بعد معاناةِ الأين ومداناةِ الحين كلفتُ بها كلف
داخل شدم بمصر پس از رنج کشیدن ماندگی و هستی نزدیک رسیدن مرگ شیفته شدم بآن چه شیفتگی

النَّشْوانِ بِالاصْطِباحِ وَالحَيْرانِ بِتَنَفُّسِ الصَّباحِ فَبَيْنَما أَنا يَوْمًا

ست باصبوح کردن و شیفتگی سرگشته بدم زدن بامداد پس میانه دراینکه من روزی دران عصر

أَطُوفُ وَتَحْتِي فَرَسٌ قَطُوفٌ إِذْ رَأَيْتُ عَلَى جُرْدٍ مِنَ الخَيْلِ عُصْبَةً كَمَصابِيحِ

میگشتم بجائیکه زیر من اسپ تنگ گام بود ناگاه دیدم بر اسپان تنگ موازاسپان گروهی را همچو چراغان

اللَّيْلِ فَسَأَلْتُ لِارْتِياعِ النُّزْهَةِ عَنِ العُصْبَةِ وَالوِجْهَةِ فَقِيلَ أَمَّا القَوْمُ

شب پس پرسیدم برای طلب دوری از افسردگی از گروه و از جای آهنگ پس گفته شد لیکن گروه

فَشُهُودٌ وَأَمَّا القَصْدُ فَإِمْلاكٌ مَشْهُودٌ فَحَدَّتْنِي مَيْعَةُ النَّشاطِ إِلَى

پس گواهانند ولیکن جای آهنگ پس نکاح ست که حاضر شوند دران مردم پس راند مرا آغاز شادمانی بسوی

أَنْ سِرْتُ مَعَ الفُرَّاطِ لِأَفُوزَ بِحَلاوَةِ اللُّقاطِ وَأَحُوزَ حَلْواءَ السِّماطِ

اینکه رفتم باپیش روندگان تا دریابم شیرینی نثار را و جمع کنم حلوای خوان را

فَأَفْضَيْنا بَعْدَ مُكابَدَةِ العَناءِ إِلَى دارٍ رَفِيعَةِ البِناءِ وَسِيعَةِ الفِناءِ

پس رسیدیم پس از کشیدن ماندگی بسوی خانه بلند بنیاد گشاده صحن

تَشْهَدُ لِبانِيها بِالثَّراءِ وَالسَّناءِ فَلَمَّا نَزَلْنا عَنْ صَهَواتِ الخُيُولِ وَقَدَّمْنا

که گواهی میداد برای بناکننده خود با فزونی مال و بلندی مرتبه پس چون فرود آمدیم از پشتهای اسپان و پیش کردیم

الأَقْدامَ لِلدُّخُولِ رَأَيْتُ دِهْلِيزَها مُجَلَّلًا بِأَطْمارٍ مُخَرَّقَةٍ وَمُكَلَّلًا بِمَخارِفَ

گامها را برای درآمدن دیدم دهلیز آنرا پوشیده با جامهای کهنه پاره پاره و تاج پوشانده به زنبیلهای

مُعَلَّقَةٍ وَهُناكَ شَخْصٌ عَلَى قَطِيفَةٍ فَوْقَ دَكَّةٍ لَطِيفَةٍ فَرابَنِي

آویخته و آنجا شخصی ست - بر فرش قطیفه بالای دکان پاکیزه پس در شک انداخت مرا

عُنْوانُ الصَّحِيفَةِ وَمَرْأَى هٰذِهِ الطَّرِيقَةِ وَدَعانِي التَّطَيُّرُ بِذٰلِكَ

سرنامه و دیدار این راه و خواند مرا فال بد گرفتن بادین

المَناحِسِ إِلَى أَنْ عَمَدْتُ لِذٰلِكَ الجالِسِ فَعَزَمْتُ عَلَيْهِ بِمُصَرِّفِ الأَقْدارِ

چیزهای نامبارک بسوی اینکه قصد کردم بآن نشیننده پس سوگند دادم او را با گرداننده قضاها

إن يعرفني من ربُّ هذه الدار فقال ما لها مالكٌ معيّن ولا صاحبٌ مبيّن

اینکه بشناساند مرا که کیست مالک این خانه پس گفت نیست مر آنرا مالک معین و نه صاحب ظاهر کرده شده

إنما هي مصطبة المقيّفين والمدرّزين ووليجة المستقين والمجلوزين

جز این نیست که آن سرای محتاجان و دریوزه گران است و جای در آمدن سائلان آواز کننده مناقب خوانان است

فقلت في نفسي إنّا لله على ضلّة المسعى وإخال المرعى وهممت في الحال بالرجعى

پس گفتم در دل خود ما راضی بحکم الله ایم بر گم شدن کوشش و خشک شدن چراگاه و آهنگ کردم در همان وقت به بازگشتن

لكنّني استهجنت العود من فوري والقهقرة دون غيري فولجت الدار

مگر من زبون پنداشتم برگشتن را بزودی و به پشت پا برگشتن را بے دیگرے از خود پس در آمدم خانه را

مُجرَّعًا بالغُصص كما يلج العصفور القفص فإذا فيها أرائك منقوشة

بجالیکه جرعه خورنده بودم با اندوه گلوگیر چنانکه در آید گنجشک قفس را پس ناگاه در آن تختهای نگارین

وطنافس مفروشة ونمارق مصفوفة وسجوف مرصوفة وقد أقبل

و بساطها گسترده است و بالشهای صف کرده شده و پردهای بهم پیوسته و تحقیق پیش آمد

المُلاك يميس في بُردته ويتبهنس بين حفدته فحين جلس كأنّه ابن

مرد نوخواسته که مینازید در چادر سیاه مربع خود و خرامید میانه خدمتگاران خود پس وقتیکه نشست گویا که او پسر

ماء السماء نادى منادٍ من قبل الأحماء وحرمة ساسان أستاذ الأستاذين

ماء السماء است آواز کرد آواز کننده از طرف خویشان شوهر و سوگند بزرگی ساسان که استاد استادان

وقدوة الشحاذين لا عقد هذا العقد المبجّل في ذا اليوم الأغرّ المحجّل

و گرامیده سوال کنندگان است نمی بندد این عقد نکاح بزرگ را در امروز روشن مبارک

إلا الذي جال وجاب وشبّ في الكُدية وشاب فأعجب رهط الفتى

مگر کسیکه جولان کرد و قطع نمود زمین و جوان شد در سوال کردن و پیر شد پس در شگفت انداخت گروه خویشان زن را

ما أشادوا إليه وأذكوا في إحضاره المنصوص عليه فبرز حينئذ

آنچه اشارت کردند بسوی او و دستوری دادند در حاضر آوردن کسیکه نص واقع شد بر و پس ظاهر شد آنگاه

۵ و از پادشاهان فرس بساسان کتابت کرده شده

شيخٌ قد امال الملوانِ قامتهُ ونوّر القتيانِ ثغامتهُ فتباشرت
پیری بتحقیق خمانید روز وشب بالای او را وسفید کرده بود شب وروز موی او را پس بهدیگر مژده دادند

الجماعةُ باقبالهِ وتبادرت الى اقبالهِ فلمّا جلس على ذُربيّتهِ
جماعت بپیش آمدن او وپیش دستی کردند بسوی پیش آمدن او پس چون نشست بر بساط حجره خود

وسكنتِ الضوضاءُ لهيبتهِ ازدلف الى مسندهِ ومسح سَبلتهُ
وآرام گرفت بانگها از ترس او نزدیک شد بسوی تکیه گاه خود ومالید بروت خود را

بيدهٖ ثمّ قال الحمدُ للهِ المبتدئِ بالافضالِ المبتدعِ للنّوالِ
بدست خود باز گفت جمله ستایش مر خدا راست که آغاز کننده است نیکو واحسان تو آرنده است بخشش را

المتقرَّبِ اليه بالسّؤالِ المؤمَّلِ لتحقيقِ الآمالِ الّذي شرع الزّكوة
نزدیکی جسته شده است بسوی او بخواستن امید داشته شده است برای راست کردن آرزو وبا خدا آنکه فرض کرد زکوة را

في الاموالِ وزجر عن نهرِ السّؤالِ وندب الى مواساةِ المضطرّ
در مالها وباز داشت از بانگ بر داشتن بر سائلان وخواند بسوی غمخوارگی درمانده محتاج

وامر باطعامِ القانعِ والمعترّ ووصف عبادهُ المقرّبين في كتابهِ
وحکم فرمود بطعام دادن خواهنده وبی کننده ومحتاج که سوال نکند وستود بندگان خود را که نزدیکانند در کتاب خود

المبينِ فقال وهو اصدقُ القائلين والّذين في اموالهم حقٌّ
که ظاهر کننده است پس گفت بحالیکه او راست ترین گویندگانست وکسانیکه در مالهای ایشان حقی

معلومٌ للسّائلِ والمحرومِ احمدهُ على ما رزق من طعمةٍ هنيّةٍ
معین ست برای خواهنده وبی بهره از صدقه ستایش میکنم او را بر چیزیکه روزی داد از خوردنی گوارنده

واعوذ به من استماعِ دعوةٍ بلا نيّةٍ واشهد ان لا اله الّا الله
وپناه میخواهم باو از شنیدن دعای بی قصد وگواهی میدهم آنکه نیست معبودی بجز خدا تعالی

وحدهُ لا شريك لهُ الٰها يجزي المتصدّقين والمتصدّقات
درحالیکه تنهاست نیست انبازی مر او را معبودیست که پاداش میدهد مردان صدقه دهندگان وزنان صدقه دهندگان را

وَيَمْحَقُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ ؞ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الرَّحِيمُ وَرَسُولُهُ

ونيکا باند سودرا وزیاده میکند صدقها را وگواهی میدهم هر آئنه محمد علیه السلام بنده رحمت کننده اوست وپیغامبر

الْكَرِيمُ اِبْتَعَثَهُ لِيَنْسَخَ الظُّلْمَةَ بِالضِّيَاءِ ؞ وَيَنْتَصِفَ لِلْفُقَرَاءِ مِنَ الْاَغْنِيَاءِ ؞ فَرَفَقَ

بخشش کننده اوست فرستاد اورا تادور کند تاریکی کفر بروشنی ایمان ووداد بگیرد برای درویشان از توانگران پس مهربانی کرد محمد

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْمِسْكِينِ وَخَفَضَ جَنَاحَهُ لِلْمُسْتَكِينِ ؞ وَفَرَضَ الْحُقُوقَ

رحمت فرستاد خداتعالی بروی وسلام به مسکین وپست کرد بازوی خودرا برای ذلیل وخوار و واجب کرد حقوق را

فِي اَمْوَالِ الْمُثْرِينَ ؞ وَبَيَّنَ مَا يَجِبُ لِلْمُقِلِّينَ عَلَى الْمُكْثِرِينَ ؞ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

در مالهای توانگران وبیان کرد آنچه واجب ست درویشان را بر دولتمندان رحمت نازل کند خداتعالی بروی

صَلٰوةً تُحْظِيهِ بِالزُّلْفَةِ ؞ وَعَلَى اَصْفِيَائِهِ اَهْلِ الصُّفَّةِ ؞ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ

رحمتیکه بهره مند کند اورا به نزدیکی او وبر یاران او که کسان صفه اند لیکن پس از حمد وصلوة پس هر آئنه

اللّٰهَ تَعَالٰى شَرَعَ النِّكَاحَ لِتَعَفُّوا ؞ وَسَنَّ التَّنَاسُلَ لِكَيْ تَتَضَاعَفُوا ؞

خدای بزرگ هویدا کرد نکاح را تا پارسا شوید وسنت وروش کرد بایکدیگر زادن را تا افزون شوید

فَقَالَ سُبْحَانَهُ لِتَعْرِفُوا ؞ يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَاُنْثٰى وَجَعَلْنَاكُمْ

پس گفت سبحانه تعالی تا بشناسید ای آدمیان هر آئنه ما پیدا کردیم شمارا از آدم وحوا وگردانیدیم شمارا

شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ؞ وَهٰذَا اَبُو الدَّرَّاجِ ؞ وَلَّاجُ بْنُ خَرَّاجٍ ؞ ذُو الْوَجْهِ

قبیلهای بزرگ وقبیلهای خرد تا همدیگر بشناسید واین ابوالدراج بسیار در آینده پسر خراج خداوند روی

الْوَقَاحِ ؞ وَالْاِفْكِ الصُّرَاحِ ؞ وَالْهَرِيرِ وَالصِّيَاحِ ؞ وَالْاِبْرَامِ وَالْاِلْحَاحِ ؞

بی شرم ست ودروغ خالص وظاهر ست وخداوند آواز سگ وبانگ وبستوه آوردن ومبالغه در سوال کردنست

يَخْطُبُ سَلِيطَةَ اَهْلِهَا ؞ وَشَرِيطَةَ بَعْلِهَا ؞ قُنْبُسَ بِنْتَ اَبِي الْعَنْبَسِ ؞ لِمَا

خواستگاری میکند زن دراز زبان کسان خودرا وموافق شرط شوهر خود نامش قنبس دختر ابی العنبس بسبب چیزیکه

بَلَغَهُ مِنَ الْتِحَافِهَا بِلِحَافِهَا ؞ وَاِسْرَافِهَا فِي اِسْفَافِهَا ؞ وَاِنَّكُمَا شِئْتُمَا عَلَى

رسید اورا از در گرفتن آن زن بالحاف او واز حد در گذشتن وی در کمینگی خود وزودی کردن او بر

٢٢٣

مَعَاشِهَا ✦ وَانْتِعَاشِهَا عِنْدَ هِرَاشِهَا ✦ وَقَدْ بَذَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ شَلَاقًا

طلب رزق خود وبرخاستن او بهنگام خصومت خود وتحقیق داد اورا از کابین شلاق

وَعُكَّازًا ✦ وَصِفَاعًا وَكُرَازًا فَانْكِحُوهُ انْكَاحَ مِثْلِهِ ✦ وَصِلُوا حَبْلَكُمْ بِحَبْلِهِ ✦

وچوبدست وچادر وکوزهٔ تنگ سر پس نکاح کنید نکاح کردن مانند آن مرد وپیوند دهید رسن خود را برسن او

وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ ✦ أَقُولُ قَوْلِي هٰذَا

واگر ترسید درویشی را پس نزدیک است که توانگر کند شمارا خدا تعالی از بخشش خود میگویم سخن خود را

وَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الْعَظِيمَ لِي وَلَكُمْ وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُكْثِرَ فِي الْمَصَاطِبِ

واین بود ومغفرت میخواهم از خدای بزرگ برای خود وبرای شما ومیخواهم از او اینکه افزونی کند در نشیمنهای درویشان

نَسْلَكُمْ وَيَحْرُسَ مِنَ الْمَعَاطِبِ شَمْلَكُمْ فَلَمَّا فَرَغَ الشَّيْخُ مِنْ خُطْبَتِهِ

فرزند شمارا ونگهدارد از جاهای هلاک جمعیت شمارا پس هرگاه فارغ شد پیر از خطبهٔ خود

وَأَبْرَمَ لِلْخَتَنِ عَقْدَ خِطْبَتِهِ ✦ تَسَاقَطَ مِنَ النِّثَارِ مَا اسْتَغْرَقَ حَدَّ الْإِكْثَارِ ✦

واستوار کرد برای داماد عقد زن خواسته او انداخته شد از نثار آنچه بنهایت رسیده بودند از افزونی را

وَأَغْرَى الشَّحِيحَ بِالْإِيثَارِ ✦ ثُمَّ نَهَضَ الشَّيْخُ يَسْحَبُ ذَلَاذِلَهُ ✦ وَيَقْدُمُ

وبرانگالید بخیل را ببخشیدن باز برخاست پیر که میکشید دامنهاے خودرا وپیش می شد

أَرَاذِلَهُ ✦ قَالَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ فَتَبِعْتُهُ لِأَنْظُرَ عُرْجَةَ الْقَوْمِ ✦ وَأُكْمِلَ

نوکران خودرا گفت حارث پسر همام پس در پے او رفتم تا تامل نگرم مراد قوم را و تمام کنم

بَهْجَةَ الْيَوْمِ ✦ فَعَاجَ بِهِمْ إِلَى سِمَاطٍ ذُيِّنَتْهُ طُهَاتُهُ ✦ وَتَنَاصَفَتْ فِي الْحُسْنِ

نکوئی وخوبی امروز را پس برد ایشان را بسوی خوانیکه آراسته بود او را پزندهاے او وبرابر بودند در خوبی

جِهَاتُهُ ✦ فَحِينَ رَبَعَ كُلُّ شَخْصٍ فِي رِبْضَتِهِ ✦ وَطَفِقَ يَرْتَعُ فِي رَوْضَتِهِ ✦ انْسَلَلْتُ

طرفهای او پس هرگاه نشست هرکس در جاے خود وآغاز کرد که بچرد در باغ خود برآمدم

مِنَ الصَّفِّ ✦ وَفَرَرْتُ مِنَ الزَّحْفِ ✦ فَحَانَتْ مِنَ الشَّيْخِ لَفْتَةٌ إِلَيَّ ✦ وَنَظْرَةٌ هَجَمَ

از صف وگریختم از انبوه مردم پس نزدیک شد از پیر نگریستن بسوی من ودیدن که ناگاه درآمد

بها طرفه علی فقال لی الی این یا برم هلا عاشرت معاشرة من فیه

بان چشم او بر من پس گفت مرا کجا میروی ای بخیل چرا آمیزش نکردی بآنچو آمیزش کسیکه در و

کرم فقلت والذی خلقها طباقا وطبقها اشراقا لا ذقت لماقا

بخشش ست پس گفتم سوگند بخدا ایکه گردانید آسمانها بر بالای یکدیگر و پیدا کرد آنرا از روشنی نخورم چیزے و

ولا لست رقاقا او تخبرنی این مدب صباك ومن این مهب

نپوشم نان تنک مگر آنکه خبر دهی مرا که کجاست جاے رفتار کودکی تو و از کجاست آمدن

صباك فتنفس الصعداء مرارا وارسل البکاء مدرارا حتی اذا

باد تو پس دم کشید دم سرد در از چند بار و فرستاد گریه را پیاپی در سپے تا آنکه هرگاه

استنزف الدمع واستنصت الجمع وقال لی اسمع نظم مسقط

تمام کرد اشک را خاموشی خواست از گروه و گفت مرا بشنو جاے زاد

الرأس سروج + دار بها کنت اموج + بلدة یوجد فیها + کل شیء ویروج + وردها

سروج ست + وآنجا بودم من ای جنبیدم + شهریست که یافته میشود درو + هر چیز در ولچ دارد + آب آن

من سلسبیل + وصحاریها مروج + وبنوها ومغانیهم + نجوم وبروج + حبذا

از نهر سلسبیل ست + و بیابانهای آن مرغزار است + و باشندگان آن و منزلهای شان را ستارگان و برجهای آسمان

نفحة ریاها ومرآها البهیج + واذا ازهر رباها حین تجتاب الثلوج + من

وزیدن باد خوشبوی دار + و دیدار او که نیکو ست + وچه خوش شگوفه های پشتهای او و هنگامیکه دور شود برف + کسیکه

رآها قال مرسی + جنة الدنیا سروج + ولمن ینزاح عنها + زفرات ونشیج +

دید آنرا گفت جای اقامت بهشت دنیا سروج ست + و برای کسیکه دور شود از آن + نفسها بخود کشیدن و بیرون آوردن

مثل ما لاقیت مذ اخرجنی عنها العلوج + عبرة تهمی وشجو + کلما قر یهیج +

مانند آنچه دیدم از آنگاه که دور کرد مرا از آن مردم کبر + اشک من میریزد و اندوه + هرگاه آرام گرفت برانگیزد +

وهموم کل یوم + خصبها خطب مریج + ومساع فی الترجی قاصرات الخطو

واندوهها هر روز ست + حال آن شهر حال دشوار تباه است + و کوششها در امیدداری + کوتاه کامها

۲۲۴

مُزعِج ٭ لَيتَ يَومي حُمَّ لَمّا ٭ حُمَّ لي مِنها الخُروج ٭ قالَ فَلَمّا بَيَّنَ بَلدَهُ

دشوار است ٭ کاش روز مرگ من مقدر میشد هرگاه که تقدیر کرده شد مرا از ان بیرون آمدن ٭ گفت راوی پس هرگاه بیان کرد شهر خود را

وَوَعَيتُ ما أنشَدَهُ أيقَنتُ أنَّهُ عَلّامَتُنا أبو زَيدٍ وإن كانَ الهَرَمُ قَد

و یاد گرفتم هرچه خواند آنرا یقین دانستم که هرآئینه او بسیار داننده ما ابوزید است اگرچه باشد که پیرے هرآئینه

أوثَقَهُ بِقَيدٍ فَبادَرتُ إلى مُصافَحَتِهِ واغتَنَمتُ مُواكَلَتَهُ مِن صَحفَتِهِ

استوار گرفت او را به بند پس زودی کردم بسوی مصافحه او و غنیمت دانستم خوردن با او از کاسه او

وظَلتُ مُدَّةَ مُقامي بِمِصرَ أعشو إلى شُواظِهِ وأحشو صَدَفي مِن دُرَرِ

و پیوسته گشتم زمان ماندن خود در مصر که می آمدم بسوی شعله او و پر میکردم صدف خود را از دُرهای

ألفاظِهِ إلى أن نَعَبَ بَينَنا غُرابُ البَينِ فَفارَقتُهُ مُفارَقَةَ الجَفنِ لِلعَينِ

سخنان او تا آنکه آواز کرد میانه ما زاغ فراق پس جدا شدم از وی چو جدائی پلک از چشم

المقامة الحادية والثلثون الرملية الحجية

مقامه سی و یکم مشهور برملیه حجیه

حَدَّثَ الحارِثُ بنُ هَمّامٍ قالَ كُنتُ في عُنفُوانِ الشَّبابِ وَرَيعانِ العَيشِ اللُّبابِ أقلي الاكتِنانَ بِالغابِ وأهوى

سخن گفت حارث پسر همام گفت بودم در آغاز جوانی و اول زندگانی خالص که دشمن میداشتم پنهان شدن را در شهر خود و دوست میداشتم

الانسِلاقَ مِنَ القِرابِ لِعِلمي بِأنَّ السَّفَرَ يُنتِجُ الظَّفَرَ ومُعاقَرَةَ

بدر دوی بر آمدن را از غلاف بسبب دانستن من با نیکه هرآئنه سفر پیدا میکند دستار خواسته ها را و همیشه ماندن در ... را و پیوسته بودن

الوَطَنِ تُعَفِّرُ الفِطَنَ وتُحقِرُ مَن قَطَنَ فَأجَلتُ قِداحَ الاستِشارَةِ

در وطن خسته میکند زیرکی ها را و حقیر میکند کسے را که اقامت کرد پس بگردانیدم تیرهای مشورت خواستن را

واقتَدَحتُ زِنادَ الاستِخارَةِ ثُمَّ استَجَشتُ جاشًا أثبَتَ مِنَ الحِجارَةِ

و ردوم آتش زنهای استخاره را باز شورانیدم دل را که قائم تر بود از سنگ

وأصعَدتُ إلى ساحِلِ الشّامِ لِلتِّجارَةِ فَلَمّا خَيَّمتُ بِالرَّملَةِ وألقَيتُ بِها

و قصد کردم بسوے ساحل شام برای سوداگری پس هرگاه خیمه زدم در شهر رمله و انداختم دران

٢٢٥

عَصَا الرِّحلة صادفت بها رِكابا تُعَدّ للسُّرى ورِحالا تُشَدّ الى امّ القُرى

چوب کوچیدن را یافتم در ان شتران را که آماده میشدند برای سیر شب وپالانهای شتر که بسته شدند بسوی مکه معظمه

فعصفت بي ريح الغرام واهتاج لي شوق الى البيت الحرام فزممت ناقتي

پس سخت وزید برای من باد شوق و جنبید برای من شوق بسوی خانهٔ کعبه پس زمام بستم شتر ماده خود را

ونبذت عُلقي وعلاقتي نظم وقلت للائمي اقصر فانّي ✦ ساختار المقام على المقام

وانداختم مال واولاد وخود ومعیشت خود را و گفتم سرزنش کننده خود را باز باش چرا که تحقیق من قریب است که اختیار کنم مقام ابرهیم را

وانفق ما جمعت بارض جمع ✦ واسلوا بالحطيم عن الحطام ✦ ثم انتظمت مع رفقة

وخرج میکنم انچه فراهم کردم در زمین مزدلفه ✦ وراضی میشوم بحطیم کعبه از مال دنیا ✦ باز جمع شدم با یاران سفر

كنجوم الليل لهم في السير جرية السيل والى الخير جري الخيل فلم نزل بين

همچو ستارگان شب برای ایشان در رفتن روانی سیلاب بود وبسوی نیکی رفتار اسپان بود پس همیشه بودیم میان

ادلاج وتاويب وايجاف وتقريب الى ان حبتنا ايدي المطايا بالتحفة في

شب رفتن وروز رفتن و شتاب روی و نرم روی تا آنکه داد مارا دستهای سواریها هدیه در

ايصالنا الى الجحفة فحللناها متاهبين للاحرام متباشرين بادراك

رسانیدن ما بسوی جحفه پس فرود آمدیم در ان بحالیکه آماده بودیم بدر آمدن در احرام بهمدیگر نوید دهنده بودیم بدریافتن

المرام فلم يك الا ان اخنا بها الركائب وحططنا الحقائب حتى طلع علينا

مراد پس نبود مگر اینکه خوابانیدیم شترانرا و انداختیم بارهارا تا آنکه بر آمد بر ما

من بين الهضاب شخص ضاحي الاهاب وهو ينادي يا اهل ذا النادي هلم

از میانه پشتها شخص که هوید ابود پوست او و او آواز میکرد که ای کسان این بزم بیائید

الى ما ينجي يوم التنادي فانحاز اليه الحجيج وانصلتوا واحتفوا به

بسوی چیزیکه نجات دهد روز قیامت پس دویدند بسوی او حاجیان و بیرون آمدند و گرد شدند او را

وانصتوا فلما راى تالفهم حوله واستعظا مهم قوله

وخاموش ماندند همه پس چون دید اجتماع آنها بگرد خود و بزرگ دانستن شان سخن او

فتسنّم إحدى الإكام ثم تنحنح مستفتحاً للكلام وقال يا معشر الحجاج الناسلين

برآمد بریکی از پشتها باز گلو روشن کرد بجا آلیکه آغاز کننده بود سخن را و گفت ای گروه حاجیانیکه شتابنده مستید

من الفجاج أتعقلون ما تواجهون وإلى من تتوجهون أم تدرون

از رهها آیا میدانید چیزیرا که پیش می آرید برای روی خود و بسوی که آهنگ کردید آیا میدانید

على من تقدمون وعلام تقدمون أتخالون أن الحج هو اختيار الرواحل وقطع المراحل

بر که پیش آمدید آیا گمان می برید که تحقیق حج آن گزیدن شتران سواریهاست و بریدن منزلهاست و

واتخاذ المحامل وإيقار الزوامل أم تظنون أن النسك هو نضو الأردان وإنضاء

گرفتن محملهاست و گرانبار کردن ستوران توشه است آیا گمان می برید که تحقیق نسک همان کشادن آستینهاست و لاغر کردن

الأبدان ومفارقة الولدان والتنائي عن البلدان كلا والله بل هو اجتناب

تن هاست و جدائی فرزندان و دور شدن از شهرها نیست چنین بخدا بلکه آن پرهیز کردن

الخطيئة قبل اجتلاب المطية وإخلاص النية في قصد تلك البنية وإمحاض

از گناه است پیش از کشیدن مرکب سواری و خالص کردن نیت در آهنگ این بنای کعبه و خالص کردن

الطاعة عند وجدان الاستطاعة وإصلاح المعاملات أمام إعمال

بندگی هنگام یافتن قدرت و توانائی و نیکو کردن کارها که مردم باهم کنند پیش از بکار بردن

اليعملات فوالذي شرع المناسك للناسك وأرشد السالك في الليل

ناقهای استوار پس قسم بخدائیکه ظاهر کرد کارهای حج را برای کننده فعل حج و راه نمود رهرو را در شب

الحالك ما ينقي الاغتسال بالذنوب من الانغماس في الذنوب ولا تعدل تعرية

سخت تاریک پاکیزه نمیکند غسل آوردن بدلو پر آب از فرو رفتن در گناهان و برابر نمی شود برهنه کردن

الأجسام بتعبية الأجرام ولا تغني لبسة الإحرام عن المتلبس بالحرام ولا ينفع

بدنها به بستن گناهان و بی نیاز نمیکند پوشیدن احرام از آمیزش دارنده با حرام و نفع نمیدهد

الاضطباع بالإزار مع الاضطلاع بالأوزار ولا يجدي التقرب بالحلق مع التقلب في

اضطباع بازیر جامه بازبر پهلو گرفتن گناهان و سود نمیدهد نزدیکی جستن بخدا بستردن موی با گردیدن

ظلم الخلق ولا يرخص التنسك في التقصير بددن التمسك بالتقصير
ستم مخلوق ونمی شود بندگی بکوتاه کردن موی رک چنگ زدن یا ترک کردن طاعت خدا

ولا يسعد بعرفة غير اهل المعرفة ولا يزكو بالخيف من يرغب في الحيف ولا
ونیکبخت نمیشوند بروز عرفه جز خداوندان شناسائی بخدا و نیکو نمیشود در خیف کسیکه خواهش کند در ستم و

يشهد المقام الا من استقام ولا يحظى بقبول الحج من زاغ عن المحجة
گواهی ندهد مقام ابراهیم مگر برای کسیکه راست باشد و بهره مند نمیشود بپذیرائی حج کسیکه رو گردانید از راه راست

فرحم الله امرأ صفا قبل مسعاه الى الصفا وورد شريعة الرضا قبل شروعه
پس رحمت خدا باد مردی را که پاک شد حال وی پیش از دویدن نفس بسوی صفا و درآمد با بجوز خوشنودی و آنکه پیش از آمدن و

على الاضا ونزع عن تلبيسه قبل نزع ملبوسه وفاض بمعروفه قبل
بر نزد مزم ، و باز ماند از آمیزش خود پیش از برکشیدن جامه خود ، و جاری کرد احسان خود را پیش

الافاضة من تعريفه ثم رفع عقيرته بصوت اسمع الصم وكاد يزعزع الجبال الشم وانشد نظم
از روانگی از وقوف آوردن خود بعرفات باز بلند کرد آواز خود را بآوازیکه بشنوانید کران را و نزدیک بود که بلغزاند کوههای بلند را و خواند

ما الحج سيرك تاديبا وادلاجا — ولا اعتياما مك اجمالا واحداجا
نیست حج رفتن تو در روز شب — وگزیدن تو شتران را و کجاوه یارا

الحج ان تقصد البيت الحرام على — تجريدك الحج لا تقضي بها حاجا
حج آنست که آهنگ کنی خانه کعبه را بر — خالص کردن نیت خود حج را نخواهی بآن حاجات را

وتمتطي كاهل الانصاف متخذا — ردع الهوى هاديا والحق منهاجا
وسوار شوی دوش انصاف را حالیکه گیرنده باشی — ترک خواهش نفس را راهنما و راستی را راه

وان تواسي ما اوتيت مقدرة — من مد كفا الى جدواك محتاجا
وانیکه بدهی هرگاه داده شدی توانائی را — کسی را که دراز کرده دست را بسوی بخشش تو حالیکه محتاج

هذه ان حويتها يا حج كملت — وان خلا الحج منها كان اخداجا
پس این خصلتها اگر درگرفت آنها را حج کامل شد — واگر تهی شد حج ازان خواهد بود ناقص

ص مخلوق گرچه ایام حج کامل باشد ۱۲ کذا فی المسعودی والمطرزی رح

حسب المرائين غبناً انهم غرسوا — وما جنوا ولقوا الكدّ وازعاجا

کافیست ریاکنندگان را از زیان که هر آینه ایشان درخت نشاندند — و میوه نچیدند و دیدند رنج و بے آرامی را

وانّهم حُرِموا اجراً ومَحمدةً — وانّ عرضهم من عاب اوهاجا

و تحقیق ایشان محروم شدند از مزد و ستایش — و خوار شدند بدن خود را بلکه عیب گرفت یا بچو کرد

اخیّ فابغ بما تبدیه من قُرَبٍ — وجه المهیمن ولا تجا وخراجا

برادر من پس بخواه بچیزیکه ظاهر میکنی آنرا از اسباب نزدیکی خدا — روی خدا تعالی را نه آنکه در آینه باشی و در آینده باشی

فلیس تخفی علی الرحمن خافیةٌ — ان اخلص العبد فی الطاعات او داجا

پس نیست که نهان باشد بر خدا تعالی هیچ پوشیده — اگر اخلاص کند بنده در بندگیها یا نفاق کند

وبادر الموت بالحسنی تقدّمها — فما ینهنه داعی الموت ان فاجا

و پیشی کن مرگ را با کار نیکو که پیش فرستی آنرا — پس باز داشته نشود خواننده مرگ اگر ناگاه در رسد

واقن التواضع خلقاً لا تزایله — عنک اللیالی ولو البسنک التاجا

و بگیر آن فروتنی را خلقی که دور نکند او را — از تو گردش روزگار اگرچه پوشانیده ترا افسر

ولا تشم کلّ خالٍ لاح بارقه — ولو تراءی هتون السکب ثجّاجا

و مبین بر ابری را که ظاهر شود درخش او — اگرچه ظاهر شود باریدن سخت ریزش باران ریزان

ما کلّ داعٍ باهلٍ ان یصاخ له — کم قد اصمّ بنعی بعض من ناجا

نیست بر خواننده لائق آنکه گوش داشته شود مراد را — بسا کس از کرده ساخته بخبر مرگ بعضی از کسانیکه گوشی کرد با شنا

وما اللبیب سوی من بات مقتنعاً — ببلغةٍ تدرج الایام ادراجا

و نیست دانشمند بجز کسیکه گردید قناعت کننده — با اندک لبنده باشد که بپیچید روزها را پیچیدنے

فکلّ کثر الی قلّ مغبّته — وکلّ نارٍ الی لین وان هاجا

پس هر بسیار بسوی اندک ست پایان او — و هر جنباره وقوی انجام او بسوی نرمیست اگرچه بجنبید

قال الراوی فلما القمهم الافهام بسحر الکلام استروحت

گفت روایت کننده پس چون لقمه کرد نازنیدگان را از داشتها بجادوی سخن یافتم و شنیدم

۲۲۹

بُرْجَ أَبِي زَيْدٍ وَمَا حَقِّي الاِرْتِيَاحُ إِلَيْهِ أَيَّ مَيْلٍ فَتَمَكَّنْتُ حَتَّى اسْتَوْعَبْتُ نَثَّ
بوی ابی زید وتامل کردمرا خوشی بسوی او وجه کمال این نگ کردم تا آنکه فرا گرفت پراگنده کردن
حِكْمَتِهِ وَاتَّخَذْتُ مِنَ الْكَمِيَّةِ ثُمَّ دَلَفْتُ إِلَيْهِ لِأَتَصَفَّحَ صَفَحَاتِ مُحَيَّاهُ وَ
دانش خود را وفرود آمد از تنبه خود بازرفتم بسوی او تا تامل بینم جوانب بدی او را و
أَسْتَشِفَّ جَوْهَرَ حُلَاهُ فَإِذَا هُوَ الضَّالَّةُ الَّتِي أَنْشُدُهَا وَنَاظِمُ الْقَلَائِدِ
ببالغه در نگرم گوهر صفات او پس ناگاه او گم شده ایست که میجستم او را و رشته کشنده گردن بندهاست
اللَّاتِي أَنْشَدَهَا فَعَانَقْتُهُ عِنَاقَ اللَّامِ لِلْأَلِفِ وَنَزَّلْتُهُ مَنْزِلَةَ الْبُرْءِ
که میخواند آنرا پس معانقه کردم او را بهچو معانقه لام با الف وفرود آوردم او را بمنزله صحت
عِنْدَ الدَّنِفِ وَسَأَلْتُهُ أَنْ يُلَازِمَنِي فَأَبَى أَوْ يُزَامِلَنِي فَنَأَى وَقَالَ آلَيْتُ
نزد بیمار و پرسیدم او را آنکه پیوستگی کند مرا پس قبول نکرد یا ردیف شود مرا پس دوری جست و گفت سوگند خورده ام
فِي حَجَّتِي هٰذِهِ أَنْ لَا أَحْتَقِبَ وَلَا أَعْتَقِبَ وَلَا أَكْتَسِبَ وَلَا أَنْتَسِبَ وَلَا
درحج خود که نیست آنکه ردیف نگیرم وسوار نشوم پس کسے و کسب ال نجیم و ظاهر نکنم نسب خود را و
أَرْتَفِقَ وَلَا أُرَافِقَ وَلَا أُوَافِقَ مَنْ يُنَافِقُ ثُمَّ ذَهَبَ يُهَرْوِلُ وَغَادَرَنِي أُوَلْوِلُ فَلَمْ
یاری نجویم. درحق نخواهم کسے را و موافقت نکنم کسے را که نفاق کند باز رفت بحالیکه زود میرفت وگذاشت مرا بحالیکه واویلا میگفتم پس
أَزَلْ أُتْبِعُهُ نَظَرِي وَأَوَدُّ لَوْ مَشَى عَلَى نَاظِرِي حَتَّى تَوَقَّلَ أَحَدَ الْأَطْوَادِ
همیشه بودم که پس میکردم او را نظر خود را و دوست میداشتم کاش برود بر چشم من تا آنکه برآمد بر یکے از کوهها
وَوَقَفَ لِلْحَجِيجِ بِالْمِرْصَادِ فَحِينَ شَاهَدَ زِيفَاعَ الرُّكْبَانِ فِي الْكُثْبَانِ وَقَعَ
وایستاد برای حاجیان در راه پس هرگاه دید زود روی سواران در ریگستانهای ریگ زد
بِالْبَنَانِ عَلَى الْبَنَانِ وَانْدَفَعَ يُنْشِدُ. نَظْم: لَيْسَ مَنْ زَارَ رَاكِبًا + مِثْلَ سَاعٍ عَلَى الْقَدَمْ
سر انگشت را بر سر انگشت وشروع کرد که میخواند نظم کسیکه زیارت کرد سوار بهچو رونده بر گام +
لَا وَلَا خَادِمٌ أَطَاعَ كَعَاصٍ مِنَ الْخَدَمْ + كَيْفَ يَا قَوْمُ يَسْتَوِي + سَاعِيَانِ وَمَنْ
نیست و نه پیاده و سوار و نه خادمیکه فرمانبری کند بهچو نافرمان از خادمان + چگونه ای گروه من برابر شود + کوشش بنیاد کننده و کسیکه

۲۳۰

هَدَمَ + سَيُقِيمُ الْمُفْرِطُونَ عَنْ أَمَامِ النَّدَمِ + وَيَقُولُ الَّذِي تَقَرَّبَ طُوبَى لِمَنْ خَدَمَ

ویران میکند زود برپا خواهند ایستاد کاهی کنندگان بزودی از پشیمانی را + و خواهد گفت کسیکه نزدیک گردید خوشی باد مر کسی را که خدمت کرد

وَيْحَكِ يَا نَفْسُ قَدِّمِي + صَالِحًا عِنْدَ ذِي الْقِدَمِ + وَازْدَرِي زُخْرُفَ الْحَيَاةِ فَوِجْدَانُهُ عَدَمٌ

وای بر تو ای نفس پیش کن عمل نیکو را نزد خداوند همیشگی + و حقیر دان زینت زندگی دنیا را پس بودن او نابود است

وَاذْكُرِي مَصْرَعَ الْحِمَامِ إِذَا أَخْطَأَهُ قَدَمٌ + وَاتْلِي فِعْلَكِ الْقَبِيحَ وَمُحِّي لَهُ نَدَمٌ +

و یاد کن جای افگندن مرگ را هرگاه امراد ملکو بد + و گریه کن کردار خود را که بد است + و بریز مر او را خون +

وَادْعُ بِعِيبَتِهِ + قَبْلَ أَنْ يَحُلَّ الْأَدَمُ + فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَقِيكِ السَّعِيرَ الَّذِي احْتَدَمَ

و اصلاح کن او را به توبه + پیش از انکه فاسد شود چرم + پس امید است که خدا تعالی نگهدارد ترا از دوزخ که سخت افروخته است

يَوْمَ لَا عَثْرَةٌ تُقَالُ وَلَا يَنْفَعُ النَّدَمُ + ثُمَّ إِنَّهُ أَغْمَدَ عَضْبَ لِسَانِهِ وَانْطَلَقَ

روزیکه هیچ گناه بخشیده نشود + و سود ندهد اندوه پشیمانی + پس هر آئینه او در نیام کرد تیغ زبان خود را و درفت

إِسْآدُهُ فَمَا زِلْتُ فِي كُلِّ مَوْرِدٍ نَرِدُهُ وَمُعَرَّسٍ نَتَوَسَّدُهُ لَا نَتَفَقَّدُهُ فَأَفْقِدُهُ لَا

بحال خود پس همیشه بودم که در هرجای که آهنگ آن میکردیم و بر فرود گاه که فرود می آمدیم در وی جستیم او را پس نمیافتیم او را

وَأَسْتَنْجِدُ مَنْ يَنْشُدُهُ فَلَا يَجِدُهُ حَتَّى خِلْتُ أَنَّ الْجِنَّ اخْتَطَفَتْهُ أَوِ الْأَرْضَ

و یاری میخواستم از کسیکه میجوید او را پس نمی یافت او را تا انکه گمان بردم بتحقیق دیو زود در ربود او را یا زمین

انْتَطَفَتْهُ فَمَا كَابَدْتُ فِي الْغُرْبَةِ كَهَذِهِ الْكُرْبَةِ وَلَا مُنِيتُ فِي سَفْرَةٍ بِمِثْلِهَا

گرفت او را پس رنج نکشیدم در سفر مانند این اندوه و مبتلا نشدم در هیچ سفر مانند آن

مِنْ ذِكْرِهِ الْمَقَامَةُ الثَّانِيَةُ وَالثَّلَاثُونَ الطَّيْبِيَّةُ حَكَى الْحَارِثُ

از آن در دوم شد نقل از ذکره مقامه سی و دوم مشهور بطیبیه حکایت کرد حارث

ابْنُ هَمَّامٍ قَالَ أَجْمَعْتُ حِينَ قَضَيْتُ مَنَاسِكَ حَجِّي وَأَقَمْتُ وَظَائِفَ عَجِّي

پسر همام گفت عزم کردم هنگامیکه ادا کردم عبادت حج را و برپا کردم طریقهای بلند کردن آواز

أَنْ أَقْصِدَ طَيْبَةَ مَعَ رُفْقَةٍ مِنْ بَنِي شَيْبَةَ لِأَزُورَ قَبْرَ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَأَخْرُجَ

در تحقیق خود انکه قصد کنم مدینه را با یاران از بنی شیبه تا زیارت کنم قبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم او بر آیم

مِنْ قَبِيلِ مَنْ حَجَّ وَحَجَا فَأُرْجِفَ بِأَنَّ الْمَسَالِكَ شَاغِرَةٌ وَعَرَبَ الْحَرَمَيْنِ
از قسم کسیکه حج کرد و گستم نمود پس دروغ گفته شد باینکه راههای مدینه بیناک ست و عرب دو حرم یعنی مکه و مدینه

مُتَشَاجِرَةٌ فَحِرْتُ بَيْنَ إِشْفَاقٍ يُثَبِّطُنِي وَأَشْوَاقٍ يُنَشِّطُنِي إِلَى أَنْ أُلْقِيَ فِي رُوعِي
اختلاف منازعت دارند پس حیران شدم میانه ترسی که مرا باز میداشت و شوقها بیکه در نشاط آورد مرا تا آنکه انداخته شد در دل من

الْاِسْتِسْلَامُ وَتَغْلِيبُ زِيَارَةِ قَبْرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاعْتَمْتُ الْقَعْدَةَ
فرمان بری حکم الٰهی و غالب کردن دیدار قبر آنحضرت بر و سلامتی باد پس اختیار کردم شتر سواری را

وَأَعْدَدْتُ الْعُدَّةَ وَسِرْتُ وَالرُّفْقَةُ لَا تَلْوِي عَلَى عُرْجَةٍ وَلَا تَنِي فِي
و آماده کردم ساز سفر را و رفتم با یاران سفر و میل نمیکردیم بر توقف و سستی نمیکردیم در

تَأْوِيبٍ وَلَا دُلْجَةٍ حَتَّى وَافَيْنَا بَنِي حَرْبٍ وَقَدْ آبُوا مِنْ حَرْبٍ فَأَزْمَعْنَا
روز رفتن و شب رفتن تا آنکه رسیدیم در قبیله بنی حرب و بتحقیق برگشته بودند از جنگ پس عزم کردیم

أَنْ نَقْضِيَ ظِلَّ الْيَوْمِ فِي حِلَّةِ الْقَوْمِ وَبَيْنَمَا نَحْنُ نَتَخَيَّرُ الْمُنَاخَ وَنَرُودُ
اینکه بگذرانیم درازی روز را در منزل آن قوم و میانه اینکه ما اختیار میکردیم جای فرود آمدن و میجستیم

الْوِرْدَ النُّقَاخَ إِذْ رَأَيْنَاهُمْ يَرْكُضُونَ كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ فَرَابَنَا
آب خوشترین سرد را ناگاه دیدیم ایشان را که می شتابند گویا که ایشان بسوی بت می شتابند پس در شک انداخت مرا

انْثِيَالُهُمْ وَسَأَلْنَا مَا بَالُهُمْ فَقِيلَ قَدْ حَضَرَ نَادِيَهُمْ فَقِيهُ الْعَرَبِ فَأَهْرَعَهُمْ
ریختن ایشان و پرسیدیم که چیست حال ایشان پس گفته شد که بتحقیق حاضر آمد در مجلس ایشان دانشمند عرب پس شتافتن ایشان

لِهٰذَا السَّبَبِ فَقُلْتُ لِرُفْقَتِي أَلَا نَشْهَدُ مَجْمَعَ الْحَيِّ لِنَتَبَيَّنَ الرُّشْدَ
ازین سبب ست پس گفتم بیاران خود آیا حاضر نشویم مجلس قبیله را تا بدانیم راه راست را

مِنَ الْغَيِّ فَقَالُوا لَقَدْ أَسْمَعْتَ إِذْ دَعَوْتَ وَنَصَحْتَ وَمَا أَلَوْتَ ثُمَّ
از بیراه پس گفتند هر آینه قبول کنانیدی هرگاه خواندی و پند کردی و کوتاهی نکردی باز

نَهَضْنَا نَتَّبِعُ الْهَادِيَ وَنَؤُمُّ النَّادِيَ حَتَّى إِذَا أَطْلَلْنَا عَلَيْهِ
برخاستیم که پیروی میکردیم راهنما را و آهنگ میکردیم انجمن را تا آنکه هرگاه نزدیک شدیم از فقیه

وَاسْتَشْرَفْنَا الْفَقِيهَ الْمَنْهُودَ إِلَيْهِ الْفُتْيَا فَإِذَا أَبُو زَيْدٍ ذُو الشُّقَرِ وَالْبُقَرِ

وبتامل نگریستیم فقیه را که آهنگ کرده شد بسوی او یافتیم او را ابا زید خداوند دروغ و کذب

وَالْفَوَاقِرِ وَالْفِقَرِ وَقَدِ اعْتَمَّ الْقَفْدَاءَ وَاشْتَمَلَ الصَّمَّاءَ وَقَعَدَ الْقُرْفُصَاءَ

و بلایا و نکتها و تحقیق دستار بسته بود دستار بے شمله پیچیده بود پیچید بی صما و ر نشست نشستن قرفصا

وَأَعْيَانُ الْحَيِّ بِهِ مُحْتَفُّونَ وَأَخْلَاطُهُمْ عَلَيْهِ مُلْتَفُّونَ وَهُوَ يَقُولُ

واشراف قبیله باو در گیرنده بودند و مردم هر قسم بروی مجتمع بودند و او میگفت

سَلُونِي عَنِ الْمُعْضِلَاتِ وَاسْتَوْضِحُوا مِنِّي الْمُشْكِلَاتِ فَوَالَّذِي فَطَرَ

پرسید مرا از چیزهای دشوار و جویا کنید از من کارهای پوشیده را پس قسم بخدائیکه پیدا کرد

السَّمَاءَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ إِنِّي لَفَقِيهُ الْعَرَبِ الْعَرْبَاءِ وَأَعْلَمُ مَنْ تَحْتَ الْجَرْبَاءِ

آسمانرا و آموخت آدم را نامهای تمامی مخلوقات هرآئینه من دانشمند عربان خالص و گزیده ام و داناتر کسیکه زیر آسمان است

فَصَمَدَ لَهُ فَتًى فَتِيقُ اللِّسَانِ جَرِيُّ الْجَنَانِ وَقَالَ إِنِّي حَاضَرْتُ فُقَهَاءَ الدُّنْيَا

پس آهنگ کرد مر او را جوان کشاده زبان دلیر دل و گفت هرآئینه حاضر آمدم نزد دانشمندان دنیا

حَتَّى انْتَخَلْتُ مِنْهُمْ مِائَةَ فُتْيَا فَإِنْ كُنْتَ مِمَّنْ يَرْغَبُ عَنْ بَنَاتِ

تا آنکه گزیدم از ایشان صد مسئله اگر هستی از کسانیکه رو بگردانند از دختران

غَيْرٍ وَيَرْغَبُ فِي مَبَرٍّ فَاسْتَمِعْ وَأَجِبْ لِتُقَابَلَ بِمَا يَجِبُ فَقَالَ اللهُ

دیگر و خواهش کنند از نادر روزی پس بشنو و جواب بگو تا رو برو کرده شوی بچیزیکه واجبست پس گفت خدا

أَكْبَرُ سَيَبِينُ الْمُخْبِرُ وَيَنْكَشِفُ الْمُضْمَرُ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ فَقَالَ مَا

بزرگست از هر چیز قریب است که پیدا شود باطن کار او و کشاده شود آنچه پوشیده است پس ظاهر کن چیزیکه حکم کرده میشوی پس گفت چه

تَقُولُ فِيمَنْ تَوَضَّأَ ثُمَّ لَمَسَ ظَهْرَ نَعْلِهِ قَالَ انْتَقَضَ وُضُوءُهُ بِفِعْلِهِ

میگوئی در حق کسیکه وضو کرد باز سود پشت نعل خود را گفت بشکست وضو او بسبب کار او و

النَّعْلُ الزَّوْجَةُ قَالَ فَإِنْ تَوَضَّأَ ثُمَّ اتَّكَأَ الْبُرْدَ قَالَ يُجَدِّدُ

مراد از نعل زن باشد گفت پس اگر وضو کرد باز انداخت او را برد گفت تازه کند

الوضوء من بعد البرد النوم قال أيمسح المتوضئ أنثييه قال قد ندب
وضو را از پس آن برد بمعنی خوابست گفت آیا بمالد وضو کننده انثیین خود را گفت تحقیق خوانده شد

إليه ولم يوجب عليه الانثيان الاذنان قال أيجوز الوضوء بما يقذفه
بسوی آن و واجب نکرده شد بروی مراد از انثیان دو گوش اند گفت آیا رواست وضو بچیزی که اندازد آن را

الثعبان قال وهل أنظف منه للعريان الثعبان جمع ثعب وهو مسيل
ثعبان گفت و آیا پاکتر چیزی هست از ان برای عریان مراد از ثعبان جمع ثعب ست و آن آب رو

الوادي والعريان جمع عرب قال أيستباح ماء الضرير قال نعم و
رودست و عریان جمع عرب گفت آیا مباح ست آب ضریر گفت بلے و

يجتنب ماء البصير الضرير حرف الوادي والبصير الكلب قال أيحل
پرهیز کرده میشود آب بصیر ضریر کناره نهر و مراد از بصیر سگ ست گفت آیا حلال ست

التطوف في الربيع قال يكره ذلك للحدث الشنيع التطوف التغوط
طوف در ربیع گفت مکروه است آن سبب غایط نکوهیده مراد از طوف غایط کردن ست

والربيع النهر الصغير قال أيجب الغسل على من أمنى قال لا ولو ثنى
و مراد از ربیع نهر خرد گفت آیا واجبست غسل بر کسیکه بجنبے آمده گفت نه اگرچه دوبار این کار کرده باشد

أمنى نزل منى ويقال منه منى وأمنى وامتنى قال فهل يجب
مراد از امنی فرود آمد بمنی و گویند از انست منی و امنی و امتنی گفت پس آیا واجب ست

على الجنب غسل فروته قال أجل وغسل إبرته الفروة جلدة الرأس
بر جنب شستن فروه خود گفت بلے و شستن ابره خود مراد از فروه پوست سر ست

والابرة عظم المرفق قال فإن أخل بغسل فاسه قال هو كما لو لغى
و ابره استخوان آرنج گفت پس اگر بگذارد جنب شستن فاس خود گفت او مانند آنست اگر گذارد

غسل راسه الفاس العظم المشرف على نقرة القفا قال ما تقول
شستن سر خود را مراد از فاس استخوانیکه بلندست از مغاکچه پس سر گفت چه میگویی در حق

فمن تيمم ثم رأى روضا قال بطل تيممه فليتوضأ الروض ههنا

کسیکه تیمم کرد باز دید روض را گفت بیکار شد تیمم او پس باید که وضو کند روض در ینجا

جمع روضة وهي الصبابة من الماء تبقى في الحوض قال أيجوز أن

جمع روضه و آن بقیه از آب که باقی ماند در حوض گفت آیا رواست اینکه

يسجد الرجل في العذرة قال نعم وليجانب القذرة العذرة فناء الدار

سجده کند مرد در عذره گفت بلے باید که پرهیز و پلیدی را عذره صحن پیش خانه باشد

قال فهل له السجود على الخلاف قال لا ولا على أحد الأطراف الخلاف

گفت پس آیا جائز است مراورا سجده کردن برخلاف گفت نه ونه بر یکے از اطراف بدن خود خلاف

الكم قال فإن سجد على شماله قال لا بأس بفعاله الشمال جمع شملة

آستین گفت پس اگر سجده کند بر شمال خود گفت نیست باک بکردار وی شمال جمع شمله است

قال فهل يجوز السجود على الكراع قال نعم دون الذراع الكراع

گفت پس آیا جائز است سجده کردن بر کراع گفت بلے جائز نیست بر پارچه دست کراع

ما استطال من الحرة وهي الحجارة السود قال أيصلي على رأس الكلب

الحجر دراز باشد از حره وآن سنگ سیاه باشد گفت آیا نماز کند بر راس الکلب

قال نعم كسائر الهضب رأس الكلب ثنية معروفة قال ما تقول فيمن صلى

گفت بلے بچو دیگر کوه راس الکلب کوهیست مشهور گفت چه میگوئی در حق کسیکه نماز کرد

وعانته بارزة قال صلوته جائزة العانة الجماعة من حمر الوحش

وعانه او ظاهر باشد گفت نماز او رواست عانه گروه از خران دشتی

قال فإن صلى وعليه صوم قال يعيد الصلوة ولو صلى مائة

گفت پس اگر نماز کرد بحالیکه بر وصوم است گفت عود کند نماز را اگرچه بگزارد نماز صد

يوم الصوم ذرق النعام قال فإن حمل جروا وصلى قال هو كما

روز مراد از صوم سرگین شتر مرغ گفت پس اگر برداشت جرو را و نماز کرد گفت او همچو آنست

لو حمل باقلي الجرو والصغار من القثاء والرمان قال أتصح صلوة حامل

که بر داشت باقلا را مراد از جرو خرد . از خیار و انار گفت آیا صحیح است نماز بردارنده

القرعة قال لا ولو صلى فوق المروة القروة مبلغة الكلب قال فإن قطر

قرعه گفت نه اگرچه نماز کند بالای مروه قروه آوند آب خوردن سگ گفت پس اگر چکید

على ثوب المصلي نجو قال يمضي في صلوته ولا غرو النجو السحاب

بر جامه نماز کننده نجو گفت بگذرد در نماز خود و نیست عجب مراد از نجو ابر است

الذي هراق ماءه قال أيجوز أن يؤم الرجال مقنع قال نعم

که تحقیق ریخته باشد آب او گفت آیا روا است اینکه امام شود مردان را مقنع گفت بلی

ويؤمهم مدرع المقنع لابس المغفر والمدرع لابس الدرع قال

و امامت کند ایشان را مدرع مقنع پوشنده خود آهنین و مراد از مدرع پوشنده زره است گفت

فإن أمهم من في يده وقف قال يعيدون ولو أنهم ألف الوقف السوار

پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه در دست او وقف است گفت اعاده کنند نماز را اگرچه بتحقیق ایشان هزار باشند و مراد از وقف دست برنجن که

من العاج أو الذبل وأراد أنه لا يجوز للرجال الائتمام بالنساء

از دندان فیل باشد یا غلاف مراد او بدو اراده کرده است که بتحقیق جائز نیست مردان را اقتدا کردن بزنان

قال فإن أمهم من فخذه بادية قال صلوته وصلوتهم ماضية

گفت پس اگر امامت کند ایشان را کسیکه فخذ او بادیه است گفت نماز او و نماز ایشان گذرنده و جائز است

الفخذ العشيرة والبادية الذين يسكنون البدو واختار بعضهم بتسكين

مراد از فخذ قبیله است و بادیه جماعتی هستند که سکونت کنند صحرا را و اختیار کردند پاره از ایشان ساکن کردن

الخاء ليحصل الفرق بينها وبين الفخذ من الأعضاء قال فإن أمهم

خاء تا حاصل شود فرق میانه او و میانه فخذ بمعنی ران که از اندامهاست گفت پس اگر امامت کند ایشان را

الثور الأجم قال صل وخلاك ذم الثور السيد والأجم

ثور اجم گفت نماز کن و ساقط شد از تو نکوهش ثور سردار و اجم

٢٣٦

الذي لا يحمی معه قال أيدخل القصر في صلوة الشاهد قال لا

کسیکه نباشد حمزه با او گفت آیا در مے آید کوتاه کردن در نماز شاهد گفت نه

والغائب الشاهد صلوة الشاهد صلوة المغرب سميت بذلك لإقامتها

سوگند غائب میت که ندید از چشم ست و حاضر ست نماز مغرب ست نام نهاده شد بآن سبب بر پا کردن آن

عند طلوع النجم لأن النجم يسمّى الشاهد قال أيجوز للمعذور أن

هنگام بر آمدن ستاره چرا که تحقیق ستاره را نام نهاده میشود شاهد گفت آیا جائز ست برای معذور آنکه

يفطر في شهر رمضان قال ما رخّص فيه إلا للصبيان المعذور

افطار کند در ماه رمضان گفت رخصت داده نشد در وی مگر برای کودکان مراد از معذور

المختون وهو أيضاً المعذر قال فهل للمعرس أن يأكل فيه قال

ختنه کرده ست و او نیز معذر ست گفت پس آیا جائز ست برای معرس آنکه بخورد در وے گفت

نعم ملء فيه المعرس المسافر الذي ينزل في آخر ليلة ليستريح ثم يرتحل

بلے به پری دهن خود معرس کسیکه فرود آید در آخر شب تا آسایش گیرد باز کوچ کند

قال فإن أفطر فيه العراة قال لا تنكر عليهم الولاة العراة الذين

گفت پس اگر افطار کنند در وے عراه گفت نه انکار کنند بر ایشان حاکمان شرع عراه کسانیکه

تأخذهم العرواء وهي الحمى برعدة قال فإن أكل لأنه وجد ما أصبح

در گیرد ایشانرا عرواء وآن تپ لرزه باشد گفت پس اگر بخورد روزه دار زیرا نکه یافت [illegible] اصل شود

قال هو أحوط له وأصلح أصبح أي استصبح بالمصباح قال فإن

گفت آن باحتیاط نزدیکتر ست مر او را و بصلاح نزدیکتر اصبح ای روشن کرد چراغ را گفت پس اگر

عمد لأن أكل ليلاً قال ليشتم القضاء ذيلا الليل فرخ الحبارى

اراده کند تا بخورد [illegible] گفت باید که [illegible] قضا [illegible] بچه سرخاب

على ما ذكره ابن دريد وقيل هو ولد الكروان قال فإن أكل

بر قولیکه ذکر کرده است آنرا ابن درید و گویند که او بچه شوات ست گفت پس اگر خورد

٢٣٧

قبل ان تتوارى البيضاء قال يلزمه والله القضاء البيضاء من

پیش از آنکه پنهان شود بیضاء گفت لازم باشد او را بخدا قضاے روزه بیضاء از

اسماء الشمس قال فان استثار الصائم الكيد قال افطر ومن احل الصيد

نامهای آفتاب ست گفت پس اگر برانگیزاند روزه‌دار کید گفت افطار کند قسم بخدا کسیکه حلال کرد شکار را

الكيد القى واستثاره استدعاه قال له ان يفطر بالمحاح الطابخ

مراد از کید قی ست ومعنی استثاره درخواست قی را گفت آیا جائز ست او را انکه افطار کند سبب مبالغه کردن طابخ

قال نعم لا بطاهي المطابخ الطابخ الحمى الصالب قال فان ضحكت

گفت بلے نه سبب پزنده طعامها مراد از طابخ تب سخت است گفت پس اگر ضحک کند

المرأة في صومها قال بطل صوم يومها ضحكت ههنا اى حاضت ومنه

زن در صوم خود گفت باطل شود روزه آن روز او ضحک درینجا بمعنی حائض شد و از انست

قوله تعالى فضحكت فبشرناها باسحق قال فان ظهر الجدري

قول خدا تعالی پس حائض شد پس نوید دادیم او را باسحق علیه السلام گفت پس اگر پیدا شود آبله

على ضرتها قال تفطران اذن بصنيها الضرة اصل الابهام واصل

بر ضره او گفت افطار کند گر آنگاهی دید بگزند او مراد از ضرة بیخ انگشت نر ست و سینی بیخ

الثدي ايضا قال ما الجب في مائة مصباح قال حقتان يا صاح

پستان نیز باشد گفت چه واجبست از زکوة در صد باب گفت دو شتر ای صاحب

المصباح الناقة التي تصبح في المبرك قال فان ملك عشر خناجر قال

مراد از مصباح شتر ماده که باماد در خوابگاه گفت پس اگر مالک باشد ده خناجر را گفت

يخرج شاتين ولا يناجز الخناجر النوق الغزار الدر واحدها خنجر وخنجور

بیرون آرد دو گوسپند و منازعت نکند مراد از خناجر شترهای بسیار شیرست مفرد خناجر خنجر و خنجور ست

قال فان سمح للساعي بحميمة قال باكثر له يوم القيامة

گفت پس اگر جوانمردی کند برای ساعی بحمیمه گفت مژده باد مر او را در روز قیامت مراد از

[illegible]

السّاعي جابي الصدقة والجميمة خيار المال) قال أيستحقّ حملة الأوزار
ساعی جمع کنندہ صدقہ است و مراد از جمیمہ گزیدہ از مال گفت آیا سزاوار میشوند بردارندگان اوزار

من الزكوة جزاءً قال نعم إذا كانوا غزاة الأوزار السلاح وغزا جمع غازٍ)
از زکوة لقدری از مال گفت بلے ہرگاه باشند غازیان مراد از اوزار ساز جنگ است وغزا جمع غازیست

قال أيجوز للحاجّ أن يعتمر قال لا ولا أن يختمر الاعتمار لبس العمارة
گفت آیا روا است برای حاجی اینکه اعتمار کند گفت نه و نه اینکه اختمار نماید و مراد از اعتمار پوشیدن عمارة است

وهي العمامة والاختمار لبس الخمار) قال فهل له أن يقتل الشجاع قال
و آن دستار باشد و مراد از اختمار پوشیدن معجرست گفت پس آیا جائز ست مراو را اینکه بکشد شجاع را گفت

نعم كما يقتل السباع الشجاع الحيّة) قال فإن قتل زمّارة في الحرام قال
بلے چنانکه بکشد درندگان را مراد از شجاع مارست گفت پس اگر بکشد زمّاره را در زمین حرم گفت

عليه بدنة من النعم الزمّارة النعامة واسم صوتها الزمار) قال فإن
بروی بدنه است از چارپایان مراد از زماره شترمرغ ست و نام آواز او زمارست گفت پس اگر کسے

رمى ساق حرٍّ فجدّله قال يخرج شاة بدلها (ساق حرّ ذكر القماري) قال
تیر انداخت بحرم ساق حر را و بر زمین انداخت او را گفت بیرون آرد گوسفندی عوض او مراد از ساق حر نر قمریست گفت

فإن قتل أمّ عوف بعد الإحرام قال يتصدّق بقبضة من الطعام
پس اگر بکشد ام عوف را پس از بستن احرام گفت صدقه دهد بقدر مشتے از طعام

ام عوف الجرادة) قال أيجب على الحاجّ استصحاب القارب قال نعم ليسوقهم
مراد از ام عوف ملخ ست گفت آیا واجب ست بر حاجی همراه گرفتن قارب گفت بلی تا براند حاجیان را

إلى المشارب القارب طالب الماء بالليل والحاجّ اسم للجمع والواحد
سوی آبخورها مراد از قارب خواهنده آب در شب ست و حاج اسم ست برای جمع و مفرد

قال ما تقول في الحرام بعد السبت قال قد حلّ في ذلك الوقت
گفت چه میگوئی در حرام پس از سبت گفت تحقیق حلال ست درین هنگام

الحرام المحرم والسبت حلق الراس ومحل من تحليل الحج قال فما تقول في

مراد از حرام در اینجا ... باحرام ست ومراد ازین سبت ستردن سر ومحل از تحلیل حج ست گفت پس چه گوئی در

بيع الكميت قال حرام كبيع الميت الكميت الخمر قال ايجوز بيع الخل

فروختن کمیت گفت حرام ست همچو فروختن مرده مراد از کمیت شراب ست گفت آیا رواست فروختن خل

بلحم الجمل قال لا ولا بلحم الحمل الخل ابن المخاض ولا يحل بيع اللحم بالحيوان

باگوشت شتر گفت نه ونه باگوشت بره مراد از خل بچه شتر سال دوم در آمده و حلال نباشد فروختن گوشت با چرنده

سواء كان من جنسه ام من غير جنسه قال ايحل بيع الهدية قال لا

برابرست که باشد از جنس او یا از غیر جنس او گفت آیا حلال ست فروختن هدیه گفت نه

ولا بيع السبية الهدية بالتشديد ما يهدى الى الكعبة ويقال فيها

ونه فروختن سبیه مراد از هدیه با تشدید آنچه فرستاده شود بسوی کعبه و گفته میشود در وی

هدية بتسكين الدال وتخفيف الياء والسبية الخمر قال ما تقول في

هدیه بساکن کردن دال وتخفیف یاء ومراد از سبیه شراب است گفت چه میگوئی در

بيع العقيقة قال محظور على الحقيقة العقيقة ما يذبح عن المولود في

فروختن عقیقه گفت ممنوع ست در حقیقت مراد از عقیقه آنچه ذبح کرده شود از بچه در

اليوم السابع من ولادته قال ايجوز بيع الداعي على الراعي قال لا ولا على

روز هفتم از پیدا شدن او گفت آیا رواست فروختن داعی بر راعی گفت نه ونه بر

الساعي الداعي بقية اللبن في الضرع والساعي جابي الصدقة قال ايباع

ساعی مراد از داعی بقیه مانده شیر در پستان ست ومراد از ساعی فراهم کننده صدقه گفت آیا فروخته میشود

الصقر بالتمر قال لا ومالك الخلق والامر الصقر الدبس قال

صقر بخرما گفت نه سوگند خدائیکه مالک آفرینش وحکم ست مراد از صقر دوشاب ست گفت

ايشتري المسلم سلب المسلمات قال نعم ويورث عنه اذا مات

آیا خرید کند مسلم سلب مسلمات را گفت بلی ووارث کرده شده است از وی هرگاه که مرد

السلب لحاء الشجر وهو ايضا خوص الثمام قال فهل يجوز ان
مراد از سلب پوست درخت است و آن نیز برگ تمام ست گفت پس آیا روا است اینکه

يبتاع الشافع قال ما لجوازه من دافع الشافع الشاة الذي معها سخلها
خریده شود شافع گفت نیست مرجواز اورا از باز دارنده مراد از شافع گوسفندیکه با او بچه او باشد

قال ايباع الابريق على بني الاصفر قال يكره كبيع المغفر الابريق
گفت آیا فروخته میشود ابریق بر بنی اصفر گفت مکروه است همچو فروختن مغفر مراد از ابریق

السيف الصيقل الكثير الماء وبنو الاصفر الروم قال ايجوز ان يبيع
شمشیر صاف زدوده بسیار آبدار ست و مراد از بنو اصفر رومیانند گفت آیا جائز ست اینکه فروشد

الرجل صيقيه قال لا ولكن ليبيع صفيه الصيفي الولد على الكبر والصفي
مرد صیفیه خود را گفت نه مگر اینکه فروشد صفیه خود را صیفی فرزندیکه در پیری شده باشد و صفی

الناقة العزيزة الدر قال فان اشترى عبدا فبان بامه جراح قال ما في رده
شتر ماده که بسیار شیر دار باشد گفت پس اگر خرید کند غلام را پس ظاهر شود بام او زخم گفت نیست باز دادن او

من جناح الام مجتمع الدماغ قال تثبت الشفعة للشريك في الصحراء
گناهی مراد از ام مجمع مغز ست گفت آیا ثابت میشود شفعه مر انباز را در صحراء

قال لا ولا للشريك في الصفراء الصحراء الاتان التي يمازج بياضها
گفت نه و نه مر انباز را در صفراء مراد از صحراء ماده خر که آمیخته باشد سفیدی اورا

غبرة والصفراء الناقة او الاتان قال ايحل ان يحمى ماء البئر والخلا
تیرگی و صفراء شتر ماده یا ماده خر گفت آیا حلال ست اینکه گرم کرده شود آب چاه و خلا

قال ان كان في الفلا فلا يحمى ويمنع والخلا الكلاء قال ما تقول
گفت اگر هر دو باشند در بیابان فلا یحمی ای باز داشته نشود و خلا بمعنی کاه گفت چه میگوئی

في ميتة الكافر قال حل للمقيم والمسافر الكافر البحر
در مردار کافر گفت حلال ست برای مقیم و مسافر مراد از کافر دریا ست و

ميتتا السمك الطافي فوق الماء قال أيجوز أن يضحي بالحول قال
مرده او ماهی که بالاے آب شود گفت آیا رواست اینکه قربانی داده شود حول گفت

هو أجدر بالقبول الحول جمع حائل قال فهل يضحي بالطالق
آن سزاوارست بپذیرفتن مراد از حول جمع حائل گفت پس آیا قربانی داده شود طالق

قال نعم ويقري منها الطارق الطالق الناقة ترسل لترعى
گفت بلے وضیافت داده شود از آن مهمان مراد از طالق شتر ماده که گذاشته شود تا بچرد

حيث شاءت قال فإن ضحى قبل ظهور الغزالة قال شاة
هرجاکه خواهد گفت پس اگر قربانی کند پیش از هویدا شدن غزاله گفت گوسفند

لحم بلا محالة الغزالة الشمس وقال بعضهم يقال طلعت الغزالة
گوشت ست البته مراد از غزاله آفتاب ست وگفت بعض ایشان گفته میشود طلعت الغزالة

ولا يقال غربت وضدها الجونة تسمى بها عند مغيبها لأنها تسود
ونه گفته میشود غربت وضد او جونه است نام نهاده شد بان هنگام غروب او چراکه آفتاب سیاه شود

حين تغيب كما قال الراجز تبادر الجونة أن تغيبا قال أيحل التكسب
هنگامیکه ناپدید گردد چنانکه گفت راجز پیشدستی میکند آفتاب اینکه ناپدید شود گفت آیا حلال ست کسب معاش

بالطرق قال هو كالنقاب بلا فرق الطرق الضرب بالحصاد هو من
به طرق گفت آن مانند قمارست بی تفاوت مراد از طرق زدن بسنگ ریزه است برای فال و آن از

أفعال الكهنة قال أيسلم القائم على القاعد قال محظور فيما يأتي
کردارهای نجومیان ست گفت آیا سلام گوید ایستاده بر قاعد گفت ممنوع ست میانه

الأباعد القاعد التي قعدت عن الحيض وعن الأزواج قال أيأتم
اجنبیان مراد از قاعد زنیکه نشسته باشد از حیض یا از شوهران گفت آیا گنهگار شود

العاقل تحت الرقيع قال أحسب به في البقيع الرقيع السماء
دانشمند زیر رقیع گفت چه خوش ست ثواب در بقیع مراد از رقیع آسمان ست

وعنى بالبقيع بقيع المدينة قال ايمنع الذمي من قتل العجوز
ومراد گرفته است از بقیع بقیع مدینه گفت آیا منع کرده میشود ذمے از قتل عجوز

قال معارضته في العجوز لا تجوز (العجوز الخمر وقتلها مزجها
گفت مقابله او در عجوز روا نباشد مراد از عجوز شراب ست وقتل او آمیختن او

الماء) قال ايجوز للرجل ان ينتقل عن عمارة ابيه قال
آب ست گفت آیا جائز است برائے مرد اینکه رود از عمارة پدر خود گفت

ما يجوز لخامل ولا لنبيه (العمارة القبيلة) قال ما تقول في التهود
روا نباشد برای گمنام و نه برائے بلند رتبه مراد از عمارة قبیله است گفت چه میگوئی در تهود

قال هو مفتاح التزهد (التهود التوبة ومنه قوله تعالے
گفت آن کلید پارسائی ست مراد از تهود توبه کردن ست واز انست ارشاد خدا تعالے

انا هدنا اليك اي تبنا) قال ما تقول في صبر البلية قال
انا هدنا الیک اے توبه کردیم گفت چه میگوئی در شکیب بلیه گفت

اعظم به من خطية (الصبر الحبس والبلية الناقة تحبس
چه بزرگ ست آن از گناه مراد از صبر بند ست ومراد از بلیه شتر ماده که بند کرده شود

عند قبر صاحبها فلا تسقى ولا تعلف الى ان تموت وكانت
نزد گور خداوند پس آب نداده شود وکاه نداده شود تا آنکه بمیرد و بودند

الجاهلية تزعم ان صاحبها يحشر عليها) قال ايحل ضرب
مردم جاهلیت که گمان میبردند که بتحقیق مالک او محشور خواهد شد بروی گفت آیا حلال ست زدن

السفير قال نعم والحمل على المستشير (السفير ما تساقط من
سفیر گفت بلے وحلال ست بار کردن بر مستشیر مراد از سفیر آنچه بیفتد از

ورق الشجر والمستشير الجمل السمين وهو ايضا الجمل الذي
برگ درخت ومراد از مستشیر شتر فربه واو نیز شتر که

٢٤٣

قوله بقيع المدينة ... الصراح ... ومراد از ... [illegible]

قوله الذمي ... مرد ... [illegible]

قوله ... [illegible] ... رسیده ... عجوز ... شراب ... الصراح ... [illegible]

نام کرده شود ... [illegible] ... كذا في المطرزي والعلوي ... قوله العمارة القبيلة ... الصراح ... [illegible] ... كذا في العلوي ... قوله ... [illegible] ... اصلاح کننده ... علوي رحمة الله تعالے عليه

بعرف الحائل من اللاقح قال أيعزّر الرجل أباه قال يفعله البرّ
شناسد ناقه نازاینده را از آبستنده گفت آیا تعزیر دهد مرد پدر خود را گفت کند آنرا اکرام کننده

ولا يأباه التعزير التعظيم والنصرة قال ما تقول فيمن أفقر أخاه
پدر خود و سرباز نزند ازان و تعزیر بزرگ داشت و یاری کردنست گفت چه گوئی در حق کسیکه درویش کند برادر خود را

قال حبّذا ما توخاه الإفقار إعارة ناقة يركب فقارها قال
گفت چه خوش ست آنچه قصد کرد آنرا یعنی افقره عاریت داد او را ناقه که سوار شود پشت او را گفت

فإن أعرى ولده قال يا حسن ما اعتمده الإعراء إعطاء ثمرة
پس اگر برهنه کند فرزند خود را گفت بیا ای نکوئی چیزیکه قصد کرد آنرا یعنی اعراه داد او را بار درخت

نخلة عامها قال فإن أصلى مملوكه النار قال لا إثم عليه ولا عار
خرمای یکساله گفت پس اگر انداز کسی مملوک خود را در آتش گفت نیست گناه بر وی و نه ننگ ست

المملوك العجين الذي قد أجيد عجنه حتى قوي قال أيجوز للمرأة أن
مراد از مملوک آرد خمیر کرده ایست که بتحقیق نیکو شده باشد خمیر کردن او تا آنکه استوار شود گفت آیا رواست برای زن آنکه

تضرم بعلها قال ما حظر أحد فعلها البعل النخل الذي يشرب بعروقه
قطع کند بعل خود را گفت ... آنکه بعل نخلیست که بنوشد آب را به بیخهای خود

من الأرض قال فهل تؤدّب المرأة على العجل قال أجل العجل سوء
از زمین گفت آیا ادب کرده میشود زن را بر عجل گفت بلی مراد از عجل

احتمال الغنى ومنه قوله عليه السلام للنساء إنكن إذا جعتن دقعتن
برداشت دولتمندیست و ازانست قول آنحضرت علیه السلام برای زنان از تمامت هرگاه گرسنه میشوید بچسپید بزمین

وإذا شبعتن خجلتن دقعتن لصقتن بالتراب والدقعاء التراب قال
و چون شکم سیر میشوید ... دولتمندی میشوید و دقعتن یعنی بچسپید بخاک و دقعا بمعنی خاک ست گفت

ما تقول فيمن شحت ثلة أخيه قال أثم ولو أذن له فيه
چه میگوئی در حق کسیکه تراشید درخت برادر خود گفت گناه کرد اگرچه دستوری داد او را در وی یعنی گویند

۲۴۴

نحت الثلثة اذا اغتابه وقدح فی عرضه قال ایجور الحاکم علی صاحب
نحت اثلثة هرگاه غیبت کند او را و عیب گیرد در آبروی او گفت آیا منع کند حاکم بر خداوند
الثور قال نعم لیأمن غائلة الجور الثور الجنون قال فهل له ان یضرب
ثور گفت بلے تا در امن آرد از ضرر ستم مراد از ثور دیوانگی ست گفت آیا جائز ست او را اینکه بزند
علی ید الیتیم قال نعم الی ان یستقیم یقال ضرب علی یده اذا حجر علیه
بر دست بے پدر گفت بلے تا آنکه راست و درست شود گویند ضرب علی یده هرگاه منع کند او را از کارها بر
قال فهل یجوز ان یتخذ له ربضا قال لا ولو کان له رضا الربض الزوجة
گفت آیا رواست اینکه بگیرد برای آن یتیم خوابگاه گفت نه اگرچه باشد مراد او را خوشنودی مراد از ربض زن ست
قال فمتی یبیع بدن السفیه قال حین یری له الحظ فیه البدن الدرع
گفت پس کدام وقت فروشد بدن نادان را گفت هنگامیکه بیند مراد را بهره در وی مراد از بدن زره
القصیرة قال فهل یجوز ان یبتاع له حشا قال نعم اذا لم یکن معشی
کوتاه گفت آیا جائزست اینکه خرید کرده شود برای او حشی گفت بلی هرگاه نباشد پاخانه [illegible] بستان باشد
الحش النخل المجتمع قال ایجوز ان یکون الحاکم ظالما قال
مراد از حش نخلستان ست گفت آیا رواست اینکه باشد حاکم ظلم کننده گفت
نعم اذا کان عالما الظالم الذی یشرب اللبن قبل ان
آرے هرگاه باشد داننده مراد از ظالم کسیکه نوشد شیر را پیش از آنکه
یروب ویخرج زبده قال ایستقضی من لیست له بصیرة
بسته شود و برآید مسکه او گفت آیا قاضی گرفته شود کسیکه نیست مراد او عقل
قال نعم اذا حسنت منه السیرة البصیرة الترس قال فان
گفت بلے هرگاه نیکو باشد از وی خو مراد از بصیرت سپر ست گفت پس اگر
تعری من العقل قال ذاک عنوان الفضل العقل ضرب من الوشی
تهی باشد از خرد گفت این سرنامه و علامت بزرگیست عقل قسمی از جامه است

قال فان كان له ذهو جبار قال لا انكار عليه ولا اكبار الزهو ليسر المتلون

گفت پس اگر باشد مراورا زهو جبار گفت نیست انکار بر قاضی و نه بزرگی کردن مراد از زهو خرما رنگ گرفته

والجبار النخل الذی فات الید فالقاعد من النخل ضدها قال ایجوز

ومراد از جبار درخت خرمائیکه نیاید بدست بسبب درازی خود وقاعد از نخل ضد اوست گفت آیا رواست

ان یکون الشاهد مریبا قال نعم اذا کان اریبا المریب الذی یکثر عنده

اینکه باشد شاهد مریب گفت بلے هرگاه باشد عاقل مراد از مریب کسیکه بسیار باشد نزد او

اللبن الرائب قال فان بان انه لاط قال هو کما لو خاط لاط الحوض

شیر خرات شده گفت پس اگر ظاهر شود که هرآئنه او لواطت کرد گفت او چنانستی که درزی گری کرد گویند لاط الحوض

اذا طینه قال فان عثر علی انه غربل قال ترد شهادته ولا تقبل

هرگاه بگل گیرد آنرا گفت پس اگر اطلاع شود برانیکه هرآئنه او بخیت رد را از غربال گفت بازگردانیده شود گواهی او و نه پذیرفته

غربل ای قتل ومنه قول الراجز تری الملوک حولهم مغربلة قال

غربل ای کشت داز انست قول راجزے بینے پادشاهان را گرد ایشان کشته گفت

فان وضح انه مائن قال هو وصف له زائن المائن ههنا الذی یعول

پس اگر پیدا شود که هرآئنه او مائن ست گفت آن صفتی ست مر او را آرایش دهنده مراد از مائن درینجا کسیست که عیال دارد

ویکفی المؤنة من مان یمون قال ما یجب علی عابد الحق قال

و بسنده کند بار عیال را از مان یمون گفت چه واجبست بر عابد حق گفت

یحلف بالہ الخلق العابد الجاحد والحق الدین قال فما تقول فیمن

سوگند خورد بخدای آفرینش مراد از عابد انکار کننده است مراد از حق وام ست گفت چه میگوئی در حق کسیکه

فقأ عین بلبل عامدا قال تفقأ عینه قولا واحدا البلبل الرجل

کور کند چشم بلبل را دانسته گفت کور کرده شود چشم او اتفاقا مراد از بلبل مرد

الخفیف قال فان جرح قطاة امرأة فماتت قال النفس بالنفس

سبک ست گفت پس اگر خسته کرد قطاة زنی را پس مرد آن زن گفت جان مقابل جانست

اذا فاتتہ القطاة ما بين الوركين) قال فان انقت الحامل حشيشا

هرگاه فوت شود مراد از قطاة میانه دو سرین ست گفت پس اگر اندازد زن باربردار حشیش را

من ضربہ قال ليكفر بالاعتاق عن ذنبہ (الحشيش الجنين الملقى ميت)

از زدن او گفت باید که کفاره دهد بآزاد کردن غلام از گناه خود مراد از حشیش بچه ایست که انداخته شده است مرده

قال ما يجب على المختفي في الشرع قال القطع لاقامتہ الردع (المختفي

گفت چه واجب میشود بر مختفی در شرع گفت بریده کردن برای برپا کردن منع مراد از مختفی

نباش القبور) قال ما يصنع بمن سرق اساود الدار قال يقطع ان

شگافنده گورهاست گفت چه کار کرده شود بکسیکه دزدید بارهای خانه را گفت بریده شود دست او اگر

ساوت ربع الدينار (الاساود الالات المستعملة كالاجانة والقدر

برابر باشد چهارم حصه دینار را مراد از اساود اسباب بکار آمدنی همچو طشت و دیگ

والجفنة) قال فان سرق ثمينا من ذهب قال لا قطع كما لو غصب (الثمين

وکاسه بزرگ گفت پس اگر دزدید چیزی ثمین از زر گفت نیست بریدن چنانکه اگر غصب کند مراد از ثمین

الثمن كما يقال في النصف نصيف وفي السدس سديس) قال

هشتم حصه است چنانکه گفته میشود در نصف نصیف و در سدس سدیس گفت

فان بان على المراة السرق قال لا حرج عليها ولا فرق (السرق الحرير

پس اگر هویدا شود بر زن سرق گفت نیست گناه بروی و نه ترس مراد از سرق ابریشم

الابيض) قال أينعقد نكاح لم يشهده القواري قال لا والخالق

سفید است گفت آیا بسته میشود نکاحیکه حاضر نشود در آن ساکنان قریه گفت نه سوگند بپیدا کننده که

الباري (القواري الشهود لانهم يقرون الاشياء اي يتبعونها

پاکست مراد از قواری گواهانند چراکه ایشان در پی میشوند چیزها را ای لطلب میروند در پی آن

قال ما تقول في عروس باتت بليلة حرة ثم ردت في حافرتها

گفت چه میگوئی در حق زن نوخواسته که شب گذرانیده باشد در شب زن آزاد و باز برگردانیده شود در راه دلیل جمع

٢٤٧

بُسْحرة قَالَ يَجِبُ لَهَا نِصْفُ الصَّدَاقِ وَلَا تَلْزَمُهَا عِدَّةُ الطَّلَاقِ
هنگام صبح گفت واجبست مراورا نیمه کابین ولازم نیاید اورا عدت طلاق

قال بانت العروس بليلة حرة اذا امتنعت على زوجها فان
گفته میشود شب گذرانید زن نوخواسته در شب زن آزاده هرگاه منع کند از جماع بر شوهر خود پس اگر

افتضها قيل باتت بليلة شيباء ومنه قول الشاعر نظم بيوتها
زائل کند بکارت اورا گفته شود باتت بليلة شيباء و ازانست قول شاعر بگو تمار بد آن زنرا

ولم تطيب بطيب + رب منع الذمن اعطاء + بت فى درعها وبانت
بحالیکه بو نداده شد بخوشبو + اکثر باز داشتن بهترست از دادن + شب ختم در پیراهن آن زن و آنزن گذرانید

ضجيعى + فى بصير وليلة شيباء + البصير هنا جمع بصيرة وهى القطعة
همخوابه من + در خون و شب بردن دوشیزگی + بصیر درینجا جمع بصيرة و آن پاره

من الدم والود فى الحافرة الرجوع فى الطريق الاول وكنى به عن طلاقها
از خون و بازگشتن در حافره برگشتن در راه اولین ست و کنایت کرد بوی از طلاق آن زن

وردها الى اهلها فقال له السائل لله دَرُّكَ من بَحْرٍ لا يُغَضْغِضُهُ
و برگردانیدن او بسوی عزیزان او پس گفت مر اورا پرسنده که از طرف خداست فائده تو از دریائیکه کم نمیکند اورا

الْمَاتِحُ وَحَبْرٍ لَا يَبْلُغُ مِدْحَهُ الْمَادِحُ ثُمَّ أَطْرَقَ إِطْرَاقَ الْحَيِّ
آب کشنده و از دانشمندی که نمیرسد ستایش اورا ستایش کننده باز سرو افگند همچو سر فرو افگندن شرم زده

وَأَدَّمَ إِدْمَامَ الْعَيِّ فَقَالَ لَهُ أَبُوزَيْدٍ إِيهٍ يَا فَتَى فَالَى مَتَى وَالَى مَتَى
و خاموش ماند خاموش ماندن درمانده بسخن پس گفت او را ابوزید دیگر گوی ای جوان پس تا کجاست درازی پرسیدن تا کجا دادن

فَقَالَ إِنَّهُ لَمْ يَبْقَ فِي كِنَانَتِي مَرْمَاةٌ وَلَا بَعْدَ إِشْرَاقِ صُبْحِكَ
پس گفت هر آئینه شان اینست که باقی نماند در تیردان من تیرے و نه پس روشن شدن صبح تو

مُمَارَاةٌ فَبِاللهِ أَيُّ ابْنِ أَرْضٍ أَنْتَ فَمَا أَحْسَنَ مَا أَبَنْتَ فَأَنْشَدَ بِلِسَانٍ
خصومتے پس بخدا کدام مسافر هستی تو پس چه نیکوست آنچه ظاهر کردی پس خواند بزبان

٢٤٨

قوله يجب لها نصف الصداق ولا تلزمها عدة الطلاق كما هو نص القرآن ...

ذلق وصوت صهصلق نظم انا في العالم مثله + وللاهل العلم قبلة +
تیز و آواز سخت مه من در عالم مشهور هستم + و برای خداوندان علم قبله هستم +

غير اني كل يوم + بين تعريس ورحلة + والغريب الدار لو حل بطوبى
لیکن بدرستیکه من هر روز + میانه فرود آمدن در آخر شب و کوچ کردن هستم + و مسافر اگر فرود آید بجنت

لم تطب له + ثم قال اللهم كما جعلتنا ممن هدى ويهدى
خوش نیاید مر اورا + پس گفت خدایا چنانکه گردانیدی ما را از کسیکه راه یافته است و راه نموده

فاجعلهم ممن يهتدى ويهدى فساق اليه القوم ذودا مع قينة
پس گردان ایشان را از کسیکه راه یابد و هدیه دهد + پس راندند بسوی او گروه مردم شتران را با کنیز سرود گو

وسألوه ان يزورهم القينة بعد القينة فنهض بينهما العود و
و درخواستند او را اینکه مید ایشان را زمانی پس از زمانی پس برخواست بحالیکه آرزو می افگند در ایشان برگشتن را و

يزجي الامة والذود قال الحارث بن همام فاعترضته وقلت له
می راند کنیزک را و شتران را گفت حارث پسر همام پس پیش آمدم او را و گفتم

عهدي بك سفيها فمتى صرت فقيها فظل هنيهة يجول ثم انشأ يقول
دانستن من ترا باینحال بود که نادان بودی پس کی گشتی فقیه پس گردید اندک زمان که جولان فکر میکرد باز آغاز کرد که میگفت

نظم لبست لكل زمان لبوسا + ولابست صرفيه نعمى وبوسا + وعاشرت
پوشیدم برای هر زمان پوشیدنی + و آمیزش کردم دو گردش او را از نیک و بد + و آمیزش نمودم

كل جليس بما + يلائمه لأروق الجليسا + فعند الرواة ادير الكلام +
هر همنشین را بچیزیکه مناسب طبع او بود تا در شگفت اندازم همنشین را + پس نزد روایت کنندگان میگردانم سخن را +

وبين السقاة ادير الكؤسا + فطورا بوعظي اسيل الدموع + وطورا بلهوي
و میانه ساقیان میگردانم پیاله ها را + پس گاهی به پند خود روان میکنم اشکها را + و باری به بازیچه خود

اسر النفوسا + واقرى المسامع اما نطقت + بيانا يقود الحرون
شادمان میکنم جانها را + و ضیافت میکنم گوشها را اگر گویا شدم + از فصاحتیکه میکشند سرکش

۲۴۹

الشَّهْوِيسا + وَاِنْ شِئْتُ اَرْعَفْتُ كَفِّي الْيَرَاعَ + فَسَاقَطَ دُرًّا يُحَلِّي الطُّرُوسا +
توسن را + واگر خواهم روان سازد دست من قلم را + پس بریزد مروارید را که آرایش دهد کاغذ را +

وَكَمْ مُشْكِلَاتٍ حَكَيْنَ السُّهَا + خَفَاءً فَصَيَّرْنَ بِكَشْفِي شُمُوسا + وَكَمْ مُلَحٍ لِي
و بسیار مشکلها که مشابهت دارد سها را از روی پوشیدگی پس شدند بکشادن من آفتابها + و بسیار کلامهای نمکین برای من

خَلَبْنَ الْعُقُولَ + وَاَسْاَرْنَ فِي كُلِّ قَلْبٍ رَسِيسا + وَعَذْرَاءَ فُهْتُ بِهَا فَانْثَنَى
که فریفته بودند خردها را + و باقی نهادند در هر دل محبت را + و بسیار سخن دوشیزه است که تکلم کردم بآن پس برگشته است

عَلَيْهَا الثَّنَاءُ طَلِيقًا حَبِيسا + عَلَى اَنَّنِي مِنْ زَمَانِي خُصِصْتُ + بِكَيْدٍ وَلَا
بروی ستایش سرداده شده بند کرده شده + با آنکه هرآینه من از روزگار خود خاص کرده شدم + بفریب ونه

كَيْدَ فِرْعَوْنَ مُوسَى + يُسَعِّرُ لِي كُلَّ يَوْمٍ وَغًى + اُطَامِنُ لَظَاهَا وَطِيسا
فریب فرعون با موسی علیه السلام + می انگیخت برای من هر روز اندوه جنگی + زیرپا میکنم از زبانه او شدت وسختی را

وَطِيسا + وَيَطْرُقُنِي بِالْخُطُوبِ الَّتِي + يُذِبْنَ الْقُوَى وَيُشِبْنَ الرُّؤُسا +
زیرپا آوردن سخت + وآهنگ میکند مرا باموری که میگدازند نیروها را و پیر میکنند سرها را +

وَيُدْنِي اِلَيَّ الْبَعِيدَ الْبَغِيضَ + وَيُبْعِدُ عَنِّي الْقَرِيبَ الْاَنِيسا + وَلَوْلَا خَسَاسَةُ
و نزدیک میکند بسوی من چیزی را که دوراست از من و دشمنی داشته شده است + و دور میکند از من نزدیک انس گیرنده را + و اگر نبودی فرومایگی

اَخْلَاقِهِ + لَمَا كَانَ حَظِّي مِنْهُ خَسِيسا + فَقُلْتُ لَهُ خَفِّضِ الْاَحْزَانَ وَلَا تَلُمِ
عادتهای او + هرآینه نبود بهره من از و فرومایه + پس گفتم اورا آرام ده اندوهها را و سرزنش مکن

الزَّمَانَ وَاشْكُرْ لِمَنْ نَقَلَكَ عَنْ مَذْهَبِ اِبْلِيسَ اِلَى مَذْهَبِ ابْنِ اِدْرِيسَ
روزگار را و سپاس بگو بخدائیکه برد ترا از راه شیطان بسوی مذهب امام شافعی رح

فَقَالَ دَعِ الْهِتَارَ وَلَا تَهْتِكِ الْاَسْتَارَ وَانْهَضْ بِنَا لِنَضْرِبَ اِلَى مَسْجِدِ
پس گفت بگذار بدگوئی را و مدر پردهارا و برخیز با ما تا برویم بسوی مسجد

يَثْرِبَ فَعَسَى اَنْ نُرَخَّصَ بِالْمَزَارِ وَحَطِّ الْاَوْزَارِ فَقُلْتُ هَيْهَاتَ
مدینه پس قریب بود اینکه بشویم بزیارت کردن وحطّ گناهان پس گفتم دور است

أن أسيرًا أو أفقه التفسير فقال تالله لقد أوحيت ذمًّا وطلبت

اینکه روم مگر آنکه بفهم بیان مسائل را پس گفت بخدا هر آئینه واجب کردی بیا نهارا و جستی

إذ طلبت أمًّا فهاك ما يشفي النفس وينفي اللبس قال فلما أوضح

وقتیکه جستی چیز آسان را پس بگیر آنچه شفا دهد جان را و دور کند شبهه را گفت حارث پس چون هویدا کرد

لي المعمّى وكشف عني الغمّى شددنا الأكوار وسرت وساد و

مرا معما را وکشاد از من امر پوشیده را بستیم پالانهای شتر را در فتیم ورفت ابوزید و

لم أزل من مسامرته مدة مسايرته فيما أنساني طعم المشقة و

همیشه بودم از افسانه گوئی او تا زمان باهم رفتن او در چیزیکه فراموش کنانید مرا مزه محنت سفر را

وددت معه بعد الشقة حتى إذا دخلنا مدينة الرسول وفزنا

ودوست داشتم با او دوری سفر را تا آنکه هرگاه در آمدیم بشهر رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفیروز یافتیم

من الزيارة بالسول أشأم وأعرقت وغرّب وشرّقت المقامة

از دیدن روضه منوره بسوال اهل آهنگ شام کرد ابوزید و من قصد عراق نمودم و او بمغرب رفت و من بمشرق رفتم مقامه

الثالثة والثلثون التفليسية أخبر الحارث بن همام

سی وسوم مشهور بتفلیسیه خبر داد حارث پسر همام

قال عاهدت الله مذ يفعت أن لا أوخّر الصلوة ما استطعت

گفت پیمان بستم خدا را از زمانیکه بالغ شدم اینکه درنگ نکنم نماز را تا هنگامیکه توانائی دارم

فكنت مع جوب الفلوات ولهو الخلوات أراعي أوقات الصلوات

پس بودم باوجود قطع کردن بیابانها و بازی کردن در زمانهای خالی از شغل پاس میداشتم وقتهای نماز را

وأحاذر من مأثم الفوات وإذا رافقت في رحلة أو حللت بحلة

و می ترسیدم از گناه ترک نماز و هرگاه رفیق شدم کسے را در کوچیدن و سفر یا فرود آمدم در منزلے

رحّبت بصوت الداعي إليها واقتديت بمن يحافظ عليها

مرحبا گفتم آواز خواننده را بسوی نماز و اقتدا کردم بکسیکه نگهبانی میکرد بر نماز

٢٥١

فاتفق حين دخلت تفليس أن صليت مع عصبة مفاليس فلما
پس اتفاق افتاد هنگامیکه در آمدم بشهر تفلیس اینکه نماز کردم با جماعت محتاجان پس هرگاه
قضينا الصلوة وأزمعنا الانفلات برز شيخ بادي اللقوة بالي الكسوة
ادا کردیم نماز را و آهنگ کردیم برآمدن را پیدا شد پیری که ظاهر بود کجی دهن او کهنه بود پوشاک او
والقوة فقال عزمت على من خلق من طينة الحرية وتفوق در العصبية
و توانائی او پس گفت سوگند میدهم بر کسیکه آفریده شد از خاک شرف و بزرگی و خورده است شیر یاری کردن را
الا ما تكلف لي لبثة واستمع عني نفثة ثم له الخيار من بعد
مگر رنج و مشقت کشد برای من ساعتی و شنود از من کلمهٔ باز مر او را اختیارست پس از آن
وبيده البذل والرد فعقد له القوم الحبا ورسوا امثال
و بدست اوست بخشیدن و ندادن پس محبت کردند برای او قوم زانوبند ها را و استوار شدند مانند
الربا فلما آنس حسن انصاتهم وركانة حصاتهم قال يا اولي
پشتها پس چون دید نکوئی خاموشی ایشان و گرانی و آهستگی خردهای ایشان گفت ای خداوندان
الابصار الرامقة والبصائر الرائقة اما يغني عن الخبر العيان و
چشمهای بینا و دانشهای عجیبه آیا بی نیاز نمیکند از خبر بچشم دیدن و
ينبئ عن النار الدخان شيب لائح ووهن فادح وداء واضح
آگاه نمیکند از آتش دوده پیری هویداست و سستی گرانبار کننده است و مرض ظاهرست
والباطن فاضح ولقد كنت والله ممن ملك ومال وولي و
و درون من رسوا کننده است و بتحقیق بودم بخدا از جمله کسیکه مالک بود و خداوند مال بود و حاکم بود و
آل ووفد ونال ووصل وصال فلم تزل الجوائح تسحت والنوائب
سپاسگزار عطا میداد و بخشش میکرد و صله می بخشید و حمله بر دشمن میکرد پس همیشه است که حوادث او را از بیخ بر میکند و حوادث زمانه
تنحت حتى الوكر قفر والكف صفر والشعار ضر والعيش مر
می تراشد تا آنکه خانه خالی ست و دست تهی از مال ست و جامه گزنده است و زندگی تلخ ست

وَالصِّبْيَةُ يَتَضَاغَوْنَ مِنَ الطَّوَى وَيَتَمَنَّوْنَ مُصَاصَةَ النَّوَى وَلَمْ
وبچگان فریاد میکنند از گرسنگی و آرزو میکنند آنچه مکیده شود از خستهای خرما و نه

أَقُمْ هَذَا الْمَقَامَ الشَّائِنَ وَأَكْشِفْ لَكُمُ الدَّفَائِنَ إِلَّا بَعْدَ مَا شَقِيتُ وَلَقِيتُ
ایستادم درینجای عیب کننده و نکشادم برای شما دفینه‌ها را مگر پس از آنکه دریافت مرا شقاوت و رسید مرا القوة

وَشِبْتُ مِمَّا لَقِيتُ فَلَيْتَنِي لَمْ أَكُنْ بَقِيتُ ثُمَّ تَأَوَّهَ تَأَوُّهَ الْأَسِيفِ وَأَنْشَدَ
و پیر شدم از سختی که دیدم پس کاش نبودم که باقی می ماندم باز آه کشید بهچو آه کشیدن اندوهگین و خواند او

بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ نظم أَشْكُو إِلَى الرَّحْمَنِ سُبْحَانَهُ + تَقَلُّبَ الدَّهْرِ وَعُدْوَانَهُ +
باواز سست زاری میکنم بسوی خدا تعالی + از برگشتن زمانه و ستم او +

وَحَادِثَاتٍ قَرَعَتْ مَرْوَتِي + وَقَوَّضَتْ مَجْدِي وَبُنْيَانَهُ + وَاهْتَصَرَتْ عُودِي
و از حادثات که کوفتند سنگ مرا + و ویران کرد بزرگی مرا و بنیاد او را + و بشکست چوب مرا

وَيَا وَيْلَ مَنْ + تَهْتَصِرُ الْأَحْدَاثُ أَغْصَانَهُ + وَأَمْحَلَتْ رَبْعِي حَتَّى خَلَتْ + مِنْ كَ
ای وای برآنکس + که بشکنند حوادث شاخهای او را + و گردانید خداوند قحط منزل مرا تا آنکه برآورد + از خانه من که

الْمَحْلِ جِرْذَانَهُ + وَغَادَرَتْنِي جَائِرًا بَائِرًا + أُكَابِدُ الْفَقْرَ وَأَشْجَانَهُ + مِنْ بَعْدِ مَا كُنْتُ
قحط ناک ست + موشهای او را + و گذاشت مرا سرگشته هلاک شونده + و میکشم درویشی را و اندوههای او را + پس از آنکه بودم

أَخَا ثَرْوَةٍ + يَسْحَبُ فِي النِّعْمَةِ أَرْدَانَهُ + يَغْتَبِطُ الْعَافُونَ أَوْرَاقَهُ + وَيَجْتَلِي السَّارُونَ
خداوند سروری که میکشید در نعمت تنها خود را + سوال میکردند طالبان عطای او را + و ستایش میکردند شب روندگان

نِيرَانَهُ + فَأَصْبَحَ الْيَوْمَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ + أَعَانَهُ الدَّهْرُ الَّذِي عَانَهُ + وَازْوَرَّ مَنْ كَا
آتش او را + پس گردید امروز گویا که نبود + که اعانت کرد او را زمانه که چشم زخم رسانید او را + و برگشت کسیکه بود

لَهُ زَائِرًا + وَعَافَ عَافِي الْعُرْفِ عِرْفَانَهُ + فَهَلْ فَتًى يُحْزِنُهُ مَا يَرَى + مِنْ ضُرِّ شَيْخٍ دَهْرُهُ
و از زیارت کننده کراهت کرد جوینده احسان شناختن او را + پس آیا هست جوانی که اندوهناک کند او را آنچه می بیند از گزند پیری که زمانه او

خَانَهُ + فَيُفَرِّجَ الْهَمَّ الَّذِي هَمَّهُ + وَيُصْلِحَ الشَّأْنَ الَّذِي شَانَهُ + قَالَ الرَّاوِي
خیانت کرد او را + پس دور کند اندوهی که گداخت او را + و نیکو کند حالی را که عیبناک کرده است او را + گفت روایت کننده

فَصَبَتِ الجَمَاعَةُ إِلَى أَنْ تَسْتَثْبِتَهُ لِتَسْتَنْبِطَ جَنَانَهُ وَتَسْتَنْفِضَ حَقِيبَتَهُ

پس مائل شد جماعت سوی اینکه ثابت کنند اورا که کیست تا برآورند احوال نهانی او را و افشا سازند خاندان او را

فَقَالَتْ لَهُ قَدْ عَرَفْنَا قَدْرَ دَرِّ نَبْتِكَ وَرَأَيْنَا دَرَّ قِرْبَتِكَ فَعَرِّفْنَا دَوْحَةَ

پس گفت جماعت او را هرآئینه شناختیم اندازهٔ شیفتگی تو و دیدیم آب ابر ترا پس بشناسان ما را درخت

شُعْبَتِكَ وَاحْسِرِ اللِّثَامَ عَنْ نِسْبَتِكَ فَأَعْرَضَ إِعْرَاضَ مَنْ مُنِيَ بِالْإِعْنَاتِ

شاخ خود را و دور کن پرده را از اصل خود پس روگردانید چون روگردانیدن کسیکه مبتلا شود به رنج و مشقت

أَوْ بُشِّرَ بِالْبَنَاتِ وَجَعَلَ يَلْعَنُ الضَّرُورَاتِ وَيَتَأَفَّفُ مِنْ تَغَيُّضِ

یا خبر داده شود به زادن دختران و آغاز کرد که لعنت میکرد ناگزیرها را و اُف اُف میگفت از رفتن و نقصان

الْمُرُوَّاتِ ثُمَّ أَنْشَدَ بِلَفْظٍ صَادِعٍ وَجَرْسٍ خَادِعٍ لَعَمْرُكَ مَا كُلُّ فَرْعٍ يَدُلُّ

مردیها باز خواند بلفظ ظاهر و آواز فریبنده سوگند بزندگی تو نیست هر شاخ که راه نماید

جَنَاهُ اللَّذِيذُ عَلَى أَصْلِهِ ❊ فَكُلْ مَا حَلَا حِينَ تُؤْتَى بِهِ ❊ وَلَا تَسْأَلِ الشَّهْدَ عَنْ

میوهٔ چیدهٔ او که لذیذ است بر اصل او ❊ پس بخور آنچه شیرین است وقتیکه آورده شود ❊ و مپرس انگبین را از

نَحْلِهِ ❊ وَمَيِّزْ إِذَا مَا اعْتَصَرْتَ الْكُرُومَ ❊ سُلَافَةَ عَصْرِكَ مِنْ خَلِّهِ ❊ لِتَغْلُوَ وَتُرْخِصَ

زنبور او ❊ و جدا کن هرگاه افشردی انگورها را ❊ خلاصه افشردن خود را از سرکهٔ او ❊ تا گران بهاکنی و ارزان کنی از آزمایش

عَنْ خِبْرَةٍ ❊ وَتَشْرِي كُلًّا شِرَى مِثْلِهِ ❊ فَعَارٌ عَلَى الْفَطِنِ اللَّوْذَعِيِّ ❊ دُخُولُ الْغَبَاوَةِ فِي عَقْلِهِ ❊

و تا فروشی هر چیز را به بهای مانند او ❊ پس ننگ است بر زیرک تیز طبع ❊ در آمدن غبی و سستی تدبیر در خرد او

قَالَ فَازْدَهَى الْقَوْمَ بِذَكَائِهِ وَدَهَائِهِ وَاخْتَلَبَهُمْ بِحُسْنِ أَدَائِهِ مَعَ دَائِهِ

گفت راوی پس شیفت آورد قوم را با تیزی ذهن خود و زیادت کرد و فریفت آنها را به نیکویی عبارت خود با بیماری خود

حَتَّى جَمَعُوا لَهُ خَبَايَا الْحُجَنِ وَخَفَايَا الثُّبَنِ وَقَالُوا لَهُ يَا هٰذَا إِنَّكَ حُمْتَ

تا آنکه فراهم کردند برای او نهانیهای قبلهای خود را و نهانیهای نیفهای خود را و گفتند او را ای فلان تو هر آئینه گردگشتی

عَلَى رَكِيَّةٍ بَكِيَّةٍ وَتَعَرَّضْتَ لِحِلْيَةٍ خَلِيَّةٍ فَخُذْ هٰذِهِ الصُّبَابَةَ

برچاه کم آب و پیش آمدی بخانهٔ زنبور که تهی است پس بگیر این چیز اندک را

وَهُوَ بِهَا لَا خَطَاءٌ وَلَا إِصَابَةٌ فَنَزَّلَ قُلَّهُمْ مَنْزِلَةَ الْكُثْرِ وَوَصَلَ قَبُولَهُ
وپندار آنرا نه خطاست و نه صواب کردن پس فرود آورد قلیل ایشان را بمرتبهٔ کثیر و پیوند کرد پذیرفتن آنرا

بِالشُّكْرِ ثُمَّ تَوَلَّى يَجُرُّ شِقَّهُ وَيَنْهَبُ بِالْخَبْطِ طُرُقَهُ قَالَ الْمُخْبِرُ بِهٰذِهِ الْحِكَايَةِ
بسپاس باز پشت گردانید بحالیکه میکشید نیمهٔ تن خود را و غارت میکرد پا کوفتن راههای خود را گفت خبر دهنده باین حکایت

فَصُوِّرَ لِي أَنَّهُ مُحِيلٌ لِبِلْيَتِهِ مُتَصَنِّعٌ فِي مِشْيَتِهِ فَنَهَضْتُ أَقْفُو مِنْهَاجَهُ
پس نمود ده شد مرا که هر آئینه او تغیر دهنده است صورت خود را و ساختگی کننده است در رفتار خود پس برخاستم که پیروی کنم راه او را

وَأَقْفُو أَدْرَاجَهُ وَهُوَ يَلْحَظُنِي شَزْرًا وَيُوسِعُنِي هَجْرًا حَتَّى إِذَا خَلَا الطَّرِيقُ
و پیروی میکردم راههای او را و او میدید مرا بدنبال چشم و فراخ میگردانید مرا جدائی تا آنکه چون خالی شد راه

وَأَمْكَنَ التَّحْقِيقُ نَظَرَ إِلَيَّ نَظَرَ مَنْ هَشَّ وَبَشَّ وَمَحَضَ بَعْدَ مَا غَشَّ
و ممکن شد راست گفتن دید بسوی من بهیچ دیدن کسیکه شادمان و سبک روح باشد و دوستی خالص کرد پس از آنکه آمیزش نمود

وَقَالَ لِي إِنِّي إِخَالُكَ أَخَا غُرْبَةٍ وَرَائِدَ صُحْبَةٍ فَهَلْ لَكَ فِي رَفِيقٍ
وگفت مرا بتحقیق من می پندارم مسافر و جوینده یاران پس آیا رغبتی تراهست در یاری که

يَرْفُقُ بِكَ وَيُرْفِقُ وَيَنْفُقُ عَلَيْكَ وَيُنْفِقُ فَقُلْتُ لَهُ لَوْ أَتَانِي هٰذَا
نرمی کند باتو و سود رساند و رواج دهد ترا و نفقه دهد پس گفتم او را اگر بیاید مرا این قسم

الرَّفِيقُ لَوَاتَانِي التَّوْفِيقُ فَقَالَ لِي قَدْ وَجَدْتَ فَاغْتَبِطْ وَاسْتَكْرَمْتَ
یار هر آئینه یاری کند مرا توفیق پس گفت بمن بتحقیق یافتی پس خوشحال شو و بزرگی یافتی

فَارْتَبِطْ ثُمَّ ضَحِكَ مَلِيًّا وَتَمَثَّلَ لِي بَشَرًا سَوِيًّا فَإِذَا هُوَ شَيْخُنَا
پس به بند و نگهدار او را باز خندید زمانی دراز و نمودار شد برای من آدمی تمام خلقت پس ناگاه او پیر ما

السَّرُوجِيُّ لَا قَلَبَةَ بِجِسْمِهِ وَلَا شُبْهَةَ فِي وَسْمِهِ فَفَرِحْتُ بِلُقْيَتِهِ
ابوزید سروجی ست نه بیماری بر بدن اوست و نه شکی در صفت علامت او پس شاد شدم بدیدن او

وَكَذِبِ لَقْوَتِهِ وَهَمَمْتُ بِمَلَامَتِهِ عَلَى سُوءِ مَقَامَتِهِ فَفَغَرَ فَاهُ وَأَنْشَدَ
و دروغ کجی دهن او و قصد کردم بسرزنش او بر زبونی مجلس او پس کشاد دهن خود را و خواند

٢٥٥

قبل ان الحاه نظم ظهرت برث لكيما يقال + فقير يرتجي الزمان المرجي +
پیش از انکه ملامت کنم اورا هویدا شدم بجامه کهنه تا نه گفته شود + درویشیست که میر اندر روزگار کم نکوئی را +

واظهرت للناس ان قد فلجت + فكم نال قلبي به ما ترجي + ولولا الرثاثة
وظاهر کردم برای مردم اینکه تحقیق مفلوج شدم + پس بسیار رسیده است دل من آن چیز را که امید کرده است + واگر نبودی کهنگی جامه

لم يرث لي + ولولا التفالج لم الق فلجا + ثم قال انه لم يبق لي بهذه الارض
رحم کرده نمیشد بر من + واگر نبودی ظاهر کردن فالج نمیدیدم پیروزی را + باز گفت تحقیق شان اینست که باقی نماند برای من درین زمین

مرتع ولا في اهلها مطمع فان كنت الرفيق فالطريق الطريق فسرنا
چراگاه ونیست درساکنان او جای آرزومندی پس اگر باشی یار راه پس قصد کن راه رفتن را پس رفتیم

منها منجدين وارافقته عامين اجردين وكنت على ان اصحبه ما عشت
از ان زمین بجالیکه زودی کنندگان بودیم ورفاقت کردم اورا دو سال کامل تمام بودم بر اینکه همراه ویار باشم او را تا زمانیکه زندگی کنم

فابى الدهر المشت
پس سر باز زد زمانه پراگنده کننده

المقامة الرابعة والثلثون
مقامه سی و چهارم

الزبيدية حكى الحارث بن همام قال لما جبت البيد الى
مشهور بزبیدیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت هرگاه بریدم دشتها را بسوی

زبيد صحبني غلام قد كنت ربيته الى ان بلغ اشده وثقفته حتى اكمل
شهر زبید رفاقت کرد مرا کودکیکه تحقیق بودم پرورش میکردم اورا تا آنکه رسید قوت خود را وراست کردم اورا تا آنکه کامل کرد

رشده وكان قد انس باخلاقي وخبر مجالب وفاقي فلم يكن
براه شدن خود را وبود تحقیق الفت داشت باعادتهای من ودانست جایهای کشیدن وموافقت من پس نبود

يتخطى مرامي ولا يخطي في المرامي لا جرم ان قربه التاطت بصفري
که تجاوز کند مراد مرا وخطا نمیکرد در نشانهای حتا که بدرستیکه نزدیکی او متصل شد بدل من

واخلصته لحضري وسفري فالوى به الدهر المبيد حين
ودوست خالص کردم اورا برای اقامت خودم وسفر خودم پس برد اورا زمانه هلاک کننده وقتیکه

ضمّنا زبيد فلما شالت نعامته وسكنت نامته بقيت عاما

جمع کرد ما را شهر زبید پس چون بلند شد شتر مرغ او و خاموش شد آواز او ماندم یکسال

لا اسيغ طعاما ولا اريغ غلاما حتى الجأتني شوائب الوحدة و

که بگلو فرو نبردم طعام را و نمی جستم کودکی را تا آنکه مضطر کرد مرا حوادث تنهائے و

متاعب القومة والقعدة الى ان اعتاض عن الدر الخرز وارتاد

مشقتهاے برخاستن و نشستن تا آنکه عوض گیرم از مروارید خرمهره را و بجویم

من هو سداد من عوز فقصدت من يبيع العبيد بسوق زبيد

کسے را که او قوت لایموت باشد از درپیش شدن پس اراده کردم کسی را که فروشد بنده را در بازار زبید

وقلت اريد عبدا يعجب اذا قلب ويحمد اذا جرب وليكن ممن

وگفتم میخواهم بنده را که در شگفت آرد چون تجربه کرده شود و ستایش کرده شود چون آزموده گردد و باید که باشد از کسیکه

خرّجه الاكياس واخرجه الى السوق الافلاس فاهتز كل

تعلیم کرده باشند او را زیرکان و برآورده باشد او را بسوی بازار درویشے پس خرامید هر یک

منهم لمطلبي ووثب وبذل تحصيله عن كثب ثم ادارت

از ایشان برای طلب من و برجست و خرج کرد کوشش خود را از نزدیکی بازگردانید نه

الاهلة دورها وتقلبت كورها وحورها وما نجز من وعودهم

ماهها دوره خود را و گردانید نه ماهها زیادت خود را و نقصان خود را و راست نشد از وعدهای ایشان

وعد ولا سنح لهم رعد فلما رايت النجح ناسين او متناسين

وعده و نریخت آب برای آن آواز ابر چون دیدم فروشندگان را فراموش کنندگان یا بتکلف فراموش کنندگان

علمت ان ليس كل من خلق يفري وان ما يحك جلدي مثل ظفري

دانستم اینکه نیست هر کس که پیدا کرده شد قطع کند بر جهت اصلاح و اینکه نخراشد پوست مرا مانند ناخن من

فرفضت مذهب التفويض وبرزت الى السوق بالصفر والبيض

پس ترک کردم راه سپردن را و بر آمدم بسوے بازار با زر و سیم

٢٥٧

فاني لا استعرض الغلمان واستعرف الاثمان اذ عارضني رجل قد اختطم

بعد ازین تحقیق من پیش آمدن میخواستم غلامانرا وشناختن بهای ایشانرا ناگاه پیش آمد مرا مردیکه مهار آئینه کرده بود در جانب بینی

بلثام وقبض على يد غلام وقال أتشتري مني غلاما صنعا

پرده را وگرفته بود بر بند دست غلام وگفت آیا خرید میکنی از من غلامیکه زیرک باشد

في خلقه وخلقه قد برعا بكل ما نلته به مضطلعا يشفيك ان قال

در سرشت خود و خوی خود تحقیق فائق است بهر چیزیکه باد دیری آن غلام قوی باشد شفا دهد ترا اگر سخن گوید

وان قلت وعى وان تصبك عثرة يقل لعا وان تشم السعي في النار سعى

واگر گوئی نگاه میدارد واگر برسد ترا لغزشی وگفتی بگوید لفظ لعا واگر تکلیف کنی اورا دویدن در آتش دود

وان تصاحبه ولو يوما رعى وان تقنعه بطلة قنعا وهو على الكيس الذي

واگر مصاحب کنی اورا اگرچه یکروز نگهدارد حق صحبت را واگر قناعت گردانی اورا بسم گو نفد قناعت کند وآن بر زیرکی هست که

قد جمعا ما فاه قط كاذبا ولا ادعى ولا اجاب مطمعا حين دعا ولا

تحقیق جمع کرده است سخن نگفت هرگز حالیکه دروغگو باشد ونه دعوی باطل کرد واجابت نکرد طمع را از زمانیکه بخواند و

استباح سرا اودعا وطالما ابدع فيما صنعا وفاق في النظم وفي النثر معا

روا نمیدارد ظاهر کردن رازی که سپرده شد اورا وبسا اوقات چیزی نو آرد در چیزیکه میکند وبرتری در نظم و در نثر هر دو

والله لولا ضنك عيش صدعا وصبية ضحوا عراة جوعا ما بعته بملك

قسم بخدا اگر نبودی تنگی زندگانی که شکسته وکوفته است واگر نبود طفلان من که گشتند برهنه گرسنه نه فروختمی اورا بپادشاهی

كسرى اجمعا قال الراوي فلما تاملت خلقه القويم وحسنه

انوشیروان تمام گفت روایت کننده پس چون تامل کردم آفرینش راست اورا وحسن اورا

الصميم خلته من ولدان جنة النعيم وقلت ما هذا البشر ان هذا

که خالص است گمان بردم اورا از زادگان بهشت نعیم وگفتم نیست این انسان نیست این

الا ملك كريم ثم استنطقته عن اسمه لا لرغبة في علمه بل

مگر فرشته بزرگ باز گویائی خواستم اورا از نام او نه سبب خواهش در دانستن او بلکه

لا نظر این فصاحته من صباحته وکیف لهجته من بهجته فلم ینطلق بحلوة

تا نگردم تا کجاست فصاحت او از حسن آن و چگونه است گویائی او از خوبی او پس نگو یانید لب شیرین

ولا مرة ولا فاه فوهة ابن امة ولا حرة فضربت عنه صفحا وقلت

و نه تلخ و تکلم نکرد هیچ سخن گفتن پرستارزاده و نه آزاد پس برگردانیدم از و جانب رو را و گفتم او را

قبحا لعيك وشقها فغارق الضحك وانجد ثم انغض رأسه الى وانشد

زشتی باد درماندگی ترا بسخن و زشتی پس فرو رفت در خندیدن و بلند شد باز جنبانید بشگفت سر خود را بسوی من و خواند

نظم يا من تلهب غيظه اذ لم ابح ٭ باسمي له ماهكذا من ينصف ٭ ان كان

ای کسیکه برافروخت خشم او وقتیکه ظاهر نکردم ٭ نام خود مر او را نباشد اینچنین کسیکه انصاف کند ٭ اگر باشد که

لا يرضيك الا كشفه ٭ فاصخ له انا يوسف انا يوسف ٭ ولقد كشفت

خوشنود نکند ترا گر کشود ظهور او ٭ پس بشنو آن نام را من یوسف هستم من یوسف هستم ٭ وتحقیق کشادم

لك الغطاء فان تكن ٭ فطنا عرفت وما اخالك تعرف ٭ قال فسرى عني

برای تو پوشش را پس اگر هستی تو ٭ زیرک شناختی و گمان نمی برم ترا که بشناسی ٭ گفت حارث پس برد از من خشم من

بشعره واستبى لبي بسحره حتى شدهت عن التحقيق وانسيت قصة

بشعر خود و مالک شد خرد مرا بجادو می خود تا آنکه بیخود شدم از تمیز کردن و فراموش کنانیده شدم حال

يوسف الصديق ولم يكن لي هم الا مساومة مولاه فيه واستطلاع

یوسف راست گوی را و نبود مرا اندوهی مگر نرخ گران کردن آقای او در وی و آگهی یافتن و پرسیدن

طلع الثمن لاوفيه وكنت احسب انه سينظر شزرا الى ويغلي السيمة على

خبر بهای او تا دا کنم او را و بودم که می پنداشتم که آشنا او خواهد دید بدنبال چشم بسوی من و گران خواهد کرد بها را بر من

فما حلق الى حيث حلقت ولا اعتلق بما به اعتلقت بل قال ان

پس نه پرید موئے تا بجائیکه پریدم و نه در آویخت بچیزیکه بآن در آویختم بلکه گفت هر آئینه

العبد اذا نزر ثمنه وخفت مؤنته تبرك به مولاه ولتحف عليه هواه و

بنده هرگاه اندک شود بهای او و سبک باشد نان و جامه او مبارک بیند او را آقای او و در پیچید بر موسے محبت او و

انی لاودّ تحبیب هذا الغلام الیك بان اخفف ثمنه علیك فزن
تحقیق من هر آئینه اختیار میکنم محبوب داشتن این غلام بسوی تو باینکه سبک کنم بهای او را بر تو پس بسنج

مائتی درهم ان شئت واشکر لی ماحییت فنقدته ایاها فی الحال کما
دو صد درم را اگر میخواهی وسپاس کن مرا تا زمانیکه زنده باشی پس دادم او را آن عددها لوقت

ینقد فی الرخیص الحلال ولم یخطر لی ببال ان کل مرخص غال فلما
چنانکه داده میشود در جنس ارزان حلال وخطور نکرد مرا در دل که تحقیق هر چیز ارزان انجام او فریبست پس چون

تحققت الصفقة وحقت الفرقة هملت عینا الغلام ولا هملان دمع
ثابت شد فروختن ویقین شد جدائی روان شدند هر دو چشم غلام و نه بچو روان شدن اشک

الغمام ثم اقبل علی صاحبه وقال نظم لحاك الله هل مثلی یباع + لکیما
ابر پس رو برآورد بر آقاے خود وگفت ملامت کند ترا خدا آیا مانند من فروخته میشود + تا

تشبع الکرش الجیاع + وهل فی شرعة الانصاف انی + اکلف خطة
سیر شوند بچگان گرسنه + وآیا هست در شریعت انصاف که تحقیق + من تکلیف کرده شوم کاری را

لا تستطاع + وان ابلی بروع بعد روع + ومثلی حین یبلی لا یراع + اما جربتنی
که توانائی آن داشته نشود + اینکه مبتلا کرده شوم در ترس پس از ترس + حال آنکه مانند من هنگامیکه آزموده شود ترسانیده نشود + آیا نیازموده مرا

فخبرت منی + نصائح لم یمازجها خداع + وکم ارصدتنی شرکا لصید
پس دانستی از من پندهائیکه نیامیخته است او را فریب + وبسیار زمان آماده کردی مرا برای شکار

فعدت بی حبائلی السباع + ونطت بی المصاعب فاستقادت +
پس بازگشت حال آنکه در دامهای من درندگانند + ودر آویختی با من کارهای سخت را پس گردیدند +

مطاوعة وکان بها امتناع + وای کریهة لم ابل فیها + وعنّ لم یکن لی
فرمان بر حال آنکه بود بآن دشواری + وکدام امر دشوار است که نیازموده شدم در و + وکدام فائده است که نبود مرا

فیه باع + وما ابدیت لی الایام جرما + فیکشف فی مصادمتی القناع +
در وی دستی + ونه هویدا کرده است برای من روزگار گناهی + پس کشاده شود در صدمه زدن من پرده را +

٢٦٠

ولم تعرِّ بحمد الله مني + على عيب كتمتُ او يُذاع + فاني ساغ عندك نبذ

واطلاع نیافتی بستایش الهی از من + بر عیبی که پوشانیده شود یا شهرت داده شود + پس چگونه آسان نزد تو گذاشتن

عهدی + کما نبذت برایتها الصناع + ولم سمحت قرونك بامتهانی وان اشتری

پیمان من چنان که بگذارد تراشه چوب را زن کارگیر + وچرا جوانمردی کرد نفس تو بخواری من + واینکه فروخته شوم

کما یُشتری المتاع + وهلا صنت عرضی عن صونی + حدیثك یوم جد بنا الوداع

چنانکه فروخته میشود کالا + وچرا نگاه نداشتی آبروی مرا از فروختن همچو نگهداشتن من + سخن ترا روزیکه ثابت شد با جدا شدن +

وقلت لمن یساوم فی هذا + سکاب فما یعار ولا یباع + فما انا دون ذاك

وچرا نه گفتی مر کسی را که خریدن میخواهد در من این سخن + که این کتاب است پس عاریت گرفته شود ونه فروخته شود + پس نیستم فروتر از آن اسپ

الطرف لکن + طباعك فوقها تلك الطباع + علی انی سانشد عند بیعی اضاعو

بزرگ مگر + طبع تو بالاتر از وست این طبع ای شیخ مالك اسپ + با آنکه هر آئینه من میخوانم هنگام فروش خود + ضائع کردند مرا

وای فتی اضاعوا + قال فلما وعی الشیخ ابیاته وعقل مناغاته تنفس

وچه نیکو جوان را ضایع کردند + گفت راوی پس چون یاد گرفت پیر بیتهای او را وفهمید سخن نرم او را کشید

الصعداء وبکی حتی ابکی البعداء ثم قال لی انی احل هذا الغلام

دم سرد دراز وگریست تا آنکه گریانید مردم دور را باز گفت بمن که بتحقیق فرود می آرم این غلام را

محل ولدی ولا امیزه عن افلاذ کبدی ولولا خلو مراحی وخبو

بجای فرزند خود وفرق نکنم ازپارهای جگر خود واگر نبود تهی بودن جای شتران من وفرو بردن

مصباحی لما درج عن عشی الی ان یشیع نعشی وقد رایت ما قال به

چراغ من هر آئینه نرفت از خانه من تا آنکه برداشته میشد جنازه من وبتحقیق دانستی آنچه گفت بآن

من لوعة البین والمؤمن هین لین فهل لك فی تسلیة قلبه وتسریة

از سوزش فراق ومسلمان سهل ونرم باشد پس آیا ترا رغبتی هست در دور کردن غم از دل او ودور کردن

کربه بان تعاهدنی علی الاقالة فیه متی استقلت وان لا تستثقلنی اذا تقلّت

اندوه باینکه پیمان کنی مرا از فسخ بیع در وی هرگاه فسخ بیع بخواهم واینکه گران نگیری مرا هرگاه گران کنم ترا

٢٦١

پسر را خطاب کند بگیرد

ففی الآثار المنتقاة المدوّنة عن الثقات من اقال نادما بيعته اقال الله عثرته
پس در خبرهای گزیده جمع آورده از معتبران ہست کسیکہ برادارد پشیمان را از بیع او بخشد خدا تعالے لغزش او را

قال الحارث بن همام فوعدته وعدا ابرزه الحياء وفی القلب اشياء فاستدنى
گفت حارث پسر همام پس وعده کردم او را وعده که ظاهر کرد او را شرم حالانکه در دل چیزها بود پس نزدیک خواست

حينئذ الغلام اليه وقبل ما بين عينيه وانشد والدمع يرفض من
آنگاه غلام را بسوی خود و بوسه داد میانه هر دو چشم او و خواند بحالیکه اشک جدا جدا از

جفنيه نظم خفّض فدتك النفس ما تلاقی ٭ من برحاء الوجد والاشفاق ٭
هر دو پلک او آسان گیر فدا باد ترا جان چیزیرا که می بینی ٭ از زیادت محبت و ترسیدن ٭

فما تطول مدة الفراق ٭ ولا تنی ركائب التلاق ٭ بحسن عون الفاعل
پس دراز نمیشد مدت جدائی ٭ و سستی نمیکنند شتران ملاقات ٭ به نکوئی یاری خدائیکه قادر ست

الخلاق ٭ ثم قال له استودعك من هو نعم المولى وشمر ذيله وولّى
و آفریننده ٭ باز گفت او را سپردم ترا بخدائیکه او نیکوترین آقاست و بر چید دامن خود را و باز گشت

فلبث الغلام فی زفير وعويل ريثما يقطع مدى ميل فلما استفاق كفكف
پس درنگ کرد غلام در بیرون آوردن دم با آواز و گریه بقدر زمانیکه قطع کرده شود مسافت میل پس چون بهوش آمد باز داشت

دمعه المهراق قال الذى لم اعولت وعلام عولت قلت اظن
اشک خود را که ریخته میشد گفت آیا میدانی که چرا گریه کردم و بر چه چیز اعتماد کردم گفتم گمان میبرم

فراق مولاك هو الذی ابكاك فقال انك لفی واد وانا فی واد ولكم
جدائی آقای ترا او کسی ست که گریانید ترا پس گفت بتحقیق تو در جوی هستی و من در جوئی و هر آئنه بسیار فرق ست

بين مريد ومراد ثم انشد نظم لم ابك والله على الف نزح ٭ ولا على
میانه عاشق و معشوق باز خواند نگریستم بخدا بر دوستیکه دور شد ٭ و نه بر

فوت نعيم وفرح ٭ وانما مدمع اجفانی سفح ٭ على غبى لحظه حين طمح ٭
گذشتن نعمت و شادمانی ٭ و جز این نیست که اشک پلکهای من روان شد ٭ بر نادانیکه چشم او هرگاه نگریست و بلند شد ٭

ودرطه حتى تعنّى وافتضح + وضيّع المنقوشة البيض الوضح + ويلك

درها کی انداخت او. تا آنکه اذیت یافت و رسوا شد + وضایع کرده شده را که سفید و روشن ست + شگفت ست ترا

اما ناجاك هاتيك الملح + بانّي حر وبيعي لم يبح + اذ كان في يوسف

آیا راز نگفت ترا ازین سخنهای نمکین + با اینکه بتحقیق من آزاده ام و فروش من درست نباشد + چراکه بود در یوسف

معنى قد وضح + قال فتمثلت مقاله في مراة المداعب ومعرض الملاعب

معنی که بتحقیق پیداست. گفت راوی پس نقش کردم سخن او را در آئینه بازی و مزاح کننده و جای بازی کننده

فتصلب لنصلب المحق وتبرأ من طينة الرق فجلنا في مخاصمة ان اتصلت

پس قوت گرفت همچو قوت گرفتن خداوند راستی و دور شد از سرشت بندگی پس گردیدیم در خصومتیکه نزدیک شد

بملاكمة وافضت الى محاكمة فلما اوضحنا للقاضي الصورة وتلونا

بمشت زدن و رسید بسوی خصومت پیش حاکم بودن پس چون ظاهر کردیم پیش قاضی حال را و خواندیم

عليه السورة قال الا ان من انذر فقد اعذر ومن حذّر كمن بشّر

بر وی قصه را گفت آگاه باش بتحقیق کسیکه ترسانید پس بتحقیق عذر آورد و کسیکه ترسانید همچو کسیست که مژده داد

من بصّر فما قصّر وان فيما شرحتماه لدليلا على ان هذا الغلام قد نبهك

کسیکه راه نمود پس کوتاهی نکرد و بتحقیق در چیزیکه بیان کردید آنرا هر آئینه دلیل ست بر اینکه بتحقیق این غلام آگاه کرد ترا

فما ارعويت ونصح لك فما وعيت فاسترد ايلهك واكتمه ولم

پس بازنماندی و پند نمود ترا پس یاد نداشتی پس پنهان کن بیماری نادانی خود را و پوشیده کن آنرا و سرزنش کن

نفسك ولا تلمه واحذر من اعتلاقه والطمع في استرقاقه فانه

نفس خود را و سرزنش مکن او را و بترس بند گرفتن او و آرزو کردن در غلام گرفتن او چرا که بتحقیق او

حر الاديم غير معرض للتقويم وقد كان ابوه احضره امس

آزاد جلد ست و پیش آورده نشده است برای قیمت کردن و بتحقیق بود پدرش که حاضر آورده بود او را دیروز

قبيل افول الشمس واعترف بانه فرعه الذي انشاه وان لا وارث

پیش از غروب آفتاب و اقرار کرده بود باینکه هر آئینه او فرزند او ست که بزاد او آنرا و اینکه نیست وارثی

لسواه فقلت للقاضي او تعرف اباه اخزاه الله فقال وهل يجهل

مراورا اجزاو پس گفتم بقاضی آیا می شناسی پدراو را خوار کناد او را خدا تعالے پس گفت آیا ناشناخته شده است

ابو زيد الذي جرحه جبار وله عند كل قاض اخبار واخبار قال فتحرقت

ابوزیدی که جراحت او هدرست و مراورا نزد هر قاضی خبرهاست و سخن گفت راوی پس سودم و ندانترا

حينئذ وحولقت واقفت ولكن حين فات الوقت وايقنت ان لثامه

انگاه ولا حول ولا قوة الا بالله گفتم و بهوش آمدم ولیکن هنگامیکه درگذشت وقت و بیقین دانستم که بتحقیق نقاب او

كان شرك مكيدته وبيت قصيدته فنكس طرفي ما لقيت واليت

بود دام فریب او و بیت قصیدهٔ او پس نگون کرد چشم مرا چیزیکه دیدم و سوگند خوردم

ان لا اعامل ملثما ما بقيت ولم ازل اتاوه لخسر صفقتي و

اینکه معامله نکنم دهن بسته را تا زمانیکه باقی مانم و همیشه بودم که آه میکشیدم سبب زیان بیع خود و

الافتضاح بين رفقتي فقال لي القاضي حين راى امتعاضي وتبين

رسوا شدن میانه رفیقان خود پس گفت مرا قاضی هرگاه دید دردمندی من و دید

حرار تماضي يا هذا ما ذهب من مالك ما وعظك ولا اجرم اليك

سوزش دل من از اندوه اے فلان کس نرفت از مال تو انچه پند داد ترا و گناه نکرد بسوے تو

من ايقظك فاتعظ بما نابك وكاتم اصحابك ما اصابك وتذكر

کسیکه آگاه کرد ترا پس پند گیر بچیزیکه فرو آمد ترا و پنهان کن از یاران خود چیزیکه رسید ترا و یاد دار

ابدا ما دهمك لتقي الذكرى درا همك وتخلق بخلق من ابتلى فصبر

همیشه انچه فرو گرفت ترا تا نگهدارد یاد گرفتن مال ترا و عادت کن بعادت کسیکه رسیده باشد او را بلا پس شکیب نمود

وتجلت له العبر فاعتبر فودعته لابسا ثوب الخجل والحزن ساحبا

و ظاهر شده باشد برای او نشانهای ترساننده پس پند گرفت پس گذاشتم او را بحالیکه پوشیده بودم جامه پشیمانی و اندوه را و

ذيلي الغبن والغبن ونويت مكاشفة ابي زيد بالهجر

دامن زیان مال و زیان خرد را و قصد کردم پیدا کردن دشمنی ابو زید بسخن بیهوده

۲۶۴

ومصارمته بدّ الدهر + فجعلت اتنكّب عن ذراه + واتجنّب ان اراه
و بریدن محبت اورا ابد الدهر همواره و آغاز کردم که برگشتم از جانب او کناره میجستم اینکه بینم اورا

الى ان غشيني في طريق ضيّق + فحيّاني تحية شيّق + فما زدت على ان
تا آنکه ناگاه فراگرفت مرا در راه تنگ پس سلام گفت مرا چو سلام گفتن شائق پس زیادت نکردم بر اینکه

عبست + وما نبست + فقال ما بالك شمخت بانفك + على الفك + فقلت
ترشرو شدم و کلام نکردم پس گفت چیست حال تو که بلند کردی بینی خود را بر یار خودت پس گفتم

له انسيت انك احتلت وختلت + ووصلت فعلتك التي فعلت + فاضطبني
آیا فراموش کنانیده شد بر تیکه تو حیله کردی و فریب نمودی و کردی کار خودت را که کردی پس آواز کرد مرا

منادیا ثم انشد متماديا نظم يا من يدّ امنه صدّه × وموحش و
بحالیکه آواز کننده بود و باز خواند بحالیکه تدارک کننده بود ای کسیکه پیدا شد از رد گردانیدن + بوحشت آرنده و

تجهّمه وغد ابريش ملاوما + من دونهن الاسهم ويقول هل حُيّاءه ×
ترشروئی شد و گردید که بر می شد سرزنش بار + که فروتر از آنها تیر است و میگوید که آیا آزاده فروخته شود

كما يباع الادهم قصر فما انا فيه بدعا مثل ما تتوهم + قد باعت الاسباط قبلي
چنانکه فروخته میشود اسپ کبود تاه کن ملامت را پس نیستم من در او اول چنانکه گمان بری بتحقیق فروختند فرزندان یعقوب پیش از من +

يوسفا وهم هم + واقسم بالتي تسري اليها المنهم + والطائفين بها وهم
یوسف علیه السلام را و ایشان ایشان اند و سوگند میخورم بکعبه که میروند بسوی او درنده تهامه + و بطواف کنندگان او بحالیکه ایشان

شعث النواصي سهّم + ما قمت ذاك الموقف المخزي وعندي درهم
پراگنده موی باشند و رنگ برگردیده باشند + نایستادم این جای رسوا کننده را + بحالیکه نزد من درم بود +

فاعذر اخاك وكفّ عنه + ملام من لا يفهم + ثم قال اما معذرتي
پس پوزش بپذیر برادر خود را و نگهدار از و ملامت کسیکه فهم نمیکند + باز گفت لیکن عذر آوردن من

فقد لاحت واما داهيك فقد طاحت فان كان اقشعر لك مني ×
پس تحقیق هویدا شد ولیکن درهای تو پس بتحقیق هلاک شدند پس اگر باشد تغیر دگرگوئی تو از من

وَازْوِرَارُكَ عَنِّي، لِفَرْطِ شَفَقَتِكَ، عَلَى غَيْرِ نَفَقَتِكَ، فَلَسْتُ مِمَّنْ يُلْسَعُ

در روگردانیدن تو از من از غایت ترس تو بر بقیه مال خود ت پس نیستم از کسے که گزیده شود

مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ، وَيُوطِئُ عَلَى جَمْرَتَيْنِ، وَإِنْ كُنْتَ طَوَيْتَ كَشْحَكَ، وَأَطَعْتَ شُحَّكَ

از یک سوراخ دو بار و پی سپرده شود بر دو انگشت واگر هستی که پیچیدی تهیگاه خود را و فرمان بردے بخل خود را

لِيَسْتَنْقِذَ مَا عَلِقَ بِأَشْرَاكِي، فَلْتَبْكِكَ عَلَى عَقْلِكَ الْبَوَاكِي، قَالَ الْحَارِثُ

تا خلاص کنی چیزے که آویخت بدامهای من پس باید که گریه کنند بر خرد تو زنان گریه کننده گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَاضْطَرَّنِي بِلَفْظِهِ الْخَالِبِ، وَسِحْرِهِ الْغَالِبِ، إِلَى أَنْ عُدْتُ

پسر همام پس بے آرام کرد مرا بسخن خود که فریبنده بود و جادوی خود که چیره بود بسوے آنکه باز گردم

لَهُ صَفِيًّا، وَبِهِ حَفِيًّا، وَنَبَذْتُ فَعْلَتَهُ ظِهْرِيًّا، وَإِنْ كَانَتْ شَيْئًا فَرِيًّا

برای او دوست خالص و با او مهربان و انداختم کردار او را پس پشت اگرچه بود آن کردار چیز شگفت زبون

المقامة الخامسة والثلاثون الشيرازية

مقامه سی و پنجم مشهور بشیرازیه

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ مَرَرْتُ فِي تَطْوَافِي بِشِيرَازَ عَلَى نَادٍ

روایت کرد حارث پسر همام گفت گذشتم در گذشتن خود بشهر شیراز بر مجلسے که

يَسْتَوْقِفُ الْمُجْتَازَ، وَلَوْ كَانَ عَلَى أَوْفَازٍ، فَلَمْ أَسْتَطِعْ تَعَدِّيَهُ، وَلَا

ایستاده میکرد رهگذرے را اگرچه باشد بر شتابیها پس توانائی نداشتم در گذشتن آنرا و نه

خَطَتْ قَدَمِي فِي تَخَطِّيهِ، فَعُجْتُ إِلَيْهِ لِأَسْبُرَ سِرَّ جَوْهَرِهِ، وَأَنْظُرَ كَيْفَ

گام زد پای من در گذشتن از آن پس میل کردم بسوی او تا بیازمایم راز حقیقت او را و بنگرم که چگونه است

ثَمَرَةٌ مِنْ زَهْرِهِ، فَإِذَا أَهْلُهُ أَفْرَادٌ، وَالتَّاجُ إِلَيْهِمْ مُقَادٌ، وَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي

بار او از شگوفه او پس ناگاه کسان او یگانه اند و میل کننده بسوی شان فائده یابنده است و میانه اینکه ما بودیم در

فُكَاهَةٍ أَطْرَبَ مِنَ الْأَغَارِيدِ، وَأَطْيَبَ مِنْ حَلَبِ الْعَنَاقِيدِ،

خوش منشی که شاد کننده تر از سرودهاست و نیکوتر از دوشیده خوشهای انگورست

اِذَا احْتَفَّ بِنَا ذُو طِمْرَيْنِ × قَدْ كَادَ يُنَاهِزُ الْعُمُرَيْنِ × فَحَيَّا بِلِسَانٍ طَلِيقٍ وَاَبَانَ

ناگاه در پیچید با ما خداوند دو جامهٔ کهنه بتحقیق نزدیک شد بر سد دو زندگی را پس سلام داد بزبان کشاده و پدید آورد فصاحت

بِاِبَانَةِ مِنْطِيقٍ × ثُمَّ احْتَبَى حَبْوَةَ الْمُتَنَبِّلِينَ × وَقَالَ اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ

همچو ظاهر کردن فصیح و بلیغ باز نشست همچو نشستن اهل مجلس و گفت بگردان ما را خداوندا از

الْمُهْتَدِينَ × فَازْدَرَاهُ الْقَوْمُ لِطِمْرَيْهِ × وَنَسُوا اَنَّ الْمَرْءَ بِاَصْغَرَيْهِ × وَاَخَذُوا

راه یابندگان پس حقیر داشت او را قوم بسبب دو جامهٔ کهنه او و فراموش کردند که بتحقیق آدم کامل است بخرد ترین چیزها و آغاز کردند

يَتَدَاعَوْنَ فَصْلَ الْخِطَابِ × وَيَعْتَدُّونَ عُودَهُ مِنَ الْاَحْطَابِ × وَهُوَ لَا يَنْبِضُ

که همدیگر را همچو اندند بسوی فصاحت و شمار میکردند چوب خوشبوی او را از هیمهای سوختنی و او سخن نمیکرد

بِكَلِمَةٍ وَلَا يُبِينُ عَنْ سِمَةٍ × اِلَى اَنْ سَبَرُوا اَنْجُمَهُمْ × وَخَبَرَ شَاكِلَهُمْ وَنَاجِمَهُمْ ×

بکلمه و ظاهر نمیکرد از نشان تا آنکه آزمود جودت طبیعت ایشان را و دانست ناقص ایشان را و کامل ایشان را

فَحِينَ اسْتَخْرَجَ دَفَائِنَهُمْ × وَاسْتَنْثَلَ كَنَائِنَهُمْ × قَالَ يَا قَوْمُ لَوْ عَلِمْتُمْ اَنَّ

پس وقتیکه بیرون آورد پنهانهای خود را بیرون آورد آنچه در تیردانهای او از تیر بود و گفت ای قوم اگر میدانستید که تحقیق

وَرَاءَ الْفِدَامِ × صَفْوَ الْمُدَامِ × لَمَا احْتَقَرْتُمْ ذَا الْاَخْلَاقِ × وَقُلْتُمْ مَا لَهُ مِنْ

در پس صافی می شراب خالص باشد هر آینه حقیر نمی شمردید خداوند جامهای کهنه را و نمیگفتید که نیست او را از

خَلَاقٍ × ثُمَّ فَجَّرَ مِنْ يَنَابِيعِ الْاَدَبِ × وَانْتَقَى النُّخَبَ مَا جَلَبَ بِهِ بَدَائِعَ الْعَجَبِ

بهره باز راند از چشمهای علم و دانش و از نکتهای گزیده آنچه کشید چیزهای نادر از شگفت

وَاسْتَوْجَبَ اَنْ يُكْتَبَ بِذَوْبِ الذَّهَبِ × فَاَخَابَ كُلَّ خَطِيبٍ × وَقَلَبَ اِلَيْهِ

و سزاوار شد باینکه نوشته شود بگداخته زر پس حیران کرد هر جگر را و بهر گردانید بسوی خود

كُلَّ قَلْبٍ × تَخَلْخَلَ × لِيَرْحَلَ وَتَاَهَّبَ × لِيَذْهَبَ × فَعَلِقَتِ الْجَمَاعَةُ بِذَيْلِهِ

هر دلی را جنبید تا کوچ کند و آماده شد تا برود پس درآویخت جماعت بدامن او

وَعَاقَتْ مَسْرَى سَيْلِهِ × وَقَالَتْ لَهُ قَدْ اَدْنَيْتَنَا وَسُمْ قَدْ حَكَّ فِي خَبَرِنَا

و بند کرد راه روانی آب او را و گفت او را ... پس بیا که ما را

عَنْ فَيْضِكَ وَمَحِّكَ × فَصَمَتَ صُمُوتَ مَنْ أُفْحِمَ × ثُمَّ أَعْوَلَ حَتَّى رُحِمَ × قَالَ الرَّاوِي

از ظاهر خود و باطن خود پس خاموش شد هچو خاموشی کسیکه باز داشته شود از کلام باز گریست تا آنکه رحم کرده شد گفت روایت کننده

فَلَمَّا رَأَيْتُ شَوْبَ أَبِي زَيْدٍ وَدَوْبَهُ × وَأُسْلُوبَهُ الْمَأْلُوفَ وَصَوْبَهُ × تَأَمَّلْتُ

پس چون دیدم آمیختن ابی زید و تغیر جهزات شدهٔ او و طریقه عادت گرفته و قصد او را نیک نگریستم

الشَّيْخَ عَلَى سُهُومَةِ مُحَيَّاهُ × وَسُهُوكَةِ رَيَّاهُ × فَإِذَا هُوَ إِيَّاهُ × فَكَتَمْتُ سِرَّهُ كَمَا

پیر را بر تغیر روی او و برناخوشی بوے او پس ناگاه او ابو زید ست پس پوشیدم راز او را چنانکه

يُكْتَمُ الدَّاءُ الدَّخِيلُ × وَسَتَرْتُ مَكْرَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ يُخِيلُ × حَتَّى إِذَا انْتَزَعَ

پوشانیده شود مرض درونی و پنهان کردم فریب او را اگرچه نبود که مشتبه شود فکر تا آنکه هرگاه باز ماند

عَنْ إِعْوَالِهِ × وَقَدْ عَرَفَ عُثُورِي عَلَى حَالِهِ × رَمَقَنِي بِعَيْنِ مِضْحَاكٍ × ثُمَّ

از گریه خود و بتحقیق شناخت آگهی مرا بر حال خود نگریست مرا با چشم بسیار خنده کننده باز

طَفِقَ يُنْشِدُ بِلِسَانٍ مُتَبَاكٍ × نظم أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَأَعْنُو لَهُ × مِنْ فَرَطَاتٍ أَثْقَلَتْ

خواند بزبان بزور گریه کننده آمرزش میخواهم از خدا و فروتنی میکنم او را از گناهانیکه سنگین ساختند

ظَهْرِيَهْ يَا قَوْمِ كَمْ مِنْ عَاتِقٍ عَانِسٍ × مَمْدُوحَةِ الْأَوْصَافِ فِي الْأَنْدِيَهْ ×

پشت مرا ای گروه من بسیار از زنان جوان نارسیده بشوهر که ستوده شده است وصفهای ایشان در مجلسها

قَتَلْتُهَا لَا أَتَّقِي وَارِثًا × يَطْلُبُ فِي قَوَدًا أَوْ دِيَهْ × وَكَمْ أَسْتَنِيتُ فِي

کشتم آنها را و نترسیدم وارث ایشانرا که بخواهد از من قصاص یا دیت را و هرگاه نسبت کرده شدم بگناه در

قَتْلِهَا × أَحَلْتُ بِالذَّنْبِ عَلَى الْأَقْضِيَهْ × وَلَمْ تَزَلْ نَفْسِي فِي غَيِّهَا × وَقَتْلِهَا

کشتن آن حواله کردم گناه را بر قضاهای الهی و همواره بود نفس من در گمراهی خود و کشتن او

الْأَبْكَارَ مُسْتَشْرِيَهْ × حَتَّى نَهَانِي الشَّيْبُ لَمَّا بَدَا × فِي مَفْرِقِي عَنْ تِلْكُمُ الْمَعْصِيَهْ ×

دوشیزگان را از حد گذرنده تا آنکه باز داشت مرا پیری هرگاه ظاهر شد در سر من ازین گناه

فَلَمْ أُرِقْ مُذْ شَابَ فَوْدِي دَمًا × مِنْ عَاتِقٍ يَوْمًا وَلَا مُصْبِيَهْ ×

پس نریختم از زمانیکه پیر شد جانب سر من خون را از زن جوان خوبرو روزی و نه از زن بچه دار

٢٦٨

قعها انا الان علی ما تری + منی ومن حرفتی المکدیه + وارب بکرا لحال

آگاه باش که من اینوقت هستم بر چیزیکه دیده میشود + از من واز پیشهٔ من که بیفائده است + پرورش میکنم دختر خرد سال راکه دوشیزه است

تعنیسها + وحجبها حتی عن الاهویه + وهی علی التعنیس مخطوبة +

قامت او بی شوهر + ودر پرده داشتن او تا آنکه از هوا + واو با وجود دیر ماندگی خواستگاری کرده شده است +

کخطبة الغانیة المغنیه + ولیس یکفینی لتجهیزها + علی الرضا بالدون

همچو خواستگاری زنیکه بی نیاز باشد از زیور و بی نیاز کننده باشد شوهر را + نیست که بسنده باشد مرا برای ساختن جهیز او + بر خوشنودی به چیز کمتر

الامیه + والید لا توکی علی درهم + والارض قفر والسماء مصحیه + فهل

مگر صد درم + و دست قابض نمیشود بر یک درهم + وزمین بی گیاه است وآسمان بی ابر + پس آیا هست

معین لی علی نقلها + مصحوبة بالقینة الملهیه + فیغسل الهم بصابونه +

یاری کننده مرا بر بردن او بسوی شوهر بحالیکه همراه کرده شده باشد با کنیز سرود گوی بازی کننده + پس بشوید آنکس اندوه را بصابون آن +

والقلب من افکاره المضنیه + ویقتنی منی الثناء الذی + تضوع ریاه

و دل را از اندیشهای او که لاغر کننده است + و ذخیره کند از من ستایش راکه + بدمد خوشبوئی او

مع الادعیه + (قال الراوی) فلم یبق فی الجماعة الا من ندیت له کفه + وانباع

با دعاها + گفت راوی پس باقی نماند در جماعة مگر کسیکه بخشش کرد او را دست وی + در رسید

الیه عرفه + فلما نجحت بغیته + وکملت منیته + اخذ یثنی علیهم بصالح

بسوی او احسان او پس هرگاه روا شد حاجت او و کامل شد مقصد او + آغاز کرد که ستایش میکرد برایشان باخیر و نیکی

وتشمر عن ساق سارح + فتبعته لاستعرف دبیبة خدره + ومن

و دامن برچید از ساق رونده + پس در پی رفتم او را تا بشناسم پروردهٔ پردهٔ او را + و کسی را

قتل فی حدثان امره + فکان وشک قیامی مثل له مرامی + فادلف

که کشت در اوائل حال خود + پس گویا که زودی برخاستن من نمودار کرد او را مراد من + پس نزدیک شد

منی + وقال انقه عنی انظر قتل مثلی یا صاح مستبج المدام لیس

از من وگفت بدان از من + کشتن من اے صاحب آمیختن شراب است + نیست

269

قتلي بلهذم او حسام + والتي عنست هي البكر بنت الكرم لا البكر من
کشتن من با نیزه یا شمشیر و زنیکه دیر مانده است آن دوشیزه ایست که دختر رز باشد نه زن دوشیزه

بنات الكرام + ولتجهيزها الى الكاس والطاس قيامي الذي ترى ومقامي
از دختران بزرگان + و برای آماده کردن جهیز او بسوی پیاله و طاس + برخاستن من ست که می بینی و مقام من ست +

فتفهم ما قلته وتحكم + في التغاضي ان شئت او في الملام ثم
پس فهم کن چیزیکه گفتم آنرا و منصف شو + در بخشیدن گناه اگر بخواهی یا در ملامت کردن + باز

قال انا عربيد + وانت رعشليد + وبيننا بون بعيد + ثم ودعني وانطلق
گفت ابو زید که من بسیار جنگجو هستم و تو بسیار نامرد لرزنده و میانه ما هر دو تفاوت درازست باز رخصت کرد مرا و رفت

وزودني نظرة من ذي علق + المقامة السادسة والثلاثون

و توشه داد مرا یک نگاه از خداوند محبت مقامه سی و ششم

المالطية اخبر الحارث بن همام قال انخت بملطية مطية البين
مشهور به ملطیه خبر داد حارث پسر همام گفت فرو خوابانیدم در شهر ملطیه مطیه مرکب جدائی را

وحقيبتي ملاى من العين + فجعلت همي براي + مذ لقيت بها عصاي
بحالیکه باردان من پر بود از زر پس گردانیدم غم خود را از هنگامیکه انداختم در و چوبدستی خود را

ان ارود مرادة المرح + وانصيد شوارد الملح + فلم يفتني بها منظر ولا
اینکه بیابم جاهای نشاط را و شکار کنم آرمیدهای سخنهای نیکو را پس فوت نشد مرا دران ملده جای دیدن و نه

مسمع + ولا خلا مني ملعب ولا مرتع + حتى اذا لم يبق لي فيها مارب + ولا
جای شنیدن و تهی نماند از من بازیگاه و نه جای بسیار طعام تا آنکه هرگاه باقی نماند برای من درو مقصدی و نه

في الثواء بها مرغب + عمدت لانفاق الذهب + في ابتياع الاهب + فلما
در اقامت کردن دران خواهشی قصد کردم بخرج کردن زر در خریدن سازهای سفر پس چون

اكملت الاعداد + وتهيا الظعن منها او كاد + رايت نشعة رهط قد
کامل کردم آمادگی را و آماده شد کوچ کردن ازان یا قریب رسیدم دیدم نه کس را که بتحقیق

٢٧٠

بسوی بهط اضافت کرده شود و نفس شیئ را داشته شود چنانکه گویند عشرة رهط ای عشرة انفس و مطلقا استعمال این بآن جماعت مراد باشد چنانکه جماعت رهطای جماعت بکذا فی شرح المسعودی والمیدانی ١٢

سبؤا قهوة، وارتبؤا ربوة، ودماثتهم قيد الالحاظ، وفكاهتهم حلوة

خریدند شراب را و برآمدند بر پشته   ونرم خوئی شان بند چشمها بود   وخوش منشی شان شیرین

الالفاظ، فنحوتهم طلباً لمنادمتهم، لا لمدامتهم، وشغفاً بممازجتهم،

الفاظ بود پس قصد کردیم ایشانرا بسبب جستن مصاحبت ایشان نه برای شراب ایشان وسبب شگفتگی به آمیختگی ایشان

لا بزجاجهم، فلما انتظمت عاشرهم، فاصحبت معاشرهم، الفيتهم

نه بآبگینهٔ ایشان   پس چون گردیدم   باایشان در نظام واحد بجایکه دهم شان بودم وگردیدم همصحبت ایشان یافتم ایشانرا

ابناء علات، وقد ائتلفوا فلوات، الا ان لحمة الادب، قد الفت

اشخاص مختلفه   واندختهاے بیابانها مگر آئینه پیوند و خویشی دانش بتحقیق جمع کرد

شملهم الفة النسب، وساوت بينهم في الرتب، حتى لاحوا مثل كواكب

پریشانی ایشانرا   همچو محبت خویشی   وبرابر گردید خویشی شان میانه آنها در قدر و منزلت تاآنکه هویدا شدند مانند ستارهای

الجوزاء، وبدوا كالجملة المتناسبة الاجزاء، فاهتديت الى الاهتداء

جوزا   وظاهر شدند همچو جمله که برابر باشند اجزای او پس درشادی آوردم مرا راه یافتن

اليهم، واحمدت الطالع الذي اطلعني عليهم، وطفقت افيض بقدحي

بسوی شان   وستوده یافتم ستاره بخت راکه   اطلاع داد مرا برایشان وآغاز کردم که میزدم تیر خود را

مع قداحهم، واستشفي بوباهم لا براحهم، حتى ادتنا شجون

به تیرهای ایشان   وشفا میجستم   بهواهای شان نه بشراب ایشان تاآنکه رسانید مارا راههاے

المفاوضة الى التحاجي بالمقايضة، كقولك اذا عنيت بها الكرامات

رجوع آوردن کلام بسوی چیستان گفتن بمعارضه ومعاوضه همچو گفتن تو هرگاه قصد کنی بچیستان گفتن الکرامات

ما مثل النوم فات، فانثالنا نجلو السها والقمر، ونجني الشوك

چیست مانند النوم فات   پس آغاز کردیم که روشن میکردیم سها و ماه را ومیچیدیم خار

والثمر، وبينا نحن ننشر الفشيب والرث، وننثل السمين والغث

وبار را   ودرمیانه اینکه ما میکردیم جامه نو وکهنه را   وبیرون میآوردیم از دیگ گوشت فربه ولاغر را

وغل علينا شيخ قد ذهب حبره وسبره وبقي خبره وسبره فمثل مثول
پیدا شد بر ما پیری که بتحقیق رفته بود هیأت او و حسن او و باقی مانده بود علم او و تجربه او و ایستاد ایستادن

من يسمع وينظر ويلتقط ما ننثر الى ان نفضت الاكياس وحصحص الياس
کسیکه بشنود و ببیند و بچیند آنچه متفرق گردانیم تا آنکه افشانده شد کیسه را و ظاهر شد نومیدی

فلما رأى اجبال القرائح واكداء الماتح والمائح جمع اذياله وولّى فاذن آله
پس چون دید درماندگی طبیعتها و عجز کننده آب از سر چاه و دهنده آب از ته چاه فراهم کرد دامنها خود را و گردانید پس آگاه کرد خود را

وقال ما كل سوداء تمرة ولا كل صهباء خمرة فاعتلقنا به اعتلاق
و گفت نیست هر سیاه خرما و نه هر سرخ شراب پس در آویختیم با او همچو آویختن

الحرباء بالاعواد وضربنا دون وجهته بالاسداد وقلنا له ان دواء
آفتاب پرست بشاخها و زدیم نزدیک جانب او بازداشتها و گفتیم او را بتحقیق دوای

الشق ان يحاص والا فالقصاص القصاص فلا تطمع في ان تجرح و
شگافته آنست که دوخته شود و اگر نه پس قصاص ست قصاص ست پس امید مدار در آنکه خسته کنی و

تطرح وتنهر الفتق وتسرح فلوى عنانه راجعا ثم جثم بمكانه راضيا وقال
کشاده کنی زخم را و بروی پس پیچید لگام خود را بحالیکه برگردنده بود و باز نشست بجای خود بحالیکه چسپنده بود و گفت

اما اذا استقرتموني بالبحث فلأحكم حكم سليمان في الحرث اعلموا
لیکن چون برانگیختید مرا بتفتیش پس حکم خواهم داد همچو حکم فرمودن سلیمان علیه السلام در حق زراعت بدانید

يا ذوي الشمائل الادبية والشمول الذهبية ان وضع الاحاجي لامتحان
ای خداوندان خوهای منسوب بدانش و خداوندان شراب سرخ بتحقیق وضع چیستان برای آزمایش

الالمعية واستخراج الخبيئة الخفية وشرطها ان تكون ذات مماثلة
بزرگیست و بیرون آوردن نکته پنهانی ست و شرطش آنست که باشد خداوند مناسبت

حقيقية والفاظ معنوية ولطيفة ادبية فمتى نافت هذا النمط
حقیقیه و خداوند الفاظ بامعنی و سخن باریک عجیب پس هرگاه دور کرد این طریقه را

ضاهت السقط * ولم تدخل السفط * ولم أركم حافظتم على هذه الحدود

مشابه شد متاع روی را و در نیاید جامه دان را و ندیدم شمارا که نگهدارید برین شرایط

والكلام * ثم بين المقبول والمردود * فقلنا له صدقت وبالحق نطقت فنل الناس من لبابك

و فرق کردید میانه مقبول ازان و مردود * پس گفتیم اورا راست گفتی پس بنا برای ما از خالص خود

وافض علينا من عبابك * فقال افعل لئلا يرتاب المبطلون * ويظنوا

و بریز برما از آب بسیار خود پس گفت میکنم تا در شک نیفتند باطل آرندگان و گمان نبرند

بي الظنون * ثم قابل ناظورة القوم * وقال نظم يامن سما بذكاء في الفضل

بمن گمانهای بد باز رو آورد به بزرگترین گروه وگفت ای کسیکه بزرگ به تیز طبعی در کمال و زیادت

واري الزناد * ماذا يماثل قولي * جوع امد بزاد * ثم ضحك الى الثاني

هویدا کننده آتش از چقماق * چه چیزست که مانند باشد قول مرا جوع امد بزاد * باز خندید بسوی دیگر

وانشد نظم يا ذا الذي فاق فضلا * ولم يدنسه شين * ما مثل قول

و خواند ای کسیکه بالا شد از روی کمال * و گنده نکرد اورا عیب * چیست مانند قول

المحاجي * ظهر اصابته عين * ثم لحظ الثالث وانشا يقول نظم يامن

چیستان گوینده * ظهر اصابته عين * باز دید سوم را و شروع کرد که میگفت ای کسیکه

نتائج فكره * مثل النقود الجائزة * ما مثل قولك للذي * حاجيت صادف

زادهای اندیشه او * مانند نقدهای سره رایج ست * چیست مانند قول تو کسیکه * چیستان گوئی اورا صادف

جائزة * ثم اتلع الى الرابع وقال نظم ايا مستنبط الغامض من لغز و

جائزه * باز بلند کرد گردن را بسوی چهارم وگفت اے برآرنده پنهانی از لغز و

إضمار * الا اكشف لي ما مثل * تناول الف دينار * ثم رمى الخامس ببصره

اضمار * آگاه شو کشا برای من که چیست مانند * تناول الف دینار * باز انداخت تیر بسوی پنجم از چشم خود

وانشد نظم يا ايها الالمعي * اخو الذكاء المجلي * ما مثل اهل حلية *

و خواند ای روشن طبع * خداوند تیز طبعی روشن * چیست مانند اهل حلیه *

بيّن هديت وعجّل + ثمّ التفت لِفْتَ السّادس وقال نظم يامن نقصّر عن
بیان کن راه یافته باشی وزودی کن + باز نگریست بسوی ششم و گفت   ای کسیکه کوتاهی میکند از

مدا + ه خطا مجاريه وتضعف ما مثل قولك للّذي اضحى يحاجيك اكفف اكفف +
پایان او گامهای برابری کننده و سست میشوند + چیست مانند قول تو بکسیکه گردید + که چیستان میگوید ترا اکفف اکفف

ثمّ خلج السّابع بحاجبه وقال نظم يامن له فطنة تجلّت + ودّ رتبة
باز اشاره کرد بهفتم بهردو ابروی خود و گفت   ای کسیکه مر او را تیزی طبع ست که ظاهر شد + و منزلتی ست

في الذّكاء جلّت + بيّن فما زلت ذا بيان + ما مثل قولي الشّقيق افلت +
در روشن طبعی که بزرگ شده + بیان کن پس همواره باشی خداوند فصاحت چیست مانند قول من الشقیق افلت +

ثمّ استنصت الثّامن وانشد نظم يامن حدائق فضله + مطلولة الازهار
باز شنیدن خواست از هشتم و خواند   ای کسیکه باغهای فضل وکمال او + تازه شگوفه اند

غضّه + ما مثل قولك للمحاجي ذي الحجا ما اختار فضّه + ثمّ حدج التّاسع
تازه + چیست مانند قول تو برای چیستان گوینده + صاحب خرد ما اختار فضه + باز انداخت سهم را

ببصره وقال نظم يامن يشار اليه في الشّقلب الذّكيّ وفي البراعة اوضح
بچشم خود و گفت   ای کسیکه اشارت کرده میشود بسویش در خرد + تیز و بوفور بزرگی + هویدا کن

لنا ما مثل قو + لك للمحاجي دُسْ جاعه + قال الرّاوي فلمّا انتهى الى الدّهر
برای ما چیست مانند قول تو + برای چیستان گوینده دس جاعه +   گفت روایت کننده پس چون آخر رسید بسوی من جنبانید

منكبيّ + وقال نظم يامن له النّكت الّتي + يشجي الخصوم بها وبكت + انت
هردو دوش من و گفت   ای کسیکه مر او را سخنهای لطیف ست + که اندوهگین میکند دشمنانرا با و سر افگنده میشوند + تو

المبين فقل لنا + ما مثل قولي خالي اسكت + ثمّ قال قد اهلتكم فاهلتكم
ظاهر کننده هستی پس بگو ما را + چیست مانند قول تو خالی اسکت + باز گفت بتحقیق سیراب کردم

وان شئتم ان اعلّكم عللتكم قال فالجانا لهب الغلل
و مهلت دادم شمارا برای جواب واگر بخواهید اینکه دوباره سیراب کنم شمارا سیراب میکنم گفت مضطر کرد ما را فروختگی گرمی تشنگی

إلى استسقاء العلل فقال نظم لست كمن يستأثر على نديمه ولا ممن سمنه
بسوے طلب دوبارہ آب خوردن ابیر گفت نیستم از کسیکه گزیده کنم خود را بر همنشین خود ونه از کسیکه روغن او

في أديمه ثم كرّ على الأول وقال نظم يا من إذا أشكل المعمّى جلّته
در چرم اوست باز رجوع آورد بر اول وگفت ای کسیکه هرگاه دشوار شود معمے هویدا کند آنرا

أفكاره الدقيقه إن قال يوما لك المحاجي خذ تلك ما مثل حقيقه
اندیشهای او که باریک ست اگر گوید روزی ترا چیستان گوینده لفظ خذ تلک چیست مانند از روے حقیقة

ثم ثنى جيده إلى الثاني وقال نظم يا من بدا ابيانه عن فضل مبيّنا
بازگردانید گردن خود را بسوی دوم وگفت ای کسیکه ظاهر گردید فصاحت او مدا از بزرگی او بیان کننده

ما ذا مثال قولهم حمار وحش زيّنا ثم أوحى إلى الثالث بلحظه
چیست مانند قول ایشان حمار وحش زینا باز اشارت کرد بسوی سوم بدنباله چشم خود

وقال نظم يا من غدا في فضله وذكائه كالأصمعي ما مثل قولك
وگفت ای کسیکه گردید در بزرگی خود وروشن طبعی خود همچو اصمعی چیست مانند قول تو

للذي حاجاك انفق تقع ثم حلّق إلى الرابع وأنشد شعر يا من إذا
برای کسیکه چیستان گوید ترا انفق تقع بازنگریست بسوے چهارم وگفت ای کسیکه هرگاه

ما عويص دجا أنار ظلامه ما ذا يماثل قولي استنش ريح
کلام دشوار تیره شود روشن کند تیرگی او را چیست که مانند باشد قول مرا استنش ریح

مدامه ثم أومض إلى الخامس وقال نظم يا من تنزّه فهمه
مدامه باز اشارت کرد بسوی پنجم وگفت ای کسیکه پاک ست فهم او

عن أن يرود أو يشكّا ما مثل قولك للذي أضحى يحاجي غط هلكى
از اینکه اندیشه کند یا شک نماید چیست مانند قول تو بکسیکه گردید که چیستان گوید غط هلکے

ثم أقبل قبل السادس وأنشد وقال نظم يا أخا الفطنة التي بان فيها كماله
بازرو آورد بسوے ششم وگفت ای خداوند زیرکی که ظاهر شد در ان کمال و

٢٧٥

سَارَ بِاللَّيْلِ مُدَّةً ✦ أَيُّ شَيْءٍ مِثَالُهُ ✦ ثُمَّ نَحَا بَصَرَهُ إِلَى السَّابِعِ وَقَالَ نظم

نقد سار بالليل مدة ✦ چه چیزست مانند او ✦ بازگردانید بینائی خود را بسوی هفتم و گفت

يَا مَنْ تَحَلَّى بِفَهْمِهِ ✦ أَقَامَ فِي النَّاسِ سُوقَهُ ✦ لَكَ الْبَيَانُ فَبَيِّنْ ✦ مَا مِثْلُ

ای کسیکه زینت یافته بخرد ✦ برپا کرده است در مردم بازار فهم را ✦ مرترا فصاحت ست پس بیان کن ✦ چیست مانند

أُحِبُّ فُرُوقَهُ ✦ ثُمَّ قَصَدَ قَصْدَ الثَّامِنِ وَأَنْشَدَ نظم يَا مَنْ تَبَوَّأَ ذِرْوَةً ✦

احب فروقه ✦ باز آهنگ کرد بسوی هشتم و خواند ✦ ای کسیکه فرود آمده است جای بلندی را

فِي الْمَجْدِ فَاقَتْ كُلَّ ذِرْوَهْ ✦ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ أَعْطِ ابْرِيقًا يَلُوحُ بِغَيْرِ عُرْوَهْ ✦

در بزرگی که بالاست بر هر جای بلند ✦ چیست مانند قول تو اعط ابر ✦ یقا یلوح بغیر عروه ✦

ثُمَّ ابْتَسَمَ إِلَى التَّاسِعِ وَقَالَ نظم يَا مَنْ حَوَى حُسْنَ الدِّرَايَةِ وَالْبَيَانِ

باز خندید بسوی نهم و گفت ای کسیکه جمع کرد نکوئی خرد را ✦ و فصاحت را

بِغَيْرِ شَكٍّ ✦ مَا مِثْلُ قَوْلِكَ لِلْمُحَاجِي ذِي الذَّكَاءِ التَّوْرُ مِلْكِي ✦ ثُمَّ قَبَضَ

بی گمان ✦ چیست مانند قول تو بحجیستان گوینده ✦ خداوند تیز طبعی التور ملکی ✦ باز دکف

بِجُمْعِهِ عَلَى الْعَاشِرِ وَقَالَ نظم يَا مَنْ سَمَا بِثُقُوبِ فِطْنَتِهِ ✦ فِي الْمُشْكِلَاتِ

تمام گفت خود بر آستین من و گفت ای کسیکه بلند شد با فروختگی فطنت خود ✦ در دشوارها

وَنُورِ كَوْكَبِهِ ✦ مَا ذَا مِثَالُ صَفِيرٍ جَحْفَلَةٍ ✦ بَيِّنْهُ تَبْيِينًا أُنَبَّهْ بِهِ قَالَ الْحَارِثُ

و روشنی ستاره خود ✦ چیست مانند صفیر جحفلة ✦ بیان کنم آنرا بیان کردنی که ظاهر شود بوی مثال او گفت حارث

بْنُ هَمَّامٍ فَلَمَّا أَطْرَبَنَا بِمَا سَمِعْنَاهُ ✗ وَطَالَبَنَا مُكَاشَفَةَ مَعْنَاهُ ✗ قُلْنَا لَهُ لَسْنَا

پسر همام پس چون خوش کرد ما را بچیزیکه شنیدیم از او ومطالبه کرد ما را گشادن معنی او گفتیم او را نیستیم

مِنْ خَيْلِ هَذَا الْمَيْدَانِ ✗ وَلَا لَنَا بِحَلِّ هَذِهِ الْعُقَدِ يَدَانِ ✗ فَإِنْ أَبَنْتَ

از اسپان این میدان ✦ و نیست ما را بگشودن این گرههای قوت پس اگر بیان کنی

مَنَنْتَ ✗ وَإِنْ كَتَمْتَ غَمَمْتَ ✗ فَظَلَّ يُشَاوِرُ نَفْسَهُ ✗ وَيُقَلِّبُ

احسان نهی و اگر نهان داری اندوهگین کنی پس گردید که مشورت میکرد در نفس خود را و میگردانید

قد حيّه حتى هان بذل الماعون عليه فأقبل حينئذٍ على الجماعة وقال

دو تیر خود را تا آنکه آسان گشت صرف منفعت بروی پس رو آورد آنگاه بر جماعت وگفت

يا أهل البلاغة والبراعة ساء عليكم ما لم تكونوا تعلمون ولا ظننتم أنكم تعلمون

اے اہل بلاغت و براعت قریب کہ بیاموزم شمارا آنچه نبودید آنکه ندانستید و نه گمان بردید که بحقیق شما آموخته

فأذكوا عليه الأوعية ودوّخوا به الأندية ثم أخذ في تفسير ما صقل به

پس بند برادران ظرفها را و زینت دهید بآن مجلسها را باز آغاز کرد در بیانیکه زدود بآن

الأذهان واستفرغ معه الآذان حتى أضحت الأفهام

ذهنها را و خالی کرد و خواست بآن آستینها را تا آنکه گشتند فهمها

أنور من الشمس والأكمام كأن لم تغن بالأمس ولما همّ

روشن تر از آفتاب و آستینها گویا که نبودند مقیم در دیروز و چون قصد کرد

بالمفر سُئل عن المقر فتنفس كما تتنفس الثكول ثم أنشأ يقول

بگریختن پرسیده شد از قرارگاه پس دم برکشید چنانکه دم برکشد زن گم کرده فرزند باز آغاز کرد که می گفت

نظم كل شعب لي شعب وبه ربعي رحب + غير أني بسروج

هر شهر برای من شهر است + و بآن منزل من کشاده است + گر آنکه بتحقیق من بشهر سروج

مستهام القلب صب هي أرضي البكر والجو الذي منه

سرگشته دل عاشقم + آن زمین منست که در وی پیدا شدم + و میانه آسمان که ازو

المهب والى دوحتها الغناء دون الروض أصبو + ما حلا لي بعدها

هوای خوش میوزد + و بسوی باغ او که درخت بسیار دارد + از دیگر باغها میل میکنم + و نه شیرین است برای من پس از آن

حلو ولا أعذب عذب (قال الراوي) فقلت لأصحابي هذا أبو زيد

شیرینی + و نه شیرین شد آب شیرین + گفت روایت کننده پس گفتم بیاران خود این ابو زید

السروجي الذي أدنى ملحه الأحاجي وأخذت أصف لهم حسن

باشنده سروج ست که کمترین کلامهای شیرین او چیستانهاست و آغاز کردم که بیان کنم برای ایشان نیکی

٢٧٧

تَوْشِيَتِهِ ۔ وَانْقِيَادَ الْكَلَامِ لِمَشِيَّتِهِ ۔ ثُمَّ الْتَفَتَ فَإِذَا بِهِ قَدْ طَمَرَ

آرایش کلام او را و فرمانبری سخن برای آهنگ او باز نگریستیم پس ناگاه او بتحقیق برجست

وَنَأَى بِمَا قَمَرَ ۔ فَعَجِبْنَا مِمَّا صَنَعَ إِذْ وَقَعَ ۔ وَلَمْ نَدْرِ أَيْنَ سَكَعَ وَصَقَعَ ۔ تَفْسِيرُ

دور شد با چیزی که فراگرفت در قمار پس شگفت کردیم از چیزی که ساخت و نه دریافتیم کجا رفت و واقع شد بیان

الْأَحَاجِي الْمُودَعَةِ فِي هٰذِهِ الْمَقَامَةِ ۔ أَمَّا جُوعُ أُمِّ بَزَادٍ فَمِثْلُهُ طَوَامِيرُ

چیستانهای سپرده درین مقامه لیکن جوع ام براد پس مانند او طوامیر است

وَأَمَّا ظَهْرُ إِصَابَةٍ عَيْنٍ فَمِثْلُهُ مَطَاعِينُ ۔ وَأَمَّا صَادِفُ جَائِزَةٍ فَمِثْلُهُ

ولیکن ظهر اصابة عین پس مانند او مطاعین است و لیکن صادف جائزه پس مانند او

الْفَاصِلَةُ ۔ وَأَمَّا تَنَاوُلُ أَلْفِ دِينَارٍ فَمِثْلُهُ هَادِيَةٌ ۔ وَأَمَّا أَهْلُ حِلْيَةٍ فَمِثْلُهُ

الفاصله است ولیکن تناول الف دینار پس مانند او هادیه است ولیکن اهل حلیه پس مانند او

الْغَاشِيَةُ ۔ وَأَمَّا أَكُفُّ الْكُفِّ فَمِثْلُهُ مَهْمَهٌ ۔ وَأَمَّا الشَّقِيقُ أَفْلَتَ فَمِثْلُهُ

الغاشیه است ولیکن اکف الکف پس مانند او مهمه است ولیکن الشقیق افلت پس مانند او

الْأَخْطَارُ ۔ وَأَمَّا اخْتَارَ فِضَّةً فَمِثْلُهُ آبَارُ رِقَةٍ لِأَنَّ الرِّقَةَ مِنْ أَسْمَاءِ الْفِضَّةِ

الاخطار است ولیکن اختار فضه پس مانند او آبار رقه است چرا که رقه از نامهای سیم است

وَقَدْ نَطَقَ بِهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ فِي الرِّقَةِ رُبْعُ الْعُشْرِ

و بتحقیق گویا شد بآن پیغمبر رحمت فرستاد خدا بر وی و سلام فرستد پس گفت فی الرقة ربع العشر

وَأَمَّا دُسْ جَمَاعَةً فَمِثْلُهُ طَأْ فِئَةً ۔ وَأَمَّا خَالِي أَسْكُتْ فَمِثْلُهُ خَالِصَةٌ

ولیکن دس جماعه پس مانند او طا فیه است ولیکن خالی اسکت پس مانند او خالصه است

لِأَنَّكَ إِذَا نَادَيْتَ مُضَافًا إِلَى نَفْسِكَ جَازَ لَكَ حَذْفُ الْيَاءِ وَإِثْبَاتُهَا

چرا که بتحقیق تو هرگاه منادی کنی اسمی را که مضاف بسوی نفس خود باشد روا است ترا دور کردن یا و ثابت داشتن او

سَاكِنَةً وَمُتَحَرِّكَةً ۔ وَقَدْ حُذِفَ هٰهُنَا حَرْفُ النِّدَاءِ كَمَا حُذِفَ

ساکن و متحرک و بتحقیق دور کرده شد درینجا حرف نداء چنانکه دور کرده شد

فِي أَصْلِ الْأُحْجِيَةِ وَصَهْ بِمَعْنَى اسْكُتْ وَأَمَّا قَوْلُهُ حَذْ تِلْكَ فَمِثْلُهُ
در اصل چیستان وصه بمعنی بسکت ست ولیکن قول او خذ تلک پس مانند اوست

هَاتِيكَ وَأَمَّا حِمَارُ وَحْشٍ زِيَنَّا فَمِثْلُهُ فَرَائِينَ لِأَنَّ الْفَرَا حِمَارُ الْوَحْشِ
هاتیک ولیکن حمار وحش زیبا پس مانند اوست فرازین چراکه فرا خر وحشی ست

وَمِنْهُ الْخَبَرُ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا وَأَمَّا قَوْلُهُ انْعِقْ تَمَعْ فَمِثْلُهُ
واز انست مثل تمامی شکار در شکم گورخرست ولیکن قول او انعق تمع پس مانند اوست

مُنْتَقِمٌ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ مَانَ يَمُونُ مُنْ وَمُضَارِعُ وَقَمْتُ تَقِمُ وَأَمَّا
منتقم چراکه تحقیق امر از مان یمون من ومضارع وقمت تقم ست ولیکن

اِسْتَنْشِ رِيحَ مُدَامَةٍ فَمِثْلُهُ رَحْرَاحٌ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ اِسْتِدْعَاءِ
استنش ریح مدامه پس مانند اوست رحراح چراکه تحقیق امر از خواستن

الرَّائِحَةِ رِحْ وَأَمَّا غَطِّ هَلْكَى فَمِثْلُهُ صُنْبُورٌ لِأَنَّ الْبُورَ هُمُ الْهَلْكَى
رائحه رح ست ولیکن غط هلکی پس مانند اوست صنبور چراکه تحقیق بور ایشان مردم هلاک شونده اند

وَفِي الْقُرْآنِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا وَأَمَّا سَادَ بِاللَّيْلِ مُدَّةً فَمِثْلُهُ سَرَاحِينُ
ودر قرآن ست وبودید مردم هلاک شده ولیکن سار باللیل مدة پس مانند اوست سراحین

وَأَمَّا أَحِبَّ فُرُوقَةً فَمِثْلُهُ مِقْلَاعٌ لِأَنَّ الْأَمْرَ مِنْ وَمِقَ يَمِقُ مِقْ
ولیکن احب فروقه پس مانند اوست مقلاع چراکه تحقیق امر از ومق یمق مق بود

وَاللَّاعُ الْجَبَانُ يُقَالُ فُلَانٌ هَاعٌ لَاعٌ إِذَا كَانَ جَبَانًا جَزُوعًا وَأَمَّا
ولاع بمعنی نامردست گفته میشود فلان هاع لاع هرگاه باشد نامرد ناشکیبا ولیکن

أَعْطِ أَبْرِيقًا يَلُوحُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ فَمِثْلُهُ أُسْكُوبٌ لِأَنَّ الْأَوْسَ الْإِعْطَاءُ
اعط ابریقا یلوح بغیر عروه پس مانند اوست اسکوب چراکه تحقیق اوس بخشش ست

وَالْأَمْرُ مِنْهُ أُسْ وَالْكُوبُ الْإِبْرِيقُ بِغَيْرِ عُرْوَةٍ وَأَمَّا الثَّوْرُ مَلِكِيٌّ
وامر ازو اس وکوب آبریز بے دستہ ولیکن الثور ملکی

٢٧٩

فَمِثْلُهُ اللَّآلِي لِاَنَّ اللَّآلِيَ عَلٰى وَزْنِ الْقَنَا هُوَ كُوْبُ الْوَحْشِ وَاَمَّا صَفِيْرٌ
پس مانند اوست اللآلی چرا که تحقیق اللآلی بر وزن قنا بچے گاو وحشی ست ولیکن صفیر

جَحْفَلَةٌ فَمِثْلُهُ مُكَاشَفَةٌ لِاَنَّ الْمُكَاءَ الصَّفِيْرُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَمَا كَانَ
جحفله پس مانند اوست مکاشفه چرا که تحقیق مکا صفیرست گفت خدائے بزرگ و نبود

صَلٰوتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ اِلَّا مُكَاءً وَّتَصْدِيَةً وَالْاَصْلُ فِى الْمُكَاءِ الْمَدُّ لٰكِنَّهُ
نماز ایشان نزد خانہ کعبہ مگر صفیر زدن و دست زدن و اصل در مکا مدست لیکن او

قَصَرَهٗ فِىْ هٰذِهِ الْاُحْجِيَّةِ كَمَا حَذَفَ هَمْزَةَ الْفَرَاءِ فِىْ اُحْجِيَّتِهٖ وَكِلَا
قصر کرد آنرا درین چیستان چنانکه حذف کرد همزه فرا در چیستان او و هر دو

الْاَمْرَيْنِ مِنْ قَصْرِ الْمَمْدُوْدِ وَحَذْفِ هَمْزَةِ الْوَصْلِ جَائِزٌ الْمَقَامَةُ
امر از قصر ممدود و حذف همزه وصل رواست مقامه

السابعة والثلاثون الصعدية حكى الحارث بن همام
سے و هفتم مشهور بصعدیه حکایت کرد حارث پسر همام

قَالَ اَصْعَدْتُ اِلٰى صَعْدَةَ وَاَنَا ذُوْ شَطَاطٍ يَحْكِى الصَّعْدَةَ وَاشْتِدَادٍ
گفت رفتم بسوی شهر صعده بحالیکه من بودم خداوند اعتدال قامت که مشابه بود نیزه را و خداوند سرعتے

يَبُدُّ رُبَّانَ صَعْدَةَ فَلَمَّا رَاَيْتُ نَضْرَتَهَا وَرَعَيْتُ خُضْرَتَهَا سَاَلْتُ
که پیشدستی میکرد گورخرانرا پس چون دیدم تازگی آنرا و چریدم سبزهٔ اورا پرسیدم

نَحَارِيْرَ الرُّوَاةِ عَمَّنْ تَحْوِيْهِ مِنَ السَّرَاةِ وَمَعَادِنِ الْخَيْرَاتِ
دانشمندانرا از راویان از کسیکه در گرفته است اورا آن شهر از سرداران و کانهائے نیکوئیها

لِاَتَّخِذَهٗ جَذْوَةً فِى الظُّلُمَاتِ وَنَجْدَةً فِى الظُّلَامَاتِ فَنُعِتَ لِىْ
تا گیرم اورا اخگر بزرگ در تاریکے و یاری در ستمها پس ستوده شد برائے من

قَاضٍ بِهَا رَحِيْبُ الْبَاعِ خَصِيْبُ الرِّبَاعِ تَمِيْمِىُّ النَّسَبِ وَالطِّبَاعِ
دران شهر قاضی که فراخ دست بود و بسیار مالدار بود تمیمی نسب و عادت بود

فلم أزل أتقرب إليه بالإلمام، وأتنفق عليه بالإجمام، حتى صرت صدى

پس پیشه بودم که نزدیکی میجستم بسوی او بفرود آمدن و میکردم خود را رخت رایج بر وی بترک دیدار او روزها تا آنکه گردیدم جواب

صوته، وسلمان بيته، وكنت مع استثبار شهده، واستشاف رنده

آواز او و سلمان خانهٔ او و بودم با بیرون آوردن انگبین او و بوئیدن رخت زند او حاضر میشدم

مشاجر الخصوم، وأسفر بين الخصوم منهم والموصوم، فبينا القاضي

جاهای منازعت خصومت کنندگان و سفیر میشدم بصلح میانهٔ بیگناه از ایشان و خداوند عیب پس میانهٔ اینکه قاضی

جالس للإسجال، في يوم المحفل والاحتفال، إذ دخل شيخ بالي الرياش

نشسته بود برای نوشتن سجل در روز مجمع مردم و بسیاری کسان ناگاه درآمد پیرے که کهنه بود جامهای او

بادي الارتعاش، فتبصر الحفل تبصر نقاد، ثم ادعى أن له خصما

ظاهر بود لرزیدن او پس دید مجمع را همچو دیدن سره کننده باز گفت تحقیق مر او را دشمن است

غير منقاد، فلم يكن إلا كضوء شراره، أو وحي إشارة، حتى أحضر

نافرمان پس نبود مگر همچو روشنی شرارهٔ آتش یا وحے که اشارت است تا آنکه حاضر کرده شد

غلام كأنه ضرغام، فقال الشيخ أيد الله القاضي وعصمه من التعامي

غلامیکه گویا که او شیر است پس گفت پیر قوی گرداند خدا قاضی را و نگهدارد او را از تغافل

إن ابني هذا كالقلم الردي، والسيف الصدي، يجهل أوصاف الإنصاف

بدرستیکه پسر من این همچو خامه ناکاره است و همچو شمشیر زنگ خورده است نمیداند صفتهاے عدل را

ويرضع أخلاف الخلاف، إن أقدمت أحجم، وإذا أعربت أعجم، وإن

و می‌مکد سر پستانهای مخالفت را اگر پیش می آیم درنگ میکند و اگر واضح میکنم ابهام میکند و اگر

أذكيت أخمد، ومتى شويت رمد، مع أني كفلته مذ دب إلى

روشن میکنم آتش را فرو میراند و هرگاه بریان میکنم گوشت را در خاکستر می اندازد با آنکه تحقیق من تربیت کردم او را از زمانیکه بر زمین رفت تا آنکه

أن شب، وكنت له ألطف من ربي وحدب، فأكبر القاضي ما شكا

جوان شد و بودم مر او را مهربان ترین کسیکه پرورد و اصلاح کند پس بزرگ دانست قاضی آنچه گله کرد

إِلَيْهِ وَأَطْرَفَ بِهِ مَنْ حَوَالَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَشْهَدُ أَنَّ الْعُقُوقَ أَحَدُ

بسوی او و در شگفت انداخت بآن کسانی را که بگرد او بودند باز گفت گواهی میدهم که بتحقیق نا فرمانی پدر یکی

الثُّكْلَيْنِ وَلَرُبَّ عُقْمٍ أَقَرُّ لِلْعَيْنِ فَقَالَ الْغُلَامُ وَقَدْ أَمَضَّهُ

از دو مصیبت ست و بتحقیق بسا نازائیدگی زن خنک کننده ترست چشم را پس گفت غلام بحالیکه بدرد آورد او را

هٰذَا الْكَلَامُ وَالَّذِي نَصَبَ الْقُضَاةَ لِلْعَدْلِ وَمَلَّكَهُمْ أَعِنَّةَ الْفَصْلِ

این سخن سوگند خدا ایکه برپا کرد قاضیان را برای داد و مالک کرد ایشانرا لگامهای دانش

وَالْفَصْلِ إِنَّهُ مَا دَعَا قَطُّ إِلَّا أَمَّنْتُ وَلَا ادَّعَى إِلَّا آمَنْتُ وَلَا لَبَّى إِلَّا وَأَحْرَمْتُ

و فیصله میانه متخاصمین بتحقیق او دعا نکرد هرگز مگر آمین گفتم و دعوی نکرد چیزیرا مگر باور کردم و لبیک نگفت مگر احرام بستم

وَلَا أَوْرَى إِلَّا وَأَضْرَمْتُ بَيْدَ أَنَّهُ كَمَنْ يَبْغِي بَيْضَ الْأَنُوقِ وَيَطْلُبُ الطَّيَرَانَ

و آتش از چقماق برنیاورد مگر افروختم لیکن بتحقیق او همچو کسیست که بخواهد بیضهٔ مرغ مردارخوار و میجوید پریدن

مِنَ النُّوقِ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي وَبِمَ أَعْنَتَكَ وَامْتَحَنَ طَاعَتَكَ فَقَالَ

از شترمادگان پس گفت او را قاضی و بکدام چیز رنجانید ترا و آزمود فرمانبرداری ترا پس گفت

إِنَّهُ مُذْ صَفِرَ مِنَ الْمَالِ وَمُنِيَ بِالْإِمْحَالِ يَسُومُنِي أَنْ أَتَلَظَّى بِالسُّؤَالِ

هرآئینه او از زمانیکه تهی شد از مال و آزموده شد بقحط تکلیف میدهد مرا اینکه تکلم کنم بخواستن

وَأَسْتَمْطِرَ سُحُبَ النَّوَالِ لِيَفِيضَ شِرْبُهُ الَّذِي غَاضَ وَيَنْجَبِرَ مِنْ

و باران جویم ابرهای بخشش را تا روان شود آب او که کم شد و لبسته شود از

حَالِهِ مَا انْهَاضَ وَقَدْ كَانَ حِينَ أَخَذَنِي بِالدَّرْسِ وَعَلَّمَنِي أَدَبَ النَّفْسِ

حال او آنچه شکسته شد و هرآئینه بود هنگامیکه آغاز کرد مرا بخواندن و آموخت مرا نگهداشتن ذات

أَشْرَبَ قَلْبِي أَنَّ الْحِرْصَ مَتْعَبَةٌ وَالطَّمَعَ مَعْتَبَةٌ وَالشَّرَهَ مَتْخَمَةٌ

نوشانید دل مرا که هرآئینه آرزوی دنیا ماندگی ست و امید سبب عتابست و حرص بسیار مفسد طعام ست

وَالْمَسْأَلَةَ مَلَامَةٌ ثُمَّ أَنْشَدَ لِي مِنْ فَلْقِ فِيهِ وَنَحْتِ قَوَافِيهِ نَظْمٌ

و سوال کردن فرومایگی ست باز خواند برای من شگاف دهان خود و انشای قصائد خود

٢٨٢

ارضَ بِأدنى العيشِ واشكُر عليهِ + شُكرَ مَنِ القُلُّ كثيرٌ لَديهِ وجانِب

خوشنود شو بکمترین زندگی و سپاس کن بران + سپاس کسیکه اندک بسیار باشد نزد او + و کناره کن

الحِرصَ الّذي لم يَزَل + يحُطُّ قَدرَ المُترَاقي اِلَيهِ وحامِ عن عِرضِكَ

از آز کہ ہمیشہ + فرو تر میکند رتبۂ بلند شونده را بسوی خود + و نگهدار و دفع کن ننگ را از آبروی خود

واستَبقِهِ + كما يُحامي اللّيثُ عن لِبدَتَيهِ + واصبِر على ما نابَ مِن فاقةٍ

و بخواه بقای آنرا + چنانکه نگهدارد شیر از موی شانۂ خود + و صبر کن برانچه فرود آمد از درویشی +

صبرَ اُولِي العَزمِ واغضِ عليهِ + ولا تُرِقْ ماءَ المُحَيّا ولو + خُوِّلتَ

همچو صبر کردن خداوند آهنگ و چشم پوشی کن برد + و مریز آبرو را اگرچه + بدهد ترا

المسئولُ ما في يَدَيهِ + فالحُرُّ مَن اِن قَذِيَت عَينُهُ + اَخفى قَذى جَفنَيهِ

کسیکه ازو سوال کرده شد آنچه نزد اوست + پس آزاد کسی ست که اگر با خاشاک شد چشم او + پوشید خاشاک هر دو پلک خود را

عن ناظِرَيهِ + ومَن اِذا اَخلَقَ دِيباجُهُ + لم يُرَ اَن يُخلِقَ دِيباجَتَيهِ +

از سیاهی هر دو چشم خود + و آزاد کسی ست که چون کهنه شود دیبا جامهٔ او + راضی نشود اینکه بی آبرو کند هر دو رخسار خود را +

قال فَعَبَسَ الشّيخُ واكفَهَرَّ + واَنَدَّ على ابنِهِ وهَرَّ + وقال لهُ صَهْ يا عَقَقُ +

گفت راوی پس ترش روشد پیر و تیره رنگ شد + و غوص کرد بدشنام بر پسر خود و آواز برداشت + گفت او را خاموش شو ای سخت نافرمان

يا مَن هو الشَّجى والشَّرَقُ + ويكَ اَنُعَلِّمُ اُمَّكَ البِضاعَ + وظِئرَكَ الاِرضاعَ +

ای کسیکه غصه و اندوه من ست وای برتو آیا می آموزانی مادر خود را جماع و دایهٔ خود را شیر دادن

لقد تَحكَّكَتِ العَقرَبُ بالاَفعى + واستَنَّتِ الفِصالُ حتّى القَرعى ثُمّ كانّهُ

بتحقیق چسپید کژدم با مار بزرگ و دویدند شتر بچگان تا شدند آبله برآورندگان باز گویا که او

نَدِمَ على ما فرَطَ مِن فِيهِ + وحدَتهُ المِقَةُ على تَلافِيهِ + فرَنا اِلَيهِ بِعَينِ

پشیمان شد بر چیزیکه درگذشت از دهان او و راند او را محبت بر تدارک آن پس نگریست بسوی او بچشم

عاطِفٍ + وخَفَضَ لهُ جَناحَ مُلاطِفٍ + وقال لهُ وَيكَ يا بُنيَّ اِنَّ مَن اَمرَ بالقَناعةِ

مهربان و پست کرد برای او بازوی لطف و احسان را و گفت شگفت ست ترا ای پسر من بتحقیق هر آنکه کسانیکه حکم کرده شدند بقناعت

٢٨٣

وزجر عن الضراعة × هم ارباب البضاعة × واولوا المكسبة بالصناعة × فاما
وبازداشته شد از زاری ایشان خداوندان سرمایه وخداوندان کسب معاش به پیشه هستند پس لیکن

ذوو الضرورات × فقد استثنی بهم فی المحظورات × وهبك جهلت هذا
خداوندان ضرورتها پس بتحقیق برآورده شد ایشانرا در ممنوعات ولیکن بفرض دراینجا که ندیدانی این

التاویل × ولم یبلغك ما قیل × الست الذی عارض اباه × فیما قال وما
تفسیررا ونه رسیده است ترا آنچه که گفته شد آیا نیستی کسیکه مقابله کند پدرخودرا درچیزیکه گفت ونه

حاباه × نظم لا تقعدن علی ضر ومسغبة + لکی یقال عزیز النفس مصطبر
خاص کرد اورا باین پند نشین برسختی وگرسنگی + تاگفته شود ارجمند وگرامی ذات صبرکننده است +

وانظر بعینك هل ارض معطلة + من النبات کارض حفها الشجر +
وببین بچشم خود آیا زمین خالی + از گیاه است همچو زمینیکه درگرفته است اورا درختان +

فعد عما تشیر الاغنیاء به + فای فضل لعود ما له ثمر + وارحل رکابك
پس درگذار از چیزیکه اشارت میکنند توانگران بآن + پس کدام بزرگیست برای چوبیکه نیست اورا بار + وپالان به بند شتران خودرا

عن ربع ظمئت به + الی الجناب الذی یهمی به المطر + واستنزل الری
از منزلیکه تشنه شدی بآن + بسوی درگاهیکه روان میشود دران باران + وبخواه نزول سیرابی را

من در السحاب فان + بلت یداك به فلیهنك الظفر + وان رددت
از فائده ابر پس اگر + ترکرده شود دو دست تو بآن پس گوارا باد ترا رسیدن بمراد + واگر بازگردانیده شدی

فما فی الرد منقصة + علیك قد رد موسی قبل والخضر + قال فلما ان رای
پس نیست در بازگشتن نقصانی + بر تو تحقیق بازگردانیده شد موسی پیش ازین وخضر + گفت راوی پس چون دید

القاضی تنافی قول الفتی وفعله × وتحلیه بما لیس من اهله × نظر الیه بعین
قاضی باهم دورشدن گفتار جوان وکردار اورا وآراستگی او بچیزیکه نیست لائق آن نگریست بسوی او بچشم

غضبی وقال اتمیمیا مرة وقیسیا اخری اف لمن ینقض
خشمگین وگفت آیا از قبیله تمیم هستی باری واز قبیله قیس باردیگر ناخوشی باد کسیرا که بشکند

ما يقول ويتلوّن كما تتلوّن الغول فقال الغلام والذي جعلك مفتاحا

انچه میگوید و رنگ برنگ میشود چنانکه رنگ برنگ میشود غول پس گفت کودک سوگند بخدائیکه گردانید ترا کلید

للحق ومفتاحا بين الخلق لقد انسيت مذ اسيت وصدئ ذهني

برای راستی و حکم کننده میانهٔ آفرینش هر آیینه فراموش گردانیده شدم از دستیکه اندوهناک شدم و زنگ گرفت ذهن من

مذ صديت على انه اين الباب الفتح والعطاء السمح وهل بقي

از زمانیکه تشنه شدم با آنکه بتحقیق شان اینست که کجاست در مفتوح و بخشش آسان و آیا مانده است

من يتبرع بالملهى واذا استطعم يقول ها فقال له القاضي مه فمع

کسیکه احسان کند بعطا و هرگاه طعام از وخواسته شود گوید بگیر پس گفت او را قاضی باز ایست پس با

الخواطي سهم صائب وما كل برق خالب فميّز البروق اذا اشمت

تیرهای خطا رفته تیر راست رسنده باشد و نیست هر درخش فریبنده پس جدا کن درخشها را هرگاه نگرے

ولا تشهد الا بما علمت فلما تبين للشيخ ان القاضي قد غضب للكرام

و گواهی مده مگر بچیزیکه دانسته باشی پس چون هویدا شد برای پیر که بتحقیق قاضی هر آئینه بخشم درآمد برای بزرگان

واعظم تخيل جميع الانام علم انه سيبصر كلمته ويظهر اكرومته

و بزرگ پنداشت تخیل داشتن تمامی آفرینش را دانست که بتحقیق یاری کند سخن او را و آشکار کند چیزیکه ازان بخشش نماید

فما كذب ان نصب شبكته وشوى في الحريق سمكته وانشا يقول

پس درنگ نکرد اینکه برپا کرد دام خود را و بریان کرد در آتش ماهی خود را و آغاز کرد که می گفت

نظم يا ايها القاضي الذي علمه وحلمه ارسخ من رضوى قد ادعى هذا على

ای قاضی که دانش او و بردباری او استوارتر است از کوه رضوی بتحقیق دعوی کرد این غلام بر

جهله ان ليس في الدنيا اخو جدوى وما درى انك من معشر عطاؤهم

نادانی خود اینکه نیست در دنیا خداوند بخشش و ندریافت که بتحقیق تو از زمرهٔ هستی که بخشش شان

كالمن والسلوى فجد بما يثنيه مستخزيا مما افترى من كذب الدعوى

همچو من و سلوی است پس بخشش کن بچیزیکه بگرداند او را رسوا از چیزیکه افترا کرده است از دروغ دعوی

وانثني جذلان اثني بما اوليت من جدوي ومن عدوي × فقال فبش

وبرگردم شادمان بحالیکه ستایش کنم بچیزی که بخشیدی ، از بخشش خود و از یاری کردن خود ، گفت پس شاد شد

القاضي بقوله × واجزل له من طوله × ثم لفت وجهه الي الغلام ×

قاضی از گفتن او و بسیار نمود برای او از بخشش خود باز گردانید روی خود را بسوی کودک

وقد نصل له اسهم الملام × وقال له ارايت بطل زعمك × وخطاء وهمك

و تحقیق نظاد پیکانها برای او تیرهای ملامت را و گفت او را آیا دیدی بطلان قول خود را و خطای گمان خود را

فلا تعجل بعدها بذم × ولا تنحت عودا قبل عجم × واياك وتابيك عن مطاوعة

پس زود مکن پس از ان بنکوهش و متراش چوب را پیش از آزمودن و بپرهیز از سرباز زدن خود ات از فرمان بردن

ابيك فانك ان عدت لعقه سحاق بك مني ما تستحقه × فسقط الفتي

پدر خود ات چراکه تحقیق تو اگر بازگردی که آزرده کنی او را فرود آید ترا از من آنچه سزاوار آن هستی پس پشیمان شد جوان

في يده × ولاذ بحقو والده × ثم نهض يحفد × وتبعه الشيخ ينشد نظم

و پناه برد بکمر پدر خود باز برخواست بحالیکه زودی میکرد پس رفت او را پیر بحالیکه میخواند

من ضامه او ضاره دهره × فليقصد القاضي في صعده + سماحه ازري

کسیکه ستم کرد او را یا ضرر رسانید او را روزگار او + پس باید که آهنگ کند قاضی را در شهر صعده + سخاوت او تحقیر کرد

من قبله + وعدله اتعب من بعده + قال الراوي فحرت بين تعريف

کسی را که پیش از وست ، و داد رسانی او سست مانده کرد کسی که پس از وست ، گفت روایت کننده پس حیران شدم میانه شناختن

الشيخ وتنكيره × الي ان احرورف لمسيره × فناجيت النفس عند ذلك

پیر و نشناختن او تا آنکه برگردید برای رفتن خود پس گفتم جان خود را هنگام آن حال

باتباعه ولو الي دباغه × لعلي اظهر علي اسراره × واعرف شجرة نجاره

پس روی او اگرچه تا خانه او باشد شاید که اطلاع یابم بر رازهای او و بشناسم اصل حیله او را

فنبذت العلق × وانطلقت حيث انطلق × ولم يزل يطوف واعقب

پس انداختم تعلقها را و رفتم جائیکه رفت و همیشه بود که میرفت و در پس او میرفتم

٣٨٦

وَبَعُدَ وَاقْتَرَبَ إِلَى أَنْ تَرَاءَى الشَّخْصَانِ وَحَقَّ التَّعَارُفُ عَلَى الْخُلْصَانِ
و دور میشد شیخ و من نزدیک میشدم تا آنکه بکدیگر دیدند هر دو شخص و ثابت شد شناسائی بر دو دوست دگزیده

فَأَبْدَى حِينَئِذٍ الْاِهْتِشَاشَ وَرَفَعَ الْاِرْتِعَاشَ وَقَالَ مَنْ كَاذَبَ أَخَاهُ
پس هویدا کرد پیر انگاه خورسندی و سرور را و دور کرد لرزیدن را و گفت که کسیکه دروغ گوید برادر خود را

فَلَا عَاشَ فَعَرَفْتُ عِنْدَ ذٰلِكَ أَنَّهُ السَّرُوجِيُّ بِلَا مُحَالَةٍ وَلَا حُؤُولَ حَالَةٍ
پس زنده مباد پس شناختم آنگاه که بتحقیق او سروجی ست بی شک و بی تغیر حالت

فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ لِأُصَافِحَهُ وَأَسْتَعْرِفَ سَانِحَهُ وَبَارِحَهُ فَقَالَ دُونَكَ
پس سبقت کردم بسوی او تا مصافحه کنم او را و خواستم که بشناسم خیر او را و شر او را پس گفت بگیر و قصد کن

ابْنَ أَخِيكَ الْبَرَّ وَتَرَكَنِي وَمَرَّ فَلَمْ يَعْدُ الْفَتَى أَنِ افْتَرَّ ثُمَّ فَرَّ كَمَا
پسر برادر خود را که نیکوکار است و گذاشت مرا و گذشت پس تجاوز نکرد جوان اینکه خندید و گریخت چنانکه

فَرَّ فَعُدْتُ وَقَدِ اسْتَبَنْتُ عَيْنَهُمَا وَلَا أَدْرِي أَيْنَ هُمَا
گریخت پیر پس باز گشتم بحالیکه هویدا کردم و شناختم هر دو را و ندریافتم که کجا هستند هر دو

٢٨٧

المقامة الثامنة والثلاثون المرئية حكى الحارث بن همام حُبِّبَ إِلَيَّ

مقامهٔ سی و هشتم مشهور بمروزیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت دوست داشته شد بسوی من

مُذْ سَعَتْ قَدَمِي وَنَفَثَ قَلَمِي أَنْ أَتَّخِذَ الْأَدَبَ شِرْعَةً وَالْاِقْتِبَاسَ مِنْهُ
از زمانیکه کشاده گام من و دمید خامه من اینکه بگیرم علم ادب را طریقه و حاصل کردن را از و

نُجْعَةً فَكُنْتُ أُنَقِّبُ عَنْ أَخَابِرِهِ وَخَزَنَةِ أَسْرَارِهِ فَإِذَا أُلْفِيتُ مِنْهُمْ بُغْيَةَ
غذا و بودم که تفتیش میکردم از عالمان او و نگهدارندگان رازهای او پس هرگاه یافتم از ایشان حاجت و مراد

الْمُلْتَمِسِ وَجَذْوَةَ الْمُقْتَبِسِ شَدَدْتُ يَدِي بِغَرْزِهِ وَاسْتَنْزَلْتُ مِنْهُ
طالب کار را و پاره آتش خواهنده آتش را ببستم دست خود در رکاب آن و طلب کردم از او

زَكَاةَ كَنْزِهِ عَلَى أَنِّي لَمْ أَلْقَ كَالسَّرُوجِيِّ فِي غَزَارَةِ السُّحُبِ وَ
زکوة گنج او را باآنکه تحقیق من ندیدم مانند سروجی در بسیاری ابرها و

موضع الهناء مواضع النقب، الا انه كان اسير من المثل، واسرع من القمر

نهادن قطران در جاهای سوراخ زخم گر تحقیق او بود رونده تر از داستان و زود رو تر از ماه

في النقل، وكنت لهوى ملاقاته، واستحسان مقاماته، ارغب في الاغتراب،

در انتقالها و بودم برای خواهش دیدن او و نکوئی مجلسهای او رغبت میکردم در سفر گرفتن

واستعذب السفر الذي هو قطعة من العذاب، فلما انطوحت الى

و شیرین می پنداشتم سفر را که آن پاره ایست از عذاب پس چون بردم نفس خود را بسوی

مرو ولا غرو بشرني بلقاه زجر الطير، والفال الذي هو بريد الخير،

شهر مرو و شگفت نبود مژده داد مرا بدیدن او شگون گرفتن پرنده و فالی که آن قاصد نکوئیست

فلم ازل انشد في المحافل، وعند تلقي القوافل، فلا اجد عنه

پس همواره جستم او را در مجلسهای مردم و هنگام دیدن قافلها پس نمی یافتم از او

مخبرا، ولا ارى له اثرا ولا عثيرا، حتى غلب الياس الطمع،

خبر دهنده و نمیدیدم مر او را نشان و نه غبار تا آنکه چیره شد نومیدی آرزو را

وانزوى التاميل وانقمع، فاني لذات يوم بحضرة والي مرو،

و نگونسار شد امید داشتن و از بیخ بر آمد پس من روزی در حضور حاکم مرو بودم

وكان ممن جمع الفضل والسرو، اذ طلع ابو زيد في خلق ملاق،

و بود او از کسیکه فراهم آورد بزرگی و سروری را ناگاه پیدا شد ابوزید در صورت درویش

وخلق ملاق، فحيا الوالي تحية المحتاج، اذا لقي رب التاج، ثم

و در خلق چاپلوس پس سلام گفت حاکم را همچو سلام گفتن محتاج هرگاه بیند سردار توانگر را باز

قال له اعلم وقيت الذم، وكفيت الهم، ان من علقت به

گفت او را بدان نگهداشته شده باشی بد گفتن را و نگهداشته شده باشی اندوه را تحقیق کسیکه آویخته شد باو

الاعمال اعلقت به الآمال، ومن رفعت له الدرجات

کارها معلق شد باو امیدها و کسیکه بلند شد برای او درجهای بزرگ

رُفِعَتْ اِلَيْهِ الحَاجَاتُ × وَاِنَّ السَّعِيْدَ مَنْ اِذَا اقْتَدَرَ × وَقَاهُ الْقَدَرُ اَدَّى

بر داشته شد بسوی او حاجتها و تحقیق نیکبخت کسی ست که چون توانا شود موافقت کند او را اراده الٰهی بر جه

زَكَاةَ النِّعَمِ × كَمَا يُؤَدِّيْ زَكَاةَ النَّعَمِ × وَالْتَزَمَ لِاَهْلِ الْحُرَمِ × كَمَا يَلْتَزِمُ لِلْاَهْلِ

زکوة جاه و نعمتهای خود را چنانکه دهد زکوة چارپایان و لازم گیرد بر خود برای خداوندان حرمتها چنانکه لازم گیرد برای عزیزان

وَالْحُرَمِ × وَقَدْ اَصْبَحْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ عَمِيْدَ مِصْرِكَ × وَعِمَادَ عَصْرِكَ ×

و عیال خود و تحقیق گشتی بستایش خدا تعالے مهتر و سردار شهر خودت و ستون زمانهٔ خودت

تُزْجَى الرَّكَائِبُ اِلٰى حَرَمِكَ × وَتُرْجَى الرَّغَائِبُ مِنْ كَرَمِكَ × وَتُنْزَلُ

رانده میشوند شتران بسوی جای نگهداشته تو و امید داشته میشوند بخششهاے از کرم تو و فرود آید

الْمَطَالِبُ بِسَاحَتِكَ × وَتُسْتَنْزَلُ الرَّاحَةُ مِنْ رَاحَتِكَ × وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ

مطلبها در صحن خانه تو و فرود خواسته میشوند آرام از کف دست تو و بوده است فضل و کرم خدا تعالے

عَلَيْكَ عَظِيْمًا × وَاِحْسَانُهٗ لَدَيْكَ عَمِيْمًا × ثُمَّ اِنِّيْ شَيْخٌ تَرِبَ بَعْدَ الْاِتْرَابِ × وَعَدِمَ

بر تو بزرگ و نکوئی او نزد تو عام باز بتحقیق من پیری هستم که محتاج شد پس از توانگرے و نابود کرد

الْاَعْشَابَ حِيْنَ شَابَ × قَصَدْتُكَ مِنْ مَحَلَّةٍ نَازِحَةٍ × وَحَالَةٍ رَازِحَةٍ × اٰمُلُ مِنْ بَحْرِكَ

بگیا و شدن را وقتیکه پیر شد آهنگ کردم ترا جای دور و از حالی ضعیف امیدوارم از دریاے تو

دُفْعَةً × وَمِنْ جَاهِكَ رِفْعَةً × وَالتَّامِيْلُ اَفْضَلُ وَسَائِلِ السَّائِلِ وَنَائِلِ

باران یکبار را و از عزت تو مرتبه بلند را و امیدواری بزرگترین وسیلها سوال کننده است و عطاے

النَّائِلِ × فَاَوْجِبْ لِيْ مَا يَجِبُ عَلَيْكَ × وَاَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَيْكَ × وَاِيَّاكَ

بخشنده پس واجب کن مرا آنچه واجب ست بر تو و نکوئی کن چنانکه نکوئی کرد خدا تعالے بسوی تو و پرهیز

اَنْ تَلْوِيَ عِذَارَكَ × عَمَّنْ اَزَارَكَ × وَاَمَّ دَارَكَ × اَوْ تَقْبِضَ رَاحَتَكَ ×

ازینکه بگردانی روی خود از کسیکه زیارت کند ترا و قصد نماید خانه ترا ازینکه بسته کنی کف دست خود را

عَمَّنِ امْتَاحَكَ × وَامْتَارَ سَمَاحَكَ × فَوَاللّٰهِ مَا مَجَدَ مَنْ جَمَدَ × وَلَا رَشَدَ

از کسیکه عطا خواست از تو و خواست طعام از جود و کرم تو پس بخدا بزرگ نیست کسیکه بخل نمود و راه نیافت

مَنْ حَشَدَ بَلِ اللَّبِيبُ مَنْ إِذَا وَجَدَ جَادَ ۔ وَإِنْ بُدِئَ بِعَائِدَةٍ عَادَ ۔ وَالْكَرِيمُ

کسیکه مال جمع کرد بلکه دانشمند کسی ست که چون توانگر شد بخشید و اگر آغاز کند بعطیه باز گردد و کریم

مَنْ إِذَا اسْتُوهِبَ الذَّهَبَ لَمْ يَهَبْ أَنْ يَهَبَ ثُمَّ أَمْسَكَ يَرْقُبُ أُكُلَ

کسی ست هرگاه خواسته شود ازو زر نترسد اینکه بخشد باز خاموش شد شیخ بحالیکه امیدوار بود میوهٔ

غَرْسِهِ وَيَرْصُدُ مَطِيبَةَ نَفْسِهِ ۔ وَأَحَبَّ الْوَالِي أَنْ يَعْلَمَ هَلْ نُطْفَتُهُ

درخت خود را و امیدوار بود بچیزیکه خوش کند جان او را و دوست داشت حاکم اینکه بداند که آیا آب صافی او

ثَمَدٌ ۔ أَمْ لِقَرِيحَتِهِ مَدَدٌ ۔ فَأَطْرَقَ يُرَوِّي فِي اسْتِبْرَاءِ زَنْدِهِ ۔ وَاسْتِشْفَافِ

اندک ست یا برای آب چاه او زیادت ست پس سر فرو کرد بحالیکه اندیشه میکرد در برآوردن آتش چقماق او و تامل نگریستن

فِرِنْدِهِ ۔ وَالتَّنْفِيسِ عَلَى أَبِي زَيْدٍ سِرَّ صَمْتَتِهِ ۔ وَسَبَبَ انْجِلَاءِ صِلَتِهِ ۔ فَتَوَغَّرَ

جوهر شمشیر او و پوشیده شد بر ابی زید راز خاموشی او و سبب درنگ بخشش او پس پر شد سینهٔ او

غَضَبًا ۔ وَأَنْشَدَ مُقْتَضِبًا نَظْمَ لَا تَحْقِرَنَّ أَبَيْتَ اللَّعْنَ ذَا أَدَبٍ ۔ لِأَنْ بَدَا

از خشم و خواند بی فکر و اندیشه حقیر مشمار ابا کنی لعن را خداوند علم را برای اینکه هویدا شد

خَلَقَ السِّرْبَالِ سُبْرُوتَا ۔ وَلَا تُضِعْ لِأَخِي التَّأْمِيلِ حُرْمَتَهُ ۔ أَكَانَ ذَا لَسَنٍ

کهنه پیراهن درویش + و ضایع مگردان برادر امیدواری آبروی او را + آیا شد زبان آور

أَمْ كَانَ سِكِّيتًا ۔ وَانْفَحْ بِعُرْفِكَ مَنْ وَافَاكَ مُخْتَبِطًا ۔ وَانْعَشْ بِغَوْثِكَ مَنْ

یا باشد بسیار خاموش + و دهید بعطای خود کسی را که بیاید ترا خواهنده + و بردار بیاری کردن خود کسی را

أَلْفَيْتَ مَنْكُوتًا ۔ فَخَيْرُ مَالِ الْفَتَى مَالٌ أَشَادَ لَهُ ۔ ذِكْرًا تَنَاقَلَهُ الرُّكْبَانُ أَوْ

که یافتی بسر افگنده + پس نیکوترین مال جوان مالی ست که بلند کرد برای او + ذکریکه بر نداد را سواران یا

صِيتًا ۔ وَمَا عَلَى الْمُشْتَرِي حَمْدًا بِمَوْهِبَةٍ ۔ غَبْنٌ وَلَوْ كَانَ مَا أَعْطَاهُ يَاقُوتًا ۔

آوازه + و نیست بر خریدار ستایش بخشش + نقصان اگرچه باشد انچه بخشید آنرا یاقوت +

لَكِنَّهُ لَا يَنْبَنِي الْمَجْدُ بِيَدٍ ۔ وَمَنْ حُبِّ السَّمَاحِ ثَنَى نَحْوَ الْعُلَا لِيتًا لَوْلَا

لکن او برای بنای بزرگی کوشش کرد و از دوستی سخاوت گردانید بسوی توانگری جانب گردن + اگر نمی بود

٣٩٠

المروءة ضاق العذر عن فطن * اذا اشرأب الى ما جاوز القوتا

مردمی تنگ میشود بهانه دلپوزش از مرد زیرک، هرگاه میل کند بسوی چیزیکه افزون است از قوت روزمره

وما تنشق نشر الشكر ذو كرم * الا وازرى بنشر المسك مفتوتا * والحمد

ونه بوید بوی سپاس را خداوند بخشش، مگر آنکه عیب کند بوی مسک را بجائیکه کوفته باشد ستایش

والبخل لم يقض اجتماعهما * حتى لقد خيل ذا ضبا وذا حوتا * والسمح

وبخل روا نداشته شد فراهم شدن هر دو، تا آنکه تحقیق گمان برده شد که این سوسمار است و این ماهی، وجوانمردی

في الناس محبوب خلائقه * والجامد الكف ما ينفك ممقوتا * وللشحيح

در مردم دوست داشته شد سرشتهای او، وبسته دست همیشه است دشمن داشته شده، ومر بخیل را

على امواله علل * يوسعنه ابدا ذما وتبكيتا * فجد بما جمعت كفاك

بر مال خود بهانهاست، که فراخ میکنند برای او همواره نکوهش وسرزنش را، پس بخشش کن چیزیکه فراهم کرده هر دو دست تو

من نشب * حتى يرى مجتدي جدواك مبهوتا * وخذ نصيبك منه قبل

از مال، تا آنکه دیده شود خواهنده بخشش تو از خاموش از سوال، وبگیر بهره خود را از خود پیش از حادثه ترساننده

رائعة * من الزمان تريك العود منحوتا * فالدهر اكذب من ان تستنيم به * حال

از روزگار که وانماید ترا چوب تراشیده، پس زمانه شوم ترست از آنکه بهواره باشد او را، حالیکه

تكرهت تلك الحال ام شيتا * فقال له الوالي تالله لقد احسنت * فاي

مکروه داری این حال را یا خواهی، پس گفت مر او را حاکم قسم بخدا که تحقیق نیکو گفتی پس کدام

فلذ الرجل انت * فنظر اليه عن عرض * وانشد وهو معرض نظم

پاره آدمی تو، پس نگریست بسوی او از یکجانب و خواند بحالیکه از چشم رو گرداننده بود

لا تسألن المرء من ابوه ودن * خلاله ثم صله او فاصرم * فما يشين

مپرس مرد را که کیست پدر او وبیازما خصلتهای او را، پس پیوند کن او را یا قطع کن، پس عیب نمیکند

السلاف حين حلا * مذاقها كونها ابنة الحصرم * فقال تغرية الوالي

می ناب را زمانیکه شیرین باشد مزه او بودن او دختر غوره، گفت راوی پس نزدیک کرد او را حاکم

لِبَيَانِهِ الْفَائِقِ ۔ حَتَّى أَحَلَّ مَقْعَدَ الْخَائِنِ ۔ ثُمَّ فَوَّضَ لَهُ مِنْ سُيُوبِ نَيْلِهِ ۔
سبب فصاحت فزینده او تا آنکه فرود آورد اورا بجای خیانت کننده باز معین کرد مرا ورا از عطاهای بخشش خود

مَا آذَنَ بِطُولِ ذَيْلِهِ ۔ وَقِصَرِ لَيْلِهِ ۔ فَنَهَضَ عَنْهُ بِبُرْدَيْنِ مَلْآنَ ۔ وَقَلْبٍ
آنچه آگاه کرد بتوانگری دامن او و کوتهی اندوه او پس برخاست از نزد او با آستین پُر و دل

جَذْلَانَ ۔ وَتَبِعْتُهُ حَاذِيًا حَذْوَهُ ۔ وَقَافِيًا خَطْوَهُ ۔ حَتَّى إِذَا خَرَجَ مِنْ بَابِهِ ۔
شادان پس رفتم او در اینحالیکه نهنده گام بودم بجای گام او و پس رو بودم گام او را تا آنکه چون بیرون آمد از دروازه او

وَفَصَلَ عَنْ غَابِهِ ۔ قُلْتُ لَهُ هُنِّئْتَ بِمَا أُوتِيتَ ۔ وَمُلِّيتَ بِمَا أُولِيتَ ۔ فَأَسْفَرَ
وجدا شد از خانه او گفتم او را گوارا باد ترا چیزیکه داده شدی و دراز باد برخورداری تو بچیزیکه داده شدی پس روشن شد

وَجْهُهُ وَتَلَأْلَأَ ۔ وَوَالَى شُكْرَ اللهِ تَعَالَى ۔ ثُمَّ خَطَرَ اخْتِيَالًا ۔ وَأَنْشَدَ ارْتِجَالًا ۔ نظم
روی او و درخشید و پیاپی نمود سپاس خدای بزرگ را باز خرامید بناز و تکبر و خواند به بدیهه

مَنْ يَكُنْ نَالَ بِالْحَمَاقَةِ حَظًّا ۔ أَوْ سَمَا قَدْرُهُ لِطِيبِ الْأُصُولِ ۔
کسیکه باشد یافته که برسد بکم عروی بهره را یا بلند شود مرتبه او سبب پاکیزگی اصلها

فَبِفَضْلِي انْتَفَعْتُ لَا بِفُضُولِي ۔ وَبِقَوْلِي ارْتَفَعْتُ لَا بِقُبُولِي ۔ ثُمَّ قَالَ
پس بسبب بزرگی خود نفع یافتم نه بسبب بیهودگی زیاده گوئی و بسبب سخن خود بلند شدم نه بسبب شاهان خود باز گفت

تَعْسًا لِمَنْ جَدَبَ الْأَدَبَ ۔ وَطُوبَى لِمَنْ جَدَّ فِيهِ وَدَأَبَ ۔ ثُمَّ وَدَّعَنِي
هلاکی باد مر کسی را که ناپدید کرد ادب و نظم را و نکوئی باد مر کسی را که کوشش کرد در وی و دریغ دید باز رخصت کرد مرا

وَذَهَبَ ۔ وَأَوْدَعَنِي اللَّهَبَ ۔ **الْمَقَامَةُ التَّاسِعَةُ وَالثَّلَاثُونَ**
ورفت و سپرد نمود مرا گرمی آتش مقامه سی و نهم

الْعُمَانِيَّةُ ۔ حَدَّثَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ لَهِجْتُ مُذْ اخْضَرَّ إِزَارِي
مشهور بعمانیه خبرداد حارث پسر همام گفت آزمند بودم از زمانیکه سیاه شد جای ازار من

وَبَقَلَ عِذَارِي ۔ بِأَنْ أَجُوبَ الْبَرَارِي ۔ عَلَى ظُهُورِ الْمَهَارِي ۔
وسبز شد بروت من بانیکه قطع کنم دشتهارا بر پشتهای شتران بزرگ

أُنجِدُ طَوراً وَأَسلُكُ تارةً غَوراً حتّى قَلَيتُ المَعالِمَ وَالمَجاهِلَ وَبَلَوتُ المَنازِلَ

بزمین بلند سیر ختم باری و سیر فتم باری بزمین پست تا آنکه دشمن گرفتم راهها و ناوانسته را و می آزمودیم منزلها را

وَالمَناهِلَ وَأَدمَيتُ السَّنابِكَ وَالمَناسِمَ وَأَنضَيتُ السَّوابِقَ وَالرَّواسِمَ

و جاهای آب را و خون آلود میکردم پیشهای سم اسپان را و سنب شتران را و لاغر میکردم اسپان تیزرو نده و شتران بزرگ را

فَلَمّا مَلِلتُ الإِصحارَ وَقَد سَنَحَ لي أَرَبٌ بِصُحارَ رُمتُ سُلـ

پس چون بستوده آمدم از در آمدن بصحرا و ظاهر شد برای من حاجتی در قصبه صحار میل کردم بسوی

اجتِيازِ التَّيّارِ وَاختِيارِ الفُلكِ السَّيّارِ فَنَقَلتُ إِلَيهِ أَساوِدي وَاستَصحَبتُ

آزمودن دریا و گزیدن کشتی بسیار رونده پس بردم بسوی آن اسباب و متاع خود را و همراه خود گرفتم

زادي وَمَزاوِدي ثُمَّ رَكِبتُ فيهِ رُكوبَ حاذِرٍ ناذِرٍ عاذِلٍ لِنَفسِهِ

توشه خود را و توشه دانهای خود را باز سوار شدم در وی همچو سوار شدن ترسنده و نذر کننده و همچو ملامت کننده برای نفس خود

عاذِرٍ فَلَمّا شَرَعنا في القُلعَةِ وَرَفَعنا الشُّرُعَ لِلسُّرعَةِ سَمِعنا

و عذر کننده پس چون آغاز کردیم در کوچ کردن و برداشتیم بادبانهای کشتی را برای زود رفتن شنیدیم

مِن شاطِئِ المَرسى حينَ دَجا اللَّيلُ وَأَغسى هاتِفاً يَقولُ يا أَهلَ ذا الفُلكِ

از کرانه جای ایستادن کشتی وقتیکه تاریک شد شب و تاریک شد آواز کننده را که میگفت ای کسان این کشتی

القَويمِ المُزجى في البَحرِ العَظيمِ بِتَقديرِ العَزيزِ العَليمِ هَل أَدُلُّكُم عَلى تِجارَةٍ

راست رانده شده در دریای بزرگ باراده خدای غالب داننده آیا رهنمائی کنم شما را بر سودا گری که

تُنجيكُم مِن عَذابٍ أَليمٍ فَقُلنا لَهُ أَفِدنا دَلَّكَ أَيُّها الدَّليلُ وَأَرشِدنا

نجات دهد شما را از عذاب اندوهناک پس گفتیم او را بده ما را آتش خود را ای راهنما و راهنمای ما را

كَما يُرشِدُ الخَليلُ الخَليلَ فَقالَ أَتَستَصحِبونَ ابنَ سَبيلٍ زادُهُ في

چنانکه راه نماید دوست دوست را پس گفت همراه میگیرید مسافری را که توشه او در

زَبيلٍ وَظِلُّهُ غَيرُ ثَقيلٍ وَما يَبغي سِوى مَقيلٍ فَأَجمَعنا عَلى الجُنوحِ إِلَيهِ

زنبیل است و نیست سایه او گران و نمیخواهد بجز جای نشستن در نیمروز پس فراهم آمدیم بر میل کردن بسوی او

٢٩٢

وَأَنْ لَا يَبْخَلَ بِالْمَاعُونِ عَلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَوَى عَلَى الْفُلْكِ قَالَ أَعُوذُ بِمَالِكِ
و اینکه بخل نورزم به چیز قماش خانه بر وی پس چون پیش آمد بر کشتی گفت پناه میخواهم بخداوند

الْمُلْكِ مِنْ مَسَالِكِ الْمَهْلَكِ ثُمَّ قَالَ إِنَّا رُوِّينَا فِي الْأَخْبَارِ الْمَنْقُولَةِ عَنِ الْأَحْبَارِ
جهان از راههاے هلاک باز گفت بدرستیکه ما روایت کرده شدیم در خبرهای نقل کرده شد بر طریقه

أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى مَا أَخَذَ عَلَى الْجُهَّالِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ
بتحقیق خدای بزرگ نگرفته است عهد بر نادان اینکه بیاموزند تا آنکه گرفته است بر دانندگان

أَنْ يُعَلِّمُوا وَإِنَّ مَعِي لَعُوذَةً عَنِ الْأَنْبِيَاءِ مَأْخُوذَةً وَعِنْدِي
اینکه بیاموزانند وتحقیق با من تعویذیست از پیغمبران گرفته شده و نزد من

لَكُمْ نَصِيحَةٌ بَرَاهِينُهَا صَحِيحَةٌ وَمَا وَسِعَنِي الْكِتْمَانُ وَلَا مِنْ شِيَمِي
برای شما پندیست دلیلهای او درست ست وگنجایش ندارد مرا پوشیدن ونیست از خوے من

الْحِرْمَانُ فَتَدَبَّرُوا الْقَوْلَ وَتَفَهَّمُوهُ وَاعْمَلُوا بِمَا تَعْلَمُونَ وَعَلِّمُوهُ ثُمَّ
بازداشتن فوائد پس اندیشه کنید سخن را وبفهمید ودانید بچیزیکه آموخته شدید و بیاموزید باز

صَاحَ صَيْحَةَ الْمُبَاهِي وَقَالَ أَتَدْرُونَ مَا هِيَ هِيَ وَاللّٰهِ حِرْزُ السَّفْرِ عِنْدَ
بانگ نمود همچو بانگ کردن نازش کننده وگفت آیا میدانید چیست آن آن پند بخدا پناه مسافرین ست هنگام

مَسِيرِهِمْ فِي الْبَحْرِ وَالْجُنَّةُ مِنَ الْغَمِّ إِذَا جَاشَ مَوْجُ الْيَمِّ وَبِهَا اسْتَعْصَمَ
رفتن ایشان بدریا وسپر ست از اندوه هرگاه جوش شد موج دریا وبآن چنگ زده است

نُوحٌ مِنَ الطُّوفَانِ وَنَجَا وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْحَيَوَانِ عَلَى مَا صَدَعَتْ بِهِ
نوح علیه السلام روز طوفان ورستگار شد وکسیکه با او بود از حیوان بنا بر چیزیکه گویا شد بآن

آيُ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَرَأَ بَعْدَ أَسَاطِيرَ تَلَاهَا وَزَخَارِفَ جَلَاهَا وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ
آیتهای قرآن باز خواند پس از اباطیل که خواند آنرا وکلام آراسته که زینت داد آنرا وگفت سوار شوید در ان بنام خدا

مَجْرِيهَا وَمُرْسَاهَا ثُمَّ تَنَفَّسَ تَنَفُّسَ الْمُغْرَمِينَ أَوْ عِبَادِ اللّٰهِ الْمُكْرَمِينَ
رفتن سفینه وباز ایستادن آن باز دم برکشید همچو دم بر کشیدن عاشقان یا بندگان خدا که بزرگ کرده شده اند

فقال أما أنا فقد قمتُ فيكم مقامَ المبلّغين ونصحتُ لكم نُصحَ المبالغين
وگفت نگر من پس بتحقیق قایم شدم در شما بجای رسانندگان و پند دادم شما را همچو پند دادن زیاده کنندگان کوشش

وسلكتُ بكم محجّةَ الراشدين فاشهدِ اللهمّ وأنتَ خيرُ الشاهدين
ورفتم برای شما راه براه شدگان پس گواهی بده خدایا و تو نیکوترین گواهان هستی

قال الحارث بن همّام فأعجبنا بيانُه البادي الطلاوة وعجبت
گفت حارث پسر همام پس در شگفت انداخت ما را فصاحت او که ظاهر بود حسن و قبول او و پسند شد

له أصواتنا بالتلاوة وأنس قلبي من جرسه معرفة عين شمسه
برای او آوازهای ما بخواندن و بدانست دل من از آواز او شناختن ذات آفتاب او را

فقلت له بالذي سخّر البحر اللجّي ألستَ السروجيّ فقال لي بلى وهل
پس گفتم مر او را بخدائیکه رام کرد دریای ژرف را آیا نیستی ابوزید سروجی پس گفت بمن بلی و آیا

يخفى ابن جلا فأحمدتُ حينئذ السفر وسفرتُ عن نفسي
پنهان ماند مشهور پس محمود یافتم آنگاه سفر را و وا کردم از ذات خود

إذ سفر ولم نزل نسير والبحر رهوٌ والجوّ صحوٌ والعيش
اندوه را چنانکه هویدا گردید و همواره بودیم که سیر میکردیم بحالیکه دریا نرم میرفت و میانه آسمان پاکیزه بود از ابر و زندگی

صفوٌ والزمان لهوٌ وأنا أجد للقيانه وجد المثري بعقيانه وأفرح
صاف بود و روزگار سرور بود و من خوش میشدم بدیدار او همچو خوش شدن توانگر بزر خالص خود و خوش میشدم

بمناجاته فرح الغريق بمنجاته إلى أن عصفت الجنوب وعسفت
بیکدیگر سخن گفتن او همچو خوش شدن غریق برستگاری خود تا آنکه سخت شد باد جنوب و سخت شد

الجنوب ونسي السفر ما كان وجاءهم الموج من كل مكان فملنا لهذا
اضطراب آب و فراموش ساختند مسافران آنچه بود از طلب عیش و آمد ایشان را موج از هر جا پس گرائیدیم بسبب این

الحدث الثائر إلى إحدى الجزائر لنريح ريثما توافي الريح
حادثه انگیزنده بسوی یکی از جزیرها تا راحت دهیم خود را و راحت یابیم مقدار زمانیکه موافقت کند باد

فَتَمَادَى اعْتِيَاصُ الْمَسِيرِ حَتَّى نَفِدَ الزَّادُ غَيْرَ الْيَسِيرِ فَقَالَ لِي أَبُو زَيْدٍ

پس دراز شد پیچیدگی و دشواری راه تا آنکه خرج شد توشه بسیار پس گفت مرا ابوزید

إِنَّهُ لَنْ يُرْجَى الْعَوْدُ بِالْقُعُودِ فَهَلْ لَكَ فِي اسْتِثَارَةِ السُّعُودِ بِالصُّعُودِ

تحقیق شان نیست که هرگز حاصل نشود میوه شاخ بنشستن پس آیا ترا رغبتی هست در بیرون آوردن بهره و بخت نیک بالا بر آمدن

فَقُلْتُ لَهُ إِنِّي لَأَتْبَعُ لَكَ مِنْ ظِلِّكَ وَأَطْوَعُ مِنْ نَعْلِكَ فَنَهَدْنَا إِلَى

پس گفتم تحقیق من ترا هر آئینه پیرو ترستم از سایهٔ تو و فرمان بردار ترم از کفش تو پس برخاستیم بسوی

الْجَزِيرَةِ عَلَى ضَعْفٍ مِنَ الْمِرَّةِ لِنَرْكُضَ فِي امْتِرَاءِ الْمِيرَةِ وَكِلَانَا

جزیره بر ناتوانی از قوت نفس تا دست و پا زنیم در حاصل کردن رزق و هر دو از ما

لَا يَمْلِكُ فَتِيلًا وَلَا يَهْتَدِي فِيهَا سَبِيلًا فَأَقْبَلْنَا نَجُوسُ خِلَالَهَا وَنَتَفَيَّأُ

مالک نبود رشته را که میان خستهٔ خرماست و نمی یافت در ان راه پس همواره میگردیدیم در میانهٔ آن و در می آمدیم

ظِلَالَهَا حَتَّى أَفْضَيْنَا إِلَى قَصْرٍ مَشِيدٍ لَهُ بَابٌ مِنْ حَدِيدٍ وَدُونَهُ زُمْرَةٌ

بسایهای آن تا آنکه رسیدیم سوی کوشکی بلند که مر او را دروازه بود از آهن و نزد آن گروهی بود

مِنْ عَبِيدٍ فَنَاسَمْنَاهُمْ لِنَتَّخِذَ مِنْهُمْ سُلَّمًا إِلَى الِارْتِقَاءِ وَأُرْشِيَةً لِلِاسْتِقَاءِ

از غلامان پس گفتگو کردیم ایشان را که بگیریم ایشان را نردبان بسوی بالا بر آمدن و رسنهای دلو برای آب کشیدن

فَأَلْفَيْنَا كُلًّا مِنْهُمْ فِي مِسْكٍ كَسِيرٍ وَكَرْبٍ أَسِيرٍ فَقُلْنَا أَيَّتُهَا الْغِلْمَةُ

پس یافتیم هر یکی را از ایشان در پوست شکسته و اندوه زندگانی پس گفتیم ای غلامان

مَا هَذِهِ الْغُمَّةُ فَلَمْ يُجِيبُوا النِّدَاءَ وَلَا فَاهُوا بِبَيْضَاءَ وَلَا سَوْدَاءَ فَلَمَّا رَأَيْنَا

چیست این اندوه سخت پس جواب ندادند آواز را و نگفتند نیک و نه بد پس چون دیدیم

نَارَهُمْ نَارَ الْحُبَاحِبِ وَخُبْرَهُمْ كَسَرَابِ السَّبَاسِبِ قُلْنَا شَاهَتِ الْوُجُوهُ

آتش ایشان را آتش مرد بخیل و دانش ایشان چو سراب زمینهای هموار گفتیم زشت باد این رویها

وَقُبِّحَ اللُّكَعُ وَمَنْ يَرْجُوهُ فَابْتَدَرَ خَادِمٌ قَدْ عَلَتْهُ كَبْرَةٌ وَعَرَتْهُ عَبْرَةٌ

و زشت باد لئیم و کسیکه امید وار بود او را پس پیشدستی کرد با ما خادمی که تحقیق بلند شده است او را بزرگ سالی

فقال يا قوم لا توسعونا سبًّا ولا توجعونا عتبًا فإنا لفي حزن
وگفت ای گروه من فراخ وبسیار مگردانید مارا از روی دشنام ودردمند مکنید مارا از روی خشم چرا که تحقیق ما در اندوه عام همه
شامل وشغل عن الحديث شاغل فقال له أبو زيد نفّس
و در شغلیکه از سخن بازدارنده است پس گفت اورا ابوزید دور کن
خناق الكرب وانفث إن قدرت على النفث فإنك ستجد مني عرّافًا كافيًا
افشارنده اندوه را وسخن بگو اگر توانا هستی بر سخن گفتن چرا که تحقیق تو قریبست که بیابی از من طبیب کافی
ووصّافًا شافيًا فقال له اعلم أن ربّ هذا القصر هو قطب هذه البقعة
وصفت کننده شافی پس گفت بدان تحقیق سردار این کوشک او سرور این زمین هست
وشاه هذه الرقعة إلا أنه لم يخل من كمد لخلوّه من ولد ولم يزل يستكرم
و پادشاه این جزیره است مگر تحقیق او خالی نیست از اندوه سبب تهی بودن او از فرزند وهمیشه است که گرامی پیدا میکند
المغارس ويتخيّر من المفارش النفائس إلى أن بُشّر بحمل عقيلة وأذنت نخلته
جای درخت ومیگزید از فرشها فرشهای نفیس را تا آنکه مژده داده شد بسیار گرفتن زن گرامی واگهی داد نخله را از
بفسيلة فنذرت له النذور وأحصيت الأيام والشهور ولما حان
بنهال خرما پس وعده کرده شد برای او کارهای خیر وشمار کرده شد روزها وماهها وچون نزدیک شد
النتاج وصيغ الطوق والتاج عسر مخاض الوضع حتى خيف على
زادن وساخته شد برای او گردن بند وافسر دشوار جنبیدن بچه هنگام زادن تا آنکه ترسیده شد بر
الأصل والفرع فما فينا من يعرف قرارًا ولا يطعم النوم إلا غرارًا
بیخ وشاخ پس نیست در ماکسیکه شناسد آرام را ونیست کسیکه بچشد خواب مگر خواب اندک
ثم أجهش بالبكاء وأعول وردّد الاسترجاع وطوّل فقال له
بازآماده شد خادم بگریستن وبرداشت آواز خود را وبار بار گفت انا لله وانا الیه راجعون ودراز کرد پس گفت
أبو زيد اسكن يا هذا واستبشر وابشر بالفرج وبشّر فعندي
ابوزید آرام گیر ای فلان وشادمان شو وشاد شو بگشایش ومژده ده پس نزد من

عَزِيمَةُ الطَّلْقِ الَّتِي انْتَشَرَ سَمْعُهَا فِي الْخَلْقِ فَتَبَادَرَتِ الْغِلْمَةُ إِلَى مَوْلَاهُمْ
افسون دروزادن ست که پراگنده شد ذکر نیکوئی آن در آفرینش پیشدستی کردند غلامان بسوی آقای خودشان

مُتَبَاشِرِينَ بِانْكِشَافِ بَلْوَاهُمْ فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا كَلَا وَلَا حَتَّى بَرَزَ مَنْ هَلُمَّ بِنَا
بحالیکه بهدیگر مژده میدادند بکشود بلاهای خودشان پس نبود زمانه مگر مانند گفتن لا ولا تا آنکه برآمد کسیکه خواند مارا

إِلَيْهِ فَلَمَّا دَخَلْنَا عَلَيْهِ وَمَثَلْنَا بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لِأَبِي زَيْدٍ لِيَهْنِكَ
بسوی آن شاه پس چون درآمدیم بروی والیستادیم پیش او گفت شاه بابی زید باید که گوارا باشد

مَنَالُكَ إِنْ صَدَقَ مَقَالُكَ وَلَمْ يَفِلْ فَالُكَ فَاسْتَحْضَرَ قَلَمًا مَبْرِيًّا
عطای تو اگر راست باشد گفتن تو و خطا دست نباشد اندیشه تو پس طلب حاضر آوردن خواست ابوزید خامهٔ تراشیده

وَزَبَدًا بَحْرِيًّا وَزَعْفَرَانًا قَدْ دِيفَ فِي مَاءِ وَرْدٍ نَظِيفٍ فَمَا إِنْ رَجَعَ
وکف دریا وزعفران راکه بتحقیق سوده شده باشد در آب گل که پاک ست پس نه برگشت

النَّفَسُ حَتَّى أُحْضِرَ مَا الْتَمَسَ فَسَجَدَ أَبُو زَيْدٍ وَعَفَّرَ وَسَبَّحَ وَاسْتَغْفَرَ
دم تا آنکه حاضر آورده شد آنچه خواسته بود پس سر بر زمین نهاد ابوزید و رو بر خاک مالید و سبحان الله گفت و استغفر الله گفت

وَأَبْعَدَ الْحَاضِرِينَ وَنَفَّرَ ثُمَّ أَخَذَ الْقَلَمَ وَاسْتَخْفَرَ وَكَتَبَ عَلَى الزَّبَدِ بِالْمُزَعْفَرِ
و دور کرد حاضرین را و گریزانید باز گرفت خامه را و زودی کرد و نوشت بر کف دریا بمداد زعفران آلود

نظم
يَا أَيُّهَذَا الْجَنِينُ إِنِّي نَصِيحٌ لَكَ ✦ وَالنُّصْحُ مِنْ شُرُوطِ الدِّينِ ✦
ای کودک نهان در شکم بتحقیق من پند دهنده ام ✦ ترا و نصیحت کردن از شرطهای دین ست ✦

أَنْتَ مُسْتَعْصِمٌ بِكِنٍّ كَنِينٍ ✦ وَقَرَارٍ مِنَ السُّكُونِ مَكِينٍ ✦ مَا تَرَى فِيهِ
تو چنگ زننده هستی در جای پوشیده ✦ و در آرامگاه آب که از سکون جاگیرنده است ✦ نه بینی در و

مَا يَرُوعُكَ مِنْ إِلْفٍ مُدَاجٍ وَلَا عَدُوٍّ مُبِينٍ ✦ فَمَتَى مَا بَرَزْتَ
چیزیکه ترساند ترا از ✦ دوست منافق و نه دشمن هویدا دشمنی دارنده ✦ و هرگاه بیرون آمدی

مِنْهُ تَحَوَّلْتَ إِلَى مَنْزِلِ الْأَذَى وَالْهُونِ ✦ وَتَرَاءَى لَكَ
ازو برگشتی ✦ بسوی فرودگاه ضرر و خواری ✦ و ظاهر شود مر ترا

الشَّقَاءُ الَّذِي تَلْقَى فَتَبْكِي لَهُ بِدَمْعٍ هَتُونٍ + فَاسْتَدِمْ عَيْشَكَ الرَّغِيدَ

رنج و تحیکه ببینی آنرا پس گریه کنی بسبب آن با شک بسیار بار زمانده + پس همیشه دار زندگی خودت را که بهناور نیکوست

وَحَاذِرْ اَنْ تَبِيعَ الْمَحْقُوقَ بِالْمَظْنُونِ + وَاحْتَرِسْ مِنْ مُخَادِعٍ لَكَ يَبْغِيكَ

و بترس از اینکه بفروشی امر یقینی را بامر غیر یقینی + و نگهدار خود را از مکر کننده برای خودت که بکار میبرد افسونها برای تو

لِيُلْقِيَكَ فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ + وَلَعَمْرِي لَقَدْ نَصَحْتُ وَلٰكِنْ + كَمْ نَصِيحٍ

تا بیندازد ترا در عذاب خوار کننده + و سوگند زندگی منست که تحقیق پند دادم ترا ولیکن + بسیار نصیحت کننده

مُشَبَّهٍ بِظَنِينٍ + ثُمَّ اِنَّهُ طَمَسَ الْمَكْتُوبَ عَلٰى غَفْلَةٍ وَتَفَلَ عَلَيْهِ مِائَةَ

مانندست با تهمت کرده شده + باز تحقیق او ناپدید کرد نوشته را بر غفلت و تف انداخت بر وصد

تَفْلَةٍ وَشَدَّ الزَّبَدَ فِي خِرْقَةِ حَرِيرٍ بَعْدَ مَا ضَمَّخَهَا بِعَبِيرٍ + وَأَمَرَ

تف و بست کف دریا را در پارچه از ابریشم پس از آنکه آلوده او را بخوشبو و فرمان داد

بِتَعْلِيقِهَا عَلٰى فَخِذِ الْمَاخِضِ وَاَنْ لَا تَعْلَقَ بِهَا يَدُ حَائِضٍ فَلَمْ يَكُنْ اِلَّا

باویختن آن بران زن درد زه گرفته و اینکه نیاویزد بآن دست زن حیض دارنده پس نبود مگر

كَذُوَاقِ شَارِبٍ اَوْ فُوَاقِ حَالِبٍ حَتّٰى اِنْدَلَقَ شَخْصُ الْوَلَدِ بِخَصِيصَةِ الزَّبَدِ

همچو چشیدن نوشنده یا زمان میان دو دوشیدن دوشنده تا آنکه زود برآمد جثه بچه بسبب خاصیت کف دریا

بِقُدْرَةِ الْوَاحِدِ الصَّمَدِ + فَامْتَلَاَ الْقَصْرُ حُبُورًا وَاسْتُطِيرَ عَمِيدُهُ وَعَبِيدُهُ

از قدرت و توانائی یگانه سردار پس پر شد کوشک از شادمانی و شاد شد مهتر آن خانه و بنده آنخانه

سُرُورًا وَاَحَاطَتِ الْجَمَاعَةُ بِاَبِي زَيْدٍ تُثْنِي عَلَيْهِ وَتُقَبِّلُ يَدَيْهِ

از روی خوشی و در گرفت جماعت ابی زید را ستایش میکرد بر وی و می بوسید هر دو دست او را

وَتَتَبَرَّكُ بِمَسَاسِ طِمْرَيْهِ حَتّٰى خُيِّلَ اِلَيَّ اَنَّهُ الْقَرَنِيُّ اُوَيْسٌ اَوِ الْاَسَدِيُّ دُبَيْسٌ

و برکت میگرفت بسودن دو جامه کهنه او تا آنکه گمان برده شد که بتحقیق او قرنی اویس ست یا اسدی دبیس ست

ثُمَّ انْثَالَ عَلَيْهِ مِنْ جَوَائِزِ الْجَائِزَةِ وَصَلَاتِ الصِّلَاتِ مَا قَبَضَ

باز ریخت شاه بر وی از دهشهای پاداش و جامهای مخطط عطاها آنچه تقدیر کرد

٢٩٩

لهُ الغنى وبيّضَ وجهَ المُنى ولم يزل يُبنّنا به الدَّخلُ مُذ تبعَ السَّخلُ

مراد او را توانگری و روشن کرد روی آرزو را و همیشه بود که پیاپی میرسید او را بخششها از زمانیکه زاد او را بچه

الى ان أُعطيَ البحرُ الأمانَ وتسنّى الإتمامُ الى عُمانَ فاكتفى ابو زيدٍ

تا آنکه داد دریا امن را و آسان شد قصد کردن بسوی دریا پس بسند نمود ابی زید

بالنِّحلةِ وتأهَّبَ للرِّحلةِ فلم يسمحِ الوالي بحركتهِ بعدَ تجربةِ بركتهِ

بعطیه و آماده شد برای کوچیدن پس دلیری نکرد حاکم برفتن او پس از آزمودن برکت او

بل اوعزَ بضمِّهِ الى حُزانتهِ وان تُطلقَ يدُهُ في خِزانتهِ قال الحارثُ

بلکه پیشی کرد بآمیختن او بسوی عیال خود و اینکه سرداده شود دست او در خزانه او گفت حارث

بنُ همّامٍ فلمّا رأيتُهُ قد مالَ الى حيثُ يُكتسبُ المالُ أخنيتُ عليهِ

پسر همام پس چون دیدم او را که بتحقیق گرائید سوی جائیکه حاصل کرد مال را از آن رو آوردم برد

بالتعنيفِ وهجّنتُ لهُ مفارقةَ المألفِ الأليفِ فقال إليكَ عنّي واسمعْ منّي

بسرزنش و زشت گفتم مر او را سبب جدائی وطن و دیار پس گفت دور شو از من و بشنو از من

نظم لا تصبُوَنَّ الى وطنْ ؛ فيهِ تُضامُ وتُمتهنْ ؛ وارحلْ عنِ الدّارِ

برآینه میل مکن بسوی وطن ؛ که در و ذلیل شوی و حقیر شوی ؛ و کوچ کن از شهرے

التي ؛ تُعلي الوِهادَ على القُننْ ؛ واهربْ الى كِنٍّ يقي ؛ ولوَ انّهُ

که بلند کند مغاکها را بر جاهای بلند ؛ و بگریز بسوی خانه که نگهدارد ؛ اگرچه بتحقیق آن خانه

حِضنا حضنْ ؛ وارأبْ بنفسكَ ان تُقيمَ بحيثُ يغشاكَ الدَّرنْ

دو کرانه کوه حضن باشد ؛ و بلند دار جان خود را از آنکه اقامت کنی بطوریکه بوشاند ترا چرک

وجُبِ البلادَ فأيُّها ؛ ارضاكَ فاخترْهُ وطنْ ؛ ودعِ التذكّرَ للمعاهدِ

و قطع کن شهرها را پس هر یکے از آنها ؛ خوشنود کند ترا پس اختیار کن آنرا وطن ؛ و بگذار یاد کردن برای جاهاے دیرینه

والحنينَ الى السَّكنْ ؛ واعلمْ بانَّ الحُرَّ في ؛ اوطانهِ يلقى الغبنْ ؛

و خواهش را بسوی آرامگاه ؛ و بدان بتحقیق مرد آزاد بزرگ در ؛ وطنهای خود می بیند سستی خود را ؛

۳۰۰

كَالدُّرِّ فِي الْأَصْدَافِ نَبَتْ تَزْدَرِي وَيُبْخَسُ فِي الثَّمَنِ ثُمَّ قَالَ
چنانکه مروارید در صدفها خوار داشته میشود واندک میگردد در بها بازگفت ابو زید

حَسْبُكَ مَا اسْتَمَعْتَ وَحَبَّذَا أَنْتَ لَوِ اتَّبَعْتَ فَأَوْضَحْتُ لَهُ مَعَاذِيرِي وَ
بسندست ترا آنچه شنیدی وچه نیکو هستی تو اگر پیروی کنی پس هویدا کردم مر او را پوزشهای خود را و

قُلْتُ لَهُ كُنْ عَذِيرِي فَعَذَرَ وَاعْتَذَرَ وَوَدَّ حَتَّى لَمْ يَذَرْ ثُمَّ شَيَّعَنِي
گفتم مر او را بشو پذیرنده عذر من پس معذور داشت مرا و عذر خواست از من و دوستی داد تا آنکه نگذاشت چیزی را باز وداع کرد مرا

تَشْيِيعَ الْأَقَارِبِ إِلَى أَنْ رَكِبْتُ فِي الْقَارِبِ فَوَدَّعْتُهُ وَأَنَا أَشْكُو الْفِرَاقَ
همچو وداع کردن عزیزان تا آنکه سوار شدم در کشتی پس وداع کردم او را بحالیکه من گله میکردم جدائی را

وَأَذُمُّهُ وَأَوَدُّ لَوْ كَانَ هَلَكَ الْجَنِينُ وَأُمُّهُ

المقامة الاربعون

ومذمت میکردم او را و دوست میداشتم کاش می‌مرد بچه که در شکم بود و مادر او چه خوش بودی — مقامه چهلم

التبريزية أَخْبَرَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ أَزْمَعْتُ التَّبْرِيزَ مِنْ
مشهور به تبریزیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت قصد کردم برآمدن را از

تَبْرِيزَ حِينَ نَبَتْ بِالذَّلِيلِ وَالْعَزِيزِ وَخَلَتْ مِنَ الْمُجِيرِ وَالْمُجِيزِ
شهر تبریز هنگامیکه موافقت نکرد با خوار و ارجمند و خالی شد از نگهدارنده و بخشش کننده

فَبَيْنَا أَنَا فِي إِعْدَادِ الْأُهْبَةِ وَارْتِيَادِ الصُّحْبَةِ أَلْفَيْتُ بِهَا أَبَا زَيْدٍ
پس میانه اینکه من در آماده کردن ساز سفر و جستن یاران سفر بودم دیدم ابا زید

السَّرُوجِيَّ مُلْتَفًّا بِكِسَاءٍ وَمُحْتَفًّا بِنِسَاءٍ فَسَأَلْتُهُ عَنْ خَطْبِهِ
سروجی را بحالیکه پوشیده بود گلیم و گرد کرده شده بود بجماعه زنان پس پرسیدم او را از حال او

وَإِلَى أَيْنَ يَسْرُبُ مَعَ سِرْبِهِ فَأَوْمَأَ إِلَى امْرَأَةٍ مِنْهُنَّ بَاهِرَةِ السُّفُورِ
و کجا رود با گروه زنان خود پس اشارت کرد بسوی زنی از آنها که هویدا بود روی او

ظَاهِرَةِ النُّفُورِ وَقَالَ تَزَوَّجْتُ هٰذِهِ لِتُؤْنِسَنِي فِي الْغُرْبَةِ وَتَرْحَضَ
پیدا بود رمیدن او و گفت بزنی گرفتم این زن را تا انس دهد مرا در سفر و بشوید

عَنِّيْ فَشَفَّتِ الْغُرْبَةُ فَلَقِيْتُ مِنْهَا عَرَقَ الْقِرْبَةِ تَمْطُلُنِيْ بِحَقِّيْ وَتُكَلِّفُنِيْ

از من سختی و بدحالی بی زنی را پس دیدم از وی سختی را درنگ میکند در حق من و تکلیف میکند مرا

فَوْقَ طَوْقِيْ فَاَنَا مِنْهَا نِضْوُ وَجًى وَحِلْفُ شَجْوٍ وَشَجًى وَهَا نَحْنُ قَدْ تَسَاعَيْنَا

بالای توانائی من پس از آن لاغر حفا هستم و صاحب اندوه پیوسته و ناخوشی هستم آگاه شو که بتحقیق با هم میرویم

اِلَى الْحَاكِمِ لِيَضْرِبَ عَلٰى يَدِ الظَّالِمِ فَاِنِ انْتَظَمَ بَيْنَنَا الْوِفَاقُ وَاِلَّا فَالطَّلَاقُ

بسوی حاکم تا باز دارد دستمگار را پس اگر حاصل شود میانه ما موافقت بهتر است وگرنه پس طلاق

وَالْاِنْطِلَاقُ قَالَ فَمِلْتُ اِلٰى اَنْ اَخْبُرَ لِمَنِ الْغَلَبُ وَكَيْفَ يَكُوْنُ الْمُنْقَلَبُ

و سفر کردنست گفت راوی پس گرائیدم بسوی اینکه آزمایم که راست غلبه از هر دو و چگونه میشود بازگشت

فَجَعَلْتُ شُغْلِيْ دَبْرَ اُذُنِيْ وَصَحِبْتُهُمَا وَاِنْ كُنْتُ لَا اُغْنِيْ فَلَمَّا حَضَرَا

پس انداختم شغل خود را پس گوش خود و همراه شدم آن هر دو را اگرچه بودم که نفع نمیکردم ایشان را پس چون حاضر شدند هر دو

الْقَاضِيَ وَكَانَ مِمَّنْ يَرَى فَضْلَ الْاِمْسَاكِ وَيَضِنُّ بِفُتَاتَةِ السِّوَاكِ

پیش قاضی و بود قاضی از کسیکه میدانست بزرگی بخل را و بخل میکرد باندا ختہ مسواک

جَثَا اَبُوْ زَيْدٍ بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ اَيَّدَ اللّٰهُ الْقَاضِيَ وَاَحْسَنَ اِلَيْهِ اِنَّ مَطِيَّتِيْ

زانو زده نشست ابو زید پیش او و گفت یاری کند خدا تعالی قاضی را و نکوئی کند بسوی او که بتحقیق مرکب من

هٰذِهِ اَبِيَّةُ الْقِيَادِ كَثِيْرَةُ الشِّرَادِ مَعَ اَنِّيْ اَطْوَعُ لَهَا مِنْ بَنَانِهَا وَاَحْنٰى

که اینست سر باز زننده است بر کشیدن بسیار گریزنده است با آنکه بتحقیق من فرمان برترم برای او از سر انگشتان او و رحم آرنده ترم

عَلَيْهَا مِنْ جَنَانِهَا فَقَالَ لَهَا الْقَاضِيْ وَيْحَكِ اَمَا عَلِمْتِ اَنَّ النُّشُوْزَ

برو از دل او پس گفت مر آن زن را قاضی وای برای تو آیا نمیدانی که بتحقیق ناسازداری با شوهر

يُغْضِبُ الرَّبَّ وَيُوْجِبُ الضَّرْبَ فَقَالَتْ اِنَّهُ مِمَّنْ يَدُوْرُ خَلْفَ الدَّارِ

بخشم می آرد رب را و واجب میکند زدن را پس گفت زن که بتحقیق اوست از کسیکه بگردد پس خانه

وَيَاْخُذُ الْجَارَ بِالْجَارِ وَلَيْسَ لِيْ عَلٰى ذٰلِكَ اصْطِبَارٌ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِيْ

و میگیرد همسایه را بجرم همسایه و نیست مرا بران شکیبائی پس گفت او را قاضی

تبًّا لك اتبذر في السباخ وتستفرخ حيث لا إفراخ اعزب عني لا نعم

هلاکی باد مر ترا آیا تخم می اندازی در زمین شور و بچه میخواهی جائیکه نیست دران بچها دور شو از نزد من نیکو مباد

عوفك ولا أمن خوفك فقال ابو زيد انها ومرسل الرياح لاكذب

حال تو و در امان مباد ترس تو پس گفت ابو زید بتحقیق آن زن قسم بفرستنده بادها هر آئینه دروغگو ترست

من سجاح فقالت بل هو ومن طوق الحمامة وجنح النعامة لاكذب

از مساة سجاح پس گفت زن بلکه آن ای ابو زید سوگند بخدائیکه طوق داد فاخته را و بازو داد شتر مرغ را دروغگو ترست

من ابي ثمامة حين مخرق باليمامة فزفر ابو زيد زفير الشواظ

از ابی ثمامه وقتیکه دروغ گفت در موضع یمامه پس آواز برکشید ابو زید همچو آواز کشیدن آتش

واستشاط استشاطة المغتاظ وقال لها ويلك يا دفار يا فجار يا غصة

و برافروخت از خشم همچو برافروختن خشمناک و گفت مر آن زن را هلاکی باد مر ترا ای مردار ای زن تباه کار ای گلو گیرنده

البعل والجار اتعمدين في الخلوة لتعذيبي وتشدين في الحفلة تكذيبي

شوهر و همسایه آیا قصد میکنی در تنهائی سرکشی مرا و هویدا میکنی در اجتماع مردم دروغگو گفتن مرا

وقد علمت اني حين بنيت عليك ورنوت اليك الفيتك اقبح من

وتحقیق میدانی که بتحقیق من وقتیکه داخل شدم بر تو و نگریستم بسوی تو یافتم ترا بد تر از

قردة وايبس من قدة واخشن من ليفة وانتن من جيفة واثقل

بوزینه و خشک تر از دوال چرم و درشت تر از پوست خرما و بدبو تر از مردار و گران تر

من هيضة واقذر من حيضة وابرز من قشرة وابرد من قرة واحمق

از هیضه و گنده تر از حیض و برهنه تر از پوست و خنک تر از شب سرما و نادان تر

من رجلة واوسع من دجلة فسترت عوارك ولم ابد عارك على

از خرفه و پهناتر از نهر بغداد پس پوشیدم عیب ترا و نه پیدا کردم ننگ ترا بلکه

انك لو حبتك شيرين بجمالها وزبيدة بمالها وبلقيس بعرشها

بتحقیق تو اگر میداد ترا مساة شیرین جمال خود را و مساة زبیده مال خود را و بلقیس تخت خود را

وبوران بفرشها والزباء بملكها ورابعة بنسكها وخندف بفخرها

ومساة بوران فرش خودرا ومساة زبا ملک خودرا ورابعه بندگی خودرا ومساة خندف نازش خودرا

والخنساء بشعرها في صخرها لانفت ان تكون لي قعيدة رحلي وطروقة فحلي

ومساة خنساء شعر خودرا که در حق صخر برادر اوست هرآئینه ناگوار میداشتم اینکه باشی همنشین پالان من وماده گستر تن من

قال فذمرت المرأة وتنمرت وحسرت عن ساعدها وشمرت

گفت راوی پس ملامت کرد خودرا زن وبخشم آمد وبرهنه کرد بازوی خودرا ودامن برچید

وقالت له يا الأم من مادر واشأم من قاشر واجبن من صافر

وگفت ابوزید را ای نکوهیده تر از بسی مادر وشوم تر از قاشر ونامرد تر از صافر

واطيش من طامر اترميني بشنارك وتفري عرضي بشفارك وانت

وجهنده تر از پشه آیا تیر می اندازی بمن بعیب خود ومی بری آبروی من بکارد خود وتو

تعلم انك احقر من قلامة واعيب من بغلة ابي دلامة وافضح من

میدانی که بتحقیق تو حقیرتر هستی از تراشه ناخن ومعیوب تر هستی از استر ابی دلامه ورسوا تر هستی از

حبقة في حلقة واحير من بقة في حقة وهبك الحسن في وعظه ولفظه

گوز درگروه مردم وسرگشته تر از پشه در درج خوشبو وپندار تو خودرا حسن بصری در پند سخن خود

والشعبي في علمه وحفظه والخليل في عروضه ونحوه وجريرا

وامام شعبی در دانش و یادداشت خود وخلیل درعلم عروض خود وعلم نحو خود وجریر

في غزله وهجوه وقسا في فصاحته وخطابته وعبد الحميد في

درغزل خود وهجو خود وقس در فصاحت خود وخطبه خواندن خود وعبد الحمید در

بلاغته وكتابته وابا عمرو في قراءته واعرابه وابن قريب في روايته

بلاغت خود وکتابت خود وابا عمرو درخواندن خود واعراب خود وابن قریب در روایت خود

عن اعرابه اتظنني ارضاك اماما لمحرابي وحساما لقرابي لا

از اعراب خود آیا گمان میبری که خوشنود شوم ترا از روی امام برای محراب خود وشمشیر برای غلاف خود

وَاللهِ وَلَا بَوَّابًا لِبَابِيْ وَلَا عَصًا لِجِرَابِيْ فَقَالَ لَهُمَا الْقَاضِيْ اَرَاكُمَا شَنًّا

سوگند بخداست نه دربان بر دروازهٔ خود و نه چوب دستی برای توشه دان خود پس گفت بهردو را قاضی گمان می برم شما را شنا

وَطَبَقَةً وَحِدَاةً وَبُنْدُقَةً فَاتْرُكْ اَيُّهَا الرَّجُلُ اللَّدَدَ وَاسْلُكْ

وطبقه وحداة وبندقه پس بگذار ای مرد خصومت را و برو در

فِيْ سَيْرِكَ الْجَدَدَ وَاَمَّا اَنْتِ فَكُفِّيْ عَنْ سِبَابِهٖ وَقِرِّيْ اِذَا اَتَى الْبَيْتَ

رفتن خود بر راه راست و لیکن تو ای زن پس باز مان از دشنام دادن او و ساکن شو هرگاه بیاید او خانه را

مِنْ بَابِهٖ فَقَالَتِ الْمَرْاَةُ وَاللهِ مَا اَسْجُنُ عَنْهُ لِسَانِيْ اِلَّا اِذَا كَسَانِيْ

از دروازهٔ آن پس گفت زن بخدا که بند نمی کنم از و زبان خود را مگر وقتیکه پوشیدنی دهد مرا

وَلَا اَرْفَعُ لَهٗ شِرَاعِيْ دُوْنَ اِشْبَاعِيْ فَحَلَفَ اَبُوْ زَيْدٍ بِالْمُحَرِّجَاتِ

و بلند نکنم برای او بادبانهای خود بغیر سیر کردن من پس سوگند خورد ابو زید بطلاقهای

الثَّلَاثِ اَنَّهٗ لَا يَمْلِكُ سِوٰى اَطْمَارِهِ الرِّثَاثِ فَنَظَرَ الْقَاضِيْ فِيْ قِصَصِهِمَا

سه گانه که بتحقیق او مالک نیست بجز چادرهای خودش که کهنه است پس نگریست قاضی در خبر و حال هردو

نَظَرَ الْاَلْمَعِيِّ وَاَفْكَرَ فِكْرَةَ اللَّوْذَعِيِّ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَيْهِمَا بِوَجْهٍ قَدْ

همچو نگریستن روشن طبع و اندیشه کرد همچو اندیشیدن زیرک باز روآورد بر هردو بروئیکه بتحقیق

قَطَّبَهٗ وَمِجَنٍّ قَدْ قَلَبَهٗ وَقَالَ اَلَمْ يَكْفِكُمَا التَّسَافُهُ فِيْ مَجْلِسِ الْحُكْمِ

ترش کرد آنرا و سپریکه هر آئینه برگرداند آنرا و گفت بهردو آیا بسند نیست شما را فحش گفتن در مجلس داوری

وَالْاِقْدَامُ عَلٰى هٰذَا الْجُرْمِ حَتّٰى تَرَاقَيْتُمَا فِيْ فُحْشِ الْمُقَاذَعَةِ

پیش در آمدن بر اختیار کردن این گناه تا آنکه بالا برآمدید از زشتی و بدی بهم دشنام دادن

اِلٰى خُبْثِ الْمُخَادَعَةِ وَاَيْمُ اللهِ لَقَدْ اَخْطَاَتْ اِسْتُكُمَا

سوی بدی مکر و فریب و سوگند بخداست که بتحقیق خطا کرد قدم شما

الْحُفْرَةَ وَلَمْ يُصِبْ سَهْمُكُمَا الثُّغْرَةَ فَاِنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَعَزَّ اللهُ

نصدرا و نرسید تیر شما مغاک و چنبر گردن را چرا که هر آئینه سردار مسلمانان بزرگ کند خدا تعالی

بِبَقَائِهِ الدِّیْنَ نَصَبَنِیْ لِاَقْضِیَ بَیْنَ الْخُصَمَاءِ لَا لِاَقْضِیَ دَیْنَ الْغُرَمَاءِ

بزنده داشتن او دین را بر پا کرد مرا تا حکم کنم میانهٔ خصومت کنندگان نه برای آنکه ادا کنم وام قرضداران را

فَوَحَقِّ نِعْمَتِهِ الَّتِیْ اَحَلَّتْنِیْ هٰذَا الْمَحَلَّ وَمَلَّکَتْنِیْ الْعَقْدَ وَالْحَلَّ لَئِنْ

پس قسم حق نعمت او که فرود آورد مرا این جای را و مالک کرد مرا بستن وکشادن را هر آئینه اگر

لَمْ تُوْضِحَا لِیْ جَلِیَّةَ خَطْبِکُمَا وَخَبِیْئَةَ خِبِّکُمَا لَاُنَدِّدَنَّ بِکُمَا فِی الْاَمْصَارِ

هویدا نخواهید کرد ظاهر کار خود ها را و نهانی فریب خود ها را هر آئینه تشهیر خواهم کرد شما را در شهرها

وَلَاَجْعَلَنَّکُمَا عِبْرَةً لِاُوْلِی الْاَبْصَارِ فَاَطْرَقَ اَبُوْ زَیْدٍ اِطْرَاقَ الشُّجَاعِ

و هر آئینه خواهم گردانید شما را پند برای خداوندان دانشها پس سرفرو افگند ابو زید همچو سرفرو افگندن مار

ثُمَّ قَالَ لَهٗ سَمَاعِ سَمَاعِ نَظْمٌ اَنَا السَّرُوْجِیُّ وَهٰذِیْ عِرْسِیْ وَلَیْسَ کُفْءُ الْبَدْرِ

و گفت مر او را بشنو بشنو من ابو زید سروجی هستم و این زن من ست + و نیست همتای ماه کامل

غَیْرَ الشَّمْسِ وَمَا تَنَافَى اُنْسُهَا وَاُنْسِیْ + وَلَا تَنَاءَى دَیْرُهَا عَنْ قَسِّیْ

بجز آفتاب + و نیست همدیگر مخالف الفت او و الفت من + و دور نیست صومعهٔ او از راهب من +

وَلَا عَدَتْ سُقْیَایَ اَرْضَ غَرْسِیْ + لٰکِنَّنَا مُنْذُ لَیَالٍ خَمْسٍ نُصْبِحُ فِیْ ثَوْبِ

و تجاوز نکرد آب ریزی من زمین درخت مرا + مگر ما از مدت شبهای پنجگانه + صبح میکنیم در جامه

الطَّوٰی وَنُمْسِیْ + لَا نَعْرِفُ الْمَضْغَ وَلَا التَّحَسِّیْ + حَتّٰی کَاَنَّا لِخُفُوْتِ النَّفَسِ

گرسنگی و شام میکنیم + نمی شناسیم خائیدن را و نه آشامیدن را + تا آنکه گویا که ما سبب ساکن شدن دم +

اَشْبَاحُ مَوْتٰی نُشِرُوْا مِنْ رَمْسٍ + فَحِیْنَ عَزَّ الصَّبْرُ وَالتَّاَسِّیْ وَشَفَّنَا الضُّرُّ

کالبدهای مردگانیم که بر آمدند از گور + پس وقتیکه کم شد شکیب و پیروی بدیگری بصبر + و لاغر کرد ما را اگزند یکه

الْاَلِیْمُ الْمَسِّ + قُمْنَا لِسَعْدِ الْجَدِّ اَوْ لِلنَّحْسِ + هٰذَا الْمَقَامَ لِاجْتِلَابِ فَلْسٍ

اندوهگین کننده است چسپیدن او + ایستادیم برای نیکبختی یا برای نحوست بخت + این جای را برای کشیدن پشیز +

وَالْفَقْرُ یُلْجِیْ الْحُرَّ حِیْنَ یُرْسِیْ + اِلَی التَّحَلِّیْ فِیْ لِبَاسِ اللَّبْسِ + فَهٰذِهٖ

و درویشی بی آرام کند مرد بزرگ را وقتیکه قائم میشود + بسوی ظاهر شدن در پیرایهٔ مکر و فریب + پس اینست

حَالِي فَهٰذَا اَدْرِسِي ✱ فَانْظُرْ اِلٰى يَوْمِي وَسَلْ عَنْ اَمْسِي ✱ وَامْرُ بِجَبْرِي

حال من ام اینست جامهٔ کهنهٔ من ✱ بنگر بسوی امروز من و بپرس از دیروز من ✱ و بفرما باصلاح من اگر بخواهی

اِنْ تَشَا اَوْ حَبْسِي ✱ فَفِي يَدَيْكَ صِحَّتِي وَنُكْسِي ✱ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي لِيَنُبْ اُنْسُكَ

یا عقوبت من بر فریب ✱ پس در دست تست تندرستی من و بازگردیدن بیماری من ✱ پس گفت اورا قاضی باید که برگردد الفت تو

وَلْتَطِبْ نَفْسُكَ فَقَدْ حَقَّ لَكَ اَنْ تُغْفَرَ خَطِيئَتُكَ وَتُوَفَّرَ عَطِيَّتُكَ

و باید که خوش شود جان تو پس تحقیق واجب کرده شد برای تو اینکه بخشیده شود خطای تو و افزون کرده شود بخشش تو

فَثَارَتِ الزَّوْجَةُ عِنْدَ ذٰلِكَ وَاسْتَطَالَتْ وَاَشَارَتْ اِلَى الْحَاضِرِيْنَ وَقَالَتْ

پس بخشم آمد زن آنگاه و بیرون کرد زبان و ظاهر نمود کلام خود را و اشارت کرد بسوی حاضران و گفت

شعر يَا اَهْلَ تَبْرِيْزَ لَكُمْ حَاكِمٌ ✱ اَوْفٰى عَلَى الْحُكَّامِ تَبْرِيْزًا ✱ مَا فِيْهِ مِنْ عَيْبٍ

ای باشندگان تبریز مر شمارا حاکمیست ✱ برتر بر حاکمان از روی پیشدستی ✱ نیست درو از عیب جز آنکه تحقیق او

سِوٰى اَنَّهُ ✱ يَوْمَ النَّدٰى قِسْمَتُهُ ضِيْزٰى ✱ قَصَدْتُهُ وَالشَّيْخُ يَبْغِيْ جَنٰى عُوْدٍ لَهُ مَا زَالَ

روز عطا قسمت بجوریست ✱ آهنگ کردم من اورا و پیر بحالیکه میخواهیم میوه شاخیکه مراورا است ✱ همیشه باد آن شاخ

مَهْزُوْزًا ✱ فَسَرَّحَ الشَّيْخَ وَقَدْ نَالَ مِنْ ✱ جَدْوَاهُ تَخْصِيْصًا وَتَمْيِيْزًا ✱ وَرَدَّنِيْ اَخْيَبَ مِنْ

جنبانیده شده ✱ پس سردار قاضی شیخ را حالانکه رسید شیخ ✱ از عطای او خصاص و امتیاز را ✱ و برگردانید مرا ناکارتر از

شَائِمٍ ✱ بَرْقًا خَفِيْ فِيْ شَهْرِ تَمُّوْزًا ✱ كَاَنَّهُ لَمْ يَدْرِ اَنِّي الَّتِيْ ✱ لَقَّنْتُ الشَّيْخَ

بیننده ✱ برق که سست بد در ماه گرما ✱ گویا که او در نمییابد که تحقیق من زنی هستم ✱ که آموختم شیخ را

الْاَرَاجِيْزَا ✱ وَاَنَّنِيْ اِنْ شِئْتُ غَادَرْتُهُ ✱ اُضْحُوْكَةً فِيْ اَهْلِ تَبْرِيْزَا ✱ قَالَ

شعرها ✱ و تحقیق اگر بخواهم بگذارم اورا ✱ مسخره در باشندگان تبریز ✱ گفت

فَلَمَّا رَاَى الْقَاضِيْ اجْتِرَاءَ جَنَانِهَا ✱ وَانْصِلَاتَ لِسَانِهَا عَلِمَ اَنَّهُ قَدْ مُنِيَ

پس چون دید قاضی دلیری دل هردو را ✱ و درازی زبان هردو دانست تحقیق او مبتلا کرده شد

مِنْهُمَا بِالدَّاءِ الْعَيَاءِ وَالدَّاهِيَةِ الدَّهْيَاءِ وَاَنَّهُ مَتٰى مَنَحَ اَحَدَ الزَّوْجَيْنِ

ازان هردو به بیماری سخت و بلای سخت و تحقیق او هرگاه عطا داد یکی را از دو زن و شوهر

وَصَرَفَ الْآخَرَ صِفْرَ الْيَدَيْنِ كَانَ كَمَنْ قَضَى الدَّيْنَ بِالدَّيْنِ أَوْ صَلَّى الْمَغْرِبَ

وگردانید دیگری را تهی دو دست باشد همچو کسیکه ادا نماید وام را بوام را یا نماز خواند وقت مغرب

رَكْعَتَيْنِ فَطَلْسَمَ وَطَرْسَمَ وَاخْرَنْطَمَ وَبَرْطَمَ وَتَهَمَّمَ وَغَمْغَمَ ثُمَّ الْتَفَتَ يَمْنَةً

دو رکعت پس خشم کرد یا سر فرو انداخت و خشمناک شد و غضبناک شد و آواز گردانید بود یا گردن باز نگریست جانب راست

وَشَامَةً وَتَمَلْمَلَ كَآبَةً وَنَدَامَةً وَأَخَذَ يَذُمُّ الْقَضَاءَ وَمَتَاعِبَهُ وَيُعَدِّدُ

و جانب چپ و دردمند شد از اندوه و پشیمانی و آغاز کرد که نکوهش میکرد منصب قضا را و رنجهای او را و می شمرد

شَوَائِبَهُ وَنَوَائِبَهُ وَيُفَنِّدُ طَالِبَهُ وَخَاطِبَهُ ثُمَّ تَنَفَّسَ كَمَا يَتَنَفَّسُ الْحَرِيبُ

آسیبهای او را و حوادث او را و نکوهش میکرد جوینده او را و خواهنده او را باز دم برکشید چنانکه دم برکشد که ربوده شود مال او

وَانْتَحَبَ حَتَّى كَادَ يَفْتَضِحُ بِالنَّحِيبِ وَقَالَ إِنَّ هٰذَا الشَّيْءَ عَجِيبٌ أَأُرْشَقُ

وگریه کرد تا آنکه نزدیک بود که رسوا کند در اگریه وگفت بتحقیق این چیزیست شگفت آیا تیر باران کرده شوم

فِي مَوْقِفٍ بِسَهْمَيْنِ أَأُلْزَمُ فِي قَضِيَّةٍ بِمَغْرَمَيْنِ أَأُطِيقُ أَنْ أُرْضِيَ الْخَصْمَيْنِ

در جای با دو تیر آیا لازم کرده شوم در یک معامله دو تاوان را آیا توانائی دارم اینکه خوشنود کنم دو خصومت کننده را

وَمِنْ أَيْنَ وَمِنْ أَيْنَ ثُمَّ عَطَفَ إِلَى حَاجِبِهِ الْمُنَفِّذِ لِمَا بِهِ وَقَالَ مَا هٰذَا

و از کجا راضی کنم و از کجا دهم هر دو را باز گرائید بر دربان خود که روا کننده بود حاجات او را و گفت نیست این

يَوْمُ حُكْمٍ وَقَضَاءٍ وَفَصْلٍ وَإِمْضَاءٍ هٰذَا يَوْمُ الْإِغْتِنَامِ هٰذَا يَوْمُ الْإِغْتِرَامِ

روز حکم و قضا و فیصله معاملات و جاری کردن احکام این روز تاوان کشیدنست این روز اندوهگین شدنست

هٰذَا يَوْمُ الْبُحْرَانِ هٰذَا يَوْمُ الْخُسْرَانِ هٰذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ هٰذَا يَوْمٌ نُصَابُ

این روز بحران تپ ست این روز زیان کاریست این روز سخت ست این روزیست که رنج کشیده شدیم

فِيهِ وَلَا نُصِيبُ فَأَرِحْنِي مِنْ هٰذَيْنِ الْمُهَذَارَيْنِ وَاقْطَعْ لِسَانَيْهِمَا

درو و نه قدرت یافتیم بر صواب از حکم پس راحت ده مرا از این دو بسیار گویان و قطع کن زبان هر دو را

بِدِينَارَيْنِ ثُمَّ فَرِّقِ الْأَصْحَابَ وَأَغْلِقِ الْبَابَ وَأَشِعْ أَنَّهُ يَوْمٌ

بدو دینار باز جدا کن یاران را و ببندکن دروازه را و هویدا کن که بتحقیق آن روز

مَدْمُومٌ وَاِنَّ الْقَاضِيَ فِيهِ مَهْمُومٌ لِئَلَّا يَحْضُرَنِي خُصُومٌ قَالَ فَاَمَّنَ
بدست و هر آینه قاضی دراندوهگین ست تا حاضر نشوند نزد من خصومت کنندگان گفت راوی پس آمین گفت

الْحَاجِبُ عَلَى دُعَائِهِ وَتَبَاكَى لِبُكَائِهِ ثُمَّ نَقَدَ اَبَا زَيْدٍ وَعِرْسَهُ الْمِثْقَالَيْنِ
دربان بر دعای او و بتکلف گریست سبب گریهٔ او باز بداد ابا زید و زن او را دو مثقال.

وَقَالَ اَشْهَدُ اَنَّكُمَا لَاَحْيَلُ الثَّقَلَيْنِ لَكِنِ احْتَرِمَا مَجَالِسَ الْحُكَّامِ وَاجْتَنِبَا
و گفت گواهی میدهم که هر آئینه شما هر دو بتحقیق حیله گرتر هستید از جن و انس و لیکن بحرمت دارید مجلسهای حاکمان را و بپرهیزید

فِيهَا فُحْشَ الْكَلَامِ فَمَا كُلُّ قَاضٍ قَاضِي تَبْرِيزَ وَلَا كُلُّ وَقْتٍ تُسْمَعُ
دران بیهودگی سخن را پس نیست هر قاضی قاضی تبریز و نه هر زمان که شنیده شود در و

الْاَرَاجِيزُ فَقَالَا لَهُ مِثْلُكَ مَنْ حَجَبَ وَشُكْرُكَ قَدْ وَجَبَ وَنَهَضَا
شعرها پس گفتند هر دو او را مانند تو کیست که دربان باشد قاضیان را و سپاس تو هر آئینه واجب شد پس خاستند و رفتند

وَقَدْ حَظِيَا بِدِينَارَيْنِ وَاَصْلَيَا قَلْبَ الْقَاضِي نَارَيْنِ تَفْسِيرُ مَا
بحالیکه بهره مند شده بودند بدو دینار و سوختند هر دو دل قاضی را بدو آتش بیان چیزیست که

تَضَمَّنَتْهُ هٰذِهِ الْمَقَامَةُ مِنَ الْاَمْثَالِ الْعَرَبِيَّةِ وَالْاَلْفَاظِ اللُّغَوِيَّةِ قَوْلُهُ
دربرگرفت آنرا این مقامه از داستانهای منسوب بعرب و لفظهاے منسوب بلغت

لَقِيتُ مِنْهَا عَرَقَ الْقِرْبَةِ هٰذَا مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ يَلْقَى شِدَّةً مِنَ الْاَمْرِ
این مثلی ست که پیدا کرده میشود برای کسیکه میبیند سختی را از کارے

الَّذِي يُزَاوِلُهُ كَاَنَّ حَامِلَ الْقِرْبَةِ يَلْقَى جُهْدًا حَتّٰى يَعْرَقَ وَقَوْلُهُ
که استعمال میکند آنرا چنانکه بتحقیق بردارندهٔ مشک می بیند مشقت را تا آنکه عرق میریزد

جَعَلْتُ اَمْرِي دَبْرَ اُذُنِي يَعْنِي اَطْرَحْتُهُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالٰى فَنَبَذُوهُ
مرادش آنکه انداختم آنرا و ازانست قوله تعالے پس انداختند آنرا

وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَقَوْلُهُ اَكْذَبُ مِنْ سَجَاحِ يَعْنِي الَّتِي تَنَبَّاَتْ فِي
پس پشت هاے خودشان مرادش آنکه زنے خود را نبی واکرد در

عَهْدِ مُسَيْلِمَةَ الْكَذَّابِ فَسَارَتْ اِلَيْهِ لِتُنَاظِرَهٗ وَتَخْتَبِرَهٗ ثُمَّ اٰمَنَتْ بِهٖ

زمانۂ مسیلمۂ کذاب درفت بسوی او تا مناظره کند او را و آزماید او را باز ایمان آورد بوی

وَوَهَبَتْ نَفْسَهَا لَهٗ وَهٰذَا الْاِسْمُ مَبْنِيٌّ عَلَى الْكَسْرِ مِثْلُ حَذَامِ وَقَطَامِ لِكَوْنِهٖ

وبداد ذات خود را بوی واین نام بنا کرده شد بر کسره مانند حذام وقطام سبب بودنش

مِنَ الْاَسْمَاءِ الْمَعْدُوْلَةِ وَاشْتِقَاقُهٗ مِنَ السَّجَاحَةِ وَهِيَ السُّهُوْلَةُ وَمِنْهُ

از نامهای معدوله واشتقاق او از سجاحت ست وآن آسانی ست وازانست

قَوْلُهُمْ مَلَكْتَ فَاَسْجِحْ وَقَوْلُهٗ (اَكْذَبُ مِنْ اَبِيْ ثُمَامَةَ) هٰذِهٖ كُنْيَةُ مُسَيْلِمَةَ

قول ایشان هرگاه چیره شدی پس نرمی کن این کنیت مسیلمہ

الْكَذَّابِ وَكَانَ تَنَبَّاَ بِالْيَمَامَةِ وَمَخْرَقَ بِهَا اِلٰى اَنْ سَارَ اِلَيْهِ خَالِدُ بْنُ

کذاب ست وبود که ادعای نبوت کرد در یمامه و دروغ گفت در ان تا آنکه رفت بسوی او خالد بن

الْوَلِيْدِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَقَتَلَهٗ وَقَوْلُهٗ (لَا نَعِمَ عَوْفُكَ) الْعَوْفُ الْحَالُ

ولید خوشنود باد خدا ازو وکشت او را عوف بمعنی حال و

وَالْعَوْفُ الذَّكَرُ اَيْضًا وَيُدْعٰى لِلْبَانِيْ عَلٰى اَهْلِهٖ فَيُقَالُ لَهٗ نَعِمَ عَوْفُكَ وَقَوْلُهٗ

یعنے آلۂ تناسل هم باشد و دعا کرده شود برای در آینده بر زنان خود پس گفته میشود او را نیکو باد ذکر تو

(يَا دَفَارِ يَا فَجَارِ) هٰذَانِ الْاِسْمَانِ مَعْدُوْلَانِ عَنْ دَافِرَةٍ وَفَاجِرَةٍ وَالدَّفْرُ

این هر دو اسم معدول هستند از دافره وفاجره ودفر

النَّتْنُ وَبِهٖ سُمِّيَتِ الدُّنْيَا اُمَّ دَفْرٍ وَكُلُّ مَا يُسَمّٰى بِصِفَةٍ غَالِبَةٍ ثُمَّ عُدِلَ بِهَا اِلٰى

بد بوست وازانست که نام نهاده شد دنیا ام دفر وهر چیزیکه نام نهاده شد بصفت غالبه باز معدول شد ازان بسوی

فَعَالِ بُنِيَ عَلَى الْكَسْرِ عِنْدَ النِّدَاءِ كَقَوْلِكَ يَا لَكَاعِ يَا خَبَاثِ يَا دَفَارِ يَا

فعال بنا کرده شود بر کسره هنگام آواز دادن همچو قول تو یا لکاع یا خباث یا دفار یا

فَجَارِ وَلَا يَجُوْزُ اسْتِعْمَالُ ذٰلِكَ فِيْ غَيْرِ النِّدَاءِ اِلَّا فِيْ ضَرُوْرَةِ الشِّعْرِ كَمَا

فجار وروا نیست استعمال آن در غیر ندا مگر در ضرورت شعر چنانکه

قَالَ الشَّاعِرُ شِعْرٌ اُطَوِّفُ مَا اُطَوِّفُ ثُمَّ اٰوِيْ اِلٰى بَيْتٍ قَعِيْدَتُهُ لَكَاعِ

گفت شاعر طواف میکنم کعبہ را آنقدر کہ طواف میکنم باز میگرایم بسوی خانہ کہ زن او لئیم ست

وَقَوْلُهَا اَحْمَقُ مِنْ رِجْلَةٍ هِيَ ضَرْبٌ مِّنَ الْحَمْضِ يَنْبُتُ فِيْ مَجَارِي السَّيْلِ

آن قسمی ست از رستنی ترش کہ میروید در راہہاے آب روان

فَيَجْتَرِفُهَا وَاَمَّا قَوْلُهَا الْاَمُ مِنْ مَادِرٍ فَهُوَ رَجُلٌ مِّنْ بَنِيْ هِلَالِ بْنِ عَامِرٍ

پس از بیخ بر کند آن را ولیکن قول آن زن الام من مادر پس او مردیست از بنی ہلال پسر عامر

كَانَ اتَّخَذَ حَوْضًا لِيَسْقِيَ اِبِلَهٗ فَلَمَّا رَوِيَتْ سَلَحَ فِيْهِ وَمَدَرَهٗ بِسَلْحِهٖ

کہ گرفتہ بود آبگیری تا آب دہد شتر خود را پس چون سیراب شد سرگین انداخت درو و کلوخ انداخت دسد آلودہ بسرگین

لِئَلَّا يُنْتَفَعَ بِهٖ مِنْ بَعْدِهٖ وَاَمَّا قَوْلُهَا اَشْاَمُ مِنْ قَاشِرٍ فَاِنَّهٗ فَحْلٌ كَانَ فِيْ

تا نفع نگرفتہ شود بوی پس از وی ولیکن قول او اشأم من قاشر پس بتحقیق او شتر نر بود در

بَعْضِ قَبَائِلِ سَعْدِ بْنِ زَيْدِ بْنِ مَنَاةَ مَا طَرَقَ اِبِلًا اِلَّا مَاتَتْ وَقِيْلَ الْمُرَادُ

بعض قبائل سعد پسر زید پسر مناۃ گشنی نمیداد مادہ را مگر مرد و گفتہ شد کہ مراد

بِهِ الْعَامُ الْمُجْدِبُ وَسُمِّيَ قَاشِرًا لِقَشْرِهٖ وَجْهَ الْاَرْضِ مِنَ النَّبَاتِ وَاَمَّا

بآن سال قحط ست و نام نہادہ شد آن سال قاشر سبب باز کردن او روی زمین را از روئیدگی ولیکن

قَوْلُهَا اَجْبَنُ مِنْ صَافِرٍ فَقَدِ اخْتُلِفَ فِيْ تَفْسِيْرِهٖ فَقَالَ بَعْضُهُمْ عَنٰى

قول آن زن اجبن من صافر پس تحقیق اختلاف کردہ شد در بیان او گفت بعض ایشان مراد گرفت

بِهٖ كُلَّ مَا يَصْفِرُ مِنَ الطَّيْرِ وَخُصَّ بِالْجُبْنِ لِكَثْرَةِ مَا يَتَّقِيْهِ مِنْ جَوَارِحِ

بآن ہر چہ آواز کند از پرندہ و خاص کردہ شد بنامردی سبب زیادت نگہداشتن او خود را از جانوران شکاری

الْجَوِّ وَمَصَائِدِ الْاَرْضِ وَقِيْلَ اِنَّهٗ طَائِرٌ بِعَيْنِهٖ اِذَا اَجَنَّهُ اللَّيْلُ تَعَلَّقَ

کہ میانہ زمین و آسمان اند و دامگاہ زمین و گفتہ شد کہ بتحقیق او پرندہ ایست معین ہرگاہ در میگیرد او را شب می آویزد

بِبَعْضِ الْاَغْصَانِ وَلَمْ يَزَلْ يَصْفِرُ طُوْلَ لَيْلَتِهٖ خَوْفًا مِّنْ اَنْ يَّنَامَ

در بعض شاخہا و ہمیشہ است کہ آواز میکند بدرازی تمام شب خود سبب ترس ازینکہ بخواید

فَيُؤْخَذُ وَقِيلَ اِنَّهُ الَّذِى يَصْفِرُ لِلْمَرْأَةِ لِرِيبَةٍ فَهُوَ يَجْبُنُ وَقْتَ صَفِيرِهِ
پس گرفته شود و گفته شد که تحقیق او کسی ست که آواز کند بزن بیگانه برای تهمتی پس او نامردی میکند هنگام آواز کردن خود

مَخَافَةَ اَنْ يُطَّهَرَ عَلىٰ اَمْرِهِ وَقِيلَ اِنَّ الْمُرَادَ بِهِ فِى الْمَثَلِ الْمَصْفُورُ بِهِ وَهُوَ
سبب ترس اینکه کسی مطلع شود بر حال او و گفته شد که تحقیق مراد در مثل مصفور به باشد و آن کسے ست

الَّذِى يُنْذَرُ بِالصَّفِيرِ لِيَهْرُبَ فَعَلىٰ هٰذَا الْقَوْلِ فَاعِلٌ هٰهُنَا بِمَعْنىٰ مَفْعُولٍ
که ترسانیده شود بآواز تا بگریزد پس بر این سخن فاعل در اینجا بمعنے مفعول ست

كَقَوْلِهِ تَعَالىٰ مِنْ مَاءٍ[1] دَافِقٍ اَىْ مَدْفُوقٍ وَكَقَوْلِهِمْ رَاحِلَةٌ[2] بِمَعْنىٰ
همچو قول خدای بزرگ من ماء دافق ای مدفوق بمعنی جهنده همچو قول ایشان راحله بمعنے

مَرْحُولَةٍ وَهُوَ كَثِيرٌ فِى كَلَامِهِمْ وَقَدْ جَاءَ مَفْعُولٌ بِمَعْنىٰ فَاعِلٍ
مرحوله و آن بسیارست در کلام ایشان و هر آئینه آمده است مفعول بمعنے فاعل

وَكَقَوْلِهِ تَعَالىٰ حِجَابًا مَسْتُورًا اَىْ سَاتِرًا وَكَقَوْلِهِ تَعَالىٰ اِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَاتِيًّا
همچو قول او تعالے حجابا مستورا ای پوشنده و مثل قول او تعالے بیشک وعده او آورده شده است

وَاَمَّا قَوْلُهَا اَطْيَشُ مِنْ طَامِرٍ فَالْمُرَادُ بِهِ الْبُرْغُوثُ وَيُسَمَّى طَامِرَ بْنَ[3] طَامِرٍ لِكَثْرَةِ وُثُوبِهِ
ولیکن قول آن زن اطیش من طامر پس مراد بآن کیک ست و نامیده میشود او طامر پسر طامر سبب بسیار جستن او

وَاَمَّا قَوْلُ الْقَاضِى زَارَ كُمَا شَنٌّ وَطَبَقَةٌ وَحِدَاةٌ وَبُنْدُقَةٌ فَاِنَّهُ اَرَادَ بِهِ
ولیکن قول قاضے زارکما شنا وطبقة وحداة وبندقه پس تحقیق مراد گرفت بآن که

اَنَّ كُلًّا مِنْكُمَا كُفْوٌ لِصَاحِبِهِ وَمُقَاوِمٌ لَهُ وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَثَلَيْنِ
هر آئینه هر یک از شما هر دو همتا ست برای یار خود و برابری کننده است مر او را و برای هر یک از دو داستان تفسیر ست

مُخْتَلَفٌ فِيهِ اَمَّا شَنٌّ وَطَبَقَةٌ فَاِنَّ الْعُلَمَاءَ اخْتَلَفُوا فِى مَعْنىٰ قَوْلِهِمْ
که اختلاف کرده شد در و ولیکن شن وطبقه پس تحقیق دانشمندان اختلاف کردند در معنے قول ایشان

وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةً فَقَالَ الْاَكْثَرُونَ اِنَّهُمَا قَبِيلَتَانِ فَشَنٌّ هُوَ ابْنُ
وافق شن طبقه پس گفتند بیشتر دانشمندان که تحقیق آن هر دو قبیله اند پس شن او پسر

[1] قوله من ماء دافق یعنی آب ماء دافق ای مدفوق آب جهنده کقوله لهم سر کاتم ای مکتوم دهو من قولک دفق الماء مجهولا ۱۲ صراح [2] قوله راحلة ستور بارکش ۱۲ صراح [3] قوله طامر بن طامر کسی را گویند که نداند او کیست طمور بضمتین بر جستن از ضرب طامر نعت و کیک ۱۲ کذا فی حل اللغات والصراح

اَفْصَى بْنُ دُعْمِيِّ بْنِ جَدِيْلَةَ بْنِ اَسَدِ بْنِ رَبِيْعَةَ بْنِ نِزَارٍ وَطَبَقَةُ حَيٌّ

افصی پسر دعمی پسر جدیله پسر اسد پسر ربیعه پسر نزار ست وطبقه قبیلۂ ایست

مِنْ اِيَادٍ وَكَانَتْ طَبَقَةُ لَا تُطَاقُ فَاَوْقَعَتْ بِهَا شَنٌّ فَانْتَصَفَتْ مِنْهَا

از ایاد وبود قبیلۂ طبقه که مغلوب کسی نبود پس انداخت بجنگ اورا قبیلۂ شن پس انتقام گرفت از ان

وَقَالَ بَعْضُهُمْ كَانَ شَنٌّ رَجُلًا مِّنْ دُهَاةِ الْعَرَبِ وَكَانَ اَلْزَمَ نَفْسَهُ

وگفت بعض ایشان که بود مسمی شن مردی از زیرکان عرب ولازم گرفته بود ذات خود را

اَنْ لَّا يَتَزَوَّجَ اِلَّا بِامْرَاَةٍ تُلَائِمُهُ فَكَانَ يَجُوْبُ الْبِلَادَ فِي ارْتِيَادِ طَلِبَتِهِ

اینکه تزوج نکند مگر بزنیکه موافق باشد اورا پس قطع میکرد شهرها در جستن

فَصَاحَبَهُ رَجُلٌ فِي بَعْضِ اَسْفَارِهِ فَلَمَّا اَخَذَ مِنْهُمَا السَّيْرُ

مطلوب خود پس رفیق شد اورا مردی در بعضے از سفرهاے او پس چون قوت را باز گرفت از ان هردو رفتن

قَالَ لَهُ شَنٌّ اَتَحْمِلُنِيْ اَمْ اَحْمِلُكَ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ يَا جَاهِلُ كَيْفَ يَحْمِلُ

گفت اورا شن آیا برمیداری مرا یا برمیدارم من ترا پس گفت اورا مرد ای نادان چگونه برمیدارد

الرَّاكِبُ الرَّاكِبَ فَاَمْسَكَ وَسَارَا حَتّٰى اَتَيَا عَلٰى زَرْعٍ فَقَالَ لَهُ شَنٌّ اَتُرٰى

سوار سوار را پس خاموش شد شن و رفت تا آنکه آمدند هردو بکشتی پس گفت اورا شن آیا نموده مے شود

هٰذَا الزَّرْعُ قَدْ اُكِلَ اَمْ لَا فَقَالَ لَهُ يَا جَاهِلُ اَمَا تَرَى الزَّرْعَ فِيْ سُنْبُلِهِ

این کشت را که هرآئینه خورده شده یا نه پس گفت اورا ای نادان آیا نمے بینے کشت را در خوشۂ او

فَاَمْسَكَ اِلٰى اَنِ اسْتَقْبَلَتْهُمَا جَنَازَةٌ فَقَالَ لَهُ شَنٌّ اَتُرٰى صَاحِبَهَا

پس خاموش شد تا آنکه پیش آمد آن هردو را جنازه که بر و مرده بود پس گفت اورا شن آیا نموده میشوی صاحب آن جنازه را

حَيًّا اَمْ مَيِّتًا فَقَالَ لَهُ مَا رَاَيْتُ اَجْهَلَ مِنْكَ اَتُرَاهُمْ حَمَلُوْهُ اِلَى الْقَبْرِ حَيًّا

زنده یا مرده پس گفت مرا ندیدم نادان تر از تو آیا می بینے ایشان را که برداشتند اورا بسوی گور زنده

ثُمَّ اِنَّهُمَا وَصَلَا اِلٰى قَرْيَةِ الرَّجُلِ فَصَارَ بِهِ اِلٰى مَنْزِلِهِ وَكَانَتْ لَهُ بِنْتٌ تُسَمّٰى

باز هرآئینه آن هردو پیوستند سوی ده آن مرد پس گردید باشن سوی منزل خود و بود مر اورا دختری که نام نهاده شد

طَبَقَةَ فَاَخَذَ يُطْرِفُهَا بِحَدِيْثِ رَفِيْقِهِ فَقَالَتْ لَهُ مَا نَطَقَ اِلَّا بِالصَّوَابِ

طبقه پس آغاز کرد که بشگفت می آورد او را بسخن رفیق خود پس گفت طبقه شن را که گویا نشد او مگر بصواب

وَلَا اسْتَفْهَمَكَ اِلَّا عَمَّا يَسْتَفْهِمُ عَنْ مِثْلِهِ ذَوُو الْاَلْبَابِ اَمَّا قَوْلُهُ اَتَحْمِلُنِيْ اَمْ اَحْمِلُكَ

و نه پرسید ترا مگر از چیزیکه پرسیده شود از مانند آن لیکن قول او اتحملنی ام احملک

فَاِنَّهُ اَرَادَ اَتُحَدِّثُنِيْ اَمْ اُحَدِّثُكَ حَتّٰى نَقْطَعَ الطَّرِيْقَ بِالْحَدِيْثِ وَاَمَّا

پس تحقیق او مراد گرفت که آیا سخن گوئی با من سخن گویم ترا تا آنکه قطع کنیم راه را بسخن گفتن ولیکن

قَوْلُهُ اَتَرٰى هٰذَا الزَّرْعَ اُكِلَ اَمْ لَا فَاِنَّهُ اَرَادَ هَلْ اسْتَسْلَفَ اَهْلُهُ ثَمَنَهُ

قول او اتری هذا الزرع اکل ام لا پس هر آئنه او مراد گرفت که آیا پیش گرفت خدا وندان بهای او را

اَمْ لَا وَاَمَّا اِسْتِفْهَامُهُ عَنْ حَيٰوةِ صَاحِبِ الْجَنَازَةِ فَاِنَّهُ اَرَادَ بِهِ اَخَلَّفَ

یا نه گرفت ولیکن پرسیدن او از زندگی صاحب جنازه پس او اراده کرد بآن آیا گذاشت پس خود

عَقِبًا يَحْيٰى ذِكْرُهُ بِهِ اَمْ لَا فَلَمَّا خَرَجَ اِلَى الرَّجُلِ حَدَّثَهُ بِتَاْوِيْلِ ابْنَتِهِ

پسری که زنده باشد نام او بوی یا نه پس چون برآمد سوی آن مرد سخن گفت او را بتاویل دختر خود

كَلَامَهُ فَخَطَبَهَا اِلَيْهِ فَزَوَّجَهُ اِيَّاهَا فَلَمَّا سَارَ بِهَا اِلٰى قَوْمِهِ وَخَبَرُوْا مَا

کلام او را پس خواست شن آن را از آن مرد بزنی داد آن مرد شن را دختر خود پس چون رفت شن با او سوی قوم خود و دانستند آنچه

مِنَ الدَّهَاءِ وَالْفِطْنَةِ قَالُوْا وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةَ فَسَارَتْ مَثَلًا

در وبود از زیرکی و دانش گفتند موافق شد شن طبقه را پس رفت این قول داستان

وَحُكِيَ اَنَّ الْاَصْمَعِيَّ سُئِلَ عَنْ تَفْسِيْرِ هٰذَا الْمَثَلِ فَقَالَ اَظُنُّ الشَّنَّ

حکایت کرده شد از اصمعی بتحقیق او پرسیده شد از تفسیر این داستان پس گفت گمان میبرم شن را

وِعَاءً مِنْ اَدَمٍ كَانَ قَدِ اسْتَشَنَّ فَلَمَّا اتُّخِذَ لَهُ غِطَاءٌ وَافَقَهُ ضُرِبَ فِيْهِ هٰذَا

آوندی از چرم که هر آئینه خشک شده است پس چون گرفته شد برای او پوششے که موافق باشد او را ذکر کرده شد در وی این

الْمَثَلُ هٰذَا وَاَمَّا حِدَاءَةٌ وَبُنْدُقَةٌ فَاِنَّهُ يُقَالُ فِي الْمَثَلِ الْمَضْرُوْبِ لِمَنْ

داستان ولیکن حداءة و بندقه پس بتحقیق او گفته میشود در مثلیکه ذکر کرده شود در حق کسیکه

بقرع يعد وقد اوبلى بنظيره حدا حدا اوذالك بندقة وكان في الاصل

ترسانیده شود بدشمن خود یا آزموده شود بهمتای خود حدا حدا درپس تو بندقه است وبود آن در اصل

حدأة باثبات الهاء فرخم في النداء وقد اختلف في المراد بهما فقيل الحدأة

حداة با ثابت داشتن ها پس ترخیم کرده شد در آواز دادن وبتحقیق اختلاف کرده شد در مراد از هر دو پس گفته شد که حداه

هو الطائر المعروف وبندقة الرامي وقيل انهما قبيلتان من سعد

پرنده مشهور است وبندقه اندازنده گوی گلی اند وگفته شد که بتحقیق هر دو قبیله اند از سعد

العشيرة فاغارت حداءة وكانت تنزل بالكوفة على بندقة

عشیره پس تاراج کرد حداة بحالیکه میماند در کوفه بر بندقه

وكانت تنزل باليمن فنالت منهم ثم كرت بندقة على حداة

بحالیکه او میماند در یمن پس رسید از ایشان باز حمله آورد بندقه بر حداة

فانحت عليهم وروى بعضهم هذا المثل حدا حدا غير مهموز على

پس تاخت برد بر ایشان وروایت کرد بعض ایشان این داستان را حدا حدا بے همزه بر

مثال عصا وقفا وزعم انه اسم القبيلة واما قوله اخطأت استكما

مانند عصا وقفا وگفت هر آینه او نام قبیله است ولیکن قول او اخطات استکا

الحفرة فان هذا المثل يضرب لمن يخطئ في مقصده ويضع الشيء في

الحفرة پس هر آینه این داستان آورده شود در حق کسیکه خطا کند در مراد خود ونهد چیزی را در

غير موضعه وقوله طلسم وطرسم فمعنى طلسم كره وجهه ومعنى

غیر جای نهادن او وقوله طلسم وطرسم پس معنی طلسم ترش نمود روی خود را ومعنی

طرسم اطرق وقوله اخرنطم وبرطم اي غضب وقطب وجهه وقيل

طرسم سر فرو افگنده وقوله اخرنطم وبرطم ای خشم گرفت وترش رو شد وگفته شد

معنى اخرنطم غضب مع تكبر ومعنى برطم غضب مع تعبس واما قوله

معنی اخرنطم خشمناک شد باپندار ومعنی برطم خشم گرفت با ترشروئی وقوله

٣١٥

همهم وغمغم اي لم يبين الكلام المقامة الحادية والاربعون

همهم وغمغم اي هويدا نكرد سخن را مقامه چهل و يكم

التنيسية حدث الحارث بن همام قال اطعت دواعي التصابي

مشهور به تنيسيه گفت حارث بسر همام گفت فرمان بردم خوانندهاي كودكي را

في غلواء شبابي فلم ازل زيرا للغيد واذنا للاغاريد الى ان وافى النذير

در آغاز جواني خود پس همواره بودم بسيار بيننده زنان نرم اندام را و بسيار شنونده سرودها را تا آنكه آمد در پيري

وولى العيش النضير فقرمت الى رشد الانتباه وندمت على ما فرطت

وپشت گردانيد زندگي تازه پس سخت كردم آرزو را سوي راه راست بيداري وشرمنده شدم برچيزيكه كوتاهي كردم

في جنب الله ثم اخذت في كسع الهنات بالحسنات وتلافي الهفوات

در امر الهي باز آغاز كردم در محو كردن كارهاي زشت باكارهاي نيكو و اصلاح لغزشها

قبل الفوات فملت عن مغاداة الغادات الى ملاقاة الثقات

پيش از مردن پس گرائيدم از بامداد رفتن سوي زنان نازك اندام سوي ديدن مردم پرهيزگار و مردم ثقه

وعن مغاناة القينات الى مداناة اهل الديانات وآليت ان لا

واز آميزش كنيزان سرودگو سوي نزديكي خداوندان دين وطاعتها وسوگند خوردم اينكه

اصحب الا من نزع عن الغي وفاء منشره الى الطي وان الفيت من

همنشين نشوم مگر كسي راكه باز آمد از گمراهي وبازگشت نامه پراگنده او سوي پيچيدن واگر ديدم كسي راكه

هو خليع الرسن مديد الوسن نأيت داري عن داره وفررت

او رهاكرده رسن است ودرازست خواب او دور كردم خانه خود را از خانه او ودگريختم از

عن عره وعواره فلما القتني الغربة بتنيس واحلتني مسجدها الانيس

خارش وبيماري او وننگ او پس چون انداخت مرا سفر در شهر تنيس فرود آورد مرا در مسجد آن كه انس دهنده بود

رايت به ذا حلقة ملتئمة ونظارة مزدحمة وهو يقول بجاش

ديدم در آن مردي خداوند حلقه بهم پيچيده ونگرندگان انبوه آرنده واو مي گفت بادل

[illegible]

مكين ولسان مبين مسكين ابن آدم وأي مسكين ركن من الدنيا
استوار وزبان فصیح مسکین ست پسر آدم وچه بسیار مسکین ست گرائید از دنیا
الی غیر رکین واستعصم منها بغیر مکین وذبح من حبها بغیر سکین
سوی نا استوار وچنگ زد ازان با غیر گرامی وذبح کرده شد از دوستی او بغیر کارد
یکلف بها لغباوته ویکلب علیها لشقاوته ویعتد فیها لمفاخرته
حریص میشود بآن بسبب نادانی خود وسخت آزمند میگردد بران برای بدبختی خود وآماده میشود درو برای نازش خود
ولا یتزود منها لآخرته اقسم بمن مرج البحرین ونور القمرین ورفع
وتوشه نمیگیرد ازان برای آخرت خود سوگند میخورم بخدا آنکه آمیخت دو دریارا ودروشن کرده ماه و مهررا و بلند کرد
قدر الحجرین لو عقل ابن آدم لما نادم ولو فکر فیما قدم لبکی الدم
رتبه سیم وزررا اگر دریابد پسر آدم هرآئینه همنشین نشود مر شراب واگر اندیشه کند در چیزیکه پیش فرستاده هرآئینه میگریست خون
ولو ذکر المکافاة لاستدرك ما فات ولو نظر فی المآل لحسن قبح
واگر یاد می آورد پاداش عمل را هرآئینه تدارک میکرد چیزیرا که فوت شد واگر مید ید در انجام هرآئینه نیکو میکرد بد
الاعمال یا عجبا کل العجب لمن یقتحم ذات اللهب فی اکتناز الذهب
کارهارا ای قوم شگفت دارید تمامی شگفت مر کسی را که در می آید بآتش در ذخیره کردن زر
وخزن النشب لذوی النسب ثم من البدع العجیب ان یعظك وخط
وفراهم کردن مال واسباب برای خداوندان نسب باز هرآئینه از بدیع شگفت آرنده اینکه پند دهد ترا آمیزش
المشیب وتؤذن شمسك بالمغیب ولست تری ان تنیب وتهذب المعیب
پیری وآگهی دهد آفتاب تو بنا پدید شدن ونه اندیشه کنی اینکه باز گردی از گناه و پاکیزه کنی عیبناک را
ثم اندفع ینشد انشاد من یؤنب نظم یا ویح من انذره شیبه وهو
باز خوض کرد بخواندن شعر خواندن کسیکه راه نماید وای کسیکه ترسانداورا پیری او ودر حال آنکه او
علی غی الصبا منکمش یعشو الی نار الهوی بعد ما اصبح من ضعف
بر گمراهی کودکی شتاب کننده است یا مینائی ضعیف می نگرد سوی آتش خواهش نفس پس از آنکه گردید از ضعف

٣١٧

الْقُوَى يَرْتَعِشُ ۰ وَيَمْتَطِي اللَّهْوَ وَيَعْتَدُّهُ ۰ أَوْطَأَ مَا يَفْتَرِشُ الْمُفْتَرِشُ

توانائیها لرزیده + وسواری میکرد بازیچه را ومیشمارد آنرا + نرم تر از انچه فراش گیرد بر پهلو می خوانده بر فرش +

لَمْ يَهِبِ الشَّيْبَ الَّذِي مَا رَأَى ۰ نُجُومَهُ ذُو اللُّبِّ إِلَّا دَهِشْ وَلَا انْتَهَى عَمَّا

نترسید پیری را که ندید + ظهور آنرا خداوند خرد مگر حیرت کرده + ونه باز ماند از چیزیکه

نَهَاهُ النُّهَى ۰ عَنْهُ وَلَا بَالَى بِعِرْضٍ خُدِشْ فَذَاكَ إِنْ مَاتَ فَسُحْقًا لَهُ وَإِنْ

بازداشت اورا خرد + ازو ونه باک داشت بآبروی که نکوهش کرده شد + پس آنکس اگر بمیرد پس هلاکی باد مر او را + واگر

يَعِشْ عُدَّ كَأَنْ لَمْ يَعِشْ لَا خَيْرَ فِي مَحْيَا امْرِئٍ نَشْرُهُ ۰ كَنَشْرِ مَيْتٍ بَعْدَ عَشْرٍ

بزید پس او همچو کسی ست که زنده نیست + نیست نکوئی در زندگی مردیکه بوی او + همچو بوی مرده که پس از ده شب

نُبِشْ ۰ وَحَبَّذَا مَنْ عِرْضُهُ طَيِّبٌ ۰ يَرُوقُ حُسْنًا مِثْلَ بُرْدٍ رُقِشْ فَقُلْ

بیرون آورده شود + وچه نیکوست کسیکه بدن او نیکوست + ودر شگفت می آرد از روی حسن همچو چادر که نقش کرده شود + پس بگو

لِمَنْ قَدْ شَاكَهُ ذَنْبُهُ ۰ هَلَكْتَ يَا مِسْكِينُ أَوْ تَنْتَقِشْ ۰ فَأَخْلِصِ التَّوْبَةَ

بکسیکه هر آئینه خار فرو برد او را گناه او + نابود شدی ای محتاج مگر آنکه خار بیرون آری + پس خالص کن توبه را

تَطْمِسْ بِهَا ۰ مِنَ الْخَطَايَا السُّودِ مَا قَدْ نُقِشْ ۰ وَعَاشِرِ النَّاسَ بِخُلْقٍ رَضِيٍّ

تا ناپدید کنی بآن + از خطاهای سیاه انچه نوشته شده است + و آمیزش کن مردم را با سرشت پسندیده +

وَدَارِ مَنْ طَاشَ وَمَنْ لَمْ يَطِشْ ۰ وَرِشْ جَنَاحَ الْحُرِّ إِنْ حَصَّهُ ۰ زَمَانُهُ لَا كَانَ

ومدارا کن کسی را که سبک خرد باشد وکسی را که سبک خرد نباشد + وپر بپوشان باز و مرد بزرگ را اگر بی پرده کرده باشد آنرا + زمانه او نبود

مَنْ لَمْ يَرِشْ وَانْجِدِ الْمَوْتُورَ ظُلْمًا فَإِنْ ۰ عَجَزْتَ عَنْ إِنْجَادِهِ فَاسْتَجِشْ

کسیکه اصلاح نکند حال را + ویاری کن آنرا که کسی از و کشته شد پس اگر + فرو ماندی از یاری او پس انگیز مردم را بیاری او +

وَانْعَشْ إِذَا نَادَاكَ ذُو كَبْوَةٍ ۰ عَسَاكَ فِي الْحَشْرِ بِهِ تَنْتَعِشْ ۰ وَهَاكَ

وبردار چون آواز دهد ترا خداوند افتادگی + قریب ست ترا که در قیامت بآن برخیزی و ایستاده شوی + وبگیر

كَأْسَ النُّصْحِ فَاشْرَبْ وَجُدْ ۰ بِفَضْلَةِ الْكَأْسِ عَلَى مَنْ عَطِشْ ۰ قَالَ فَلَمَّا

پیاله پند را پس بنوش وبخشش کن + باپس مانده پیاله برکسیکه تشنه است + گفت راوی پس چون

فرغ مِن مُنكِباتِه وقضى انشادَ ابياتِه نهض صبيٌّ قد شدن واعرى

خالی شد آنمرد از بند های گریاننده خود و بانجام رسانید خواندن شعرهای خود را برخاست کودکی که قوی شده بود و برهنه کرد

البدنَ وقالَ يا ذوي الحصاةِ والانصاتِ الى الوصاةِ قد وعيتم

تن را و گفت ای خداوندان خرد و خاموشی و شنیدن بسوی پند هر آئینه یاد گرفتید

الانشادَ وفهمتم الارشادَ فمن نوى منكم ان يقبلَ ويصلحَ المستقبلَ

شعر خواندن را و فهمیدید راه نمودن را پس هر که قصد کند از شما اینکه بپذیرد پند را و نیکو کند آینده را از کردار خود

فليبن بِرِّي عن نيّتِه ولا يعدل عنّي بعطيّتِه فوالذي يعلم الاسرارَ

پس باید که ظاهر کند از احسان من از قصد باطن خود و سرباز نزند از من ما بخشش خود پس سوگند بخدائیکه میداند رازها را

ويغفر الاصرارَ انّ سرّي لكما ترون وانّ وجهي لمستوجبُ الصون

و می بخشد پیوستگی را بر گناه هر آئینه راز منست چنانکه می بینید و هر آئینه آبروی من مستوجب نگهداشتن ست

فاعينوني رُزقتم العونَ قال فاخذ الشيخ فيما يعطف عليه القلوبَ

پس یاری کنید مرا روزی داده شوید از یاری گفت راوی پس آغاز کرد پیر در چیزیکه مهربانی کنند بران دلها را

ويُسنّي له المطلوبَ حتى انبط جفره واعشوشب قفره فلمّا ان نزع

و آسان کنند برای او مراد را تا آنکه آب برآورد چاه او و گیاه ناک شد زمین بے گیاه او پس چون پر شد

الكيسُ اتصلت بميسٍ وبجدٍ تنيسٍ ولم يحلُ للشيخ المقامُ بعدَ

کیسه رفت بجائیکه میسر امید و ستایش بسیکرد شهر تنیس را و نیکو معلوم نشد مر شیخ را ماندن پس

ما انصاع الغلامُ فاستدفع الايدي بالدعاءِ ثمّ تحاشى الالتفاءَ قال الراوي

ازانکه زود رفت کودک پس برداشتن خواست دستها را بدعا باز آهنگ کرد آهنگ بازگشتن گفت راوی

فانبعثتُ الى ان اعجمه واحلّ منجمه فتبعته وهو يشتدّ في سمته

پس رغبت کردم بسوی اینکه آزمایم او را و فرود آیم محل کلام او را پس در پی رفتم او را در حالیکه او سخت میدوید در راه خود

ولا يفتق رتق صمته فلمّا امن المفاجي وامكن التناجي لفت جيدَه

و نمی کشاد بستگی خاموشی خود را پس چون ایمن شد از ناگاه رسیده و ممکن شد گفتگو کردن بپیچید گردن خود را

إِلَيَّ وَسَلَّمَ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ عَلَيَّ ثُمَّ قَالَ أَرَاقَكَ ذُكَاءُ ذَلِكَ الشُّوَيْدِنْ

بسوی من وسلام گفت همچو سلام گفتن شادمانی بر من باز گفت آیا در شگفت انداخت ترا افروختگی ذهن آن کودک

فَقُلْتُ أَيْ وَالْمُؤْمِنِ الْمُهَيْمِنِ قَالَ إِنَّهُ فَتَى السَّرُوجِيِّ وَمُخْرِجُ الدُّرِّ مِنَ

پس گفتم اورا ای سوگند و خدای امان دهنده و نگهبان ست گفت بتحقیق او پسر ابوزید سروجی ست و برآرنده مروارید از

اللُّجِّيِّ فَقُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّكَ لَشَجَرَةُ ثَمَرَتِهِ وَشُوَاظُ شَرَرَتِهِ فَصَدَّقَ كَهَانَتِي

دریا پس گفتم گواهی میدهم که بتحقیق تو درخت بار او هستی و شعله آتش او هستی پس باور کرد عیب گوئی مرا

وَاسْتَحْسَنَ إِبَانَتِي ثُمَّ قَالَ هَلْ لَكَ فِي ابْتِدَاءِ الْبَيْتِ لِنَتَنَازَعَ كَأْسَ

و نیکو پنداشت بیان مرا باز گفت آیا ترا رغبت ست در شتافتن بسوی خانه تا بهدیگر دهیم پیاله

الْكُمَيْتِ فَقُلْتُ لَهُ وَيْحَكَ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ

شراب پس گفتم اورا وای بر تو آیا فرمان میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید ذاتهای خود را

فَافْتَرَّ افْتِرَارَ مُتَضَاحِكٍ وَهُوَ غَيْرُ مَاحِكٍ ثُمَّ بَدَا لَهُ أَنْ تَنَاجَحَ لِي

پس تبسم کرد همچو تبسم شده بتکلف و گذشت بحالیکه ناستیزه بود باز هویدا شد او را اندیشه آنکه گردید سوی من

وَقَالَ احْفَظْهَا عَنِّي وَعَلَى نَظْمٍ اصْرِفْ بِصِرْفِ الرَّاحِ عَنْكَ الْأَسَى وَرَوِّحِ

و گفت یاد دار آن کلمات را از من و بر من ست ضرر آنها برگردان بخالص می از خود اندوه را و راحت ده

الْقَلْبَ وَلَا تَكْتَئِبْ وَقُلْ لِمَنْ لَامَكَ فِيمَا بِهِ تَدْفَعُ عَنْكَ الْهَمَّ قَدْ لَكَ

دل را و اندوهگین مشو + و بگو مر کسی را که سرزنش کند ترا در چیزیکه بوی + دور میکنی از خود اندوه را بسند است ترا

التَّبُّ ثُمَّ قَالَ أَمَّا أَنَا فَسَأَنْطَلِقُ إِلَى حَيْثُ أَصْطَبِحُ وَأَغْتَبِقُ وَإِذَا كُنْتَ

هرگز + باز گفت لیکن من پس میروم بسوی جائیکه مینوشم می بامداد و مینوشم می شبانگاه و هرگاه هستی

لَا تَصْحَبُ وَلَا تُلَائِمُ مَنْ يَطْرَبُ فَلَسْتَ لِي بِرَفِيقٍ وَلَا طَرِيقُكَ لِي بِطَرِيقٍ

که رفیق نمیشوی و موافقت نمیکنی کسی را که نشاط آرد پس نیستی مرا یار و نیست راه تو مرا راه

فَخَلِّ سَبِيلِي وَنَكِّبْ وَلَا تُنَقِّرْ عَنِّي وَلَا تُنَقِّبْ ثُمَّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ

پس بگذار راه مرا و یکسو شو و تفتیش مکن از من و تفحص مکن باز رو گردانید بحالیکه پشت گرداننده بود و نه

٣٢٠

يُعقِبُ قَالَ الحَارِثُ بنُ هَمّامٍ فَالتَهَبتُ وَجداً عِندَ انطِلاقِهِ وَوَدِدتُ

می نگرد　گفت حارث بن همام　پس بر افروخته شدیم از اندوه هنگام رفتن او　و آرزو بردم

لَو لَم أُلاقِهِ

المقامة الثانية والاربعون النجرانية

حَكَى الحَارِثُ

اینکه نمیدیدم اورا　مقامه چهل و دوم مشهور به نجرانیه　حکایت کرد حارث

بنُ هَمّامٍ قَالَ تَرَامَت بِي مَرَامِي النَّوَى وَمَسَارِي الهَوَى إِلَى أَن صِرتُ ابنَ كُلِّ تُربَةٍ

پسر همام　انداخت مرا جاهای اندازنده دوری وجاهای رفتن آرزوی نفس بسوی اینکه گردیدم پسر هر خاک

وَأَخَا كُلِّ غُربَةٍ إِلَّا أَنِّي لَم أَكُن أَقطَعُ وَادِياً وَلَا أَشهَدُ نَادِياً إِلَّا لِاقتِبَاسِ

وبرادر هر سفر مگر تحقیق من　قطع نمیکردم بیابانی را　و حاضر نمیشدم مجلسی را مگر برای حاصل کردن

الأَدَبِ المُسَلِّي عَنِ الأَشجَانِ المُغلِي قِيمَةَ الإِنسَانِ حَتَّى عُرِفَت لِي هٰذِهِ

علم که بیغم کننده است از غمهای　گران کننده است بهای انسان را　تا آنکه معروف شد بمن این

الشِّنشِنَةُ وَتَنَاقَلَتهَا عَنِّي الأَلسِنَةُ وَصَارَت أَعلَقَ بِي مِنَ الهَوَى بِبَنِي

خوی　و می بردند آنرا از من　زبانها　و گردید آن عادت آویخته تر بمن از عشق با بنی

عُذرَةَ وَالشَّجَاعَةِ بِآلِ أَبِي صُفرَةَ فَلَمَّا أَلقَيتُ الجِرَانَ بِنَجرَانَ وَاصطَفَيتُ

عذره　و دلیری　بآل ابی صفره　پس چون انداختم باطن گردن خود را در شهر نجران و گزیدم

بِهَا الخُلّانَ وَالجِيرَانَ اتَّخَذتُ أَندِيَتَهَا مُعتَمَرِي وَمَوسِمَ فُكَاهَتِي وَسَمَرِي

بران دوستانرا و همسایگان را　گرفتم مجلسهای او را　جای زیادت خود و محل خوش منشی خود و افسانه گوئی خود در شب

فَكُنتُ أَتَعَهَّدُهَا صَبَاحَ مَسَاءَ وَأَطَّلِعُ فِيهَا عَلَى مَا سَرَّ وَسَاءَ فَبَينَمَا

پس بودم که زیادت میکردم آنرا صبح و شام　و مطلع میشدم در وی چیزیکه شاد کند و گزند رساند پس میانه اینکه

أَنَا فِي نَادٍ مَحشُودٍ وَمَحفِلٍ مَشهُودٍ إِذ جَثَمَ لَدَيهِم شَيخٌ ثُمَّ حَيَّا تَحِيَّةَ

من بودم در مجلسیکه جمع شده بود و جاییکه مردم حاضر شدند ناگاه نشست نزد ایشان پیری پس سلام گفت به سلام گفتن

مُلَقٍّ بِلِسَانٍ ذَلِقٍ ثُمَّ قَالَ يَا بُدُورَ المَحَافِلِ وَبُحُورَ النَّوَافِلِ قَد بَيَّنَ الصُّبحُ

نرم گو　بزبان تیز　باز گفت　ای ماهای مجلسها　و دریاهای عطایا　هر آینه آشکار شد بامداد

٣٢١

لِذِي عَيْنَيْنِ وَنَابَ العِيَانُ مَنَابَ عَدْلَيْنِ فَمَا تَرَوْنَ فِيمَا تَرَوْنَ

برای خداوند دو چشم و استاد مشاهده بجای دو گواه عدل پس اندیشه میکنید در چیزیکه می بینید

أَتُحْسِنُونَ العَوْنَ أَمْ تَنْأَوْنَ إِذْ تُدْعَوْنَ فَقَالُوا تَاللهِ لَقَدْ غِظْتَ وَرُمْتَ

آیا نیکو میکنید یاری را یا دور میشوید چون خوانده شوید پس گفتند او را سوگند بخدا هر آئینه بخشم آوردی و قصد کردی

أَنْ تُنَطَّ فَعُضِّتَ فَنَاشَدَهُمُ اللهَ عَمَّا ذَا أَصَلَّهُمْ حَتَّى اسْتَوْجَبَ رَدَّهُمْ

اینکه آویخته شوی پس گزیده شدی پس سوگند داد ایشانرا بخدا که از چه چیز بر گردانید ایشانرا تا آنکه سزاوار شد باز گردانیدن ایشانرا

فَقَالُوا كُنَّا نَتَنَاضَلُ بِالأَنْصَالِ كَمَا يُتَنَاضَلُ يَوْمَ النِّضَالِ فَمَا لَكَ أَنْ

پس گفتند بودیم که با هم تیر اندازی میکردیم با پیکانها چنانکه تیر اندازی کرده شود در روز جنگ پس قدرت نیافت بر نفس اینکه

شَعَبَ مِنَ المَنْصُولِ وَأَلْحَقَ هٰذَا الفَصْلَ بِنَمَطِ الفُضُولِ فَلَسَنَتْهُ

کم کرد از قدر تیر انداخته شده و پیوسته کرد این قسم ممنوع را بانواع کلام زاید پس زبان آوری کرد او را

أَلْسُنُ القَوْمِ بِجَرْحِهِ وَنَسَبُوهُ إِلَى لُؤْمٍ وَأَخَذَ هُوَ يَتَنَصَّلُ مِنْ هَفْوَتِهِ وَيَتَنَدَّمُ

زبانهای قوم و خسته کردند او را بالفاظ جراحت کننده و نسبت کردند او را بفرومایگی و گرفت او که بیزاری جست از لغزش گناه خود و پشیمان میشد

عَلَى فَوْهَتِهِ وَهُمْ مُصِرُّونَ عَلَى مُؤَاخَذَتِهِ وَمُلَبُّونَ دَاعِيَ مُنَابَذَتِهِ إِلَى أَنْ

بر گفته خود و ایشان قرار کرده بودند بر گرفتن او و اجابت کننده گان بودند خوانند انداختن او را تا آنکه

قَالَ لَهُمْ يَا قَوْمِ إِنَّ الإِحْسَانَ مِنْ كَرَمِ الطَّبْعِ فَعُدُّوا عَنِ اللَّذْعِ وَاقْتَنِعُوا ثُمَّ

گفت مر ایشانرا ای گروه من هر آئینه نیکوئی بجا آوردن بزرگی سرشت است پس بگذرید از سوختن دل بگوش و دشنام دادن باز

هَلُمُّوا إِلَى أَنْ نَعْرِضَ عَلَى الخِيَرَةِ إِلَى ابْنِ عُبَيْدٍ فَلَكَ عِنْدَ ذٰلِكَ تَوَقُّدُهُمْ وَانْحَلَّتْ

بیائید بسوی اینکه عرض کنیم بر پسر عبید پس رفت بنگام آن از تنگی ایشان و گشوده یافت

عُقَدُ غَيْظِهِمْ بِمَا أَشْرَطَ عَلَيْهِمْ وَاقْتَرَحُوا أَنْ يَكُونَ أَرَبُهُمْ

گرههای ایشان و خوشنود شدند بچیزیکه شرط کرد برای ایشان و خواستند اینکه باشد حاجت ایشان

أَنْ يُصَاحِبَنَا بِعُقْدَةٍ يُسْمِعُ أَوْ يُشِدُّ نَسْعَ ثُمَّ قَالَ اسْمَعُوا وُقِيتُمْ

پس در نگ کرد بقدر زمانیکه بسته شود دوال یا بسته شود تنگ ستور باز گفت بشنوید نگهداشته شوید

٣٢٢

الطَّيشِ وملئتم العيشِ وانشد ملغزًا في مروحة الخيش نظم
از سبکی خرد وپر باشید از زندگی باز خواند بجا اینکه چیستان گوینده بود در باد بیزن کتان

وجاريةٍ في سيرها مشمعلّةٍ ✦ ولكن على اثر المسير قفولها سائقٌ
و بسیار کنیزک اند که در رفتار خود زود روی کننده اند ✦ ولیکن بر نشان رفتار باز گشتن اوست ✦ مر او را راننده است

من جنسها يستحثّها ✦ على انّه في الاحتثاث رسيلها ✦ ترى في
از جنس او برمی انگیزد او را ✦ با آنکه او در بر انگیخته شدن همپای اوست ✦ دیده میشود در

اوان القيظ تنطف بالندى ✦ ويبدو اذا ولّى المصيف نحولها ثم قال
زمان گرما باین حال که میچکاند آب را ✦ و پیدا میشود هرگاه پشت گرداند گرما خشکی آن ✦ باز گفت

وها كم يا اولي الفضل وهراكز العقل وانشد ملغزًا في حابول النخل نظم
و بگیرید شما ای خداوندان بزرگی و قرارگاهای خرد و بخواند بجا اینکه لغز گوینده بود در رسن درخت خرما

ومنتسب الى امّ تنشّا اصله منها ✦ يعانقها وقد كانت تفته برهة
با نسبت بسوی مادر که پیدا میشود بنیاد ش ازان ✦ که معانقه میکند آنرا و هر آئینه بود ✦ که دور میکرد او را از زمانی

عنها ✦ به يتوصّل الجاني ✦ ولا يلحي ولا ينهى ثم قال ودونكم الخفية
از خود ✦ بسبب او پیوستگی بمیوه چیننده ✦ و ملامت کرده نمیشود و نه باز داشته میشود ✦ باز گفت بگیرید شما چیستانی را که پنهان است

العلم المعتكرة الظلم وانشد ملغزًا في القلم نظم ومأموم به عرف الامام ✦
علامت وی و تاریک است سیاهی او و خوانده بجا اینکه چیستان گوینده بود در خامه ✦ و بسا مقتدی است که با وی شناخته میشود امام ✦

كما باهت بصحبته الكرام ✦ له اذ يرتوي طيشان صاح ✦ ويسكن حين
چنانکه نازش میکنند بهمنشینی او بزرگان ✦ مر او را هرگاه سیراب میشود جنبندگی تشنه است ✦ و آرام میگیرد هنگامیکه

يعروه الاوام ✦ ويذري حين يستعي دموعًا ✦ يروق كما يروق
قصد کند او را تشنگی ✦ و میریزد هرگاه دوانیده شود اشکها را ✦ که خوش می آیند چنانکه خوش می آید

الابتسام ✦ ثم قال وعليكم بالواضحة الدليل الفاضحة ما قيل
تبسم زدن ✦ باز گفت ولازم گیرید هویدا را از دلیل ظاهر کننده عیب آنچه گفته شد

٣٢٣

وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الْمِيلِ نَظْمٌ وَمَا نَاكِحٌ أُخْتَيْنِ جَهْرًا وَخُفْيَةً ✦ وَلَيْسَ عَلَيْهِ
وخواند بحالیکه لغز گوینده بود در میل سرمه　وچه چیزیست نکاح کننده دو خواهرا آشکارا و پنهان ✦ حال آنکه نیست بروی

فِي النِّكَاحِ سَبِيلُ ✦ مَتَى يَغْشَ هٰذِي يَغْشَ فِي الْحَالِ هٰذِهِ ✦ وَإِنْ مَالَ لِلْبَعْلِ
در نکاح راهی ✦ هرگاه می آید نزد این خواهر آمها وقت نزد آن خواهر ✦ واگر برگردد شوهری از زن

لَمْ تَجِدْهُ يَمِيلُ ✦ يَزِيدُهُمَا عِنْدَ الْمَشِيبِ تَعَهُّدًا ✦ وَبِرًّا وَهٰذَا فِي الْبُعُولِ قَلِيلُ
خود نیابی او را که برگردد ✦ می افزاید آن هر دو را در پیری تفقد و مهربانی را ✦ ونکوئی را واین در شوهران کمتر ست ✦

ثُمَّ قَالَ وَهٰذِهِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ مِعْيَارُ الْآدَابِ وَأَنْشَدَ مُلْغِزًا فِي الدُّولَابِ
باز گفت واین که مذکور میشود ای خداوندان خردها آله اندازه کردن دانشهاست وخواند بحالیکه لغز گوینده بود در چرخ

نَظْمٌ وَجَافٍ وَهُوَ مَوْصُولٌ ✦ وَصُولٌ لَيْسَ بِالْجَافِي ✦ غَرِيقٌ بَادِزٌ فَاعْجَبْ
بسیار گران درشت در نهاد ست حال آنکه او پیوسته ست ✦ کثیر الوصل ست نیست دورشونده ✦ آب فرو رونده بیرون آینده است

لَهُ مِنْ رَاسِبٍ طَافِي ✦ يَسُحُّ دُمُوعَ مَهْضُومٍ ✦ وَيَهْضِمُ هَضْمَ مِتْلَافٍ
آنرا از بنگ نشنیده در آب وبلند شونده بر آب ✦ میریزد اشکهای ستم رسیده ✦ ومیشکند همچو شکستن بسیار تلف کننده ✦

وَتُخْتَشَى مِنْهُ حِدَّتُهُ ✦ وَلٰكِنْ قَلْبُهُ صَافِي قَالَ فَلَمَّا رَشَقَ بِالْخَمْسِ الَّتِي
وترسیده میشود از تندی وتیزی او ✦ ولیکن دل او پاک ست گفت راوی پس چون تیر انداخت این پنج لغز بترتیب

نَسَقَ قَالَ يَا قَوْمِ تَدَبَّرُوا هٰذِهِ الْخَمْسَ وَاعْقِدُوا عَلَيْهَا
داده بود گفت پس ای قوم من فکر کنید این پنج چیستان را و بندید بران

الْخَمْسَ ثُمَّ رَأْيُكُمْ وَضَمَّ الذَّيْلِ أَوِ الْإِزْدِيَادَ مِنْ هٰذَا الْكَيْلِ قَالَ فَاسْتَغْرَتِ
پنج انگشت را باز خرد شما وفراهم کردن دامن یا افزونی ازین پیمانه پس برانگیخت

الْقَوْمَ شَهْوَةُ الزِّيَادَةِ عَلَى مَا أُشْرِبُوا مِنَ الْبَلَادَةِ فَقَالُوا لَهُ لَنْ وَقَفْنَا
جماعت را خواهش افزونی براینچه نوشانیده شدند از حیرت ونافهمی پس گفتند او را هر آئینه علم وآگهی ما

دُونَ حَلِّ لُغْزَيْكَ لَيَقْعُدَنَّا عَنِ اسْتِبَارِ زَنْدِكَ وَاسْتِشْفَافِ فِرِنْدِكَ فَإِنْ أَنْعَمْتَ
کمتر از حل معماست هر آئینه خاموش کردمارا از خواستن آتش چقماق تو پس اگر تمام کنی

٣٢٤

عشر؟ فمن عندك فاهتز اهتزاز من فلج سهمه وانخزل خصمه ثم افتتح النطق

وه چیستان را پس بافته است پس خوش شد همچو خوش شدن کسیکه چیره شود تیر او و بریده شود دشمن او باز کشاد گویائی را

بالبسملة وانشد ملغزا في المرملة نظم ومسرورة مغمومة طول دهرها

بسم الله الرحمن الرحيم گفتن و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود در غم باره پیچیده بسا شادمان غمناک است در زمانه دراز خود

وما هي تدري ما السرور ولا الغم تقرب احيانا لاجل جنينها

حال آنکه او نمیداند که چیست شادی و اندوه نزدیک کرده میشود گاهی از بهر بچه که در شکم اوست

وكم ولد لولاه طلقت الام وتبعد احيانا وما حال عهدها فابعاد

و بسا بچه است که اگر نبودی او طلاق داده میشد مادر او و دور کرده میشود گاهی حال آنکه نگردد حال او و دور کردن

من لم يستحل عهده ظلم اذا اقصر الليل استلذ وصالها وان طال

کسیکه برنگردد حال او ستم است هرگاه کوتاه شود شب لذت یافته میشود پیوستن او و اگر دراز شود

فالاعراض عن وصلها نعم لها ملبس باد انيق مبطن بما يزدرى لكن

پس روگردانیدن از پیوستگی او نعمت است مراورا پوشاک هویدا خوش آینده استر کرده شده است بچیزیکه حقیر داشته شده است مگر

لما يزدرى الحكم ثم كشر عن انيابه الصفر وانشد ملغزا في الظفر نظم

هرآینه حقیر داشته نشد حکم او باز ظاهر کرد دندانهای خود که زرد بود و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود در ناخن

ومرهوب الشبا ماض وما يرعى ولا يشرب يرى في العشر دون النحر

بسا چیزیست که ترسیده شده از تیزی او بالنده است حال آنکه نمیچرد و نمی نوشد دیده میشود در عشره ذی الحجه نه روز قربانی

فاسمع وصفه واعجب ثم تخازر تخازر العفريت وانشد ملغزا

پس بشنو صفت او را و شگفت کن باز بگوشه چشم نگریست همچو نگریستن دیو سرکش و خواند بحالیکه چیستان گوینده بود

في طاقة الكبريت نظم وما محقورة تدنى وتقصى وما منها اذا

در کلکهای گوگرد و چه چیزیست حقیر داشته شده نزدیک کرده میشود و دور داشته میشود و حال آنکه نیست از آن هرگاه

فكرت بد لها راسان مشتبهان جدا وكل منهما لاخيه ضد

اندیشه کنی چاره مراورا دو سر هستند همدگر مانند بسیار و هریک از هردو برادر خود را ضد است

٣٢٥

تُعذَّبُ إنْ هُما خُضِبا وتُلغى + إذا عُدِمَ الخِضابُ ولا تُعَدُّ ثم تحمحم

عقوبت کرده میشود اگر هر دو بسرخ رنگ کرده شوند وگذاشته میشود هر گاه نابود کنند رنگ را و شما ر آورده نمیشود + باز آواز کرد

تحمحمَ القرم +. وانشد مُلغِزاً في حَبَبِ الكرم نظم وما شيءٌ إذا

همچو آواز کردن شتر نر و خواند بجا ابلیکه چیستان گوینده بود در شیرهٔ انگور یعنی شراب و چه چیز است که هر گاه

فسدا +. تحوّلَ غيُّه رشدا +. وإن هو راقَ أوصافاً +. أثارَ الشرَّ

فاسد شد + گردید فساد او صلاح + و اگر او نیکو باشد از روی صفتها + بر انگیزد بدی را

حيثُ بدا +. زكيُّ العرقِ والدُهُ +. ولكن بئسَ ما وَلَدا +. ثمّ اعتضد

هر کجا پیدا شود + پاکیزه اصل ست زاینده او + ولیکن بد ست آنچه زاد + باز زیر بازو گرفت

عصا التسيار وانشد مُلغِزاً في الطيّار نظم وذي طيشةٍ شِقُّه مائلٌ

چوب هستی رفتن را و خواند بجا ابلیکه لغز گوینده بود در ترازوی زر بسا خداوند سبکی ست که بیک جانب مائل است +

وما عابَهُ بهما عاقلٌ +. يُرى أبداً فوقَ عِلّيّةٍ +. كما يعتلي الملِكُ العادلُ

و عیب حق نکرد او را باین سبکی و میلان عاقلے + دیده میشود او را همیشه بالا مکان بلند + چنانکه بلند میبا شد پادشاه داد گر +

تَساوى لديهِ الحَصا والنُضارُ +. وما يستوي الحقُّ والباطلُ +. وأعجبُ أوصافِهِ

برابر باشد نزد او سنگ و زر + و برابر نباشد نزد او حق و باطل + و شگفت ترین صفتهاے او

إنْ نظرتَ +. كما ينظرُ الكيِّسُ الفاضلُ +. تراضي الخُصومِ بهِ حاكماً +. وقد

اگر نگرے + چنانکه بیند زیرک بزرگ + همد گر راضی بودن دشمنانست باد از روی حاکم بودن و حال آنکه هر آینه

عرفوا أنّهُ مائلٌ قال فطلّحت الأفكارُ بهم في أوديةِ الأوهامِ وتجولُ جولانَ

دانستند که بتحقیق او بیکطرف مائل ست + گفت راوی پس خسته شد اندیشها که سرگردان اند در بیابانهای گمانها و میجست همچو جستن

المُستهامِ إلى أن طالَ الأمدُ وحصحصَ الكمدُ فلمّا راهم يزندونَ

عاشق سرگردان تا آنکه دراز شد زمان و ظاهر شد اندوه نهانی پس چون دید ایشان را که آتش زنه میزنند

ولايستاو يقضونَ النهارَ بالمُنى قال يا قومِ إلامَ تنظرونَ

حال آنکه روشن نمیشود میگذرانند روز را بآرزو گفت ای قوم من تا کجا بتامل خواهید دید

٣٢٦

وحتّامَ تنظرونَ المربانَ كمِ استخراجُ الخَبْي اَوِ استسلامُ الغَبيّ

وتاکجا زمان داده خواهید شد آیا نزدیک شده شمارا وقت بیرون آوردن چیز پنهانی یا وقت فرمانبرے گول و احمق

فقالوا لهُ تاللهِ لقد اَعوصْتَ ونصبتَ الشَّرَكَ فقنصتَ فتحكّم كيفَ

پس گفتند او را سوگند بخدا بتحقیق آوردی امر دشوار و برپا کردی دام را پس شکار کردی پس حکم کن هرگونه که

شئتَ وجُزِ الغُنْمَ والصِّيتَ ففرضَ عن كلِّ معمّى فرضًا واستخلصهُ

خواهی وجمع کن غنیمت و مال را و شهرت را پس معین کرد از هر معمی چیزے واجب و خالص کرد آنرا

منهم نضًّا ثمّ فتحَ الاقفالَ ووسمَ الاغفالَ وحاولَ الاجفالَ

از ایشان نقدی باز کشاد قفلها را ونشان نهاد راهها ی بے نشان را و آهنگ کرد گریختن را

فاعتلقَ بهِ مِدرَهُ القومِ وقالَ لهُ لا لُبسةَ بعدَ اليومِ فاستنسبْ

پس درآویخت باو مهتر جماعت وگفت او را که نیست شبهه پس از امروز پس بیان کن نسب خود را

قبلَ الانطلاقِ وهبها متعةَ الطّلاقِ فاطرقَ حتّى قلنا مُريبٌ ثمّ انشدَ

بیش از رفتن وبدان آنرا برخورداری طلاق پس سر فرو افگند تا آنکه گفتیم که خداوند چیزیست که در شک اندازد باز خواند

والدّمعُ مجيبٌ نظم سَروجُ مطلعُ شمسي ۰۰ وربعُ لهوي

بحالیکه اشک اجابت کننده بود شهر سروج جای برآمدن آفتاب منست + ومنزل بازیچه من

وانسي ۰۰ لكن حُرِمتُ نعيمي ۰ بها ولذّةَ نفسي ۰۰ فاعتضتُ عنها اغترابًا

والفت من + لیکن بازداشته شدم از نعمتهای خود + بآن ومزه جان خود را + وعوض گرفتم از آن غربت وسفر را +

اُمرّ يومي وامسي ۰۰ ما لي مقرٌّ بارضٍ ۰۰ ولا قرارٌ لعنسي ۰۰ يومًا بنجدٍ

که تلخ کرد امروز من و دیروز من + نیست مرا آرامگاه در زمینے + ونه آرام شتر استوار مرا + روزی در زمین نجد

ويومًا ۰۰ بالشّامِ اُضحي وامسي ۰۰ اُزجي الزّمانَ بقوتٍ ۰۰ منغّصٍ مستخسٍّ

وروزے بشهر شام صبح میکنم وشام میکنم + میرانم روزگار خود را بتوشه + ناخوش مکروه شمرده

ولا اَبيتُ وعندي ۰۰ فلسٌ ومن لي بفلسٍ ۰۰ ومن يعشْ مثلَ عيشي

وشب نمیگذرانم بحالیکه نزد من + پول است وکیست که مرا پول بدهد + وکسیکه زندگی میکند همچو زندگی من +

٣٢٧

بَاعَ الحَيَاةَ بِبَخْسٍ. ثُمَّ انَّهُ اِخْتَبَنَ خُلَاصَةَ النَّضِّ وَنَدَّ ضَارِبًا فِي الْاَرْضِ

بیفروشد زندگی را بنقصان . باز بتحقیق او زیرکش گرفت خلاصه نقد را ورفت بحالیکه دونده بود در زمین

فَنَاشَدْنَاهُ اَنْ يَعُوْدَ فَاسْنَيْنَا لَهُ الْوُعُوْدَ فَلَا وَاَبِيْكَ مَا نَجَعَ وَلَا التَّرْغِيْبُ

پس سوگند دادیم اورا اینکه باز گردد وبلند کردیم اورا وعدها را پس نجع وچنانکه گمان بردیم سوگند پدر تو باز نیامد ونه رغبت دادن

لَهٗ نَجَعَ المقامة الثالثة والاربعون البكرية

اورا اثر کرد مقامه چهل وسوم مشهور به بکریه

حَكَى الحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ هَفَا بِيَ البَيْنُ المُطَوِّحُ وَالسَّيْرُ المُبَرِّحُ اِلَى اَرْضٍ

حکایت کرد حارث بن همام گفت برد مرا فراق دور اندازنده ورفتن اندوهگین کننده بسوی زمینی که

يَضِلُّ بِهَا الخِرِّيْتُ وَتَفْرَقُ فِيْهَا المَصَالِيْتُ فَوَجَدْتُ مَا يَجِدُ الحَائِرُ

راه گم میکند درو ماهر دانا ، ومیترسند دران دلیران پس یافتم دران انچه یابد سرگشته

الوَحِيْدُ وَرَأَيْتُ مَا كُنْتُ مِنْهُ اَحِيْدُ اِلَّا اَنِّيْ شَجَّعْتُ قَلْبِيَ المَزْؤُوْدَ

تنها ودیدم انچه بودم که از وسبب ترس روی میگردانیدم مگر من دلیر کردم دل خود را که ترسانیده شده بود

وَنَسَاتُ نِضْوِيَ المَجْهُوْدَ وَسِرْتُ سَيْرَ الضَّارِبِ بِقِدْحَيْنِ المُسْتَسْلِمِ

وراندم شتر لاغر خود را که مانده شده بود وسیر رفتم همچو رفتن کسیکه زننده باشد بدو تیر قمار وفرمان بر باشد

لِلْحَيْنِ وَلَمْ اَزَلْ بَيْنَ وَخْدٍ وَذَمِيْلٍ وَاِجَازَةِ مِيْلٍ بَعْدَ مِيْلٍ اِلَى اَنْ كَادَتِ

برای مرگ وهمیشه بودم درمیانه زود روی ونرم روی وبریدن میلے پس از میلے تا آنکه نزدیک شد

الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ يَحْتَجِبُ فَارْتَعْتُ لِاِظْلَالِ الظَّلَامِ وَاقْتِحَامِ

آفتاب که غروب شود وروشنی پنهان گردد پس ترسیدم سبب نزدیکی تیرگی شب ودر آمدن

جَيْشٍ حَامٍ وَلَمْ اَدْرِ اَأَكْفِتُ الذَّيْلَ وَاَرْتَبِطُ اَمْ اَعْتَمِدُ اللَّيْلَ

لشکر سیه حام وندریافتم که آیا جمع گردانم دامن را وبسته کنم یا در آیم بشب

وَاَخْتَبِطُ وَبَيْنَا اَنَا اُقَلِّبُ العَزْمَ وَاَمْتَخِضُ الحَزْمَ تَرَاءَى لِيْ

ودوست وبازم پس میانه اینکه من می گردانیدم یقین ومی جنبانیدم احتیاط خود را نمودار شد مرا

شبح جمل مستذر بجبل فنحيته فعدته مريحاً وقصدته قصد مشيح
کالبد شتری که پناه گرفته بود بکوهی پس امید وار شدم آنرا ناقه مرد آسایش جوینده و آهنگ کردم او را بچه آهنگ کوشش کننده در کارها

فاذا الظن كهانة والقعدة عيرانة والمريح قد ادمج ببجاده
پس ناگاه گمان راست بود وناقه سواری شتر تیز رو بود وآسایش گیرنده هرآئینه پیچیده بود بگلیم خود

واكتحل برقاده فجلست عند راسه حتى هب من نعاسه فلما ازدهر
و سرمه کشیده بود بخواب خود پس نشستم نزد سر او تا آنکه بیدار شد از خواب خود پس چون روشن شد

سراجاه واحس بمن فاجاه نفر كما ينفر المريب وقال اخوك ام الذيب
دو چراغ او و دریافت کسی را که ناگاه رسید او را رمید چنانچه رمد آرنده شک و گفت این برادر تست یا گرگ

فقلت بل خابط ليل ضل المسلك فاضئ لي اقدح لك فقال
پس گفتم بلکه رونده شب بست بناداني که هرآئینه گم کرد راه را پس کشا بمن حال خود خواهم کشاد بتو حال خود پس گفت

ليسر عنك همك فرب اخ لك لم تلده امك فاسرى عند ذلك
باید که دور شود از تو اندوه تو پس بسا برادریست که نزائید آنرا مادر تو پس رفت هنگام آن

اشفاقي وسرى الوسن الى اماقي فقال عند الصباح يحمد القوم
ترس من درآورد خواب بسوی چشمهای من پس گفت هنگام بامداد ستایش میکنند جماعت

السرى فهل ترى كما ارى فقلت اني لك لاطوع من حذائك واوفق
شب رفتن را پس آیا می بینی چنانکه می بینم پس گفتم هرآئینه من ترا فرمان بردارترم از نعل تو و موافق ترم

من غذائك فصدع بتحببي ونجح بتصحبي ثم احتملنا مجدين
از خوارش تو پس هویدا کرد محبت مرا و رنج گشت همنشینی من بازنهادیم مرکب را بحالیکه کوشش کنندگان بودیم

وارتحلنا مدلجين ولم نزل نعاني السرى ونعاصي الكرى الى ان بلغ
و کوچ کردیم بحالیکه شب روندگان بودیم و همیشه بودیم که رنج میکشیدیم شب روی را و نافرمانی میکردیم خواب را تا آنکه رسید

الليل غايته ورفع الفجر رايته فلما اسفر الفاضح ولم يبق الا واضح
شب بپایان خود را و برداشت بامداد علم خود را پس چون روشن شد صبح و باقی نماند مگر هویدا

فتوسّمتُ رفيقَ رحلتي، وسميرَ ليلتي، فاذا هو ابو زيدٍ مطلبُ الناشد
بتأمل نگریستم یار سفر خود را و افسانه گوی شب خود را پس ناگاه او ابوزید است مطلب جوینده گم گشته

ومَعلمُ الراشد، فتهادينا تحيّةَ المحبّين، اذا التقيا بعد البين، ثم تباثثنا
و نشان راه نماینده پس بهمدیگر هدیه فرستادیم سلام دو دوست هرگاه جمع شوند پس از جدائی باز همدیگر کشادیم

الاسرار، وتناثثنا الاخبار، وبعيري يئطّ من الكلال، وراحلته تزِفّ
رازهارا و همدیگر فاش کردیم خبرهارا و شتر من تعب میکشید از سختی ماندگی و شتر سواری ابوزید زود میرفت

زفيفَ الرأل، فاعجبني اشتدادُ اسرها، وامتدادُ صبرها، واخذتُ
همچو زود رفتن بچه شترمرغ پس شگفت آورد مرا سختی قوت و خلقت او و درازی شکیب او و آغاز کردم در بینکه

استشفّ جوهرها، واسأله من اين تخيّرها، فقال انّ لهذه الناقة
بتأمل می نگریستم آفرینش او را و می پرسیدم او را که از کجا اختیار کرد آنرا پس گفت بمن که هر آینه مر این شتر ماده را

خبرًا حلوَ المذاقة، مليحَ السياقة، فان احببتَ استماعه فأنِخْ، وان لم تشأ
خبریست شیرین مزه نمکین است راندن آن خبر پس اگر دوست داری شنیدن آنرا پس فرونشان شتر را و اگر نخواهی

فلا تُصِخْ، فانختُ لقوله نضوي، وارهفتُ السمعَ لما يروي، فقال اعلم انّي
پس مشنو پس فرونشانیدم از گفتن او شتر لاغر خود را و نشانه کردم گوش را برای چیزیکه روایت میکرد پس گفت بدان که هر آینه من

استعرضتُها بحضرموت، وكابدتُ في تحصيلها الموت، وما زلتُ اجوبُ
عرضه خواستم مر بیع او را در حضرموت و کشیدم من در حاصل کردنش رنج مرگ را پس همیشه بودم که قطع میکردم

عليها البلدان، واطِسُ باخفافها الظّرّان، الى ان وجدتُها عُبرَ اسفار،
بران شهرهارا و سخت میسپردیم موزهای او سنگهای تیز را تا آنکه یافتم آنرا شتریکه پیوسته در سفر باشد

وعُدّةَ فِرار، لا يلحقها العناء، ولا تُراهقها وجناء، ولا تدري ما الهناء،
و آماده گریختن نمی پیوندد او را سستی و برابری نمی تواند کرد او را ناقه سخت و استوار و نمیداند که چه چیزست روغن قطران

فارصدتُها للخير والشرّ، واحللتُها محلَّ البَرِّ السرّ، فاتّفق ان
پس آماده کردم آنرا برای نیکی و بدی و فرود آوردم او را بجای نیکوکار احسان کننده شاد کننده پس اتفاق افتاد اینکه

نَدَّتْ مُذْ مُدَّةٍ وَمَا لِي سِوَاهَا قَعْدَةٌ فَاسْتَشْعَرْتُ الْأَسَفَ وَاسْتَشْرَفْتُ

گریخت ناقه مقداری از زمانی و نبود مرا جز آن مرکب سواری پس پنهان داشتم در دل اندوه را و منتظر شدم

التَّلَفَ وَنَسِيتُ كُلَّ رُزْءٍ سَلَفَ وَمَكَثْتُ ثَلَاثًا لَا أَسْتَطِيعُ انْبِعَاثًا

هلاکی را و فراموش کردم هر مصیبتی را که گذشته بود و درنگ کردم سه شب توانائی نداشتم بر خاستن را

وَلَا أَطْعَمُ النَّوْمَ إِلَّا حِثَاثًا ثُمَّ أَخَذْتُ فِي اسْتِقْرَاءِ الْمَسَالِكِ وَتَفَقُّدِ

و نمی چشیدم خواب را مگر اندک باز آغاز کردم در جستن راهها و جستن

الْمَسَارِحِ وَالْمَبَارِكِ وَأَنَا لَا أَسْتَنْشِي مِنْهَا رِيحًا وَلَا أَسْتَغْشِي يَاسًا

چراگاهها و خفتن گاهها و حال آنکه من نمی شنیدیم از وی بوی و نمی پوشیدیم لباس نومیدی

مُرِيحًا وَكُلَّمَا ادَّكَرْتُ مَضَاءَهَا فِي السَّيْرِ وَانْبِرَاءَهَا لِمُبَارَاةِ الطَّيْرِ

آسایش دهنده و هرگاه یاد میکردم زودی او را در رفتار و پیش آمدن او را برای معارضه پرنده

لَاعَنِي الْإِدِّكَارُ وَاسْتَهْوَتْنِي الْأَفْكَارُ فَبَيْنَمَا أَنَا فِي حِوَاءِ بَعْضِ الْأَحْيَاءِ

می سوخت مرا یاد کردن او و میبرد مرا اندیشها در هر راه پس میانه اینکه من بودم در خانهای بعض قبائل

إِذْ سَمِعْتُ مِنْ شَخْصٍ مُتَبَعِّدٍ وَصَوْتٍ مُتَجَرِّدٍ مَنْ ضَلَّتْ لَهُ مَطِيَّةٌ

ناگاه شنیدم از شخصی دور آواز گذارنده ظاهر کسیکه گم شد او را مرکب

حَضْرَمِيَّةٌ وَطِيَّةٌ جِلْدُهَا قَدْ وُسِمَ وَعَرُّهَا قَدْ حُسِمَ وَزِمَامُهَا قَدْ ضُفِرَ

حضرمیه نمی جنبانند راکب را نرم و هر آینه داغ نهاده شده است و خارش او بتحقیق دور شده و مهار او هر آینه تافته شده

وَظَهْرُهَا كَانَ قَدْ كُسِرَ ثُمَّ جُبِرَ تَزِينُ الْمَاشِيَةَ وَتُعِينُ النَّاشِيَةَ وَتَقْطَعُ

و پشت او بود که هر آینه شکسته شده بود باز بسته شد آرایش میدهد رونده را و یاری میدهد جاریه جوان را و می برد

الْمَسَافَةَ النَّائِيَةَ وَتَظَلُّ أَبَدًا أَلِكَ مُدَانِيَةً لَا يَعْتَوِرُهَا الْوَنَى وَلَا يَعْتَرِضُهَا

راه دور را و میگردد همواره ترا نزدیک دست بدست مینگرداند او را سستی و پیش نمی آید او را

الْوَجَى وَلَا تُحْوِجُ إِلَى الْعَصَا وَلَا تَعْصِي فِيمَنْ عَصَى قَالَ أَبُو زَيْدٍ

دردموزه دحتاج نمیشود بسوی چوبدستی و نافرمانی نمیکند در حق کسیکه نافرمانی کند گفت ابو زید

٣٣١

فجذبني الصوت الى الصائت، وبشرني بدرك الفائت، فلما افضيت
پس کشید مرا آواز بسوی آواز کننده و مژده داد مرا بیافتن ناقهٔ فوت شده پس چون پیوستم

اليه وسلمت عليه قلت له سلّم المطيّة وتسلّم العطية فقال وما طيّتك
بسوی او و سلام گفتم برو گفتم او را بسپار مرکب را و بگیر بخشش را گفت وچیست سوارے تو

غفرت خطيئتك قلت له ناقة جثتها كالهضبة وذروتها كالقبّة وحلبها
بخشیده باد گناه تو گفتم شتر ماده است که کالبد او چون سنگ بزرگست و کوهان او چون گنبدست و شیر او

ملء العلبة وكنت أعطيت بها عشرين اذ حللت يبرين فاستزدت
پری شیردوشه است و داده مے شدم بآن بیست دینار هرگاه درآمدم بشهر یبرین پس افزون خواستم

الذي أعطي ودريت انه اخطأ قال فأعرض عنّي حين سمع صفتي وقال
کسے را که سید او بیست دینار و دریافتم که هرآئینه او خطا کرد گفت پس رو گردانید وقتیکه شنید صفت مرا و گفت

لست بصاحب لقطتي فأخذت بتلابيبه وأصررت على تكذيبه
نیستے خداوند افتاده یافتهٔ من پس گرفتم کناره جامه او و پیوستگی کردم بر نسبت کردن او بکذب

وهممت بتمزيق جلابيبه وهو يقول يا هذا ما مطيّتي بطلبتك
وقصد کردم بپاره کردن چادرهای او و او میگفت ای فلان نیست مرکب من مطلوب تو

فاكفف عني من غربك وعدّ عن سبّك والّا فقاضني الى حكم هذا الحيّ
پس باز دار از من زبان از اشک ریزی خود و درگذر از دشنام دادن خود و اگرنه پس مرافعه کن با من سوی حاکم این قبیله

البريّ من الغيّ فان اوجبها لك فتسلّم وان زواها عنك فلا تتكلّم
که پاک ست از گمراهے پس اگر واجب کند حاکم آنرا برای تو پس بگیر و اگر برگرداند آنرا از تو پس سخن مگو پس

فلم أر دواء قصّتي ولا مساغ غصّتي الّا ان آتي الحكم ولو لكم فانخرطنا
ندیدم دارو پارهٔ حال خود و فروبردن اندوه گلو گیر خود مگر آنکه بیایم نزد حاکم اگرچه مشت زند پس زود در رفتیم

الى شيخ ركين الهضبة انيق العصبة يؤنس منه سكون
بسوی پیری که درنشست وبرخاست او وقار بود و نیکو بود هیأت دستار بستن او دیده میشد از و آرام و علم

الطائرِ وأنْ ليسَ بجائرٍ فاندرأتُ أنظمُ وصاحبي مُرِمٌّ لا ينبسُ

پرنده وآنكه نيست او ستم كننده پس شروع كردم در نظم كه ستم از ستم دور و الكنم ورفيق من خاموش بود كه نمى جنبانيد و بانرا

حتى إذا انثلتْ كنانتي وقضيتُ من القصصِ لُباناتي أبرزَ نعلاً

تا آنكه هرگاه بيرون آوردم انچه در تيردان من بود وتمام كردم از خبرها حاجت خود را بيرون آورد نعلى را

بدنيّةَ الوزنِ محذوّةً لمسالكِ الحزنِ وقالَ هذهِ التي عرّفتُ

كه گران سنج بود راست كرده شده بود براى راه درشت وگفت اينست چيزيكه شناسانيدم

فَلَناها وصفتُ فإنْ كانتْ هيَ التي أُعطيَ بها عشرينَ فها هوَ منَ

وآنرا صفت كردم پس اگر باشد آن چيزيكه داده شد بآن بيست دينار آگاه باش ابو زيد از

المستصحبينَ فقدْ كذبَ في دعواهُ وكَبُرَ ما افتراهُ اللهمّ إلّا أنْ يمدَّ قذالهُ

بينندگانست پس هرآينه دروغى شد در دعوى خود وبزرگست انچه دعوى دروغ كرد خداوندا مگر آنكه دراز كند ابو زيد گردن خود را

ويبيّنَ مصداقَ ما قالهُ فقالَ الحكمُ اللهمّ غفراً وجعلَ يقلّبُ النعلَ

وهويدا كند گواه چيزيكه گفت آنرا پس گفت حاكم خداوندا بپوش پوشيدنى وآغاز كرد كه ميگردانيد نعل را

بطناً وظهراً ثمّ قالَ أمّا هذهِ النعلُ فنعلي وأمّا مطيّتكَ ففي رحلي

از روى درون وبيرون پس گفت ليكن اين نعل پس نعل منست وليكن مركب تو پس در مسكن منست

فانهضْ لتسلّمَ ناقتكَ وافعلِ الخيرَ بحسبِ طاقتكَ فقمتُ وقلتُ نظم

پس برخيز براى گرفتن ناقه خودت وبكن نكوئى بقدر توانائى خودت پس ايستادم وگفتم

أُقسمُ بالبيتِ العتيقِ ذي الحرمِ ۞ والطائفينَ العاكفينَ في الحرمِ ۞ إنّكَ

سوگند ميخورم بخانه قديم خداوند حرمت + وگرد گردندگان ونشينندگان در كعبه + هرآينه تو

نِعْمَ مَنْ إليهِ يُحتكمْ ۞ وخيرُ قاضٍ في الأعاريبِ حكمْ ۞ فاسلمْ ودمْ دومَ النِّعامْ

نيكو كسى هستى كه بسوى او برده شود خصومت + ونيكوترين قاضى وحاكم هستى در باشندگان جنگل كه حكم نمود + پس سلامت باش وهميشه باقى دار

والنِّعمْ ۞ فأجابَ من غيرِ رويّةٍ ولا عقدِ نيّةٍ وقالَ نظم جُزيتَ عنْ شكركَ

وچارپايه پس پاسخ داد بى فكر واندیشه وبى بستن قصد باطن وگفت پاداش داده شوى از سپاس خودت

٣٣٢

خيرًا يا ابن عمّ • إذ لستُ أستوجبُ شكرًا يُلتزم • شرُّ الأنامِ مَن إذا
از روی نیکی ای ابن عم • چرا که نیستم که سزاوار باشم سپاسی را که لازم گرفته شد • بدترین خلق کسی ست که هرگاه قاضی و حاکم گرفته شود ستم کند

استُقضيَ ظلم • ثمّ مَن استُرعيَ فلم يرعَ الحُرَم • فذا إنٍ والكلبُ سواءٌ في القيم • ثمّ إنّه
باز کسیکه نگهبان گردانیده میشود پس نگاه ندارد حرمتها را • پس این هردو سگ برابر اند در قیمتها • باز همانا که حکم

تقدّ بين يديّ مَن سلّم الناقةَ إليّ ولم يمتنّ عليّ فرحتُ بنجحِ الأربِ أجذلَ
روان کرد پیش من کسی را که سپرد ناقه را بسوی من و منت ننهاد بر من پس رفتم بحالیکه میکشیدم دامن

الطرب وأقولُ يا للعجب • قال الحارثُ بنُ همّام فقلتُ له تاللهِ لقد أطرفتَ
شادمانی را و میگفتم که ای شگفت حاضر شو گفت حارث پسر همام پس گفتم او را بخدا که هر آئینه امر طرفه و غریب آوردی

فهرفتَ بما عرفتَ فأنشدُكَ اللهَ هل ألفيتَ أسحرَ منكَ بلاغةً وأحسنَ لفظٍ
و مبالغه در ستایش کردی چیزی را که شناختی پس سوگند میدهم ترا بخدا آیا دیدی افسونگر تر از خود از روی بلاغت و نیکوتر برای لفظ

صياغةً فقال اللهمّ نعم فاستمعْ وانعم كنتُ عزمتُ حين أتهمتُ على
از روی ترکیب پس گفت بار خدایا بلی پس بشنو و خوش عیش باش بودم که آهنگ کردم هرگاه آمدم بتهامه بر

أن أتّخذ ظعينةً لتكونَ لي معينةً فحين تعيّن الخطبُ الملبُّ وكاد الأمرُ
اینکه بگیرم زنی را تا باشد مرا یاری کننده پس هرگاه متعین شد خواستگاری و نزدیک شد کار

يستتبُّ أفكرتُ فكرَ المتحرّزِ من الوهمِ المتأمّلِ كيف مسقطُ السهمِ وبتُّ
که تمام شود اندیشه کردم اندیشه کردن پرهیزنده از غلط نیک نگرنده که چگونه است جای افتادن تیر و گذرانیدم

ليلتي أناجي القلبَ المعذّبَ وأقلّبُ العزمَ المذبذبَ إلى أن أجمعتُ على
شب خود را بحالیکه مشورت میکردم دل عقوبت رسیده را و میگردانیدم آهنگ مضطرب و متردد را تا آنکه قصد کردم بر

أن أسحرَ وأشاورَ أوّلَ مَن أبصر فلمّا قوّضَ الظلامُ أطنابَها وولّت
اینکه بیرون روم سحرگاه و مشورت کنم نخستین کسی را که بینم پس هرگاه برکند تاریکی رسنهای خود را و گردانیدند

الشهبُ أذنابَها غدوتُ غدوَّ المتعرّفِ وابتكرتُ ابتكارَ المتعيّفِ
ستارگان دمهای خود را صبح دم رفتم همچو رفتن معرفت جوینده و بامداد رفتم همچو بامداد رفتن فال گیرنده بمرغ

٣٣٣

فانبرى لي يافع في وجهه شافع فتيمنت بمنظره البهج واستقدحت زناده
پس پیش آمد مرا جوانی که در روی او حسن جنبانیده بود پس فال نیکو گرفتم بدیدار او که خوب و نیکو بود و جستم فکر او را

في التزويج فقال اوتبغيها عوانا ام بكرا كعابا فقلت اختر لي ما ترى فقد
در زن گرفتن پس گفت آیا بخواهی آنرا ثیب یا بکری که کوشیده شود در کار او پس گفتم اختیار کن برای من هرچه می بینی پس هر آئینه

القيت اليك العرى فقال الي التبيين وعليك التعيين فاسمع انا
انداختم بسوی تو دستهارا پس گفت بسوی من ست بیان کردن و بر تست معین نمودن پس بشنو من

فديتك بعد دفن اعاديك اما البكر فالدرة المخزونة والبيضة
فدای تو باشم پس از دفن دشمنان تو لیکن دوشیزه پس مروارید پنهان ست و تخم شتر مرغ

المكنونة والباكورة الجنية والسلافة الهنية والروضة الانف
که پوشانیده شود و بار نو رسیده و شراب پنهان داشته و مرغزار ستور نارسیده

والطوق الذي ثمن وشرف لم يدنسها لامس ولا استغشاها لابس
و گردن بندیکه گران بها و بزرگ باشد چرک آگین نکرد او را دست ساینده و نه پوشیده است او را پوشنده

ولا مارسها عابث ولا وكسها طامث ولها الوجه الحيي والطرف الخفي
و شروع داد که او را بازی کننده و نه ناقص کرده است او را دختری برنده و مر او راست روی بسیار شرم و چشم بر هم زدن پنهان

واللسان العيي والقلب النقي ثم هي الدمية الملاعبة واللعبة المداعبة
و زبانی بسته و در مانده از سخن و دل پاکیزه بیشتر او صورتیست بازی کننده و لعبت خوش طبعی کننده

والغزالة المغازلة والملحة الكاملة والوشاح الطاهر القشيب والضجيع
و آهو بره ایست بازی کننده و بکر نمکین و گردن بند مرصع است پاک نو و همخوابه ایست

الذي يشب ولا يشيب واما الثيب فالمطية المذللة واللهنة المعجلة
که او باز میگرداند جوانی را و پیر نمیکند و لیکن بیوه پس مرکبیست رام کرده شده و ضیافت زود ساخته

والبغية المسهلة والطبة المعللة والقرينة المتحببة والخليلة
و مراد آسان کرده شده و تیز طبع بار بار دهنده است آنچه بخواهی و همنشین محبت ظاهر کننده است و دوست

٣٣٥

المُتقرِّبة والصَّناعُ المُدبِّرة والفَطِنةُ المُختبِرة ثمّ إنّها عُجالةُ الرّاكب

نزدیکی جوینده است و هنرور ماهرست و روشن طبع آزماینده است باز هر آئینه او طعام حاضر برای سوارست

وأُنشوطةُ الخاطب وقُعدةُ العاجز ونُهزةُ المُبادِر عَريكتُها ليِّنة

و گره آسان کشای هیزم کش ست و مرکب فرومانده است و غنیمت جنبش کننده است طبیعت او نرم ست

وعُقلتُها هيّنة ودِخلتُها متبيِّنة ودَخلٌ منها مُزيِّنة وأُقسِمُ

و گره بند آن سست و آسان کشاست و امر نهانی او آشکارست و خدمت او آرایش دهنده است و سوگند میخورم

لقد صدقتَ في النّعتين وجلوتَ المُهاتَين بأيّهما هامَ قلبُك

که هر آئینه راست گفته شدی در دو وصف و روشن کرده شدی با دو گاو وحشی بکدام از هر دو شیفته شد دل تو

وعلى أيّهما قامَ زَندُك قال أبو زيد فرأيتُه حَجَرًا لا يتّقيها المراجمُ وتُدمى

و بکدام از هر دو ایستاد کیر تو گفت ابوزید پس دیدم او را سنگی که پرهیز میکند از وسنگ انداز و خون آورده میشود

منها المحاجمُ إلّا أنّي قلتُ له كنتُ سمعتُ أنّ البِكرَ أشدُّ حُبًّا وأقلُّ

از آن جای حجامت گر تحقیق من گفتم او را بودم که می شنیدم که هر آئینه دوشیزه بیشترست از روی محبت و کمترست

خِبًّا فقال لعمري قد قيل هذا ولكن كم من قولٍ أذًى ويحك أما هي

از روی فریب پس گفت سوگند زندگی من هر آئینه گفته شد این و لیکن بسا از قول ست که اذیت رسیده وای ترا آگاه باش که آن

المُهرةُ الأبيّةُ العِنان والمطيّةُ البطيئةُ الإذعان والزَّندةُ المتعسِّرةُ الاقتداح

کره اسپ سرکش و منقاد لگام نیست مرکبی ست بدیر رام شونده و آتش زنه که دشوارست بیرون آوردن آتش از و

والقلعةُ المستصعبةُ الافتتاح ثمّ إنّ مؤونتَها كثيرة ومعونتَها

و قلعه که دشوارست کشادن او پس هر آئینه بار گرانی او بسیارست و یاری او

يسيرة وعِشرتَها صَلِفة ودالّتَها مُكلِّفة ويدَها خرقاء وفتنتَها

اندک ست و آمیزش او کم سود ست و ناز او رنجاننده است و دست او کار نیکو نکند و فتنه او

صمّاء وعريكتَها خشناء وليلتَها ليلاء وفي رياضِها عناء

سخت ست و طبیعت او درشت ست و شب او سخت سیاه و درازست و در رام کردن او رنج است و

وعلى خبرها غشاء، وطالما اخزت المنازل، وفركت المغازل، واحنقت

بر تجسیر او پرده است و بسیار او قالست که رسوا میکند شوهر را و جنبش داده شوهر را و خشم می آرد

الهازل، واضرعت الفنيق البازل، ثم انها التي تقول انا البس واجلس

خوش طبعی کننده را و عاجز میکند مرد قوی کامل را پس او آنچه زنیست که میگوید که من می پوشم و می نشینم

فاطلب من يطلق ويحبس، فقلت له فما ترى في الثيب يا ابا الطيب فقال

پس بجو کسی را که سر دهد و چار پا را و بند کند پس گفتم او را پس چه می اندیشی در بیوه اسے خداوند امر نیکو گفت

ويحك اترغب في فضالة الماكل، وثمالة المناهل، واللباس المستبذل، والوعاء

وای برتو آیا میگرائی در پس مانده خوردنی و بقیه آب حوض و جامه بکار آمده و آوند

المستعمل، والذواقة المتطرفة، والخراجة المتصرفة، والوقاح المتسلطة،

بکار آمده و زن طول گیرنده شوهر تازه و بسیار بیرون آینده بسیار گردنده و زن بے شرم دراز زبان

والمتكرة المستخطة، ثم كلمتها كنت وصرت، وطالما بغي علي فنصرت،

و ذخیره کننده روزی شوهر بسیار قهر کننده پس سخن او اینست که بودم من گشتم من و بسیار است که ستم کرده شد بر من پس یاری کرده شدم

وشتان بين اليوم وامس، واين القمر من الشمس، وان كانت

و دوری است میانه شهر امروز و دیروز و دوری ماهتاب از آفتاب و اگر باشد او

الحنانة البروك، او الطامحة الهلوك، فهي الغل القمل، والجرح الذي

بچه دار از شوهر نشین خواهنده شوی او را پسر جوان یا شدید النظر بازنا پس او قید کردن سپس ناکست و جراحتی که

لا يندمل، فقلت له فهل ترى ان اترهب، واسلك هذا المذهب،

به نشود پس گفتم او را پس آیا فکر میکنی اینکه بگذارم زن گرفتن را و بروم این راه را

فانتهرني انتهار المؤدب، عند ذلة المتادب، ثم قال ويلك اتقتدي

پس باز داشت مرا باز داشتن ادب آموز هنگام لغزش ادب گیرنده باز گفت وای ترا آیا پیروی کنی

بالرهبان، والحق قد استبان، اف لك ولوهن رايك، وتبا لك ولاولئك،

با پارسایان و حق هر آئینه آشکار شد زیان باد مر ترا و سستی آوردن اندیشه ترا و هلاکی باد مر ترا و مر این گروه را

أتُراكَ ما سمعتَ بأنْ لا رهبانيّةَ في الإسلامِ أو ما حُدِّثتَ بمناكحِ

آيا گمان میکنی خودت را که نشنیدی که نیست رهبانیه در اسلام یا سخن گفته شدی بنکاحهاے

نبيّكَ عليهِ أزكى السلامِ ثمّ أما تعلمُ أنّ القرينةَ الصالحةَ تُرِبُّ بيتكَ

نبی خودت بروسلامتی باد باز گفت آیا نمیدانی که هر آئینه زن نیکوکار اصلاح کند خانهٔ ترا

وتُلبّي صوتكَ وتغضُّ طرفكَ وتُطيّبُ عَرفكَ وبها ترى قُرّةَ عينكَ

واجابت کند آواز ترا و بند کند چشم ترا از زن دیگر و نیکو کند بوی ترا و بآن بینے خنکے چشم خودت

وريحانةَ أنفكَ وفرحةَ قلبكَ وخُلدَ ذكركَ وعُلالةَ يومكَ وغدكَ

و خوشبوی بینے خودت و فرحت دل خود و پیوستگی ذکر خیر خود و اندوه امروز خود و فرداے خود

فكيفَ رغبتَ عن سُنّةِ المرسلينَ ومُتعةِ المتأهّلينَ وشِرعةِ

پس چگونه رو میگردانی از طریقهٔ پیغامبران و از انچه نفع گیرند زن خواهندگان و از راه

المحصنينَ ومَجلبةِ المالِ والبنينَ واللهِ لقد ساءني فيكَ ما سمعتُ من فيكَ

پرهیزگاران و از کشندهٔ مال و اولاد و بخدا که هر آئینه بدگمان کرد مرا در تو انچه شنیدم از دهان تو

ثمّ أعرضَ إعراضَ المُغضَبِ وتزاورَ ازورارَ المُعضَبِ فقلتُ لهُ قاتلكَ اللهُ أتتطلّعُ

باز روگردانید همچو روگردانیدن خشم آلوده و بر جست همچو جستن تلخ ترا پس گفتم او را نفرین کند ترا خدا آیا میروے

مُتعنّتًا وتدّعي مُتحنّثًا فقالَ أظنّكَ تدّعي لحيرةٍ لتحلّلِ عُمَيرةٍ وتستغني

خرامان میگذاری مرا سرگشته پس گفت گمان میبرم ترا که دعوی میکنی حیرت را تا منی بیرون آری بدست و بی نیاز شوے

عن المهيرةِ فقلتُ لهُ قبّحَ اللهُ ظنّكَ ولا شبَّ قرنُكَ ثمّ رُحتُ عنهُ

از زن آزاد پس گفتم او را زشت کند خدا گمان ترا و جوان نگرداند همسن ترا باز رفتم از نزد او

مَراحَ الحَرِبانِ وتُبتُ من مُشاورةِ الصّبيانِ قالَ الحارثُ بنُ همّامٍ فقلتُ

همچو رفتن شرمگین و توبه کردم از مشورت کودکان گفت حارث پسر همام پس گفتم

لهُ أُقسمُ بمن أنبتَ الأيكَ إنّ الجدلَ منكَ وإليكَ فأغربَ

او را سوگند میخورم بخدا که رویانید درختان را که هر آئینه این خصومت از تست و بسوی تست پس آمدید ه شد

في الضحك وطرب طربة المنهمك ثم قال ألعق العسل ولا تسل فأخذت

در خنده وشاد شد همچو شاد شدن مبالغه کننده در شادی باز گفت بلیس شهد را ومپرس پس آغاز کردم

أسهب في مدح الأدب وأفضل ربه على ذي النشب وهو ينظر إلي نظر

که مبالغه میکردم در ستایش علم وبزرگی میدادم صاحب او را بر خداوند مال واو می دید بسوی من همچو نگریستن

المستجهل ويغضي عني إغضاء المتمهل فلما أفرطت في العصبية للعصبة

نادان شمارنده وچشم می پوشید از من چشم پوشی مهلت دهنده پس چون از حد در گذشتم در شدت حمایت برای گروه

الأدبية قال لي صه واسمع مني وافقه نظم يقولون إن جمال الفتى وزينته

منسوب بعلم ودانش گفت مرا خاموش باش وبشنو از من ودریاب میگویند که هر آینه خوبی مرد وآرایش او

أدب راسخ وما إن يزين سوى المكثرين ومن طود سؤدده شامخ

علم استوار است وآرایش نمید هجز توانگران را وکسی را که کوه مهتری او بلند است

فأما الفقير فخير له من الأدب القرص والكامخ وأي جمال له أن يقال

پس لیکن درویش پس نیکوست مر او را از علم ودانش کلیچه وآبکامه وکدام نیکوئی است او را اینکه گفته شود

أديب معلم أو ناسخ ثم قال سيتضح لك صدق لهجتي واستنارة حجتي وسرنا لا

اوستاد آموزاننده است یا نویسنده است باز گفت زود هویدا میشود مر ترا راستی گفتار من وروشن شدن دلیل من ورفتیم بجائیکه

نألو جهدا ولا نستفيق جهدا حتى أدانا السير إلى قرية غرب عنها الخير

تقصیر نمیکردیم در کوشش وآسایش نمیگرفتیم از مشقت تا آنکه رسانید ما را رفتن سوی دهی که دور بود از او نکوئی

فدخلناها للابتياع وكلانا منفض من الزاد فما إن بلغنا المحط والمناخ المختط

پس در آمدیم آن را طلب خریدن وما هر دو خالی بودیم از توشه پس چون رسیدیم منزل را وخفتن گاه شتران را که خط کشیده باشد

أو لقينا غلام لم يبلغ الحنث وعلى عاتقه ضغث فحياه أبو زيد تحية

تا آنکه برخورد ما را کودکی که نرسیده بود بلوغ را وبر گردن او دسته گیاه در آمیخته خشک وتر پس سلام گفت او را ابوزید سلام گفتن

المسلم وسائله وقفة المفهم فقال وعم تسأل وفقك الله قال أيباع

مسلمان وخواست از وی بازایستادن خبر دهنده پس گفت از چه چیز سوال میکنی توفیق دهد ترا خدا گفت ابوزید آیا فروخته میشود

هٰهُنَا الرُّطَبُ بِالْحَطَبِ قَالَ لَا وَاللهِ قَالَ وَلَا الْبَلَحُ بِالْمِلَحِ قَالَ كَلَّا وَاللهِ قَالَ

اینجا خرمای تر باهیزم گفت نه بخدا گفت ابو زید ونه غوره خرما بستان نمکین گفت کودک نه چنین ست بخدا گفت ابو زید

وَلَا الثَّمَرُ بِالسَّمَرِ قَالَ هَيْهَاتَ وَاللهِ قَالَ وَلَا الْعَصَائِدُ بِالْقَصَائِدِ قَالَ اُسْكُتْ

ونه بار درخت بافسانه گفتن شب گفت دور ست بخدا گفت ونه حلواها بقصیدها گفت خاموش

عَافَاكَ اللهُ قَالَ وَلَا الدَّقِيقُ بِالْمَعْنَى الدَّقِيقِ قَالَ اَيْنَ يُذْهَبُ بِكَ اَرْشَدَكَ

عافیت دهاد ترا خدا گفت ونه آرد بمعنی باریک گفت کجا برده میشوی راه راست نماید ترا خدا استعانت

اللهُ قَالَ وَلَا الثَّرَائِدُ بِالْفَرَائِدِ قَالَ عَدِّ عَنْ هٰذَا اَصْلَحَكَ اللهُ وَتَخَلَّى

گفت ابو زید ونه ثریدها بجواهر کلام گفت کودک بگذر ازین نیکو کند ترا خدا تعالی و شریر دانست

اَبُو زَيْدٍ تَرَاجُعَ السُّؤَالِ وَالْجَوَابِ وَالتَّكَايُلَ مِنْ هٰذَا الْجِرَابِ وَلَمَحَ الْغُلَامُ اَنَّ السَّوْطَ

ابو زید برگردیدن سوال و جواب را و برابر پیمودن ازین توشه دان و دید کودک که

بَطِيْنٌ وَالشَّيْخُ شُوَيْطِيْنٌ فَقَالَ لَهُ حَسْبُكَ يَا شَيْخُ قَدْ عَرَفْتُ فَنَّكَ

فراخ ست و شیخ شیطان بزرگ ست پس گفت بسند ست ترا ای شیخ شناختم روش ترا

وَاسْتَبَنْتُ اَنَّ مَخْبَرَ الْجَوَابِ صُبْرَةٌ وَاكْتَفِ بِهِ خِبْرَةً اَمَّا بِهٰذَا الْمَكَانِ فَلَا يُشْتَرَى

و شناختم حقیقت ترا این گیر جواب را مجمل بی تفصیل و بسنده کن باد از روی خبر لیکن درینجا پس خریده نمیشود

الشِّعْرُ بِشَعِيْرَةٍ وَلَا النَّثْرُ بِنُثَارَةٍ وَلَا الْقَصَصُ بِقُصَاصَةٍ وَلَا الرِّسَالَةُ بِغُسَالَةٍ

شعر بجوی ونه نثر بریزه خوان ونه اخبار باستان بتراشه ازموی ونه رساله بآب دست در شسته

وَلَا حِكَمُ لُقْمَانَ بِلُقْمَةٍ وَلَا اَخْبَارُ الْمَلَاحِمِ بِلَحْمَةٍ وَاَمَّا جِيْلُ هٰذَا الزَّمَانِ فَمَا مِنْهُمْ مَنْ يَمْنَحُ

ونه حکمتهای لقمان بلقمه ونه خبرهای جنگها بیک پاره گوشت لیکن گروه این روزگار پس نیست از ایشان کسیکه بخشش کند

اِذَا صِيْغَ لَهُ الْمَدِيْحُ وَلَا مَنْ يُجِيْزُ اِذَا اُنْشِدَ لَهُ الْاَرَاجِيْزُ وَلَا مَنْ يُغِيْثُ اِذَا اَطْرَبَهُ

هرگاه ساخته شود برای او مدح ونیست کسیکه صله دهد هرگاه خوانده شود برای او اشعار رجز ونه کسیکه فریاد رسد هرگاه شاد کند او را

الْحِكَايَاتُ وَلَا مَنْ يَمِيْرُ وَلَوْ اَنَّهُ اَمِيْرٌ وَعِنْدَهُمْ اَنَّ مَثَلَ الْاَدِيْبِ كَالرَّبْعِ الْجَدِيْبِ اِنْ لَمْ يَجِدْهُ الرَّبِيْعُ

سخن ونه کسیکه طعام دهد اگرچه امیر باشد و حاکم باشد نزد ایشان تحقیق داستان دانشمند همچو منزلیست کم گیاه اگر نیابد آن را باران بهار

دبهيمة لم تكن له قنية ولا دالته بهيمة وكذا الادب ان لم يعضده نشب
باران نبود اورا بهائى و نه نزديك بود اورا چارپايه و همچنين ست علم اگر نه تقويت كند اورا مال
فذنبه نصب وخزنه حصب ثم اسند ربعده وولى بعده فقال لي
پس حصه اندوه و رنج و سستى ست اهل آن علم چه ست بازيشان هيزم دوزخ پس تكيه كرد بجائيكه ميرسيد، و گردانيد بجائيكه ميرفت و گفت
ابوزيد اعلمت ان الادب قد بار وولت انصاره الادبار
ابوزيد آيا شناختى كه بدرستيكه علم بتحقيق هلاك شد و گردانيد ياري كنندگان او پشتها را
فبؤت له بحسن البصيرة وسلمت له بحكم الضرورة فقال دعنا
پس اعتراف كردم اورا بنيكى دانش و يقين و فرمان بردم اورا بفرمان ناچارى پس گفت ابوزيد بگذار مارا
الآن من المصاع وخض بنا في حديث القصاع واعلم ان الاسجاع
اكنون از يكديگر گردانيدن كلام و آغاز كن با ما در سخن كاسهاى طعام و بدانكه هر آئينه كلامهاى مقفا
لا تشبع من جاع فما الذي ترى فيما يمسك الرمق ويطفئ الحرق فقلت
سير نميكند كسى را كه گرسنه باشد پس چيست فكر و انديشه در چيزيكه نگهدارد بقيه جان را و فرو نشاند گرمى آتش گرسنگى را پس گفتم
الامر اليك والزمام بيديك فقال ارى ان ترهن سيفك لتشبع
كار سپرده بسوى تست و مهار بهر دو دست تست پس گفت انديشه ميكنم اينكه گرو كنى شمشير خود را تا سير كنى
جوفك وضيفك فناولنيه واقم لانقلب اليك بما تنتقي فاحسنت به الظن
شكم تهى خود را و مهمان خود را پس بده مرا آنرا و باش اينجا تا باز گردم بسوى تو با طعاميكه آن نعمت خوريم پس نيكو كردم با وى گمان را
وقلدته السيف والرهن فما لبث ان ركب الناقة ودحض الصدق والصداقة
و گردن بند كردم اورا شمشير و گرو آن پس درنگ نكرد اينكه سوار شد بر ناقه و گذاشت راستى و دوستى را
فمكثت مليا اترقبه ثم نهضت اتعقبه فكنت كمن ضيع اللبن في الصيف
پس درنگ كردم زمانى بجائيكه منتظر آمدن او بودم و باز برخاستم كه بر نشان او روم پس بودم همچو كسيكه ضائع كرد شير را در تابستان و
ولم القه ولا السيف

المقامة الرابعة والاربعون الشتوية
نديدم ابوزيد را و نه شمشير را　مقامه　چهل و چهارم　مشهور بشتويه

٣٤١

حكى الحارث بن همام قال عشوت في ليلة داجية الظلم فاحمة اللمم الى نار
حکایت کرد حارث پسر همام گفت آهنگ کردم در شبیکه سخت بود سیاهی او و سیاه بود موهای او بسوی آتشی که

تضرم على علم وتخبر عن كرم وكانت ليلة جوها مقرور وجيبها مزرور
افروخته بود بر کوه و خبر میداد از بخشش بود آن شب شبیکه میانه او سخت سرد بود و گریبان او بسته شده بود

ونجمها مغموم وغيمها مركوم وانا فيها اصرد من عين الحرباء والعنز الجرباء
و ستاره او پوشیده شده بود و ابر او تو برتو بود و من دران شب دم سردتر از چشم آفتاب پرست و ماده بز گرگین

فلم ازل انص عنسي واقول طوبى لك او لنفسي الى ان تبصر الموقد
پس همیشه بودم که میراندم ناقه خود را و میگفتم مژده باد مر ترا یا جان مرا تا آنکه دریافت و دانست آتش افروز

الى وتبين ارقالي فانحدر يعدو الي وينشد من نحو الظلم حييت
شخص مرا و دانست شتابی مرا پس فرود آمد بحالیکه میدوید سخت دویدنی و میخواند بحالیکه رجز خواننده بود سلام باد ترا

من خابط ليل سارى هداه بل اهداه ضوء النار الى رحيب الباع
از نادانسته رونده شب آینده شب راهنمائی کرد او را بلکه هدیه فرستاد او را روشنی آتش بسوی بسیار بخشش کننده

رحب الدار مرحب بالطارق الممتار ترحاب جعد الكف بالدينار ليس
وسیع دارنده خانه مرحبا گوینده مهمان شب که خواهنده طعام هیچو مرحبا گفتن بخیل بدینار نیست

بمزور عن الزوار ولا بمعتام القرى ممحار اذا اقشعرت ترب الاقطار
گرفته خاطر از زیارت کنندگان و نه درنگ کننده ضیافت بسیار درنگ کننده هرگاه منقبض و بسته شد خاکهای شهرها

وضنت الانواء بالامطار فهو على بؤس الزمان الضاري جم الرماد
و بخل کند ستارها به باران باران ها پس او بر سختی روزگار خو گرفته است بسیار خاکستر

مرهف الشفار لم يخل في ليل ولا نهار من نحر او اقداح واري ثم تلقاني
تیز دارنده کاردهاست نه تهی است او در شب و نه در روز از کشتن شتر و فربه و برآوردن آتش باز پیش آمد مرا

بمحيا حيي وصافحني براحة اريحي وامتداني الى بيت عشاره
با روی شرمگین و مصافحه کرد مرا بکف دست کریمیکه خوش شود بکرم و کشید مرا بسوی خانه که شتران او

تَخورُ وأعشارٌ تفورُ وولائدُ تمورُ وموائدُ تدورُ وَباكُسارَةِ

آواز میکنند ودیگهای او جوش میزنند وپرستاران اومی آیند ومیروند وخوانهای طعام او میگردند ودیگرانهای خانه او

أضيافٍ قد جلَبهم جالبي وقُلِّبوا في قالبي وهم يجتنون فاكهةَ الشتاءِ

مهمانانند که هرآئینه کشید ایشان را کشندهٔ من و ریخته شدند در کالبد من و ایشان بچیدند میوهٔ زمستان

ويمرحون مرحَ ذوي الفتاءِ فأخذتُ مأخذَهم في الاصطلاءِ ووجدتُ

ونشاط میکردند همچو نشاط کردن خداوندان جوانی پس گرفتم سیرت ایشان را در گرم شدن بآتش وشاد شدم

بهم وجدَ الثملِ بالطلاءِ ولمّا أن سرى الخصرُ والسرى لخصرٍ أتينا

بایشان همچو شادی مست بشراب وهرگاه رفت درماندگی از کلام ورفت سرما آورده شدیم

بموائدَ كالهالاتِ دورًا والروضاتِ نورًا وقد شُحِنَ بأطعمةِ

بخوانهای طعام که همچو خرمنهای ماه بود بگرده وهمچو باغها آرزو شگوفه وهرآئینه پرکرده شده بودند باطعامهای

الولائمِ وحُمينَ من العائبِ واللائمِ فرفضنا ما قيل في البطنةِ وأبينا

عروسیها ونگهداشته شده از عیب گیر طعام وسرزنش کننده برخوردن پس انداختیم چیزی را که گفته شده در شکم پرکردن وبدیم واعتقاد کردیم

الإمعانَ فيها من الفطنةِ حتّى إذا اكتلنا بصاعِ الحطمِ وأشفينا على

فرو رفتگی را دران از زیرکی تاآنکه هرگاه پیمودیم بپیمانهٔ بسیار خوار ومطلع شدیم بر

خطرِ التخمِ تعاورنا مشوشَ الغمرِ ثمّ تبوّأنا مقاعدَ السمرِ وأخذَ كلُّ واحدٍ

هلاکی بیضه دست بدست گردانیدیم دست مال را باز گرفتیم وفرود آمدیم جاهای افسانه را و آغاز کرد هریک

منّا يتداولُ بلسانِه وينشرُ ما في صوانِه ما عدا شيخًا منتبذًا فودُه

از ما که میگردانید زبان خود را وظاهر میکرد آنچه در آوند او بود مگر پیری که سفید بود وطرف سر او کهنه بود

مخلولقًا بردُه فإنّه ربض جحرةً وأوسعنا هجرًا فتعاطينا تجنّبَ المنتبذِ وجب

دو چادر او پس هرآئینه او نشست بکرانه ودکشاد مارا جدائی تحنیم آوردیم را کناره کشی او کرشتیه شده بما

المنفردِ وتنبّأنا إلّا أن نتناولَ القولَ وخشينا في المسئلةِ العولَ وكلّما رُمنا أن نفضّ

منفرد وسرزنش کننده اوگر هرآئینه ماندیم گفتیم با او سخن و ترسیدیم در پرسیدن زیادت را وهرگاه خواستیم اینکه روان شود

٣٤٣

كما افضنا او يفيض فيما افضنا اعرض اعراض العلية عن الاكذاين وتلا
چنانکه جاری شدیم یا آغاز کند با ما چنانکه آغاز کردیم روگردانید همچو روگردانیدن بزرگان از فرومایگان و خواند

ان هذا الا اساطير الاولين ثم كان الحية هاجة والنفس لابية
که نیست این مگر افسانهای پیشینیان باز گویا که تنگ بر انگیخت او را و نفس سرباز زننده از ستم

ناحة فدلف واذلف وخلع الصلف وبذل ان يلافي ما سلف ثم
سخن گفت او را پس آهسته رفت و نزدیک شد و دور کرد لاف زدن را و خواست آنکه تدارک کند در چیزیکه گذشت باز

استدعى سمع السامر واندفع كالسيل الهامر وقال نظم عندي اعاجيب
درخواست شنیدن افسانه گویندگان را و شتاب کرد همچو سیلاب بسیار ریزنده و گفت نزد من سخنهای عجب انیم

ادويها بلا كذب عن العيان فكنوني ابا العجب بليت يا قوم اقواما غذاؤهم
روایت کنم آنرا بی دروغ + از دیده خود پس کنیت کردند مرا ابا العجب + دیدم ای گروه من جماعتها خورش ایشان

بول العجوز وما اعنى ابنة العنب + بول العجوز لبن البقرة والعجوز ايضا
شاشهٔ پیرزن ست و مراد نگیرم دختر رز + شاشهٔ پیرزن شیر گاو ست و عجوز هم

من اسماء الخمر نظم ومشتين من الاعراب قوتهم ان يشتووا
از نامهای خر است و قحط زدگانرا از صحرانشینان روزی این بود + که بریان میکردند

خرقة تغني من السغب + الخرقة القطعة من الجراد نظم وكاتبين
پارچه را که بی نیاز میکرد از گرسنگی خرقه یعنی پاره از ملخ و نویسندگانرا

وما خطت انامله حرفا ولا قرؤا ما خط في الكتب + الكاتبون الخارزون
حال آنکه ننوشته است انگشتهای شان حرفی و نخوانده اند آنچه نوشته است در کتابها + کاتبون یعنی مشک دوزاست

يقال كتب السقاء والمزادة اذا خرزهما وكتب البغلة والناقة اذا جمع بين
گفته میشود کتب السقاء والمزادة هرگاه دوخت هر دو را و کتب البغلة والناقة هرگاه فراهم آورد میانه

شفريها وحاطهما وقال نظم وتابعين عقابا في مسيرهم + على تكميهم
دو لب فرج ماده استر و شتر و وقت هر دو را گفت و پیروان عقابی را در رفتن شان بر نعمت شان

بالبيض والیلب العقاب الراية وكانت راية النبي صلى الله عليه
با خودها وزرہہا + عقاب بمعنی رایت ست بود علم بے رحمت فرستد خدا برو

وآله وسلم تسمى العقاب **نظم** ومنتدين ذوي نبل بدت لهم + نبيلة
وآل او وسلام فرستد نام نهاده شد بعقاب + و دیدم جمع آیندگان مجلس را که خداوند فضیلت بودند ظاهر شد برای ایشان زن بزرگ

فانثنوا منها الى الهرب + النبيلة الجيفة ومنه تنبل البعير اذا مات
پس برگشتند ازان بسوی گریختن + نبیله بمعنی مردار وازانست تنبل البعیر هرگاه مرد شتر

واروح **نظم** وعصبة لم ترى البيت العتيق وقد + حجت جثيا
و بدبو کرد و دیدم گروہے را که ندیدند خانه کعبه را حال آنکه + حج کردند بحالیکه بزانو نشستگان بود

بلا شك على الركب + معنى حجت جثيا اى غلبت بالحجة مجادلين
بے شک بر شتران + حجت جثیا ای چیره شدند بدلیل خصومت کنندگان

جاثين على الركب وجثي جمع جاث **نظم** ونسوة بعد ما ادلجن من
بزانو نشینندگان بر شتران و جثی جمع جاثی ست و دیدم زنان را پس ازانکه وقت شب سیر شدند

حلب + صبحن كاظمة من غير ما تعب + الكاظمة في هذا الموضع من
حلب + بامداد داخل شدند بکاظمه بے سستے و رنج + کاظمه درین مقام از

كظم الغيظ **نظم** ومدلجين سروا من ارض كاظمة + واصبحوا حين
کظم الغیظ ست و دیدم مردان شب رو را که رفتند از زمین کاظمه + و درسیدند زمانیکه

لاح الصبح في حلب + اى اصبحوا يحلبون اللبن **نظم** وقادرين متى
هویدا شد صبح در شهر حلب + ای بصبح درآمدند بحالیکه میدوشیدند شیر و دیدم توانایان را هرگاه

ماساء صنعهم + اوقصروا فيه قالوا الذنب للحطب + القادر الطابخ في
بدی میشود کار ایشان + یا کوتاهی کنند درو گویند گناه برای هیزم ست + قادر پزنده در

القدر والقدير المطبوخ فيها الشعر ويافعا لم يلامس قط ثمانية شاهدته
دیگ و قدیر آنچه پخته شود در دیگ و دیدم جوانی را که مس نکرد هرگز زن خوبرو را + دیدم او را

وَلَهُ نَسْلٌ مِنَ الْعَقَبِ + وَالْيَافِعُ الَّذِي قَدْ تَرَعْرَعَ وَنَاهَزَ الْبُلُوغَ النَّسْلُ
بحالیکه او را فرزندست آزاد لاد ولد + ویافع کسیکه بالیده باشد ورسیده باشد بجوانی نسل

هٰهُنَا الْعَدُوُّ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ وَالْعَقِبُ مُؤَخَّرُ الْقَدَمِ
دریجا بمعنی دویدن وازانست قول او تعالے از هر زمین میدوید وعقب پایان گام یعنی پاشنه

نظم وَشَائِبًا غَيْرَ مُخْفٍ لِلْمَشِيبِ بَدَا + فِي الْبَدْوِ وَهُوَ فَتِيُّ السِّنِّ لَمْ يَشِبِ
وودیم پیریرا که پنهان کننده نبود پیری را هویدا شده در بادیه واو جوان ست ظاهر نشد پیری او +

الشَّائِبُ هٰهُنَا مَازِجُ اللَّبَنِ وَالْمَشِيبُ اللَّبَنُ الْمَمْزُوجُ وَيُقَالُ فِيهِ مَشِيبٌ
شائب دریجا آمیزنده شیر ومشیب شیر آمیخته شده وگفته میشود فیه مشیب

وَمَشُوبٌ أَيْ مَمْزُوجٌ نظم وَمُرْضَعًا بِلِبَانٍ لَمْ يُفِهْ فَمُهُ + رَأَيْتُهُ فِي شِجَارٍ بَيِّنِ
ومشوب ای آمیخته شده است وودیم شیرخواره را بشیر آدم سخن نگفت دهان وی دیدم او را در اختلاف ونزاع که ظاهر بود

السَّبَبِ + الشِّجَارُ الْمِحَفَّةُ مَا لَمْ تَكُنْ مُظَلَّلَةً فَإِنْ ظُلِّلَتْ فَهُوَ الْهَوْدَجُ
سبب او + شجار + بارگیر تا زمانیکه نباشد سایبان دار پس اگر سایبان کرده شود پس آن هودج ست

وَالسَّبَبُ هٰهُنَا الْحَبْلُ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ نظم
وسبب دریجا + رسن ست وازانست قول خدا تعالے پس باید که دراز کند رسن را بسوی آسمان

وَزَارِعًا ذُرَةً حَتَّى إِذَا حُصِدَتْ + صَارَتْ غُبَيْرَاءَ يَحْوِيهَا أَخُو الطَّرَبِ
وودیم کارنده ارزن را تا آنکه هرگاه درووده شود + گردد عناب که دوست دارد او را خواهان شادمانے

الْغُبَيْرَاءُ الْمُسْكِرُ الْمُتَّخَذُ مِنَ الذُّرَةِ وَفِي الْحَدِيثِ إِيَّاكُمْ وَالْغُبَيْرَاءَ فَإِنَّهَا خَمْرُ
غبیراء مستے ساخته شده از ارزن و در حدیث ست پرهیزید آب ارزن را چراکه او مے

الْعَالَمِ وَتُسَمَّى أَيْضًا السُّكُرْكَةَ نظم وَذَا انْتِصَارٍ وَهُوَ مَغْلُولٌ عَلَى فَرَسٍ قَدْ غُلَّ أَيْضًا
عالم ست ونام نهاده میشود نیز به سکرکه وودیم اسپ دواننده را بحالیکه او گردن بسته شده ست بر اسپیکه او

وَمَا يَنْفَكُّ عَنْ خَبَبٍ + الْمَغْلُولُ هٰهُنَا الْعَطْشَانُ وَغُلَّ أَيْ عَطِشَ
ودوری شد از پویه رفتن + مغلول دریجا تشنه است وغل اے تشنه شد

قوله العقب والاوجل ولد ولده ۱۲ علوی

قوله قوله تعالی حتی اذا فتحت یأجوج ومأجوج وهم من کل حدب ینسلون

قوله الدین ابن الادیان ۱۲ علوی

قوله یعنی ظاهر شد پیری او

قوله ظاهر المقام ان المراد بالشجار المشاجرة ای الاختلاف والتنازع ۱۲ علوی

قوله لم یفه ای لم ینطق بصغره ۱۲ علوی

قوله قوله صارت غبیراء ای صار حاصل الغبیراء

٣٤٦

والمراد ای آب ارزن و شراب...

قوله قوله الحدیث ایاکم والغبیراء فانها خمر العالم ...

قوله جمیع الناس ...

قوله قوله عن خبب ...

باب الکتاب

وَمِنْهُ الغليل نظم وَذَايَدٍ طُلُق يقتادُ راحلَةً + مستنجلاً وهو ما سوَّاخو

وازانست غليل ودیدم خداوند دست کشاده که میکشید شتر سواری را بحالیکه او دی میجوست حال آنکه او بند کرده شده

كُرَبٍ + الماسو الذى يجد الاسر وهو احتباس البول نظم وَجَالِسًا

اندوهاست + ماسور کسیکه دریابد اسررا وآن بند شدن شاشه است ودیدم نشیننده

ماشِيًا تَهْوِي مَطِيَّتُهُ + بِهِ وَمَا فِي الَّذِي اَوْرَدْتُ مِنْ رَيْبٍ + الجالس

رونده را که شتاب میکرد سواری او + باو ونیست درچیزیکه ذکر کردم از شکها + جالس کسیکه

الاتى بجد والماشى الذى كثرت ماشيته وفسر بعضهم

آید بزمین بلند وماشے کسیکه بسیار باشد چارپایه او وتفسیر کرد بعض ایشان

قوله تعالى ان امشوا كانه دعاء لهم بالنماء وكثرة الماشية نظم

قول خدای بزرگ را گویا آن دعاست ایشان را بالیدگی وبسیاری چارپایه

وَذَا اشْطَاطٍ كَصَدْرِ الرمح قامَتُهُ + صادفته بمِنًى يشكو من الحدب +

ودیدم خداوند بلند بالا را که همچو سر نیزه بود بالاے او + یافتم اورا درمنی بحالیکه شکوه میکرد از کوزه پشتی +

الحدب ما ارتفع من الارض نظم وَحَائِكًا اَجْذَمَ الكفين ذا خرسٍ +

وحدب آنچه بلند باشد از زمین ودیدم جولاه بافنده که بریده بود هردو دست او وگنگ بود +

فان عجبتم فكم فى الخلق من عجبٍ + الحائك ههنا الذى اذا مشى

پس اگر شگفت میکنید پس بسیار در آفرینش از شگفت ست + حائک درینجا کسیکه هرگاه رود

حَرَّكَ مَنْكِبَيْهِ وفحج بين ركبتيه نظم وصادعا بالقنا من

جنباند هردو شانه خود وفراخی کند میانه دو زانوی خود ودیدم ظاهر کننده نیزه را بے

غير ان عَلِقَتْ + كفاه يوما برمح لا ولم يثب + القنا ارتفاع الانف

آنکه آویخته باشد + هردو دست او روزی با نیزه ونه جست گاہے + قنا بلندے بینے

وتحدب وسطه وصدع به اى كشف نظم وَساعيا فى مسرّات الانام

وکوزه شدن میانه او صدع به ای کشاد آنرا ودیدم کوشش کننده در شادمانیهای خلق

علیه

٣٤٧

يرى + إفراحهم ما ثمّ كالظلم والكذب + أفراحهم اثقالهم بالدين ومنه

میداند + شاد کردن ایشان از گناه هیچو ظلم و دروغ + افراحهم گران کردن ایشان بوام وازانست

قوله عليه السلام لايترك في الاسلام مفرح اي مثقل بالدين

فرموده محمد علیه السلام گذاشته نمیشود در اسلام مفرح ای گران کرده شده بوام

نظم ومُغرمٍ بمناجات الرجال له + وماله في حديث الخلق من

و دیدم شیفته بسخن گوئی مردمان مراورا + حال آنکه نیست اورا در سخن خلق از

ارب + الخلق ههنا الكذب ومنه قوله تعالى ان هذا الا خلق الاولين

حاجت + خلق در اینجا دروغ ست وازانست فرموده خدا تعالی نیست این مگر دروغ پیشینیان

نظم وذا ذمام وفت بالعهد ذمته + ولا ذمام له في مذهب العرب +

و دیدم خداوند عهد وفا کرد با پیمان ذمه او + حال آنکه نیست عهد اورا در طریقه عرب +

الذمام الاول العهد والثاني جمع ذمة وهي البئر القليلة الماء

وذمام نخستین پیمان ست ودوم جمع ذمه است وآن چاهیکه اندک باشد آب او

وعني بالمذهب المسلك اي ماله في البدو ابار قليلة الماء نظم

ومراد گرفت بمذهب راه را ای نیست مراورا در بیابان چاههای که اندک آب داشته باشد

وذي قوى ما استبانت قط لينته + ولينه مستبين غير محتجب + اللين النخل

و دیدم خداوند توانائی را هیچ پیدا نشد گاهی نرمی او + ونرمی او پیداست غیر پوشیده + مراد از لین خرمای

الدقل ومنه قوله تعالى ما قطعتم من لينة نظم وساجد فوق محل غير

زبون بدست وازانست قول تعالی آنچه ببریدید از خرمای بد و دیدم سجده کننده بالای شتر نر که

مكترث + بما اتى بل يراه افضل القرب + المحل الحصير المتخذ من محال النخل

باک ندارنده بود + بانچه آورد بلکه میدانست آنرا بهترین نزدیکیها + محل بوریای گرفته شده از پوست خرمائیان

نظم وعاذرًا مولما من ظل يعذره + مع التلطف والمعذور في

و دیدم عذر پذیرنده که اندوه رساننده بود کسی را که خواست که عذر آورد او را بانرمی حال آنکه معذور در

صخب + العاذر الخاتن والمعذور المختون نظم وبلدة ما بها ماء لمغترف +
بانگ فریاد + عاذر بمعنے ختنه کننده است و معذور کسیکه ختنه کرده شود — و دیدم شهریکه نیست روانی برای آب گیرنده مشت

والماء يجري عليها جري منسرب + البلدة الفرجة ما بين الحاجبين
حال آنکه آب میرود بران شهر همچو روانی سیلاب + بلده بمعنے کشادگی میانه دو ابرو ست

وتسمى البلجة نظم وقرية دون افحوص القطا شحنت + بذي سكم
و نامیده میشود او را به بلجه — و دیدم دهی کمتر از آشیانه مرغ سنگخواره که پر کرده شده است + با گروهیکه

عيشهم من خلسة السلب + القرية بيت النمل والديلم النمل
زندگی ایشان از دزدیدن مال ربوده است + قریه بمعنے خانه مور ست و دیلم بمعنے مور

الكبير نظم وكوكبا يتوارى عند رؤيته آل + انسان حق يرى في
بزرگ است — و دیدم ستاره که پنهان میشد هنگام دیدن او + مردم تا آنکه دیده میشود او را در

امنع الحجب + الكوكب النكتة البيضاء التي تحدث في العين والانسان
بزرگترین حجابها + کوکب گل سفیدے که پیدا میشود در چشم و انسان

ههنا انسان العين نظم وروثة قومت ما آله خطر + ونفس
درینجا بمعنے مردم چشم ست — و دیدم سرگینیکه قیمت کرده شد بما لیکه مر او را قدر بلند ست + و ذات

صاحبها بالمال لم تطب + الروثة مقدم الانف شعر وصفحة من نضار
خداوند آن بمال خوش نمیشود — روثه بمعنے طرف بینی است — و دیدم کاسه بزرگ از زر

خالص شريت + بعد المكاس بقيراط من الذهب + النضار ههنا شجر
خالص خریده شد + پس از تشویش در فروختن بانیم دانگ از ذهب + نضار درینجا بمعنے درخت

النبع ومنه قول ابراهيم النخعي لا باس بان تشرب في قدح من نضار عنى به
نبع ست و ازانست قول ابراهیم نخعی گناه نیست باینکه بنوشی در کاسه از نضار مراد گرفت بوے

هذا نظم ومستجيشا بخشخاش ليدفع ما + اظله من اعاديه
درخت نبع را — و دیدم جمع کننده لشکر را از خشخاش تا دفع کند چیزیرا + که نزدیک شد بوے از دشمنان او

فلم يخب + الخشخاش الجماعة التي عليها الدروع والاسلحة شعر وطالما مر بي
پس نومید نشد + خشخاش جماعتیکه بران زرهها وسلاحها باشد ودیر ست که گذشت برمن

كلب وفي فمه ثور ولكنه ثور بلا ذنب الثور القطعة من الاقط شعر
سگے بحالیکه در دهان او + گاو بود ولیکن آن گاو بےدم بود + ثور بمعنے پاره از پنیر

وكم رأى ناظري فيلا على جمل + وقد توركه فوق الرحل في القتب الفيل
وبسیار دیده است چشم من پیل را بر شتر + وهر آئینه بر سرین نشسته است بالای پالان شتر و پالان خورد + مراد از فیل

الرجل الضعيف الرأي نظم وكم لقيت بعرض البيد مشتكيا + وما اشتكى قط
مرد سست خرد ست وبسیار دیدم میانهٔ دشتها شکوه کننده را + حال آنکه شکایت نکرده گاهے

في جد ولا لعب + المشتكي المتخذ شكوة وهي القربة الصغيرة نظم وكنت ابصرت
در درشتی ونه در بازی + مشتکی کسیکه گیرد شکوه را وآن مشک خرد باشد ودستم که دیدم

كراز الراعية + بالدو يبظر من عينين كالشهب + الكراز كبش يحمل عليه
کوزه را برای زن چرانده + در بیابان مید ید از دو چشم همچو ستارگان + کراز گوسفند نرکه بردارد برو

الراعي اداته نظم وكم رأت مقلتي عينين ماؤهما + يجري من الغرب العينان
شبان اسباب خود را وبسیار دید چشم من دو چشمه که آب هر دو + روانست از مغرب و هر دو چشمه

في حلب + الغرب مجرى الدمع والعينان المقلتان نظم وكم نزلت بارض لا
در حلب هستند + غرب بمعنی جای روانی اشک ست وعینان بمعنے هر دو چشم وبسیار فرود آمدم بزمینیکه نیست

نخيل بها + وبعد يوم رأيت البسر في القلب + البسر جمع بسرة وهو الماء
درخت خرما درو + وبس روزی دیدم خرما را در چاهها + بسر جمع بسره است وآن آبی ست

الحديث العهد بالمطر والقلب جمع قليب نظم وكم رأيت باقطار
که تازه باریده باشد از باران وقلب جمع قلیب ست وبسیار دیدم بکرانهاے

الفلا طبقا + يطير في الجو منصبا الى صبب + الطبق القطعة من
بیابان طبقی + که می پرید در میانهٔ آسمان بحالیکه فرود آینده بود بسوی زمین پست + طبق بمعنے پاره از

٣٥٠

الجراد والصَّبب ما انحدر من الارض نظم وكم مشائخ في الدُّنيا لايتهم

ترجمہ وصبب انچہ پست باشد از زمین ولبسا مشائخ در دنیا ایشانرا

مُخلَّدين ومن ينجو من العطب + المخلّد الذي ابطاء شيبه شعر وكم

ہمیشہ زندہ وکیست کہ رستگاری یابد از ہلاک + مخلد کسی ست کہ درنگ کند پیری او ولبسا

بدا لي وحش يشتكي سغبا + بمنطق ذلق امضى من القضب الوحش

ہویدا شد جانور وحشی کہ شکوہ میکرد گرسنگے را بزبان تیز تیز گذرندہ تر بود از تیغہا وحش

الرجل الجائع والذلق الفصيح شعر وكم دعاني مستنج فحادثني + فما

بمعنے مرد گرسنہ وذلق بمعنے فصیح ولبسا اوقات خواند مرا استنجا کنندہ پس گفتگو کرد مرا پس

اخللت ولا اخللت بالادب + المستنجي الرجل الجالس على نجوة وهي

خلل نکردم او ونہ کردم در ادب + مستنجی مرد نشنیندہ بر نجوہ وآن

المكان المرتفع شعر وكم انخت قلوصي تحت جنبذة + تظل

جای بلندست ولبسا اوقات نشانیدم ناقہ را زیر گنبدیکہ + سایہ مے افگند

ما شئت من عرب ومن عُرُب + الجنبذة القبة والعرب جمع عروب

ہر چیزیرا کہ بخواہی از زنان شوی دوست + جنبذہ بمعنے گنبدست وعرب جمع عروب ست

وهي المتحببة الى زوجها نظم وكم نظرت الى من سُرّ ساعتة

وآن زنیکہ محبوب باشد بسوی شوہر خود ولبسا دیدم بسوی کسیکہ شاد گردانیدہ شد در زمان خود +

ودمعة مستهل القطر كالسحب + سرا اي قطع سرده وسرره يسمى و

حال آنکہ اشک ریزندہ قطرہاست ہمچو ابرہا + سرای بریدہ شد ناف او وسراو ونام نہادہ میشود

ما يبقى بعد القطع السرة نظم وكم رايت قميصا ضم صاحبه + حتى

باقیماندہ را پس از بریدن سرہ ولبسا دیدم پیراہنیکہ گرفت رسانید صاحب خود را + تا آنکہ

انثنى واهى الاعضاء والعصب + القميص الدابة الكثيرة القماص

برگشت سست اندام وسست پے + قمیص ستور بسیار جہندہ

شعر وكم اذا لو ان الدهر اتلفه + لجف لبد حثيث السير مضطرب +
وبسا ازيرجامه است كه اگر هر آئينه روزگار تلف كند آنرا + بتحقيق خشك شود موى شتر كه تيز رو سريع السير است +

الازار المرأة ومنه قول لشاعر فدى لك من اخى ثقة ازارى نظم هذا
ازار بمعنى زن ست واز انست قول شاعر قربان تو باد برادر ثقه زن من بگير اين را

وكم من افانين محبّة + عندى ومن ملح تلهى ومن نخب + فان شدّ هنم
وبسيار از اقسام وانواع شگفت آرنده + نزد منست از سخنها نمكين كه بازى آرد واز سخنها گزنده + پس اگر تحير انديد در فهم كلام من

فان العارف فيه على + من لا يميز بين العود والخشب + وان فطنتم للحن
پس هر آئينه تنگ ست در وبر + كسيكه فرق نكند ميانه چوب تر وخشك + واگر دريافتيد معنے

القول بان لكم + صدقى وذلكم طلعى على رطبى + قال الحارث بن همام
گفتار مرا پو پيدا شد شمارا + راستى من وراه نمود غوره خرماى من بر خرماى پخته من + گفت حارث پسر همام

فطفقنا نخبط فى تقليب قريضه وتاويل معاريضه وهو يلهو بنا لهو الخلى
پس آغاز كرديم كه دست وپا ميزديم در معنے شعر او وتفسير كنايات او واو بازى ميكرد با ما همچو بازيچه بيغم

بالشجى ويقول ليس هذا بعشك فادرجى الى ان تعسر النتاج واستحكم
بغمگين وميگفت كه نيست اين آشيانه تو پس راه خود برو تا آنكه دشوار شد ظهور معنى واستوار شد

الارتتاج فالقينا اليه المقادة وخطبنا منه الافادة فوقفنا بين الطمع
بستگى دروازه پس انداختيم بسوى او سرورى را + وخواستيم از و فائده گفتن را پس ايستاده كرد مارا ميانه آرزو

واليأس وقال الايناس قبل الابساس فعلمنا انه ممن يرغب فى الشكم
ونوميدى وگفت انس دادن پيش از بس بس گفتن است پس دانستيم كه هر آئينه او از كسى ست كه رغبت كند در پاداش

ويرتشى فى الحكم فساءنا ان نتعرض للغرم او نخيب بالرغم
ورشوت گيرد در حكم واندوهگين كرد مارا اينكه پيش كرده شويم براى تاوان يا نوميد كرده شويم بخوارى

فاحضرنا ناقة عيدية وحلة سعيدية وقال له خذهما حلالا ولا تردع
پس حاضر آورديم شتر ماده منسوب بسوى عيد وازار وچادر منسوب بسعيد وگفت اورا بگير هر دو را حلال وزبان مرسان

اضيافي ذِبالاً فقال اشهد انها شنشنة اخزمية ودار حاتمية
مهانان مرا اندک پس گفت شیخ که گواهی میدهم که آن طبیعت منسوب باخزم ست وشاد ماسنے
ثم قابلنا بوجهٍ بشره يشف ونضرته ترف وقال يا قوم
منسوب بحاتم ست باز متابل شد بما بارو تیکه کشادگے او میدرخشید وتازگے او هویدا بود وگفت ای قوم من
ان الليل قد اجلوّذ والنعاس قد استحوذ فافزعوا الى المراقد
هر آئینه شب بتحقیق زودی کرد برفتن وخواب هر آئینه غلبه نموده پس پناه جوئید بسوے خوابگاهها
واغتنموا راحة الراقد لتستثيروا نشاطاً وتبعثوا نشاطاً فنعوا
وغنیمت شمارید آسایش خفته را تا نوشانیده شوید شادمانے را وبر داشته شوید شادمانها پس نگیرید
ما افسّر ويتسهّل لكم المتعسّر فاستصوب كل ماراه وتوسّد
چیزیرا که بیان کنم وآسان شود مرشمارا انچه دشوارست پس نکو دانست هر یک چیزیرا که اندیشه او دید وگرفت
وسادة كراه فلما وسنت الاجفان واغفت الضيفان
بالش خواب خود را پس چون خواب کرد پلکها ودر خواب شدند مهانها
وثب الى الناقة فرحلها ثم ارتحلها وترحّلها وقال مخاطباً لها
وبرجست بسوی ناقه پس پالان نهاد او را باز سوار شد آنرا وراند آنرا وگفت در حالیکه خطاب کننده بود ناقه را
نظم سرّوج يا ناق فسيري وخدي وادلجي وادّبي فاسئدي
شهر سروج ای ناقه پس سیر کن وزودی کن وتمام شب برو ودیر وزرود شب وروز برو
حتى تطاخفا لعهرها الندي فتنعمي حينئذ وتسعدي
تا آنکه پامال کند هردو موزه تو چراگاه اوراکه تر وتازه است پس خوش عیش شوی آنگاه ونیکبخت شوی
فتامني ان تتهمي اوتنجدي ايه فدتك النفس جدّي واجهدي
ودر امن باشے ازینکه تهامه روی یا بنجد روی افزون کن در رفتار فدا گردد ترا جان کوشش کن وکوشش کن
وافري اديم فدفد فدفد واقتنعي بالنشح عند الموردو
وقطع کن چرم زمین هموار را پس از زمین هموار وقناعت کن باب اندک نزد آب خوردن ودر

قوله اعنوا … [illegible] … قال عمر وكان … [illegible] … النعاس … [illegible] … ابن عنز … [illegible]
… [illegible] … قوله ادلجى … [illegible] … قوله تهمي … [illegible] … الارض … [illegible] … علیہ

تخطي دون ذاك المقصد . فقد حلفت حلفة المجتهد بحرمة البيت

فرو میار بار را جز این جای آهنگ . پس هر آئینه سوگند خوردم همچو قسم خوردن مبالغه کننده . و قسم سوگند بحرمت خانه کعبه

الرفيع العمد . انك ان احللتني في بلدي . حللت مني محل الولد . قال

که بلند هست ستونهای او . بدرستیکه تو اگر فرود آری مرا در شهر من . فرود آئی از من بجای فرزند . گفت راوی

فعلمت انه السروجي الذي اذا باع انباع واذا املأ الصاع انصاع ولما ابلج صباح

پس دانستم که هر آئینه او سروجیست که هر گاه فروخت در از کرد کام را و رفت و هرگاه پر کرد پیمانه را رفت و هرگاه هویدا شد روشنی

اليوم . وهب النوام من النوم اعلمتهم ان الشيخ حين اغشاهم السبات

روز و بیدار شدند خوابندگان از خواب آگاه کردم ایشان را هر آئینه پیر هرگاه در گرفت ایشان را خواب طلاق داد ایشان را

طلقهم البتات وركب الناقة وفات واخذهم ما قدم وما حدث ونسوا ما طاب

طلاق بائن و سوار شد شتر ماده را و گذشت پس در گرفت ایشان را آنچه کهنه شده و هر چه نو آمد و فراموش کردند چیزی که نیکو آمد

منه بما خبث ثم اشعبنا في كل مشعب وذهبنا تحت كل كوكب قال القاسم

از وی بچیزیکه پلید آمد نو پس پراگنده شدیم در هر راه و رفتیم در زیر هر ستاره گفت قاسم

بن علي الحريري رحمه الله تعالى قد فسرت كل غريب فلم ابعد على من يقرأه كشفه

پسر علی حریری رحمت فرستد او را خدا تعالی هر آئینه تفسیر کردم هر غریبیان را زیرا دور نداشتم بر کسیکه خواند آنرا کشودن او

وقد بقيت الفاظ اشتملت عليها هذه المقامة مما التبس تفسيرها على بعض

و تحقیق باقی ماند لفظها که مشتملست برو بر آن این مقامه بیشتر مشتبه شد تفسیر او بر بعضی

من تقع عليه فاحببت ايضاحها لينكفي حيرة الشبهة وكلفة الفكرة

از کسانیکه واقع شوند بر وی پس دوست داشتم هویدا کردن آن تا بسند کرده شود حیرت شبهه را و دشواری اندیشه را

وصمة البحث والمسألة وبالله تعالى الاستعانة والقوة قوله عشوت

عیب کاوش و پرسیدن را و بخدای بزرگست یاری خواستن و توانائی

الى نار يعني تنورتها فقصدتها فان لم تقصدها قلت عشوت

ای دیدم آنرا پس قصد کردم آنرا پس اگر قصد نکنی آنرا گوئی برگردیدم

عنها كقوله تعالى ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا اى من يعرض

از وهيچ قول خدا تعالى وكسيكه بر گردد از ياد خدا تعالى متعين كنيم بر وشيطان را اى كسيكه رو گرداند

عنه قوله وكنت اصرد من عين الحرباء والعنز الجرباء هذان

از و اين هر دو

مثلان يضربان لمن تبلغ منه البرد وذلك لان الحرباء تدور ابدا

داستانند كه ذكر كرده شوند در حق كسيكه سخت باشد سرماى او وآن از ينست كه هر آئينه آفتاب پرست ميگردد همواره

مع الشمس تستقبلها بعينها ولذلك شبه ابن الرومى الرقيب بالحرباء فى قوله

با آفتاب پيش مى آيد او را بچشم خود وبهمين سبب تشبيه داد ابن رومى رقيب را بحربا در قول خود

شعر ما بالها قد حسنت ورقيبها ✤ ابدا قبيح قبح الرقباء ✤ ما ذاك الا انها

چه حال ست او را بتحقيق آراسته شده است ورقيب او ✤ مدام زشت ست زشت باو رقيبان نيست اين مگر هر آئينه او

شمس الضحى ✤ ابدا تكون رقيبها الحرباء ✤ والعنز الجرباء لا تدفأ فى الشتاء لقلة

آفتاب چاشتگاه است ✤ هميشه باشد رقيب او آفتاب پرست ✤ وماده بز گرگين گرم نميشود در سرما از كمى

شعرها وذكر بعضهم ان العنز الجرباء تصحيف المثل الاول وقوله نحو اربعى الحمل

موى خودش وذكر كرد بعض ايشان كه هر آئينه العنز الجرباء خطا در نوشته مثل نخستين ست يعنى شتر نر له بر و

المكتنز شحما الكثير مخا وقوله عشاره تخور اعشاره تفور العشار النوق

پيش باشد از روى پيه وبسيار بود از روى مغز عشار شتر ماد گان

الحوامل واحدتها عشراء وهى التى اتى عليها فى الحمل عشرة اشهر ثم

حامله واحد آن عشراء ست وآن ناقه كه بگذرد برو در حمل ده ماه باز

لا يزال ذلك اسمها حتى تضع والاعشار البرمة العظيمة كانها شعبت

هميشه باشد آن نامش تا زادن واعشار ديگ بزرگ بود گويا او پراگنده كرده شده

لعظمها يقال برمة اعشار وجفنة اكسار وثوب اسمال وبرد اخلاق و

سبب بزرگى خود گفته ميشود برمة اعشار وجفنة اكسار وثوب اسمال وبرد اخلاق و

٣٥٥

جبل ارمام ووصف الجماعة فيها كوصف الواحد وقوله فاكهة الشتاء
جبل ارام ووصف جمع دران اسماء بجو وصف واحدست

اى النار قال الشاعر نظم النار فاكهة الشتاء فمن يرد ٭ اكل الفواكه
اى آتش گفت شاعر آتش ميوه سرماست پس كه خواهد خوردن ميوه ها بحاليكه

شاتيا فليصطل ٭ ان الفواكه في الشتاء شهية ٭ والنار للمقرور اشهى
بزمستان آينده است پس بايد كه گرد آتش بنشيند ٭ هر آئينه ميوه ها در سرما مرغوبست ٭ و آتش براى سرما زده مرغوب ترين

ماكل ٭ وقوله موائد كالهالات يعني دارات القمر ودارة الشمس
خوردنيهاست اى هالهاے اى هالهاى ماه و هاله گرده آفتاب باشد

تسمى الطفاوة وقوله مشوش الغمر يعني المنديل من مش يده بالمنديل
ناميده ميشود بطفاوه يعنى دستارچه از مش يده بالمنديل

اذا مسحها ومنه قول امرئ القيس نمش باعراف الجياد اكفنا ٭
هرگاه پاك كرد دست را و از انست قول امرئ القيس پاك ميكرديم با بالهاى اسپان دستهارا ٭

اذا نحن قمنا عن شواء مضهب ٭ وقوله مشتبها فوداه اى صار
هرگاه ما برخاستيم از گوشت بريان نيم برشته اى گرديد

من الشيب في لون الاشهب ومنه قول امرئ القيس ايضا الشعر
از پيرى در رنگ سپيد كه بر سياهى غالب باشد و از انست قول امرئ القيس

قالت الخنساء لما جئتها ٭ شاب بعدى راس هذا واشهب وقوله
گفت مسماة خنساء هرگاه آمدم نزد او ٭ پير شد پس از من سر اين و سپيد شد

بض حجرة يعني ناحية ويقال في المثل لمن يشاركه في الرخاء ويجانب
اى كرانه گفته ميشود در مثل در حق كسيكه شريك باشد در آرام و نعمت و كناره شد

عند البلاء ياكل وسطا ويربض حجرة وقوله فاستدعى سمع السامر
هنگام بلا و سختى ميچرد ميانه و سے نشيند كرانه

سله قوله جبل ارام جمع ... نقيض ... يعنى ... سياه كه ... بر سپيدى

يعني السُّمَّارَ لِاَنَّ السَّامِرَ اسمٌ لِلجَمعِ كالحاضِرِ اسمٌ لِلحَيِّ النَّازِلِينَ عَلَى
یعنی افسانه گوینگان را چراکه سامر صیغه اسم جمع ست چنانکه حاضر اسم ست برای قبیله فرود آیندگان بر

الماءِ وَكَالبَاقِرِ اسمٌ لِجَمَاعَةِ البَقَرِ وَقَالَ بَعضُ اَهلِ اللُّغَةِ هُوَ اسمٌ لِلبَقَرِ
آب و همچو باقر اسم ست برای جماعت گاو و گفت بعض اهل لغت که آن نام ست برای گاو

مَعَ رُعَاتِهَا وَاشتِقَاقُ السَّامِرِ مِنَ السَّمَرِ وَهُوَ ظِلُّ القَمَرِ مَاخُوذٌ
مع شبانان آن و اشتقاق سامر از سمر و آن پرتو مهتاب ست گرفته شده است

مِنَ السُّمرَةِ فَلَمَّا كَانَ اَغلَبُ اَحوَالِ السُّمَّارِ اَنَّهُم يَتَحَدَّثُونَ فِي ظِلِّ القَمَرِ
از سمرة پس چون بود بیشتر احوال افسانه گوینگان که ایشان فسانه خوانند در پرتو مهتاب

اُشتُقَّ لَهُم مِنهُ اسمٌ وَاِلَى هٰذَا يَرجِعُ قَولُهُم لَا اُكَلِّمُهُ السَّمَرَ وَالقَمَرَ وَقَولُهُ
اشتقاق کرده شد برای ایشان از آن اسم و بسوی این میگردد قول ایشان کلام نخواهم کرد تو را مادامیکه در شب ماه افسانه گویند

لَبِّس بِعُشِّكِ فَادرُجِي هٰذَا مَثَلٌ يُضرَبُ لِمَن يَتَعَاطَى مَا لَا يَنبَغِي
این مثلی ست که ذکر کنند در حق کسیکه فکر کند چیزیرا که سزاوار نیست

لَهُ وَالعُشُّ مَا يَكُونُ فِي شَجَرَةٍ فَاِن كَانَ فِي حَائِطٍ اَو كَهفِ جَبَلٍ فَهُوَ وَكرٌ
بوی و عش آشیانه که در درخت باشد پس اگر باشد در دیوار یا غار کوه پس آن وکرست

وَقَولُهُ الاِينَاسُ قَبلَ الاِبسَاسِ هٰذَا مَثَلٌ اَيضًا وَمَعنَاهُ اَنَّهُ يَنبَغِي
این هم مثلی ست و معنی او همچنین ست که باید

اَن يُونِسَ الاِنسَانَ ثُمَّ يُكَلِّفَ وَاَصلُهُ اَنَّ حَالِبَ النَّاقَةِ يُونِسُهَا
که انس و محبت گرفته شود انسان باز زحمت داده شود و اصلش اینست که شیر دوشنده ناقه مانوس میکند اورا

حِينَ يَرُومُ حَلبَهَا ثُمَّ يُبِسُّ بِهَا لِلحَلَبِ وَالاِبسَاسُ اَن يَقُولَ لَهَا بُسَّ
وقتیکه قصد میکند دوشیدن اورا باز بس میگوید بوی برای دوشیدن و ابساس اینکه گوید اورا بس

بُسَّ لِتَسكُنَ وَتَدِرَّ فَاِذَا كَانَتِ النَّاقَةُ تَدِرُّ عَلَى الاِبسَاسِ سُمِّيَت
بس تا آرام گیرد و شیر دهد پس هرگاه بود ناقه که شیر دهد بر بس بس گفتن نامیده شود اورا

البُوسِ وَقَولُهُ يَرغَبُ فِي الشُّكمِ الشُّكمُ مَا اَعطَيتَهُ عَلَى سَبِيلِ المُجَازَاةِ
بسوس شکر آنچه اعطاکنی آنرا بر طریق پاداش چیزی

فَاِنْ اَعطَيتَهُ مُبتَدِيًا فَهُوَ الشُّكدُ قَولُهُ سَاءَ اَبَا مَثوَانَا يَعنِي المُضِيفَ
واگر بدهی آنرا بجالیکه آغاز کننده هستی پس آن شکدست یعنی میزبانیکه

الَّذِي اَووا اِلَيهِ وَثَوَوا عِندَهُ وَقَولُهُ نَاقَةٌ عِيدِيَّةٌ قِيلَ اِنَّهَا مَنسُوبَةٌ
پناه گرفتند بسوی او و مقیم شدند نزد او گفته شد که هر آئینه او منسوبست

اِلَى فَحلٍ مُنجِبٍ اِسمُهُ عِيدٌ وَقِيلَ اِنَّهَا مَنسُوبَةٌ اِلَى فَخِذٍ مِن مَهرَةَ
بسوی شتر گزیده نامش عیدست وگفته شد که هر آئینه آن منسوبست بسوی قبیله از مهرة

وَيُقَالُ لَهُم بَنُو عِيدِ بنِ الاٰمِرِيِّ عَلَى وَزنِ العَامِرِيِّ ابنِ مَهرَةَ
وگفته میشود ایشانرا بنو عید پسر آمری بر وزن عامری پسر مهرة

وَكَانَت مَهرَةُ وَعِيدٌ تُنتَجَانِ نَجَائِبَ الاِبِلِ فَنُسِبَت اِلَيهِمَا وَقَولُهُ
و بودند مهرة وعید که میگرفتند گزیده‌ها را از شتران پس نسبت کرده شدند بسوی هر دو

(حُلَّةٌ سَعِيدِيَّةٌ) هِيَ مَنسُوبَةٌ اِلَى سَعِيدِ بنِ عَاصٍ وَكَانَ رَسُولُ اللّٰهِ
آن منسوبست بسوی سعید پسر عاص و بود پیغمبر خدا

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ كَسَاهُ وَهُوَ غُلَامٌ حُلَّةً فَنُسِبَ جِنسُهَا
رحمت فرستد خدا بروی وسلام فرستد پوشانید او را جامه‌ای که او کودک بود حله پس نسبت کرده شد جنس حله

اِلَيهِ وَقَولُهُ (لَا تَرزَأُ اَضيَافِي زِبَالًا) اَي لَا تَرزَأُهُم شَيئًا
بسوی او ای زیان نرسان ایشان را بچیزے

وَاِن قَلَّ وَالاَصلُ فِي الزِّبَالِ مَا تَحمِلُهُ النَّملَةُ بِفِيهَا وَقَولُهُ
اگرچه اندک باشد واصل درمعنی زبال آنچه بردارد آنرا مور در دهان خود

(شِنشِنَةٌ اَخزَمِيَّةٌ) اشَارَ بِهِ اِلَى المَثَلِ الَّذِي ضَرَبَهُ جَدُّ حَاتِمٍ
اشارت کرد بوے سوے مثلیکه ذکر کرد آنرا جد حاتم

٣٥٩

بن عبد الله بن سعد بن الحشرج بن اخزم الطائي حين نشأ

پسر عبد الله پسر سعد پسر حشرج پسر اخزم طائی هرگاه نشو و نما گرفت

حاتم وتقيل اخلاق جده اخزم في الجود فقال شنشنة

حاتم و مانند گردید اخلاق جد خود را که اخزم است در بخشش پس گفت که طبیعتی ست

اعرفها من اخزم وتمثل عقيل بن علفة به حين قال شعر

که می شناسم آنرا از اخزم و مثل آورد عقیل پسر علفه بآن وقتیکه گفت

ان بني ضرجوني بالدم من يلق اساد الرجال يكلم شنشنة

بدرستیکه پسران من آلودند مرا بخون کسیکه پیش می آید شیران را از مردان خسته میشود ای شیوه ایست

اعرفها من اخزم ومن ادعى ان المثل له فقد سها فيه وقوله اجلوذ

که می شناسم آنرا از اخزم و کسیکه دعوی نمود که هر آئینه مثل او راست پس تحقیق فراموشی در و کرده

اي اسرع في الذهاب ومثله اخروط وقوله وثب الى الناقة

ای زودی کرد در رفتن و مانند اوست اخروط

فرحلها) يعني شد عليها الرحل وبه سميت الراحلة لانها فاعلة

یعنی بست برو پالان را و بآن نام نهاده شد راحله ای شتر سواری چرا که فاعله

بمعنى مفعولة كقوله تعالى في عيشة راضية اي مرضية ومن

بمعنی مفعول ست همچو قول خدا تعالی فی عیشة راضیة ای خوشنود کرده شده و من

ماء دافق اي مدفوق والراحلة تقع على الناقة والجمل ودخول

دافق ای جسته شده و راحله گفته میشود بر شتر ماده و شتر نر و دخول

الهاء فيها للمبالغة مثل داهية وراوية وقوله اقتعدها اي ركبها

ها درو مبالغه است همچو داهیة و راویة ای سوار شد بر راحله

وفي الحديث ان النبي عليه السلام سجد فركبه الحسن رضي الله عنه

و در حدیث شریف ست بدرستیکه پیغامبر علیه السلام سجده فرمودند پس سوار شدند برو امام حسن خوشنود باد خدا ازو

فأبطأ في سجوده فلما قضى صلوته قال إن ابني ارتحلني فكرهت

یعنی درنگ فرمود آنحضرت صلعم در سجدهٔ خود پس چون ادا فرمود نماز خود را گفت تحقیق پسر من راحله گرفت مرا پس ناخوش داشتم

أعجله وقوله ورحلها أي أزعجها وأشخصها وأجد بها في الرحيل

اینکه زود کنم اورا ای بی آرام کرد اورا و برد اورا و کوشش کرد بآن در کوچ کردن

ومنه الخبر تخرج عند اقتراب الساعة نار من قعر عدن ترحل

و از انست خبر که خواهد برآمد هنگام نزدیک رسیدن قیامت آتشی از ته ملک عدن که خواهد برد

الناس وقوله فادلجي وأوبي وأسدي الإدلاج أن تسير

مردم را اولاج رفتن

الليل كله والاسم منه الدلجة بفتح الدال والادلاج بالتشديد

در شب تمام ست و اسم ازو دلجه است بفتح دال و ادلاج بتشدید

أن تسير من آخره والاسم منه الدلجة بضم الدال وقيل إن الدلجة

رفتن از پایان شب و اسم ازان دلجه است بضمه دال و گفته شد که دلجه

بفتح الدال وضمها بمعنى واحد والتأويب سير النهار وحده والإساد

بفتح دال و ضم آن یک معنی ست و تادیب رفتن روز ست فقط و اساد

أن تسير ليلا ونهارا والنشح أن تشرب دون الري وقوله فأخذهم

رفتن شبانه روز ست و نشح آب نوشیدن بی آنکه سیراب شود

ما قدم وما حدث يقال ذلك لمن يستولي عليه الهموم وتتلاعب

گفته میشود آن در حق کسیکه چیره شود برو اندوهها و مغلوب کند

به والدال من حدث تضم في هذا الموضع وحده ليوافق لفظها لفظ

اورا و دال از لفظ حدث ضمه داده میشود درینجا فقط برای سازوار ساختن لفظ او لفظ

قدم فإن أفرد حدث عن قدم وجب فتح الدال من حدث ومنه

قدم پس اگر جدا کرده شود حدث از قدم واجب بود فتحه دال از حدث و از انست

قولهم هنأني ومرأني بحذف الالف من امرأني اذا ذكر مع هنأني فان
قول ایشان هنأني ومرأني بحذف الف الامرأني هرگاه ذکر کرده شود با هنأني واگر
افردته وجب ان تقول امرأني الشيء وكذلك يقولون رجس نجس فيكسرون
جدا کنی آنرا واجب است اینکه گویی امرأني الشيء وهمچنین میگویند رجس نجس پس کسره میدهند
النون من نجس ويسكنون الجيم ليزاوج لفظة رجس فان افرد قيل نجس
نون را از لفظ نجس وساکن میکنند جیم را تا موافق گردد لفظ رجس پس اگر جدا آورده شود گفته آید نجس
بفتح النون والجيم كما قال الله تعالى انما المشركون نجس وقولهم ذهبنا
بفتح نون وجیم چنانچه فرموده است خدا تعالی جز این نیست که مشرکان ناپاک اند
تحت كل كوكب هذا مثل يضرب لمن يختلف في السفر طرقهم وتتباين سبلهم
این مثل است که ذکر میکنند در حق کسانیکه مختلف شود در سفر راههای ایشان و از یکدیگر دور شود راههای

المقامة الخامسة والاربعون الرملية حكى الحارث بن همام قال كنت

مقامه چهل و پنجم مشهور برملیه حکایت کرد حارث پسر همام گفت یاد
اخذت عن اولي التجارب ان السفر مرآة الاعاجيب فلم ازل اجوب كل تنوفة واقتحم كل مخوفة
گرفته بودم از خداوندان تجربها که آینه سفر آینه چیزهای شگفت است پس همیشه قطع میکردم هر بیابان را و در می آمدم هر جای ترسناک را
حتى اجتليت كل طرفة فمن احسن ما لمحته واغرب ما استملحته اني حضرت قاضي الرملة
تا آنکه دیدم هر چیز طرفه و شگفت از نیکوترین چیزیکه دیدم و از عجیب ترین چیزیکه نمکین دانستم آنرا اینست که هر آینه حاضر شدم قاضی
وكان من اولي الدولة والصولة وقد ترافع اليه كهل ذو بال وذات جمال فاستسلم الشيخ
و بود او از خداوندان دولت و حمله و تحقیق مرافعه کرده بود بسوی او پیری در جامه کهنه و زنی در جامه کهنه پس تقصیر کرد پیر
بالكلام وتبيان المرام فمنعت الفتاة من الافصاح وحسانة عن النباح ثم نضت عنها
بسخن گفتن و هویدا کردن مقصد پس باز داشت او را زن جوان از اظهار مطلب و او را از آواز کردن باز کرد زن از خود
فضلة الوشاح وانشدت بلسان السليطة الوقاح شعر يا قاضي الرملة يا ذا الذي
پارچه چادر را و خواند بزبان زن دراز زبان بی شرم ای قاضی رمله ای کسیکه

فِي يَدِهِ التَّمْرَةَ وَالجَمْرَةَ ٭ إِلَيْكَ أَشْكُو جَوْرَ بَعْلِيَ الَّذِي لَمْ يَحُجَّ البَيْتَ سِوَى

در دست او خرما و آتش ست ٭ سوی تو گله میکنم ستم شوهر خود را که حج نکرده است کعبه را بجز

مَرَّةٍ ٭ وَلَيْتَهُ لَمَّا قَضَى نُسُكَهُ ٭ وَخَفَّفَ ظَهْرَهُ إِذْ رَمَى الجَمْرَةَ ٭ كَانَ عَلَى

یکمرتبه ٭ وکاش او هرگاه اداکرد عبادت خود را ٭ و سبکسار کرد پشت هرگاه انداخت سنگریزه ٭ بودی بر

رَأْيِ أَبِي يُوسُفَ ٭ فِي صِلَةِ الحَجَّةِ بِالعُمْرَةِ ٭ هٰذَا عَلَى أَنِّي مُذْ ضَمَّنِي

رای امام ابو یوسف ٭ در پیوستگی نمودن حجه با عمره ٭ اینست حال او و علاوه آنکه هر آئینه از زمانیکه همنشین کرد مرا

إِلَيْهِ لَمْ أَعْصِ لَهُ أَمْرَهُ ٭ فَهُوَ إِمَّا أُلْفَةٌ حُلْوَةٌ ٭ تُرْضِي وَإِمَّا فُرْقَةٌ

بسوی خود سرکشی نکردم حکم او را ٭ پس فرمان ده او را یا از محبت شیرین که خوشنود گردانم ویا از جدائی

مُرَّةٌ ٭ مِنْ قَبْلِ أَنْ أَخْلَعَ ثَوْبَ الحَيَا ٭ فِي طَاعَةِ الشَّيْخِ أَبِي مُرَّةَ ٭ فَقَالَ

تلخ ٭ پیش از آنکه دور کنم جامه شرم را ٭ در فرمانبری پیر که شیطانست ٭ پس گفت

لَهُ القَاضِي قَدْ سَمِعْتَ مَا عَزَتْهُ إِلَيْهِ ٭ وَتَوَعَّدَتْكَ عَلَيْهِ ٭ فَجَانِبْ مَا

او را قاضی هر آئنه شنیدی آنچه نسبت کرد ترا بسوی او و ترسانید ترا بر آن پس کناره کن آنچه

عَرَاكَ وَحَاذِرْ أَنْ تَفْرُكَ وَتَمُرَّكَ ٭ فَجَثَا الشَّيْخُ عَلَى ثَفِنَاتِهِ ٭ وَفَجَّرَ

عیب کرد ترا و بترس از آنکه دشمن داشته شوی و جنگ کرده شوی ٭ پس نشست پیر بر زانوهای خود و روان کرد

يَنْبُوعَ نَفَثَاتِهِ ٭ وَقَالَ نَظْمٌ اِسْمَعْ عَدَاكَ الذَّمُّ قَوْلَ امْرِئٍ ٭ يُوضِحُ فِيمَا

چشمه کلام خود را و گفت بشنو تجاوز کند ترا بد گفتن سخن مرد را که هویدا میکند ترا در چیزیکه

لَدَيْهَا عُذْرَهُ ٭ وَاللّٰهِ مَا أَعْرَضْتُ عَنْهَا قِلًى ٭ وَلَا هَوَى قَلْبِي قَضَى نَذْرَهُ ٭

نزدیک اوست عذر خود را ٭ بخدا که روگردان نشدم از و از عداوت ٭ و نه از آنکه محبت دل من اداکرد بیان خود را ٭

وَإِنَّمَا الدَّهْرُ عَدَا صَرْفُهُ ٭ فَابْتَزَّنَا الدُّرَّةَ وَالذَّرَّةَ ٭ فَمَنْزِلِي قَفْرٌ كَمَا

و جز این نیست که زمانه از حد گذشت گردش او پس ربود از ما مروارید را و مورچه را ٭ پس خانه من خالی ست چنانکه

جِيدُهَا ٭ عُطْلٌ مِنَ الخَرْزَةِ وَالشَّذْرَةِ ٭ وَكُنْتُ مِنْ قَبْلُ أَرَى فِي

گردن او بیکار است ٭ از زیور و زره ٭ و بودم پیش از این که میدیدم در

٣٦٢

… الجمرة … لم يحج البيت سوى مرة … راى ابى يوسف فى صلة الحجة بالعمرة … ابو يوسف … ما عزته اليه … فجثا الشيخ على ثفناته … الدرة والذرة … الخرزة والشذرة …

الهوى + ودينه داء بني عذرة + فمذ نبا الدهر هجرات الدمى هجران
عشق + و طریقه او خود و اندیشه بنی عذره + پس از زمانیکه باز کرد زمانه گذاشتم زنان خوب رو را + همچو گذاشتن

عف اخذ حذره + وملت عن حرثي لا رغبة + عنه ولكن اتقي
پرهیزگار گیرنده پرهیز را + و برگردیدم از کشت خود نه از بی خواهشی + ازو ولیکن پرهیز میکنم

بذره + فلا تلم من هذه حاله + واعطف عليه واحتمل هذره +
تخم اورا + پس سرزنش مکن کسی را که اینست حال او + و مهربانی کن برو و برداشت کن کلام بسیار اورا +

قال فالتظت المرأة من مقاله وانتضت الحجج لجداله وقالت له
گفت روایت کننده پس بر افروخته شد زن از گفتار او و برکشید دلیلها را برای خصومت او و گفت اورا

ويلك يا مرقعان يا من هو لا طعام ولا طعان اتضيق بالولد ذرعا
وای ترا ای احمق ای کسیکه او نه کریم و نه طعام دهنده است و نه نیزه زننده آیا تنگ میشوی از فرزند از دل

ولكل مولود مرعى لقد ضل فهمك واخطأ سهمك وسفهت نفسك
حال آنکه هر خورنده را چراگاه است هرآئینه راه گم کرد دانش تو و خطا کرد تیر تو و بیخرد شد نفس تو

وشقيت بك عرسك فقال لها القاضي اما انت فلو جادلت
و بدبخت شد بسبب تو زن تو پس گفت اورا قاضی مگر تو اگر خصومت کنی

الخنساء لانثنت عنك خرساء واما هو فان كان صدق في زعمه
با مسماة خنساء هرآئینه برگردد از تو گنگ ولیکن او پس اگر راست باشد در دعوے خود

ودعوى عدمه فله في همه قبقبه ما يشغله عن ذبذبه فاطرقت
و دعوی ناداری خود پس مر اورا در اندوه شکم خود چیزیست که باز میدارد اورا از نیزه او پس سر فرو افگند

تنظر ذويدا ولا ترجع حوارا حتى قلنا قد داجها الخفر او حاق
بحالیکه میدید به برگشتن باز میگردانید کلام را تا آنکه گفتیم هرآئینه برگشته آمد اورا حیا یا غالب شد

بها الظفر فقال لها الشيخ تعسا لك ان زخرفت او كتمت ما عرفت
اورا فیروزمندی پس گفت اورا پیر هلاکی باد مر ترا اگر آراسته کنی سخن را یا پنهان داری چیزیرا که شناختی

فقالت ويحك وهل بعد المنافرة لكم او بقي لنا على سرٍّ ختم وما
پس گفت زن وای برتو و آیا هست پس از محاکمت نهفتن یا باقی ماند برای ما بر راز مهری و نیست

فينا الا من صدق وهتك صونه اذ نطق فليتنا لا فينا البكم ولم
در ما مگر کسیکه راست گفت و درید پرده حفظ خود چون سخن گفت پس کاش ما میدیدیم گنگی را و

نلق الحكم ثم انها نفضت بوشاحها وتباكت لافتضاحها وجعل القاضي
نمیدیدیم حاکم را باز در پیچید بجامهٔ خود وگریه ساخت سبب رسوائی خود وآغاز کرد قاضی

يعجب من خطبهما ويعجب ويلوم الدهر لهما ويؤنب ثم احضر
که شگفت میکرد از حال هردو و بشگفت می آورد دیگران را وسرزنش مینمود روزگار را برای هردو و ملامت میکرد باز حاضر آورد

من الورق الفين وقال ارضياهما الاجوفين وعاصيا النازغ
از سیم مضروب دو هزار وگفت خوشنود کنید با هردو شکم و فرج را ونافرمانی کنید کسی را که جدائی و فساد افکند

بين الالفين فشكراه على حسن السراح وانطلقا وهما كالماء
میانه دو دوست پس هردو سپاس گفتند قاضی را بر نکوئی برگردیدن ورفتند بحالیکه هردو همچو آب

والراح وطفق القاضي بعد مسرحهما وتنائي شبحهما يثني على
وشراب بودند وآغاز کرد قاضی پس از برگردیدن هردو و دور شدن کالبد هردو که ستایش میکرد بر

ادبهما ويقول هل من عارف بهما فقال له عين اعوانه وخالصة
علم ودانش هردو و میگفت آیا کسی هست داننده آن هردو پس گفت او را بهترین یاران او وگزیده ترین

خلصائه اما الشيخ فالسروجي المشهود بفضله واما المرأة
دوستان او لیکن پیر پس ابوزید سروجی است گواهی داده شد بر بزرگی او ولیکن زن

فقعيدة رحله واما تحاكمهما فمكيدة من فعله واحبولة من
پس زوجه همنشین اوست ولیکن خصومت پیش حاکم بردن هردو پس فریبست از کردار او ودام است از

حبائل ختله فاحفظ القاضي ما سمع وتلهف كيف خدع ثم
دامهای مکر او پس خشم آورد قاضی را چیزیکه شنید ونادم گردید که چگونه مکر کرده شد بر

قَالَ لِلْوَاشِي بِهِمَا فَرُدَّهُمَا ثُمَّ اقْصِدْهُمَا وَصُدَّهُمَا لِيَنْفُضَ مِذْرَوَيْهِ

لغت بخبر دهنده از هردو برخیز و بجو هردو را باز آهنگ کن هردو را و تنکار کن هردو را پس خاست بجالیکه میجنبانید هردو کنار

ثُمَّ عَادَ يَضْرِبُ اَصْدَرَيْهِ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي اَظْهِرْنَا عَلَى مَا نَبَثْتَ وَلَا

دوسیس باز آمد بجالیکه میزد هردو شانهٔ خود را پس گفت اورا قاضی آگاه کن مارا در چیزیکه بیرون آوردے

تُخْفِ عَنَّا مَا اسْتَخْبَثْتَ فَقَالَ مَا زِلْتُ اَسْتَقْرِي الطُّرُقَ وَاَسْتَفْتِحُ

و پنهان مکن از ما چیزیرا که یافتی آنرا خبیث پس گفت همواره جستم راهها را و کشادن میخواستم

الْغَلَقَ اِلَى اَنْ اَدْرَكْتُهُمَا مُصْحِرَيْنِ وَقَدْ ذَمَّ مَطِيُّ الْبَيْنِ فَرَغَّبْتُهُمَا

درهای بسته را تا آنکه دریافتم آن هردو را که رونده بودند بصحرا و چهارپا بسته بودند مرکب فراق را پس رغبت دادم هردو را

فِي الْعَلَلِ وَكَفَلْتُ لَهُمَا بِنَيْلِ الْاَمَلِ فَاُشْرِبَ قَلْبُ الشَّيْخِ اَنْ يَيْأَسَ وَقَالَ

در عطاء دوباره دوم مکرم هردو را برسیدن امید و حاجت ایشان اندخته شد در دل پیر اینکه نومید باشد از عطا و گفت

الْفِرَارُ بِقُرَابٍ اَكْيَسُ وَقَالَتْ هِيَ بَلِ الْعَوْدُ اَحْمَدُ وَالْفَرُوقَةُ يُكْمَدُ

گریختن با چیز اندک نزدیک زیرکترست و گفت آن زن بلکه بازگشتن نیکوترست و بسیار ترسنده اندوهگین میشود

فَلَمَّا تَبَيَّنَ الشَّيْخُ سَفَهَ دَائِهَا وَغَرَبَ اجْتِرَائِهَا اَمْسَكَ بِذَيْلِهَا

پس چون دانست پیر سبکی عقل اورا و خطر و دلیری اورا گرفت دامنهاے اورا

ثُمَّ اَنْشَأَ يَقُولُ لَهَا نظم دُونَكِ نُصْحِي فَاقْتَفِي سُبُلَهُ وَاغْنِي عَنِ

باز آغاز کرد که میگفت اورا بگیر تو پند مرا پس پیروی شو راههاے اورا و بے نیاز شو از

التَّفْصِيلِ بِالْجُمْلَةِ طِيرِي مَتَى نَفَرْتِ عَنْ نَخْلَةٍ وَطَلِّقِيهَا بَتَّةً بَتْلَهُ

تفصیل بجمل پرواز کن هرگاه خوردی از بار خرما و بگذار اورا بریدنے و جدا کردنی

وَحَاذِرِي الْعَوْدَ اِلَيْهَا وَلَوْ سَبَّلَهَا نَاطُورُهَا الْاَبْلَهُ فَخَيْرُ مَا اللِّصُّ اَنْ لَا

و بترس از باز گشتن بسوی او اگرچه مباح کند آنرا نگهبان او که بے خردست بہترین چیزیکه برای دزد نیست

يُرَى وَبُقْعَةٍ فِيهَا لَهُ عَمَلَهُ ثُمَّ قَالَ لِي لَقَدْ عَنَّيْتَ فِيمَا وُلِّيتَ فَارْجِعْ

دیده شود در خانه که در و کردار یعنی دزدی اوست باز گفت بمن هر آئینه رنج داده شدی در کار یکه سپرد کرده شدی پس باز گرد

٣٦٥

مِنْ حَيْثُ جِئْتَ وَقُلْ لِمُرْسِلِكَ إِنْ شِئْتَ لِطَمٍ رُوَيْدَكَ لَا تُعْقِبْ جَمِيلَكَ
از جائیکه آمدی و بگو فرستنده خود را اگر بخواهی بگذار د آهسته شو مگردان پس کردار نیک خود

بِالْأَذَى فَتَضْحَى وَاشْلُ الْمَالِ وَالْحَمْدُ مُنْصَدِعٌ وَلَا تَتَعَصَّبْ مِنْ تَزَيُّدِ سَائِلٍ
رنج را + پس شود ماشیت کنی بحالیکه جمع مال وستائش پراگنده ست + وخشم میا از دروغ گفتن خواهنده +

فَمَا هُوَ فِي صَوْغِ اللِّسَانِ بِمُبْتَدِعٍ وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكَ مِنِّي خَدِيعَةٌ
طلب نیست در تنگی زبان ستین کار کننده + واگر هستی که بد آمده اندوهگین کرده ترا از من فریب +

فَقَبْلَكَ شَيْخُ الْأَشْعَرِيِّينَ قَدْ خُدِعَ فَقَالَ لَهُ الْقَاضِي قَاتَلَهُ اللهُ فَمَا أَحْسَنَ
پس پیش از تو پیر اشعریان بدرستیکه مکر کرده شده + پس گفت او را قاضی بکشد او را خدا پس چه نیکوست

شُجُونَهُ وَأَمْلَحَ فُنُونَهُ ثُمَّ إِنَّهُ أَصْحَبَ دَايَتَهُ بُرْدَيْنِ وَصُرَّةً مِنَ الْعَيْنِ وَ
سخنان رنگارنگ او چه شیرین ست پس بدرستیکه او همراه کرد جونیه خود را دو چادر و همیانی از زر پس

قَالَ لَهُ سِرْ سَيْرَ مَنْ لَا يَرَى الِالْتِفَاتَ إِلَى أَنْ تَرَى الشَّيْخَ فَالْفَتَاةَ فَبُلَّ
گفت قاضی او را برو رفتن کسیکه نبیند برگشتن را تا آنکه ببینی شیخ را و زن او را پس ترکن

يَدَيْهِمَا بِهَذَا الْحِبَاءِ وَبَيِّنْ لَهُمَا انْخِدَاعِي لِلْأُدَبَاءِ قَالَ الرَّاوِي فَلَمْ أَرَ
دست هر دو را باین عطا و بیان کن هر دو را فریب خوردن من برای دانشمندان گفت راوی پس ندیدم

فِي الِاغْتِرَابِ كَهَذَا الْعُجَابِ وَلَا سَمِعْتُ بِمِثْلِهِ مِمَّنْ جَالَ وَجَابَ
در سفر کردن هیچ این امر شگفت + و نشنیدم مانند آن از کسیکه آمد ورفت کرد در زمین وقطع نمود +

المقامة السادسة والاربعون الحلبية
مقامه چهل و ششم مشهور بحلبیه

حَدَّثَ الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ نَزَعَ بِي إِلَى حَلَبَ شَوْقٌ غَلَبَ وَطَلَبٌ يَا لَهُ مِنْ
حدیث کرد حارث پسر همام گفت رو مند کرد مرا بسوی شهر حلب شوقی که چیره شد و طلب چه شگفت

طَلَبٍ وَكُنْتُ يَوْمَئِذٍ خَفِيفَ الْحَاذِ حَثِيثَ النَّفَاذِ فَأَخَذْتُ أُهْبَةَ
طلب و بودم در آن روز سبک عیال و سبک روش و زود گذرنده در کارها + خود پس گرفتم ساز

الحافظ الظهر العلوي رحمة الله عليه +

السَّابِرُ وَخَفَفْتُ نَحْوَهَا خُفُوفَ الطَّيْرِ وَلَمْ أَزَلْ مُذْ حَلَلْتُ رُبُوعَهَا وَأَدْنَيْتُ
رفتن و شتاب رفتم بسوی آن همچو شتاب دی پرنده و همیشه بودم از زمانیکه فرود آمدم در خانهای او و خواهنده شدم
رَبِيعَهَا أُفَانِي الْأَيَّامَ فِيمَا يَشْفِي الْغَرَامَ وَيُرْوِي الْأُوَامَ إِلَى أَنْ أَقْصَرَ
بهار او را میگذرانیدم روزها را در چیزیکه شفا بخشد عشق را و سیراب کند تشنگی را تا آنکه باز ماند
الْقَلْبُ عَنْ وُلُوعِهِ وَاسْتَطَارَ غُرَابُ الْبَيْنِ بَعْدَ وُقُوعِهِ فَأَغْرَانِي
دل او از شیفتگی او و پرید و منتشر شد زاغ فراق پس از فرود آمدن او پس برانگیخت مرا
الْبَالُ الْخَلُوُّ وَالْمَرَحُ الْحُلْوُ بِأَنْ أَقْصِدَ حِمْصَ لِأَصْطَافَ بِبُقْعَتِهَا
اندیشه دل خالی از اندوه و نشاط شیرین بآنکه آهنگ کنم شهر حمص را تا در گرما بمانم در پارهٔ زمین وے
وَأَسْبُرَ دَغَاعَةَ أَهْلِ رُقْعَتِهَا فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهَا إِسْرَاعَ النَّجْمِ
و بیازمایم حماقت خداوندان زمین او پس زود رفتم بسوے آن شهر همچو زود رفتن ستاره
إِذَا انْقَضَّ لِلرَّجْمِ فَلَمَّا خَيَّمْتُ بِرُسُومِهَا وَوَجَدْتُ رَوْحَ
هرگاه منتشر شود برای رجم شیاطین پس هرگاه خیمه برپا کردم بنشانهاے او و یافتم بوے
نَسِيمِهَا أَلَمَّ طَرْفِي شَيْخًا قَدْ أَقْبَلَ هَرِيرُهُ وَأَدْبَرَ غَرِيرُهُ وَعِنْدَهُ عَشَرَةُ صِبْيَانٍ
باد نرم او را نگریست چشم من پیری را که پیش آمده بود بدخوئے او و پشت داده بود جوانی او و نزدیک او ده کودک بودند
صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ فَطَاوَعْتُ فِي قَصْدِهِ الْحِرْصَ لِأَخْبُرَ بِهِ أُدَبَاءَ حِمْصَ
برادران پدری و برادران غیر پدری پس فرمان بردم در آهنگ او رغبت را تا بیازمایم با او دانشمندان شهر حمص را
فَلَبِثَ بِي حِينَ وَافَيْتُهُ وَحَيَّا بِأَحْسَنَ مِمَّا حَيَّيْتُهُ فَجَلَسْتُ إِلَيْهِ لِأَبْلُوَ جَنَى
پس تازه ساخت مرا وقتیکه رسیدم من او را و سلام گفت بانیکوترین از آنچه سلام گفتم او را پس نشستم نزد او تا بیازمایم میوه
نُطْقِهِ وَأَكْتَنِهَ كُنْهَ حُمْقِهِ فَمَا لَبِثَ أَنْ أَشَارَ بِعُصَيَّتِهِ إِلَى أَكْبَرِ أُصَيْبِيَتِهِ
کلام او و دریابم و برسم حقیقت بیخردی او را پس درنگ نکرد اینکه اشارت کرد بچوب دستی خود بسوی بزرگترین کودکان خود
وَقَالَ لَهُ أَنْشِدِ الْأَبْيَاتَ الْعَوَاطِلَ وَاحْذَرْ أَنْ تُمَاطِلَ فَجَثَا جُثُوَّةَ لَيْثٍ
و گفت او را بخوان بیتهاے بی نقط را و بپرهیز از آنکه درنگ کنی پس بنشست همچو نشستن شیر

وانشد من غير ريث نظم اعدد لحسادك حد السلاح واورد الامل

وخواند بی درنگ آماده ساز برای حاسدان خود تیزی سلاح را + و درآر امیدوار را

ورد السماح + فصارم اللهو ووصل المها + واعمل الكوم وسمر الرماح + وانع

بچشمه بخشش وجود + وقطع کن بازیچه را و پیوستن زن را + ومهیا کن ناقه‌ها او گندم گون تیرها را + و کوشش کن

لادراك محل سما + عماده لا لادراع المراح + والله ما السؤدد حسو

برای دریافتن جای که بلند است ستون او نه برای پوشیدن زره نشاط + بخدا نیست سرداری نوشیدن

الطلا + ولا مراد الحمد رود رداح + واها لحر واسع صدره + وهمه

شراب + ونه راه ستایش ستدن جوان گران سرین عجب است + برای مرد آزاد که سینه او کشاده است + وقصد او

ما سر اهل الصلاح + مورده حلو لسواله + وماله ما سالوه مطاح +

درچیزیست که شاد کند خداوندان نکوئی را چشمه او شیرین است برای خواهندگان + ومال او تا آنکه سوال کنند او را مباح است

ما اسمع الامل ردا ولا + ماطله والمطل لوم صراح + ولا اطاع اللهو

شنوانید امیدوار را باز گردانیدن نه + ودرنگ داد او و درنگ دادن بخل ظاهرست + ونه فرمان بری کرد بازیچه را

لما دعا + ولا كسا راحاته كاس راح + سؤدده اصلاحه سره + وردعه

هرگاه خواند + ونه پوشانید کف دست خود را پیاله ای + سرداری او را بسامان او و باطن خود را و باز داشتن او دور کردن

اهواءه والطماح + وحصل المدح له علمه + ما مهر العور مهور

خواهشهای خود را و نگریستن را بامور بد و حاصل گردانیدن ستایش برای او دانش او + کابین داده نشوند زنان یک چشم همچو کابین

الصحاح + فقال له احسنت يا بديريا راس الدير + ثم قال لتلوه المشبه

تندرستان + پس گفت او را نیکو خواندی ای ماه ای سرحلقه یاران بستر گفت کسی را که پس او مانند

بصنوه ادن يا نويرة يا قمر الدير وقد نادى لم يتباطى حتى حل منه

یا برادر خود بود نزدیک شو ای آتش ای ماه حلقه پس نزدیک آمد و درنگ نکرد تا آنکه فرود آمد ازو

مقعد المعاطي فقال له اجل الابيات العرائس وان لم تكن نفائس فبرى

بجای عطا داده شده + پس گفت او را ظاهر کن بیتهای که زنان نو خواسته باشند اگرچه نباشند گرانمایگان پس تراشید

القلم وقطّ ٭ ثم احتجر اللوح وخطّ نظم فتنتني فجنّنتني تجنّي ٭ بتجنّ يفتنّ غبّ

قلم را وقط زد واز درکنار نهلو تخته را و نوشت وفتنه انداخت مرا پس مجنون کرد مرا ستمگری ٭ بنازگری می آید بر دشتها بعد

تجنّي ٭ شغفتني بجفن ظبي غضيض ٭ غنج يقتضي تغيض جفني غشيتني

دعوی گناه ٭ وشیفته کرد مرا بپلک چشم آهوی که فرو خوابیده است ٭ وبنازکیه میخواهد سیلاب اشکهای من وناگاه فراگرفت مرا

بزينتين فشفّني بزيّ يشفّ بين تثنّي فظننت تجنّبني فجرّني بنفث يشفي

بدو آرایش پس لاغر کرد مرا باپیکری که از لباس که ظاهر میشد میانه خرامیدن ٭ پس گمان بردم که گریزید مرا پس ...

فخيّب ظنّي ثبّتت في غشّ حبب بتزيّن خبيث يبغي تشفّي ضغن ٭ فانبرت في

پس ناامید کرده شد گمان من ثابت کرد در من گردل را آرایش پلید که میخواهد شفای کینه او با من ٭ پس برجست در

تجنّي فتنتني ٭ بنشيج ينجي بفنّ فنّ ٭ فلما نظر الشيخ الى ما حبّره ٭ وتصفّح

کناره کشی از من پس گردانید مرا باواز گریه که اندوهگین میکنید گوناگون اندوه ٭ پس چون دید پیر چیزیرا که آراست آنرا و تامل گریست

ما زبره ٭ قال له بورك فيك من طلا كما بورك في لا ولا ٭ ثم هتف اقرب

چیزیراکه نوشت آنرا گفت اورا برکت داده شود در تو از آهو چنانکه برکت داده شد در زیتون باز آواز داد نزدیک شو

يا قطرب فاقترب منه فتى يحكي نجم دجية او تمثال دمية فقال له ارقم

ای قطرب پس نزدیک شد از جوانیکه مانند بود ستاره تاریکی را یا پیکر سنگ مرمر را پس گفت اورا بنویس

الابيات الاخياف وتجنّب الخلاف فاخذ القلم ورقم نظم اسمح فبثّ

بیتهای مختلف وکناره کن مخالفت را ٭ پس گرفت قلم را ونوشت بخشش کن پس آشکار کردیم

السماح زين ٭ ولا تخب آملا تضيّف ٭ ولا تجز ردّ ذي سؤال ٭ فنّن امّ في

بخشش آرایش ست ٭ ونومید مکن امیدوار را که مهمان شود ٭ وروا مدار بازگردانیدن خواهنده را در شبها آورد ویا در

السؤال خفّف ٭ ولا تظنّ الدهور تبقي ٭ مال ضنين ولو تقشّف

خواستن تخفیف وسبکی کرد ٭ ومگمان مبر روزگارها را که باقی دارد ٭ مال بخیل را اگرچه تنگ عیش وقانع باشد

واحلم فحضن الكرام يقضي ٭ وصدرهم في العطاء نفنف ٭ ولا تخن

ودبردباری اختیار کن پس بلکه بزرگان غفلت ای در گذر کنند ٭ وسینه ایشان در بخشش واسع وپهناست ٭ وخیانت مکن

عَهْدَ ذِي وِدَادٍ ، ثَبِّتْ وَلَا تَتَّبِعْ مَا تَزَيَّفَ ، ثُمَّ قَالَ لَهُ لَا شَلَّتْ يَدَاكَ

پیمان خداوند دوستی + استوار را و مجو آنچه ناقص شد + باز گفت اورا خشک مشو اد هردو دست تو +

وَلَا كَلَّتْ مُدَاكَ ، ثُمَّ نَادَى يَا غَشَمْشَمُ يَا عِطْرَ مَنْشِمَ فَلَبَّاهُ غُلَامٌ

و کند نگردد دستهای تو باز آواز داد که ای دلیر ای عطر مسماة منشم پس لبیک گفت اورا کودکی

كَدُرَّةِ غَوَّاصٍ أَوْ جُؤْذُرِ قَنَّاصٍ فَقَالَ لَهُ اكْتُبِ الْأَبْيَاتَ الْمُثَنَّيَاتِ وَلَا تَكُنْ

همچو مروارید غوطه خور یا گوزن بچه صیاد پس گفت اورا بنویس بیتهای دوگانه زائیده و مشو

مِنَ الْمُتَأَنِّينَ ، فَتَنَاوَلَ الْقَلَمَ الْمُثَقَّفَ وَكَتَبَ وَلَمْ يَتَوَقَّفْ زُيِّنَتْ زَيْنَبُ

از زبونان پس گرفت خامه استوار و آماده بکتابت و نوشت و توقف نکرد آراسته کرده شد مسماة زینب

بِقَدٍّ يَقُدُّ ، وَتَلَاهُ وَيْلَاهُ نَهْدٌ يَهُدُّ ، جُنْدُهَا جِيدُهَا وَظَرْفٌ وَطَرْفٌ ،

بقامتی هلاک میکند عاشق را + و پس اورا وای بر وی پستانی که می شکند لشکر او گردن او دست + و ظرافت طبع و چشم

نَاعِسٌ تَاعِسٌ بِحَدٍّ يُحَدُّ ، قَدْرُهَا قَدْرُهَا وَتَاهَتْ وَبَاهَتْ ، وَاعْتَدَتْ

خواب آلود هلاک کننده با تیزی که باز دارد + از صبر قدر او هر آئینه بلند شد و تکبر کرد و نازش نمود و بصبح درآمد

وَاعْتَدَتْ بِخَدٍّ يُخَدُّ ، فَارَقَتْنِي فَأَرَّقَتْنِي وَشَطَّتْ ، وَسَطَتْ ثُمَّ نَمَّ

و ستم کرد بر خساره که می شگافد دلها را + جدا شد از من پس باز داشت مرا از خواب دور شد + و حمله کرد باز ظاهر کرد

وَجْدٌ وَجَدٌّ ، فَدَنَتْ فَدُنِيتُ وَحَنَّتْ وَحُيِّيتُ ، مُغْضِبًا مُغْضِيًا يُوَدُّ بِوُدٍّ

اندوه من کوشش من در عشق + پس نزدیک شد فدا گردانیده شد و ترسید و سلام کرد + از عاشق خشم آورنده خشم پوشنده که دوست میدارد دوست

قَالَ فَطَفِقَ الشَّيْخُ يَتَأَمَّلُ مَا سَطَرَهُ ، وَيُقَلِّبُ فِيهِ نَظَرَهُ ، فَلَمَّا

گفت راوی پس آغاز کرد پیر که تأمل میدید چیزی را که نوشته بود او + و میگردانید درو نظر خود را پس چون

اسْتَحْسَنَ خَطَّهُ ، وَاسْتَصَحَّ ضَبْطَهُ ، قَالَ لَهُ لَا شَلَّ عَشْرُكَ ، وَلَا اسْتُخْبِثَ

نیکو داشت نوشته اورا و صحیح یافت شکل و نقطه اورا گفت که خشک مباده انگشتان تو و گنده مشو او خوشبوی تو

نَشْرُكَ ، ثُمَّ هَتَفَ بِفَتًى فَتَّانٍ ، يُسْفِرُ عَنْ أَزْهَارِ بُسْتَانٍ ، فَقَالَ لَهُ

باز بانگ زد بجوان فتنه آرنده که هویدا میکرد از شگوفهای گلستان پس گفت اورا

انشد البيتين المطرفين المشتبهي الطرفين اللذين اسكتا كل نافث دما

بخوان دو بیت که نشان کرده شده باشد هر دو طرف او و مشتبه باشد هر دو طرفش که خاموش کنند هر سخن گو را و باهم باشند

ان يعززا بثالث فقال له اسمع لا وقر سمعك ولا هزم جمعك ثم انشد

ازینکه تقویت کرده شوند بسوم پس گفت اورا بشنو گران مباد گوش تو و شکست داده نشود لشکر تو پس تر خواند

من غير تلبث ولا تربث نظم شمسية تحسن اثارها والشكر

بی دیر و بی درنگ [illegible] نیکو باشد نشانهاے او و سپاس کن

لمن اعطى ولو سمسمة والمكر مهما استطعت لا تأته لتقتني السودد

هر کسے را که داد اگر چه یکدانه کنجد بود و فریب هر قدر که توانے میارا ورا تا حاصل کنی شرف

والمكرمة فقال له اجدت يا زغلول يا ابا الغلول ثم نادى ادرع

و بزرگے را پس گفت اورا نیکو آوردی ای کودک ای صاحب خیانت باز آواز داد که پویدا کن

يا ياسين ما يشكل من ذوات السين فنهض فلييان وانشد بصوت غن

ای سزاوار آنچه مشتبه باشد بصاد از کلماتیکه سین داشته باشند پس خاست و سستی نکرد و خواند بآوازیکه در وغنه بود

نظم نفس الدواة ورسغ الكف مثبتة سيناهما ان هما خطا وان درسا

نظم نفس الدواة و رسغ الکف بجا داشته شده است سین هر دو اگر آن هر دو نوشته شوند و اگر خوانده شوند

وهكذا السين في قسب وباسقة والسقر والبخس قاس واقتبس قبسا

و همچنین است سین در لفظ قسب و باسقه و سقر

وفي تقسست بالليل الكلام وفي مسيطر وشموس فاتخذ جرسا وفي

و در تقسست بالليل الكلام و در لفظ مسيطر و شموس و بگیر جرس را از آن و در

قريس وبرد قارس ثم خذ الصواب مني وكن للعلم مقتبسا فقال له

قریس و برد قارس پس بگیر صواب را از من و بشو مر دانش را فائده گیرنده پس گفت اورا

احسنت يا نغيش يا صناجة الجيش ثم قال تب يا عنبسة وبين الصادات

نیکو گفتی ای تیز رو ای چنگ نوازنده لشکر باز گفت جست کن ای شیر و هویدا کن صادهاے

الملتبسة فوثب وثبة شبل مثار ثم انشد من غير عثار نظم

مشتبه بسین پس برجست همچو جستن بچه شیر برانگیخته شده باز خواند بی لغزش و خطا

بالصاد يكتب قد قبصت دراهما + بانامل واصخ لتستمع الخبر + و

بصاد نوشته میشود لفظ قد قبصت دراهما + بانامل ولفظ اصخ لتستمع الخبر + و

بصقت ابصق والصماخ وصنجة + والقص وهو الصدر واقتص الاثر +

لفظ بصقت ابصق والصماخ وصنجه ولفظ قص وآن بمعنی صدر ست ولفظ اقتص الاثر +

وبخصت مقلته وهذى قوصة + قد ارعدت منه الفريصة للخور

ولفظ بخصت مقلته ولفظ هذى قوصة وقد ارعدت منه الفريصة للخور

وقصرت هنا اى حبست وقد دنا + فصح النصارى فهو عيد منتظر

ولفظ قصرت هنا یعنی بند کردم او را و هر آئینه نزدیک شد فصح النصاری و آن عیدیست نگرانی داشته شده

وقرصته والخمر قارصة اذا + حذت اللسان وكل هذا مستطر فقال له دعيا لك

و لفظ قرصته والخمر قارصة هرگاه + بگیرد زبان را به تیزی خود و تمام این نوشته شده است پس گفت شیخ او نگهدار و ترا خدا

يا بني فلقد اقررت عيني ثم استنهض ذا حجته كالبيذق وتغشيه كالسوذق

ای پسر کمن پس هر آئینه خنک کردی دو چشم من باز خواستن خواست تن داری را همچو پیاده شطرنج وخداوند جستن همچو شاهین

وامره ان يقف بالمرصاد ويعير دما يجري على السين والصاد فنهض

و فرمان داد او را اینکه باز ایستد بنزدیکی بخواند آنچه جاری میشود بر سین وصاد پس برخاست

يسحب بردية ثم انشد مشيرا بيديه نظم ان شئت بالسين فاكتب

بحالیکه میکشید هر دو چادر خود را باز خواند بحالیکه اشارت کننده بود بهر دو دست خود، اگر بخواهی بسین پس بنویس

ما ابينه + وان تشا فهو بالصادات يكتتب + مغس وقس ومسطار

آنچه بیان میکنم آنرا + و اگر بخواهی پس آن بصاد نوشته شود لفظ مغس و قس و مسطار

وملس وسالغ وسراط الحق والسقب + المغس الوجع

وملس و سالغ و سراط الحق و سقب معس درد

المعترض في الجوف وهو مسكن الغين والقفص قفص لبيضة والسطار

پیش آینده در شکم　واو ساکن کرده شد غین او و قفص شکستن تخم مرغ ست　و سطار

الخمرة المزة ويقال لها المسطارة ايضا والملس الذي يسقط من يدك ولا تشعر به والسائغ

می شیرین ترش مزه و گفته میشود او را اسطاره نیز و ملس انچه افتد بغایت نرمی از دست تو و ندانی آنرا و سائغ

اخراسان ذوات الظلف والسقب القرب نظم والسامغان وسقر والسويق

آخرین دندانها ستوران که سم شگافته دارند و سقب بمعنی نزدیکی و لفظ سامغان و سقر و سویق

ومسلاق وعن كل هذا تفصح الكتب السامغان جانبا الفم والمسلاق الشديد

و مسلاق ، واز تمام این هویدا کننده اند کتابها ، سامغان دو کرانه دهان و مسلاق سخت

الصوت ومنه قوله تعالى سلقوكم بالسنة حداد فقال له احسنت يا حيقة

آواز کننده واز انست قوله تعالی سخن سخت گفتند شمارا بزبانهای تیز پس گفت او را نیکو گفتی ای کوچک

يا عين بقة ثم نادى يا دغفل يا ابا زنفل فتى كالدمى احسن من بيضة في روضة

ای چشم پشه باز آواز کرد ای بچه پیل ای خداوند زیرکی پس لبیک گفت او را جوان که نیکوتر بود از تخم شتر مرغ در مرغزار

فقال له ما عقد هجاء الافعال التي اخرها حروف اعتلال فقال له اسمع لا صم

پس گفت او را چیست که نوشتن افعالیکه پایان او حرفهای علت باشند پس گفت او را بشنو کر نشواد

صداك ولا سمعت عداك ثم انشد بعد ما استرشد نظم اذا الفعل يوما غم عنك

صدای تو و نشنوند دشمنان تو ، باز خواند پس از انکه راه یافت هرگاه فعل روزی پنهان شود از تو

هجاؤه . فالحق بتاء الخطاب ولا تقف . فان تر قبل التاء ياء فكتبه . بياء

نوشتن او ، پس پیوند کن آن تای خطاب را و درنگ کن پس اگر بینی پیش از تاء یاء را پس نوشتن او ، بیاست

والا فهو يكتب بالالف . ولا تحسب الفعل الثلاثي والذي . تعداه والمهموز

و اگرنه پس او نوشته شود بالف ، و مپندار فعل ثلاثی را و فعلی را که ازان تجاوز کند مهموز را

في ذاك يختلف . فطرب الشيخ لما اداه ثم عوذه وفداه ثم قال هلم

که دران مختلف شود ، پس شاد شد پیر بسبب چیزیکه رسانید آنرا باز معوذات خواند بر وی و گفت نفسی فداک باز گفت بیا و آر

يا مُقعقعًا يا باقعةَ البقاعِ فأقبلَ فتًى أحسنُ من نارِ القِرى في عينِ ابنِ السُّرى

ای بلند آوازای تدرک جاها پس رو آورد جوانی نیکوتر از آتش مهمانی در چشم راه رو شب

فقالَ لهُ اصدعْ بتمييزِ الظاءِ من الضادِ ليتصدّعَ بهِ أكبادُ الأضدادِ

پس گفت اورا هویدا کن جدا کردن ظا را از ضاد تا شگافته گردد بآن جگرهای دشمنان را

فاهتزَّ لقولهِ واهتشَّ ثمَّ أنشدَ بصوتٍ أجشَّ نظم أيُّها السائلي عن

پس شاد شد از گفتن او و پیدا کرد کشاده روئی باز خواند بآواز درشت ای پرسنده مرا از

الضادِ والظاءِ لكيلا تُضلَّهُ الألفاظُ ۔ إنَّ حفظَ الظاءاتِ يُغنيكَ

ضاد و ظاء تا ضایع نکنند اورا الفاظ بدرستیکه یاد داشتن ظاها بی نیاز کند ترا

فاسمعْها استماعَ امرئٍ لهُ استيقاظُ ۔ هيَ ظمياءُ والمظالمُ والإظلامُ

پس بشنو آنرا همچو شنیدن مردی که اورا بیداری است آن الفاظ ظمیا و مظالم و اظلام ست

والظَّلمُ والظَّبيُ والّلحاظُ ۔ والعظاءُ والظَّليمُ والظَّبيُ والشَّيظمُ والظِّلُّ واللَّظى

وظلم و ظبی و لحاظ است و عظا و ظلیم و ظبیه و شیظم و ظل و لظی

والشُّواظُ ۔ والتَّظنّي واللَّفظُ والنَّظمُ والتقريظُ والقيظُ والظَّما واللَّماظُ

و شواظ و تظنی و لفظ و نظم و تقریظ و قیظ و ظما و لماظ ست

والحظى والنَّظيرُ والظَّهيرُ والجاحظُ والنّاظرونَ والإيقاظُ ۔ والتَّشظّي

و حظی و نظیر و ظهیر ست و جاحظ و ناظرون و ایقاظ ست و تشظی

والعظمُ والظِّلفُ والظُّنبوبُ والظَّهرُ والشَّظا والشِّظاظُ ۔ والأظافيرُ والمظفَّرُ

و عظم و ظلف ست و ظنبوب و ظهر و شظا و شظاظ ست و اظافیر و مظفر

والمحظورُ والحافظونَ والإحفاظُ ۔ والحظيراتُ والمظنَّةُ والظِّنَّةُ والكاظمونَ

و محظور ست و حافظون و احفاظ ست و حظیرات و مظنه و ظنه است و کاظمون

والمغتاظُ ۔ والوظيفاتُ والمواظبُ والكِظَّةُ والانتظارُ والإلظاظُ

و مغتاظ ست و وظیفات و مواظب و کظه است و انتظار و الظاظ ست

وَوَظِيفُ وَظَالِعٌ وَعَظِيمٌ وَظَهِيرٌ والفظ وَالاِغلاظ ٭ وَلَطِيفٌ
ووظیفت وظالع وعظیم ست وظهیر وفظ واغلاظ ست ولطیف

وَالظَّرِيفُ وَالظَّلَفُ الظَّاهِرُ ثُمَّ القَطِيعُ وَالوُعَّاظُ ٭ وَعُكَاظُ وَالظَّعْنُ وَالمَظُّ
وظریف وظلف ست وظاهر ٭ باز قطیع ووعاظ ست وعکاظ وظعن ومظ

وَالحَنظَلُ وَالقَارِظَانِ وَالاَوشَاظُ ٭ المظ رمان البر والقارظ جانی القرظ
وحنظل ست وقارظان واوشاظ ست مظ انار صحرائی وقارظ چیننده قرظ و

وهو النبات المدبوغ به والاوشاظ الاخلاط والجماعات شعر وَظِرَابٌ لِظِرَانٍ
آن گیاهی ست که پوست را بوی دباغت کنند واوشاظ مردم بهم آمیخته مختلف وگروهها وظراب وظران

وَالشَّظَفُ البَاهِظُ وَالجِعْظَرِيُّ وَالجَوَّاظُ ٭ الظراب الربی الصغار واحدتها
وشظف وباهظ وجعظری وجواظ ظراب پشتهای خرد واحداو

ظرب والظران الحجارة المحددة واحدتها ظرر والجعظری المنتفخ
ظرب ست وظران سنگهای تیز ست واحد آن ظرر ست وجعظری آماسیده متکبر

بما ليس عنده والجواظ الفاجر وقيل الاكول المختال والشظف اليبس
بچیزیکه نیست نزد او وجواظ بمعنی فاسق وگفته شد بسیار خورانده متکبر وشظف سختی

وسعة العيش نظم وَالظَّرَابِينُ وَالحَنَاظِبُ وَالعُنظُبُ ثُمَّ الظَّيَّانُ وَالاَرْعَاظُ
وتنگی عیش وظرابین وحناظب وعنظب باز ظیان وارعاظ ٭

الظرابين جمع ظربان وهي دابة لايطاق فسوها وتجمع ايضا على ظرابي بحذف
ظرابین جمع ظربان ست آن چارپایه ایست که بر داشته نمیشود بدبوی آن وجمع کرده می آید نیز بر ظرابی بحذف

النون وعلى ظربي وهو شاذ ولم يجئ على فعلى الا هذا وحجلى جمع حجل والحناظب
نون وبر ظربی وآن شاذ ست ونیامده بروزن فعلی مگر این وحجلی جمع حجل بمعنی تذرو وحناظب

ذكور الخنافس والعنظب ذكر الجراد والظيان ياسمين البر والارعاظ جمع رعظ
نرهای خبزدوک وعنظب نر ملخ وظیان یاسمین صحرائی ست وارعاظ جمع رعظ ست وآن

وهو مدخل النصل في السهم **نظم** والشناظي والدلظ والظاب والطبظاب والعنظوان
جاى در آمدن و نشاندن پيكان در تير وشناظى والدلظ وظاب وطبظاب وعنظوان

والجنعاظ . والشناظي نواحي الجبل والدلظ الدفع والظأب الشخب وقد تبدل الباء منه
وجنعاظ . شناظى كرانهاى كوه والدلظ دور كردن والظاب بانگ وفرياد كردن گاه بدل كرده ميشود باء ازان

ميما وقيل ان الظاب والظام اسمان لسلفا لرجل والعنظوان نبت والطبظاب الداء
بميم وگفته شد كه هر آئينه ظاب وظام دو اسم اند براى گذشتگان مرد وعنظوان گياهى ست وطبظاب بمعنے بيمارى

يقال ما به طبظاب كما يقال ما به قلبة والجنعاظ الاحمق وقيل المتسخط
گفته ميشود نيست ورا بيمارى چنانكه گفته ميشود نيست ورا قلبة اى چيزى ازو درد وجنعاظ بمعنے بے خرد گفته شد كه خشم گيرنده

عند الطعام **نظم** والشناظير والتعاظل والعظلم والبظر بعد والالنعاظ .
هنگام خوردن وشناظير وتعاظل وعظلم وبظر بعد ازين والالنعاظ .

الشناظير جمع شنظير وهو السيئ الخلق والتعاظل تلازم الجراد والكلاب
شناظير جمع شنظير ست وآن بمعنے بدخو ست وتعاظل بمعنے پيوستگى ملخها وسگها

عند السفاد والعظلم الخطمي **نثر** هذي سوى لنوادر فاحفظها
وقت برجستن نر بر ماده وعظلم بمعنے خطمى آن الفاظ اسپست بجز لفظهاى نادر وشاذ پس ياد گير آنرا .

لتقفوا آثارك الحفاظ . واقض فيما صرفت منها كما تقضيه في اصله
تا پيرو شوند نشانهاى ترا يادگيرندگان . وحكم كن در چيزيكه گردانيدى ازان چنانكه حكم ميكنى آنرا . در اصل او

كقيظ وقاظوا . فقال له الشيخ احسنت لا فض فوك ولا بر من
همچو قيظ وقاظوا . پس گفت اورا پير نيكو گفتى نه شكسته شواد دندان تو ونكوئى كرده نشود كسيكه

يجفوك فوالله انك مع الصبى الغض لاحفظ من الارض واجمع
جفا كند ترا پس بخدا كه هر آينه تو با كودكے تازه هر آئينه نگاه دارنده ترهستى زمين و فراهم آرنده ترهستى

من يوم العرض ولقد اوردتك ورفقتك زلالي وتنفستكم
از روز قيامت وهر آئينه حاضر كردم ونوشانيدم ترا و ياران ترا خالص از علم خود وراست كردم شمارا

٣٧٦

قوله فيما صرفت الخ اسے ما كان اصله ظاء فتصرف ... شدة الحركة ... وقاظوا ... شدة الحر ١٢ كذا في شرح العلو ... قوله لا فض ... ١٢ طوى ... قوله لا بر من يجفوك اى لا يحسن من جفاك والجفاء بالمد خلاف البر ١٢ طو ... قوله لاحفظ من الارض وابين ... امثال العرب ... ١٢ ... قوله زلالي ... الماء العذب الصافي ١٢ ...

تثقيف العوالي فاذكروني اذكركم واشكروا لي ولا تكفرون ثم قال
همچو راست کردن سرهاے نیزه پس یاد کنید مرا یاد خواهم کرد شمارا و سپاس کنید مرا و ناسپاسے مکنید گفت

الحارث بن همام فعجبت لما ابدى من براعة معجونة برقاعة
حارث پسر همام پس شگفت نمودم سبب چیزیکه ظاهر کرد از فصاحت آمیخته شده با بیخردی

واظهر من حذاقة ممزوجة بحماقة ولم يزل بصري يصعد فيه
و هویدا کرد از تیز طبعی آمیخته بابلهی و همیشه بود بینائی من بالا سے نگریست درو

ويصوب وينقر عنه وينقب وهو كمن ينظر في ظلماء او يسري
و پایین می آمد و میکاوید ازو و تفتیش میکرد و او همچو کسے بود که ببیند در تاریکی یا برود

في بهماء فلما استرابت تنبهي واستبان تدلهي حملق الي
در بیابان پس چون درنگ خواست شناختن من اورا و آشکار شد حیرت من دید بسوے من

وتبسم وقال لم يبق من يتوسم فبهت لفحوى كلامه وعرفت انه
و تبسم کرد و گفت باقی نماند کسیکه بفراست وزیرکی دریابد پس دریافتم از مضمون سخن او و شناختم که هر آئینه او

السروجي عند ابتسامه واخذت الومه على تديره بقعة
ابوزید سروجی است هنگام تبسم کردن او و آغاز کردم که سرزنش گیرم اورا بر خانه گرفتن زمین

النوكى وتخيره حرفة الحمقى فكان وجهه اسف رمادا
بیخردان و اختیار کردن هنر بیخردان را پس گویا که روے او بسته شد برو خاکستر

او اشرب سوادا الا انه انشد فما تمادى نظم تخيرت حمص
یا آمیخته شد بسیاهی مگر هر آئینه او خواند و نه ماند درخشم اختیار کردم شهر حمص

وهذي الصناعة . للرزق حظوة اهل الرقاعة . فما يصطفي الدهر
و این هنر را تا روزی داده شوم با بهره خداوندان حماقت پس برنگزیند روزگار

غير الرقيع . ولا يوطن المال الا بقاعه . ولا اخي اللب من دهره
بجز بے خرد را و نمیگذارد و جا نمیدهد مال را مگر جایهاے اورا و نیست برای خداوند دانش از زمانه خود بهره

سِوَى مَا لِعَيْرٍ نَشِيطٍ بِقَاعَةٍ . ثُمَّ قَالَ اَمَا اَنَّ التَّعْلِيمَ اَشْرَفُ صِنَاعَةٍ

بجز چیز یکه برای خر وحشی ست که بسته است بصحن خانه . باز گفت آگاه شو که هر آئینه آموختن نیکوترین هنرست

وَاَرْبَحُ بِضَاعَةٍ وَاَفْضَلُ بَرَاعَةٍ وَاَنْجَحُ شَفَاعَةٍ وَرَبُّهُ ذُو اِمْرَةٍ مُطَاعَةٍ وَهَيْبَةٍ

وسودمندترین سرمایه است و بزرگترین فضیلت وسودمندترست برای کارروائی وصاحبش خداوند امارتست که فرمان می کرده شود وآشکار

مُشَاعَةٍ وَرَعِيَّةٍ مِطْوَاعَةٍ يَتَسَيْطَرُ تَسَيْطُرَ اَمِيرٍ وَيُرَتِّبُ تَرْتِيبَ وَزِيرٍ

هویدا است ورعیتیکه بسیار فرمان بری کند فرمان روائی میکند بهچو حکومت سردار و راست میکند کارهارا بهچو راست کردن وزیر

وَيَحْكُمُ تَحَكُّمَ قَدِيرٍ وَيَتَشَبَّهُ بِذِي مُلْكٍ كَبِيرٍ لَوْلَا اَنَّهُ يُخْرِفُ فِي اَمَدٍ

وحکم رانی میکند بهچو حکمرانی توانا و مانند میباشد با خداوند ملک بزرگ اگر بدرستیکه او احمق نشود در زمان

يَسِيرٍ وَيَتَّسِمُ بِحُمْقٍ شَهِيرٍ وَيَنْقَلِبُ بِعَقْلٍ صَغِيرٍ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ

اندک وموصوف نشود بنادانی مشهور وبرنگردد بخرد کودک وآگاه نخواهد کرد تراکسی مانند دانا

فَقُلْتُ تَاللهِ اِنَّكَ لَابْنُ الْاَيَّامِ وَعَلَمُ الْاَعْلَامِ وَالسَّاحِرُ اللَّاعِبُ

پس گفتم بخدا بدرستیکه تو دانای حال زمانه هستی مشهورترین مشهوران هستی وجادوگر بازی کننده

بِالْاَفْهَامِ وَالْمُذَلَّلُ لَهُ سُبُلُ الْكَلَامِ ثُمَّ لَمْ اَزَلْ مُعْتَكِفًا بِنَادِيهِ مُغْتَرِفًا

باخردها ورام وآسان کرده شده برای او راههای سخن پس همیشه بودم پیوستگی کننده در مجلس او وگیرنده بمشت

مِنْ سَيْلِ وَادِيهِ اِلَى اَنْ غَابَتِ الْاَيَّامُ الْغُرُّ وَنَابَتِ الْاَحْدَاثُ الْغُبْرُ

از سیلاب نهر او تا آنکه گذشت زمانهای نیکو وخوب و باز آمد آسیبهای سخت ودشوار

فَفَارَقْتُهُ وَعَيْنِي تَعْبُرُ

پس جدا شدم از و بحالیکه برای چشم من بار میدن اشک بود

المقامة السابعة والاربعون الحجرية

مقامه چهل وهفتم مشهور بحجریه

حَكَى الْحَارِثُ بْنُ هَمَّامٍ قَالَ احْتَجْتُ اِلَى الْحِجَامَةِ وَاَنَا بِحَجْرِ الْيَمَامَةِ فَاُرْشِدْتُ

حکایت کرد حارث پسر همام گفت محتاج شدم بسوی خون کشیدن من در قصبه شهر یمامه بودم پس راه نموده شدم

اِلَى شَيْخٍ يَحْجُمُ بِلَطَافَةٍ وَيُسْفِرُ عَنْ نَظَافَةٍ فَبَعَثْتُ غُلَامِي لِاِحْضَارِهِ

بسوی پیری که حجامت میکرد بنرمی وآسانی وظاهر میکرد پاکیزگی پس فرستادم غلام خود را برای حاضر آوردن او

وَارْصَدْتُ نَفْسِي لِانْتِظَارِهِ فَابْطَأَ بَعْدَ مَا انْطَلَقَ حَتَّى خِلْتُهُ قَدْ اَبَقَ
وآماده کردم نفس خود را برای نگرانی او پس بسیار دیر کرد پس از رفتن تا آنکه گمان بردم او را که هر آئینه گریخت

اَوْ رَكِبَ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ ثُمَّ عَادَ عَوْدَ الْمُخْفِقِ مَسْعَاهُ الْكَلِّ عَلَى مَوْلَاهُ
یا برنشسته است حالی بعد حالی باز برگردید همچو برگردیدن کسیکه بیمراد باشد کوشش او و غلام گران بر آقاے خود

فَقُلْتُ لَهُ وَيْلَكَ اَبْطَأْتَ فَدَلْوَ دَلُوْ دَلْدَنَةٍ فَزَعَمَ اَنَّ الشَّيْخَ اَشْغَلُ مِنْ
پس گفتم او را هلاکی باد ترا آیا درنگ کردی مانند درنگ دن ضعیف؟ پس گفت آئینه شیخ مشغول ترست از

ذَاتِ النِّحْيَيْنِ وَفِي حَرْبٍ كَحَرْبِ حُنَيْنٍ فَعِفْتُ الْمَسْعَى اِلَى الْحَجَّامِ وَحِرْتُ
زنیکه خداوند دو مشک بود و در جنگ ست همچو جنگ حنین پس ناخوش داشتم رفتن بسوی حجام و متردد شدم

بَيْنَ الْاِقْدَامِ وَالْاِحْجَامِ ثُمَّ رَاَيْتُ اَنْ لَا تَعْنِيفَ عَلَى مَنْ يَاتِي الْكَنِيفَ فَلَمَّا
میانه پیش درآمدن و باز ماندن باز اندیشیدم اینکه نیست سرزنش بر کسیکه درآید پا خانه را پس چون

شَهِدْتُ مَوْسِمَهُ وَشَاهَدْتُ مِيسَمَهُ رَاَيْتُ شَيْخًا هَيْئَتُهُ نَظِيفَةٌ
حاضر شدم در بازار او و دیدم علامت او را دیدم پیری که هیکل او پاکیزه است

وَحَرَكَتُهُ خَفِيفَةٌ وَعَلَيْهِ مِنَ النَّظَّارَةِ اَطْوَافٌ وَمِنَ الزِّحَامِ طِبَاقٌ وَبَيْنَ يَدَيْهِ
و جنبش دست او سبک است و برو از بینندگان حلقه است و از انبوه مردم یکی بالای دیگرست و پیش او

فَتًى كَالصَّمْصَامَةِ مُسْتَهْدِفٌ لِلْحِجَامَةِ وَالشَّيْخُ يَقُولُ لَهُ اَرَاكَ قَدْ اَبْرَزْتَ
جوانی هست همچو شمشیر که نشانه کرده است خود را برای حجامت و شیخ میگوید او را می بینم ترا که بیرون آوردی

رَاْسَكَ قَبْلَ اَنْ تُبْرِزَ قِرْطَاسَكَ وَوَلَّيْتَنِي قَذَالَكَ وَلَمْ تَقُلْ لِي ذَا لَكَ
سر خود را پیش از آنکه بیرون آوردی درم خود را و گردانیدی سوی من پس گردن خود را و نگفتی مرا که این مر تراست

وَلَسْتُ مِمَّنْ يَبِيعُ نَقْدًا بِدَيْنٍ وَلَا مَنْ يَطْلُبُ اَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ فَاِنْ اَنْتَ
و نیستم از کسیکه فروشد نقد را بوام و نه از کسیکه جوید نشان را پس از ذات پس اگر تو

رَضَخْتَ بِالْعَيْنِ حَجَمْتُ فِي الْاَخْدَعَيْنِ وَاِنْ كُنْتَ تَرَى الشُّحَّ اَوْلَى
می بخشی زر حجامت کرده میشوی در دو رگ پشت و اگر هستی که میدانی بخل را بهتر

٣٧٩

وخزن الفلس في النفس احلى فاقرأ عبس وتولى واعرب عني والا فقال له الفتى

وپنهان داشتن پول در جان نیکوتر پس بخوان عبس وتولى وناپدید شو از نزد من واگر نه میزنم پس گفت او را جوان

فالذي حرم صوغ المين كما حرم صيد الحرمين اني لا فلس من

قسم بخدا ایکه حرام کرد آراستن دروغ چنانکه حرام کرد شکار مکه ومدینه هر آئینه من مفلس ترم از

ابن يومين فثق بسيل تلعتي وانظرني الى سعتي فقال له الشيخ ويحك ان

بچه دو روزه پس اعتماد کن باعطاء بخشش من مهلت ده مرا تا زمان توانگری من پس گفت او را شیخ وای بر تو هر آئینه

مثل الوعود كغرس العود هو بين ان يدركه العطب او يدرك منه الرطب

مثل وعدها همچو نشانیدن درخت خرماست او در میانه ایکه دریابد او را هلاکی یا دریافته شود از و خرمای تر

فما يدريني ايحصل من عودك جنى ام احصل منه على ضنى ثم ما الثقة

پس چه چیز بیاگاهاند مرا که آیا حاصل میشود از شاخ تو میوه یا باقی میمانم از و بر بیماری پس ستر بر چیست اعتماد

بانك حين تبتعد ستفي بما تعد وقد صار الغدر كالتحجيل في حلية

باینکه هر آئینه تو وقتیکه دور شوی وفا کنی بچیزیکه وعده میکنی حال آنکه گردید بیوفائی همچو تحجیل در آرایش وصفت

هذا الجيل فارحني بالله من التعذيب وارحل الى حيث يعوي الذيب فقال

این زمانیان پس راحت ده مرا برای خدا از عذاب دادن و کوچ کن سوی جائیکه آواز کند گرگ گفت راوی

فاستوى الغلام اليه وقد استولى الخجل عليه وقال له والله ما يخيس

پس راست شد جوان بسوی او بحالیکه غالب شده بود حیرت از شرم بروی گفت او را بخدا که نمی شکند

بالعهد غير الخسيس الوغد ولا يرد غدير الغدر الا الوضيع القدر

پیمان را بجز فرومایه ناکس و درنیاید آب بیوفائی مگر مردم فرومایه ولیست قدر

ولو عرفت من انا لما اسمعتني الخنى لكنك جهلت فقلت ما قلت وحيث

واگر میشناختی که کیستم من هر آئینه نشنوانیدی مرا سخن بیهوده مگر تو ندانستی پس گفتی مرا آنچه گفتی وجائیکه

وجب ان تسجد بك فما اقبح الغربة والاقلال واحسن قول

واجب است اینکه سجده کنی شاید ... زشت است سفر و درویشی و چه نیکوست گفتار

من قال نظم إنّ الغريب الطويل الذيل ممتهن * فكيف حال غريب ما له قوت

کسیکه گفت بدرستیکه مسافر دراز دامن خوار است پس چگونه است حال مسافر که نیست او را

لكنه ما نشبت الحرب مؤججة * فالمسك يسحق والكافور مفتوت * وطالما

لیکن شان اینست [illegible] پس مشک سوده میشود وکافور ریزه ریزه کرده میشود + و دیر است

أصلي الياقوت جمر غضى * ثم انطفى الجمر والياقوت ياقوت * فقال له الشيخ

[illegible] یاقوت در آتش درخت غضا + باز سرد شود آتش و یاقوت یاقوت است پس گفت او را شیخ

يا ويله أبيك وعولة أهليك أأنت في موقف فخر بنظم وحسب لشعر أم موقف

ای [illegible] پدر خود [illegible] آیا تو جای اقامت نازش هستی که ظاهر کرده شود وشعر اقتیکه شهرت داده شود یا بجای

جلد يكشط وقفا يشرط وهب أن لك البيت كما ادعيت أيحصل بذلك

[illegible] چنانکه دعوی کردی آیا حاصل میشود آن

نجم فذالك لا والله ولو أن أباك كان أناف على عبد مناف أو خالك دان

[illegible] بزرگ باشد بر عبد مناف یا مر خال ترا فرمان بری کند

عبد المدان فلا تطلب ما لست له بواجد ولا تضرب في حديد بارد وباه

عبد المدان پس مجو چیزیرا که نیستی مر اورا یابنده ومزن در آهن سرد ونازش کن

اذا باهيت بموجودك لا بجدودك وبمحصولك لا باصولك وبصفاتك

هرگاه نازش کنی بموجود خود نه باجداد خود وبیافته خود نه باصلهای خود وصفتهای خود

لا برفاتك وبأعلاقك لا بأعراقك ولا تطع الطمع فيذلك ولا تتبع الهوى

نه باستخوانهای پوسیده خود [illegible] پس طمع [illegible] نفس

فيضلك ولله القائل لابنه نظم بنيّ استقم فالعود تنمى عروقه

[illegible] ای پسرک من راست شو پس شاخ میبالد ریشهای او

قويما ويغشاه اذا ما التوى التوى * ولا تطع الحرص المذل وكن فتى

حالیکه راست باشد [illegible] وفرمان بری مکن از حرص [illegible] ولیکن جوان شو

اذا انتهبت احشاءه بالطوى طوى ٭ وعاص الهوى المردي فكم من محلق

که هر گاه افروخته شوند روده‌ها او بگرسنگی در پیچید پنهان کند آنرا ٭ و سرکشی کن آرزوی نفس را که کشنده است پس بسا از پرنده بلند پرواز

الى النجم لما ان اطاع الهوى هوى ٭ واسعف ذوي القربى فيقبح ان يرى

بسوی ستاره هر گاه فرمانبری کند حرص را می افتد ٭ ونکوئی کن با خویشان و زشت است اینکه دیده شود

على من الى الحر اللباب انضوى ضوى ٭ وحافظ على من لا يخون اذا انبرى زمان

بر کسیکه بسوی آزاد خالص متعلق شد لاغری ٭ و نگهبانی کن بر کسیکه خیانت نکند هر گاه [illegible] روزگار

ومن يرعى اذا ما النوى نوى ٭ وان تقتدر فاصفح فلا خير في امرء

و بر کسیکه رعایت کند هر گاه دوری اراده کند ٭ و اگر قادر شوی بر انتقام پس بخش پس نیست نکوئی در مردیکه

اذا اعتلقت اظفاره بالشوى شوى ٭ واياك والشكوى فلم ير ذا نهى

هر گاه آویزد ناخنهای او بدست و پا بریان کند ٭ و بپرهیز از گله پس ندیدم صاحب خرد را

شكى بل اخو الجهل الذي ما ارعوى عوى ٭ فقال الغلام للنظارة يا للعجيبة

که گله کند بلکه صاحب نادانی کسیکه هرگاه باز نشستن و از کند بانگ کند ٭ پس گفت غلام مر بینندگان را ای نظارگیان بخوانم شما را برای امر شگفت

والطرفة الغريبة انف في السماء واست في الماء ولفظ كالصهباء

و چیز خوش آینده نادر بینی در آسمان ست و مقعد در آب ست و گفتار همچو می ست

وفعل كالحصباء ثم اقبل على الشيخ بلسان سليط وغيظ مستشيط وقال

و کردار همچو سنگریزه‌ها باز رو آورد بر شیخ بزبان دراز و خشم برافروخته و گفت

اف لك من صواغ باللسان رواغ عن الاحسان تأمر بالبر وتعني عقوق

پلیدی باد مر ترا از بودنت زرگر بزبان درو گرداننده از نکوئی کردن فرمان میدهی بنکوئی و [illegible] مخالفت

الهرة فان يكن سبب تعنتك نفاق صنعتك فرماها الله بالكساد

گربه پس اگر باشد باعث خواری جستن تو رواج پیشه تو پس انداز د آنرا خدا بناروائی

وافسد الحساد حتى ترى افرغ من حجام ساباط واضيق رزقا من

و تباه کردن حاسدان تا آنکه دیده شوی تهی تر از حجام ساباط و تنگ تر روزی از

سَمِّ الخِيَاطِ فَقَالَ لَهُ الشَّيخُ بَلْ سَلَّطَ اللهُ عَلَيكَ بَثْرَ الفَمِ وَتَبَيُّغَ الدَّمِ

سوراخ سوزن پس گفت اورا پیر بلکه برگماراد خدا تعالی بر تو آبله دهن و غلبهٔ خون

حَتَّى تُلجَأَ إِلَى حَجَّامٍ عَظِيمِ الإِشطَاطِ ثَقِيلِ الاشتِرَاطِ كَلِيلِ المِشرَاطِ كَثِيرِ

تا آنکه بیچاره شوی بسوی حجام که سخت کننده از اندازه باشد گران مزد باشد کند نشتر داشته باشد بسیار

المُخَاطِ وَالضُّرَاطِ قَالَ فَلَمَّا تَبَيَّنَ الفَتَى أَنَّهُ يَشكُو إِلَى غَيرِ مُصمِتٍ

آب بینی و گوز او را بود گفت راوی هرگاه دانست جوان که هر آئینه او گله میکند بسوی کسیکه خاموش کننده او را

وَيُرَاوِدُ استِفتَاحَ بَابٍ مُصمَتٍ أَضرَبَ عَن رَجعِ الكَلَامِ وَاحتَفَزَ لِلقِيَامِ

و میخواهد کشادن دروازه بسته روگردانید از مراجعت سخن بسوی شیخ و آماده شد برای برخاستن

وَعَلِمَ الشَّيخُ أَنَّهُ قَد لَامَ بِمَا أَسمَعَ الغُلَامَ فَجَنَحَ إِلَى سِلمِهِ وَتَبَذَّلَ أَن

و دانست شیخ که هر آئینه او آورد چیزیکه بر وی ملامت شود بآنچه شنوانید کودک را پس خمید بسوی آشتی او و داد نفس خود را اینکه

يَذعَنَ لِحُكمِهِ وَلَا يَبغِيَ أَجرًا عَلَى حَجمِهِ وَأَبَى الغُلَامُ إِلَّا المُشِيَّ

زبان بردم حکم او را و نخواهد مزد بر حجم او و سر باز زد غلام مگر رفتن را

بِدَائِهِ وَالهَرَبَ مِن لِقَائِهِ وَمَا انفَكَّ فِي حِجَاجٍ وَسِبَابٍ وَلِزَازٍ وَجِذَابٍ

با مرض خود و گریختن را از دیدار او و همیشه بود در خصومت و دشنام دادن و پیوستگی خصومت و گشاکشی

إِلَى أَن ضَجَّ الفَتَى مِنَ الشِّقَاقِ وَتَلَا دُونَهُ سُورَةَ الانشِقَاقِ فَأَعوَلَ

تا آنکه آواز درشت برآورد جوان از مخالفت و خواند استین او سورهٔ انشقاق پس گریست

حِينَئِذٍ لِوَقَارَةِ خُسرِهِ وَانعِطَاطِ عِرضِهِ وَطِمرِهِ وَأَخَذَ الشَّيخُ

آنگاه از بسیاری زیان خود و دریدگی ابروی خود و جامهٔ خود و شروع کرد شیخ

يَعتَذِرُ مِن فَرَطَاتِهِ وَيَتَبَغَّضُ مِن عَثَرَاتِهِ وَهُوَ لَا يُصغِي إِلَى اعتِذَارِهِ

که عذر می آورد از سبقتهای خود و کم میکرد از لغزشهای او و آن جوان گوش نمی نهاد بسوی پوزش آوردن او

وَلَا يُغضِي عَنِ استِعبَارِهِ إِلَى أَن قَالَ لَهُ فَدَاكَ عَمُّكَ وَعَدَاكَ مَا يَغُمُّكَ

و باز نمی ماند از اشک ریختن خود تا آنکه گفت او را فدا شود ترا عموی تو و تجاوز کند ترا چیزیکه پوشاند

٣٨٣

اما تسأم الاعوال اما تفرق من الامحال اما سمعت بمن قال واخذ بقول

من قال نظم تحلَّ بحلمك ما لن يكيد ذو سفهٍ * ومن نأى غيظك واصفح

إن جنى جاني * فالحلم افضل ما ازدان اللبيب به * والاخذ بالعفو احلى

ما جنى جاني * فقال له الفتى اما انك لو ظهرت على عيش المنكد لعذرت

في دمعي المنهمر ولكن هان على الاملس ما لاقى الدبر كانه نزع الى

الاستحياء فاقلع عن البكاء الى الاعواء وقال للشيخ لقد صرت

الى ما اشتهيت فارقع ما اوهيت فقال هيهات شغلت شعابي

جدواي فثم يارق سواي ثم انه نهض يتنفر في الصفوف ويستجدي

الوقوف وينشد في ضمن ما يطوف نظم اقسم بالبيت الحرام الذي

تهوي اليه الزمر المحرمه * لو ان عندي قوت يومي لما * مسست

بدي المشراط والمحجمه * ولا انتصبت نفسي التي لم تزل * تسمو الى

المجد بهذي السمة ۞ ولا اشتكى هذا الفتى غلظة يمني ولا شاكت اصمعي

بسوی بزرگی باین علامت یعنی حجامت وگله نمیکرد این جوان جفا را از من و نه خوی مرا و او را از من

حمه ۞ لكن صروف الدهر غادرتني ۞ كخابط في الليلة المظلمة ۞ واضطرني

نیش ۞ مگر گردشهای زمانه گذاشت مرا همچو دست و پا زننده در شب تاریک و بی آرام کرد مرا

الفقر الى موقف ۞ من دونه خوض اللظى المضطرمة ۞ فهل فتى تدركه

درویشی سوی مکانیکه کمتر از وست آمدن آتش افروخته شده پس آیا جوانی هست که دریابد

رقة ۞ على او يعطفه مرحمة ۞ قال الحارث بن همام فكنت اول من رثى

شفقت بر من یا بپوشد او را مهربانی گفت حارث پسر همام پس بودم نخستین کسیکه رحم کرد

لبلواه ورق لشكواه ۞ فنفحته بدرهمين ۞ وقلت لا كانا ولو كان ذامين

سختی او را و نرم شد سبب گله او پس دادم او را دو درم و گفتم نباشند این هر دو درهم اگرچه باشد شیخ خداوند دروغ

فابتهج بباكورة جناه ۞ وتفاءل بها بالغناء ۞ ولم تزل الدراهم تنهال عليه

پس خوش وقت شد با نخستین میوه چیدگی خود و فال نیک گرفت با هر دو برای توانگری خود و همیشه بود که درمها میریخت بر و

وتنثال لديه ۞ حتى الفى ذا عيشة خضراء وحقيبة عجراء ۞ فازدهاه الفرح

و فرو ریخت نزد او تا آنکه باز گرد بد خداوند زندگی نیکو و جامه دان پر پس ضعیف نمود او را خرمی

عند ذلك ۞ وسنا نفسه هنالك ۞ وقال للغلام هذا ريع انت بذره ۞ وحلب

دران هنگام و مبارکباد گفت نفس خود را آنجا و گفت کودک را این افزونی کشت است که تو تخم آن هستی و شیر

لك شطره ۞ فاقتسم ولا تحتشم ۞ فقاسماه بينهما شق الابلمة ۞

که برای تو نیمه اوست پس بخش کن و شرم مدار پس قسمت کرده گرفتند میانه هر دو نصف پوست مقل

ونهضا متفقي الكلمة ۞ فلما انتظم عقد الاصطلاح ۞ وهم الشيخ بالرواح ۞ قلت له

و برخاستند هر دو متفق بودند در سخن و چون کشیده شد میانه آنها رشته صلح و قصد کرد شیخ به رفتن گفتم او را

قد تبوغ دمي ۞ ونقلت اليك قدمي ۞ فهل لك في ان تحجمني وتكف

هر آینه غلبه کرده است خون بر بدن من و نقل کردم بسوی تو گام خود را پس آیا رغبتی هست تو را بانکه حجامت کنی مرا و دور کنی

٣٨٥

ما دهمني فصوّب طرفه فيّ وصعّد ثم ازدلف اليّ وانشد نظم

انچه رسید مرا پس پائین نمود چشم خود را در من بالا کرد باز نزدیک شد از من وخواند

كيف رأيت خدعتي وختلي + وما جرى بيني وبين سخلي + حتى

چگونه دیدی فریب من ومکر من وانچه رفت میانهٔ من ومیانهٔ پسر من تا آنکه

انثنيت فائزا بالحصل + ارعى رياض الخصب بعد المحل + بالله يا مهجة قلبي

برگشتم فیروزمند بمال میچرم مرغزارهای فراخی مال پس از خشک سال بخدای خون دل من

قل لي + هل ابصرت عيناك مثلي + يفتح بالرقية كل قفل + ويستبي بالسحر كل

بگو بمن آیا دید دو چشم تو گاهی همچو من که بگشاید بافسون هر قفل ودر پرده میکند بجادو هر

عقل + ويعجن الجد بماء الهزل + ان يكن الاسكندري قبلي فالطل قد يبدو

خرد را وخمیر میکند راست را بآب تمسخر اگر باشد ابو الفتح اسکندری پیش از من پس باران ریزه گاهی پیدا میشود

امام الوبل والفضل للوابل لا للطل قال الراوي فنبهتني ارجوزته عليه وارتني

پیش از باران بزرگ وبزرگی برای باران بزرگ است نه باران ریزه گفت راوی پس آگاه کرد مرا شعر رجز او بر او ووانمود مرا

انه شيخنا المشار اليه فقرعته على الابتذال والالتحاق بالانذال فاعرض عما

که هر آئینه او خواجه است که اشارت کرده شد بسوی او پس سرزنش کردم او را بر خوار داشتن خویش وپیوستن با کمینگان پس روگردانید از انچه

سمعه ولم يبال بما قرع وقال كل الحذاء يحتذي الحافي الوقع ثم قاصاني مقاصاة

شنیده بود وپروا نداشت بچیزی که کوفته شد وگفت هر نعل را می‌پوشد برهنه پای رونده در سنگها باز جدا شد از من همچو جدا ائے

المهان وانطلق وابناه كفرسي رهان قال القاسم بن علي رحمه الله

خوار ورفت وپسر او همچو دو اسپ شرط دوانیدن گفت قاسم پسر علی رحمه الله

قد اودعت هذه المقامة بضعة عشر مثلا من امثال العرب وها انا افسرها

هر آئینه سپردم این مقامه را ده وچند مثل از مثلهای عرب وآگاه شو که من تفسیر کنم آنها را

اذ اخاله يلتبس على من يقتبس اما قوله ابطأ من فند فهو مولى عائشة

گمان میبرم که پوشیده ماند بر کسیکه علم حاصل کند لیکن قول او بطاء فند پس او غلام آزاد عائشه

٣٨٦

بِنتَ سَعدِ بنِ اَبِي وَقَّاصٍ وَكَانَت بَعَثَت بِالمَدِينَةِ لِيَقتَبِسَ لَهَا نَارًا فَقَصَدَ
دختر سعد پسر ابی وقاص است و عائشه فرستاده بود او را بمدینه تا بیارد برای او آتش پس قصد کرد
مِصرَ وَاَقَامَ بِهَا سَنَةً ثُمَّ جَاءَهَا بَعدَ السَّنَةِ يَشتَدُّ وَمَعَهُ جَمرَةٌ فَتَبَدَّدَ
ملک مصر را و ماند در آنجا سالی باز آمد نزد او پس از سال که میدوید و با او خود که آتش بود پس متفرق شد و افتاد
مِنهُ فَقَالَ تَعِسَتِ العَجَلَةُ وَاَمَّا ذَاتُ النِّحيَينِ فَهِيَ امرَاَةٌ مِن تَيمِ اللّٰهِ بنِ ثَعلَبَةَ
از او پس گفت هلاک شود شتابی کننده و لیکن ذات النحیین پس آن زنی است از تیم الله پسر ثعلبه
حَضَرَت سُوقَ عُكَاظٍ وَمَعَهَا نِحيَا سَمنٍ فَاستَخلَى بِهَا خَوَّاتُ بنُ جُبَيرٍ
حاضر شد بازار عکاظ را و با او دو مشک روغن بود پس خلوت خواست با وی مسمی خوات پسر جبیر
الاَنصَارِيُّ لِيَبتَاعَهُمَا فَفَتَحَ اَحَدَهُمَا فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ اِلَيهَا فَاَمسَكَتهُ
انصاری تا بخرد هر دو مشک را او پس بگشاد یکی را از هر دو پس چشید او را و داد او را بسوی زن پس گرفت زن آن را
بِاِحدَى يَدَيهَا ثُمَّ فَتَحَ الاٰخَرَ فَذَاقَهُ وَدَفَعَهُ اِلَيهَا فَاَمسَكَتهُ بِيَدِهَا
بیکی از هر دو دست خود باز گشاد مشک دیگر را چشید آن را و داد آن را بزن پس گرفت آن را بدست
الاُخرَى ثُمَّ غَشِيَهَا وَهِيَ لَا تَقدِرُ عَلَى الدَّفعِ عَن نَفسِهَا لِحِفظِهَا فَمَ
دیگر خود باز فرا گرفت او را و او توانا نداشت بر دور کردن از نفس خود بسبب نگهداشتن از دهن
النِّحيَينِ وَشُحِّهَا عَلَى السَّمنِ فَلَمَّا قَامَ عَنهَا قَالَت لَا هَنَأَكَ فَضُرِبَ بِهَا المَثَلُ
هر دو مشک را و از بخل او بر روغن پس چون فارغ شد از و گفت زن ناسازگار باد ترا پس آورده شد بوی مثل
فِيمَن شُغِلَ وَهِيَ فِي هٰذَا المَثَلِ مَفعُولَةٌ لِاَنَّهَا شُغِلَت وَاَكثَرُ الاَمثَالِ الَّتِي عَلَى
در حق کسیکه مشغول شود بکاری و آن زن درین مثل مفعول است چرا که او مشغول کرده شد و بیشتر از مثلها که بر وزن
اَفعَلَ تَاتِي مِن فِعلِ الفَاعِلِ فَاَمَّا قَولُهُ اَنفٌ فِي السَّمَاءِ وَاستٌ فِي المَاءِ فَيُضرَبُ
فعل است می آید از فعل فاعل و لیکن قول او انف فی السماء و است فی الماء پس آورده میشود
هٰذَا المَثَلُ لِمَن يَتَكَبَّرُ مَقَالًا وَيَصغُرُ فَعَالًا وَاَمَّا قَولُهُ اَفرَغُ مِن حَجَّامِ سَابَاطٍ
این مثل در حق کسیکه پندار کند در سخن و خورد و کوتاه بود در کار و لیکن قول او افرغ من حجام ساباط

فَذُكِرَ اَنَّهُ كَانَ حَجَّامًا مُلَازِمًا سَابَاطَ الْمَدَائِنِ يَحْجُمُ الْجُنْدِيَّ بِدَانِقٍ
پس ذکر کرده شد که هر آئینه او بود حجامیکه پیوسته میماند در ساباط المدائن حجامت میکرد لشکری را بدانگے

نَسِيئَةً وَرُبَّمَا فَوَّتَ عَلَيْهِ بُرْهَةً لَا يَقْرَبُهُ فِيهَا اَحَدٌ فَكَانَ يُبْرِدُ اُمَّهُ عِنْدَ تَمَادِي
بوام و بیشتر میگذشت بروی پاره از زمانه که نزدیک نمیرسد در آن کسی پس بود که بیرون می آورد مادر خود را هنگام دراز کشیدن

عُطْلَتِهِ فَيَحْجُمُهَا لِكَيْلَا يُقْرَعَ بِالْبَطَالَةِ فَمَا زَالَ يَحْجُمُهَا حَتّٰى نَزَفَ دَمَهَا وَمَاتَتْ
بیکاری خود پس حجامت میکرد او را تا سرزنش کرده شود به بیکاری پس همیشه حجامت میکرد او را تا آنکه بیرفت خون او و مرد

وَاَمَّا قَوْلُهُ يَشْكُو اِلٰى غَيْرِ مُصْمِتٍ فَهُوَ مَثَلٌ يُضْرَبُ لِمَنْ لَا يَكْتَرِثُ لِشَانِ
ولکین قول او یشکوا لے غیر مصمت پس آن مثلست که ذکر کرده شود در حق کسیکه باک ندارد بحال

صَاحِبِهِ وَلَا يَعْبَاُ بِاسْتِمْرَارِ شِكَايَتِهِ لِاَنَّهُ لَوْ اَشْكَاهُ لَصَمَتَ وَاَمْسَكَ
صاحب خود و پروا نکند به پیوستگی گله او چراکه اگر گله او دور میکرد هر آئینه خاموش شد و باز میماند

عَنِ الْكَلَامِ وَمِنْهُ قَوْلُ الرَّاجِزِ يُخَاطِبُ جَمَلًا لَهُ نَظْمٌ اِنَّكَ لَا تَشْكُو اِلٰى مُصَمِّتٍ
از گفتار و از انست قول راجز بحالیکه خطاب میکند شتر خود را هر آئینه تو گله نمیکنی سوی خاموش کننده

فَاصْبِرْ عَلَى الْحِمْلِ الثَّقِيلِ اَوْ مُتْ وَنَحْوُ هٰذَا الْمَثَلِ هَانَ عَلَى الْاَمْلَسِ مَا لَاقَى الدَّبِرُ
پس صبر کن بر بار گران یا بمیر و مانند این مثل است هان علی الاملس مالاقی الدبر

وَاَمَّا قَوْلُهُ شَغَلَتْ شِعَابِي جَدْوَايَ فَالْمُرَادُ بِهِ اَنَّهُ لَيْسَ يَفْضُلُ عَمَّا اَصْرِفُ اِلٰى
ولکین قول او شغلت شعابی جدوای پس مراد آنست که هر آئینه نیست که زائد باشد از من بچه خرچ کنم آنرا بسوے

غَيْرِي وَالشِّعَابُ النَّوَاحِي وَاحِدُهَا شِعْبَةٌ وَاَمَّا قَوْلُهُ كُلُّ الْحِذَاءِ يَحْتَذِي الْحَافِي الْوَقِعُ
دیگری و شعاب بمعنے کرانها واحد او شعبة ولکین قول او کل الحذاء یحتذی الحافی الوقع

مَعْنَاهُ اَنَّ الْمَجْهُودَ تَقْنَعُ بِمَا يَجِدُ وَالْوَاقِعُ اَنْ تُصِيبَ الْحِجَارَةُ الْقَدَمَ فَتُوْهِنُهَا فَاَمَّا
معنی آن چنین است که هر آئینه تنگ هیش قناعت میکند بچیزیکه دریابد و وقع اذیت سایدن سنگ پاره پس سست کردن آنست لیکن البعیر

الْوَقِعُ فَهُوَ مَا يَكُ ثُرَانَا اللّٰهُ بِتَطْهِيرِهِ

الْمَقَامَةُ الثَّامِنَةُ وَالْاَرْبَعُونَ الْحَرَامِيَّةُ

الوقع پس آن چیزیست که بسیار او بشانها بشتر پیش از د مقامه چهل و هشتم مشهور بحرامیه

رَوَى الحَارِثُ بنُ هَمَّامٍ عَنْ اَبِي زَيْدٍ السَّرُوجِي قَالَ مَا زِلْتُ مُذْ رَحَلْتُ عَنْسِي

روایت کرد حارث پسر ہمام از ابی زید سروجی گفت ہمیشہ بودم آرزومند از آنکہ پالان بستم ناقۂ خود را

وَارْتَحَلْتُ عَنْ عِرْسِي وَغَرْسِي اَحِنُّ اِلَى عِيَانِ البَصْرَةِ كَحَنِينِ المَظْلُومِ

وکوچ کردم از نزد زن خود و از اولاد خود آرزو میکردم بسوی دیدن شہر بصرہ رنج آرزوے ستم رسیدہ

اِلَى النُّصْرَةِ لِمَا اَجْمَعَ عَلَيْهِ اَرْبَابُ الدِّرَايَةِ وَاَصْحَابُ الرِّوَايَةِ مِنْ خَصَائِصِ

بلکہ زیادہ از آن سوی یاری کردن از آنکہ اتفاق کردند بر وصاحبان علم و خرد و خداوندان نقل احوال و اخبار از خاصیتہاے

مَعَالِمِهَا وَعُلَمَائِهَا وَمَآثِرِ مَشَاهِدِهَا وَشُهَدَائِهَا وَاَسْأَلُ اللهَ تَعَالَى اَنْ

ناموران و عالمان او و بزرگیہای محفلہاے او و شہیدان او و میخواستم از خدا تعالے اینکہ

يُوطِئَنِي ثَرَاهَا لِاَفُوزَ بِمَرْآهَا وَاَنْ يُمْطِيَنِي قَرَاهَا لِاَقْتَرِيَ قُرَاهَا فَلَمَّا اَحَلَّنِيهَا

قدرت دہد مرا بسپردن زیر پاے زمین آن را تا فیروزی یابم بدیدار آن و اینکہ سوار کند مرا بر پشت آن تا بگردم دیہہا او را پس چون فرود

الحَظُّ وَسَرَّحَ لِي فِيهَا اللَّحْظَ بَيْتَ رَأَيْتُ بِهَا مَا يَمْلَأُ العَيْنَ قُرَّةً وَيُسَلِّي

بخت نیک و چرید براے من در و چشم دیدم درو چیزیکہ پر میکرد چشم را از خنکی و بیغم میکرد

عَنِ الاَوْطَانِ كُلَّ غَرِيبٍ فَغَلَّسْتُ فِي بَعْضِ الاَيَّامِ حِينَ نَصَلَ خِضَابُ

از وطنہاے ہر مسافر را پس در اول صبح بر آمدم در بعضے از روزہا ہرگاہ دور شد رنگ

الظَّلَامِ وَهَتَفَ اَبُو المُنْذِرِ بِالنُّوَّامِ لِاَخْطُوَ فِي خِطَطِهَا وَاَقْضِيَ الوَطَرَ مِنْ

تاریکی و آواز داد خروس بخوابیدگان تا گام زنم در راہہاے او و ادا کنم حاجت را از رفتن

تَوَسُّطِهَا فَاَدَّانِي الاِخْتِرَاقُ فِي مَسَالِكِهَا وَالاِنْصِلَاتُ فِي سِكَكِهَا اِلَى مَحَلَّةٍ مَوْسُومَةٍ

میانہ آن پس رسانید مرا رفتن در راہہای او و گذشتن بزودی در کوچہای او سوے محلہ نشان نہادہ

بِالاِحْتِرَامِ مَنْسُوبَةٍ اِلَى بَنِي حَرَامٍ ذَاتِ مَسَاجِدَ مَشْهُودَةٍ وَحِيَاضٍ مَوْرُودَةٍ

حرام و بزرگی نسبت کردہ شدہ سوی بنی حرام خداوند مسجدہای حاضر کردہ شدہ و آبگیرہای در آمدہ شدہ

وَمَبَانٍ وَثِيقَةٍ وَمَغَانٍ اَنِيقَةٍ وَخَصَائِصَ اَثِيرَةٍ وَمَزَايَا كَثِيرَةٍ نَظْم

و بناہاے استوار و خانہاے عجیب و خاصیتہاے دیدنی و بزرگیہاے بسیار

بها ما شئت من دين ودنيا . وجيران تنافوا في المعاني . فمشغوف بآيات
در وست هرچه بخواهی از دین و دنیا . وهمسایگان که منافات دارند در خواهشها . پس بعضے شیفته اند بآیتهای

المثاني . ومفتون برنّات المثاني . ومضطلع بتلخيص المعاني . ومطّلع الى
سورهٔ فاتحه . وبعضی شیفته اند بآوازهای تارهای چنگ . وبعضی توانا هستند با بیان کردن معانی . وبعضی نگرنده است

تخليص عاني . وكم من قارئ فيها وقارٍ . اضرّا بالجفون وبالجفان . وكم
بسوی رها کردن اسیر . وبسا از خواننده است درو و مهمانی کننده . که گزند رسانیدند پلکها را و کاسهاطعام را . وبسا

من معلم للعلم فيها . وناد للندى حلو المجاني . ومغنى لا تزال تغنّ فيه
از نشان مشهورست برای دانش درو . وبسا انجمن است برای عطا که نیکو فوائد اوست . وبسا منزل است که همیشه بسیار بود درو

اغاريد الغواني والاغاني . فصل ان شئت فيها من يصلّي . وامّا شئت
آوازهای زنان بے نیاز از زینت وسرودها . پس پیوند کن اگر بخواهی دران کسی را که نماز میکند . واگر بخواهی

فادن من الدنان . ودونك صحبة الاكياس فيها . او الكاسات منطلق
پس نزدیک شو از خمهای می . وبگیر صحبت زیرکان درو . یا پیالهاے گسسته

العنان . قال فبينا انا اتفقّد طرقها واستشفّ رونقها اذ لمحت عند
لگام . گفت پس میانه اینکه من جستم راههای او و دریافتم میرسانیدم نظر را در نکوئی او ناگاه دیدم هنگام

ألوك البراح واظلال الرواح مسجدا مشتهرا بظرائفه مزدهرا بطوائفه
زوال آفتاب و نزدیک رسیدن شبانگاه مسجدی مشهور بعجائب وغرائب خود روشن بجماعت خود

وقد اجرى اهله ذكر حروف البدل وجروا في حلبة الجدل فعجت نحوهم
وتحقیق جاری کردند کسان او ذکر حروف بدل را و رفتند درمیدان خصومت پس گرائیدم بسوی ایشان

لاستمطر نوءهم لا لاقتبس نحوهم فلم يك الا كقبسة العجلان حتى نقعت
تا باران بخواهم ستارهٔ ایشان را نه برای آنکه آموزم علم نحو ایشان پس نبود مگر همچو آتش گرفتن شتابنده تا آنکه بلند شدند

الاصوات بالاذان ثم ردف التأذين بروز الامام فاغمدت ظبى
آوازها ببانگ نماز باز لازم شد پس اذان گفتن را ظاهر شدن امام پس در نیام شد تیغهای

٣٩٠

الكلام وحلت الحبى للقيام وشغلنا بالقنوت عن استمداد القنوت وبالسجود
سخن وكشاده شد زانو بندها براى ايستادن ومشغول كرده شديم بطاعت از خواستن روزى وبا سجود
عن استنزال الجود ولما قضى الفرض وكاد الجمع ينفض انبرى من الجماعة
از خواستن بخشش وهرگاه اداكرده شد فرض ونزديك شد كه انبوه پريشان شود پيدا شد از جماعت
كهل حلو البراعة له مع السمت الحسن ذلاقة اللسن وفصاحة الحسن فقال
جوانى شيرين گفتار براى او بود باروش نيكو تيزى زبان وفصاحت حسن بصرى پس گفت
يا جيرتي الذين اصطفيتهم على اغصان شجرتي وجعلت خطتهم دار هجرتي
اى همسايگان من كه گزيدم ايشانرا بر شاخهاى درخت خود وگردانيدم شهر ايشانرا جاى اقامت خود
واتخذتهم كرشي وعيبتي واعددتهم لحضري وغيبتي اما تعلمون ان لبوس
وگرفتم ايشانرا راز دار خود ونگهدارنده امانت خود ومهيا كردم ايشانرا براى حضور وغيبت خود آيا نميدانيد هر آئينه جامه
الصدق ابهى الملابس الفاخرة وان فضوح الدنيا اهون من فضوح الآخرة
راستى بهترين جامهاى گرانمايه است وبدرستيكه رسوائى دنيا آسان ترست از رسوائى آخرت
وان الدين امحاض النصيحة والارشاد عنوان العقيدة الصحيحة وان
وهر آئينه دين خالص كردن پندست وراه نمودن نكوئى دليل عقيده راستست وتحقيق
المستشار مؤتمن والمسترشد بالنصح قمن وان اخاك هو الذي عذلك
مشورت خواسته شده امين گرفته شده است وخواهان رهنمائى به پند سزاوارست وهر آئينه برادر توكيست كه سرزنش كند ترا
لا الذي عذرك وصديقك من صدقك لا من صدقك فقال له الحاضرون
نه كسيكه معذور دارد ترا ودوست توكسى ست كه راست گويد ترا نه كسيكه باور دارد ترا پس گفتند او را حاضران مجلس
ايها الخل الودود والخدن المودود ما سر كلامك الملغز وما شرح خطابك
اى خليل بسيار دوستى دارنده ودوست محبوب چيست راز سخن تو كه پنهان ست وچيست بيان خطاب تو
الموجز ما الذي تبغيه منا لنبغيه ولو اعجز فوالذي حبانا بمحبتك وجعلنا
كه مختصرست چيست آنچه ميخواهى ترا از ما تا اداكرده شود واگرچه عاجز كند پس سوگند خدائيكه اختيار كرد مارا بدوستى تو وخاص كرد ما را

٣٩١

من صفوة احبتك ما نألوك نصحا ولا ندخر عنك نصحى فقال لهم جزيتم

از گزیده دوستان تو تقصیر نمیکنیم ترا در پند و نگاه نمیداریم از تو عطیه را پس گفت ایشانرا پاداش داده شوید

خيرا ووقيتم ضيرا فانكم ممن لا يشقى بهم جليس ولا يصدر عنهم تلبيس

نیکوئی را و نگهداشته شوید از گزند چرا که بتحقیق شما از کسانی هستید که بدبخت نشود بایشان نشیننده و صادر نگردد از ایشان مکر و فریب

ولا يخيب فيهم مظنون ولا يطوى دونهم مكنون واني سأبثكم ما حاك

و یافت نشود از ایشان آنچه گمان کرده شود و پوشیده نشده است نزد شان راز نهانی و بدرستیکه من آشکار میکنیم شما را آنچه اثر کرد

في صدري واستفتيكم فيما عيل له صبري اعلموا اني كنت عند صلود الزند

در سینهٔ من و فتوی میجویم شما را در چیزیکه مغلوب شد بآن صبر من بدانید که هر آئینه من بودم هنگام آتش ندادن چقماق

وصلود الجد اخلصت مع الله نية العقد واعطيته صفقة بعهد

و دور گردانیدن بخت فرجام خالص کردم با خدا قصد عهد و پیمان و دادم او را دست زدن پیمان

على ان لا اسامر مداما ولا اعاقر نداما ولا احتسي قهوة ولا اكتسي نشوة

بر اینکه خرید نکنم شراب را و پیوسته نباشم در شراب با همنشینان و نه نوشم شراب را و ظاهر نکنم مستی

فسولت لي النفس المضلة والشهوة المزلة ان نادمت الاطلاح عاطيت

پس آراست برای من نفس گمراه کننده و آز اندازنده در خطا اینکه یکدیگری نوشی کردم با عاقلان و بهدگر دادم

الاطلاح اضعت الوقار وارتضعت العقار وامتطيت مطا الكميت وتناسيت

جامهای شراب و ضایع کرد بردباری را و نوشیدم می را و سوار می بست شراب را و فراموش کردم

التوبة كالميت ثم لم اقنع بما اتيتكم المرة في طاعة ابي مرة حتى عكفت على

توبه را همچو مرده باز قناعت نه کردم ای مردم یکبار در فرمانبری شیطان تا آنکه پیوسته تکیه کردم بر

الخندريس في يوم الخميس وبت صريع الصهباء في الليلة الغراء وها انا

شراب کهنه در روز پنجشنبه و گشتم افتاده مست شراب در شب جمعه و آگاه باش

بادي الكآبة لرفض الانابة نامي الندامة لوصل المدامة شديد الاشفاق

ظاهر کننده اندوه هستم از گذشتن عهد و توبه و فراوان پشیمانی دارنده سبب پیوستگی شراب ترسناک

٣٩٢

مِنْ نَقْضِ المِيثَاقِ مُعْتَرِفٌ بِالإِسْرَافِ فِي عَبِّ السُّلَافِ نَظَمَ فَيَا قَوْمِ

ازشکستن پیمان اقرار کننده یا بے اندازه خرج کردن در نوشیدن مے پس اے گروه من

هَلْ كَفَّارَةٌ تَعْرِفُونَهَا تُبَاعِدُ مِنْ ذَنْبِي وَتُدْنِينِي إِلَى رَبِّي قَالَ أَبُو زَيْدٍ فَلَمَّا حَلَّ

آیا کفاره هست که میدانید آنرا دور کننده ازگناه مرا و نزدیک کند سوی خدای من گفت ابو زید پس هرگاه کشود

الشُّوطَةَ بِنَفْثِهِ وَقَضَى الوَطَرَ مِنِ اسْتِنْكَاثِ بَثِّهِ نَاجَتْنِي نَفْسِي يَا أَبَا زَيْدٍ هٰذِهِ نُهْزَةُ صَيْدٍ

آسان کشای سخن خود را و روا ساخت حاجت را از گله سخت ترین اندوه خود سخن گفت بمن جان من که ای ابا زید این غنیمت از شکار است

فَشَمِّرْ عَنْ يَدٍ وَأَيْدٍ فَانْتَهَضْتُ مِنْ مَجْثَمِي انْتِهَاضَ الشَّهْمِ وَانْخَرَطْتُ

پس برچین آستین را از دست قوت پس برخاستم از نشستنگاه خود برخاستن تیز خاطر و برآمدم

مِنَ الصَّفِّ انْخِرَاطَ السَّهْمِ وَقُلْتُ نَظْمٌ أَيُّهَا الأَرْوَعُ الَّذِي فَاقَ مَجْداً وَسُودَداً

از صف مانند برآمدن تیر و گفتم ای سردار که بالا شد از روی بزرگی و سروری

وَالَّذِي يَبْتَغِي الرَّشَادَ لِيَحْظَى بِهِ غَداً إِنَّ عِنْدِي عِلَاجَ مَا بِتَّ مِنْهُ مُسَهَّداً

وای کسیکه میجوید راه راست را نجات یابد بوی فردا هر آئینه نزد من تیمار چیزیست که گشتی از آن بیخواب

فَاسْتَمِعْ قِصَّتِي الَّتِي غَادَرَتْنِي مُلَدَّداً أَنَا مِنْ سَاكِنِي سُرُوجَ ذَوِي الدِّينِ وَالهُدَى

پس بشنو از من آن قصه که گذاشت مرا متحیر من از باشندگان شهر سروجم که خداوند دین و راه راستند

كُنْتُ ذَا ثَرْوَةٍ بِهَا وَمَطَاناً مُشَيَّداً وَرَبْعِي مَأْلَفُ الضُّيُوفِ وَمَالِي لَهُمْ سُدًى

بودم خداوند توانگری در وی و جای بلند بنا شده و سرای من جای اجتماع مهمانان بود و مال من برای ایشان گذاشته شده بود

أَشْتَرِي الحَمْدَ بِالغَلَا وَأَقِي العِرْضَ بِالجَدَا وَلَا أُبَالِي بِمُفْلِسٍ طَاحَ فِي البَذْلِ وَالنَّدَى

میخریدم ستایش را بهای گران و نگاه میداشتم آبرو را بعطا و پروا نمیداشتم بمال بسیار که نابود شد در بخشیدن و عطا

أُوقِدُ النَّارَ فِي اليَفَاعِ إِذَا النِّكْسُ أَخْمَدَا وَيَرَانِي المُؤَمِّلُونَ مَلَاذاً وَمَقْصِداً

روشن میکردم آتش را در جای بلند چون فرومایه میراند آتش را و میداشتند مرا امیدواران جای پناه و جای آهنگ

لَمْ يَبِتْ بَابِيَ صَدًى فَأَنَّى يَشْتَكِي الصَّدَى وَلَا دَعَا قَابِسٌ قَدْحَ زَنْدِي فَأَصْلَدَا

نه شب گذرانید تشنه بر در من پس کجا شکایت کند تشنگی را و نخواند جوینده آتش زدن آتش زنه مرا که آتش نداد

[illegible]

٣٩٣

[illegible]

طالما ساعد الزمان وأصبحت مسعدا ✦ فقضى الله أن يغير ما كان عودا

دیرست که موافق کرد مرا زمانه و گشتم نیک بخت پس حکم است خدا اینکه دگرگون کند انچه خو کرده بود

بأ الروم أرضنا ✦ بعد ضنك تولدا ✦ فاستباحوا حريم من ✦ صاد فسوه

جا بیابا... زمین ما پس از تنگی که پیدا شد پس حلال پنداشتند عیال کسی را که یافتند او را

موحدا ✦ وحووا كل ما استسر بمالي وما بدا ✦ فتطوحت في البلاد طريدا مشردا

مسلمان فراگرفتند تمامی چیز که پنهان بود مرا و انچه ظاهر بود پس افتادم در شهرها دور کرده رانده

اجتدي الناس بعد ما كنت من قبل مجتدى ✦ وترى بي خصاصة ✦ أتمنى لها

عطا میخواهم از مردم پس از آنکه بودم پیش از این عطا خواسته شده و دیده میشود برای من درویشی که آرزو میکنم مرگ برای او

الردى ✦ والبلاء الذي به ✦ شمل انسي تبددا ✦ اسبيا ابنتي التي اسروها

هلاک را و بلائی که باو جمعیت انس من پریشان شد برده شد دختر من که قید کردند ویرا

لتفتدى ✦ فاستبن محنتي وصل ✦ الى نصري بيدا ✦ واجرني من الزمان فقد جار

تا فدیه داده شود پس بدان بلای مرا و دراز کن ✦ بسوی یاری کردن دست را ✦ و پناه ده مرا از روزگار پس ستم کرد

واعتدى ✦ واعتق على ذكائك ابنتي من يد العدى ✦ فبذا تنمحي المآثم عمن تمردا

و از حد گذشت و یاری کن بر رهانیدن دختر من از دست دشمنان پس باین محو میشود گناهان از کسیکه نافرمانی کرد

وبتقبل الانابة ممن تنصلا ✦ وهو كفارة لمن ✦ زاغ من بعد ما اهتدى ✦ ولئن

و سبب پذیرفته میشود رجوع بخدا از کسیکه گذشت ... و آن کفاره است برای کسیکه برگردید پس از آنکه راه یافت و هر آئینه

قمت منشدا ✦ فلقد قمت مرشدا ✦ فاقبل النصح والهداية واشكر لمن هدى ✦

اگر برخاستم شعر خوانندہ پس ... برخاستم راه نماینده پس بپذیر پند و راهنمائی را و سپاس کن کسیکه راه نمود

واسمح الآن بالذي تنتسي لتحمدا ✦ (قال ابو زيد) فلما اتممت هذه ميتي واوهم

و جوانمردی کن اکنون بچیزیکه آسان باشد تا ستوده شوی گفت ابو زید پس چون بپایان رسانیدم ... کلام خود را

المسؤول صدق كلمتي ✦ اغراه القرم الى الكرم بمواساتي ورغبه

خواسته شده راستی قصیده مرا برانگیخت او را خواهش سوی بخشیدن ... بخشش من و رغبت داد او را

٣٩٣

الكلف بحمل الكلف بمقاساتي فرضي لي على الحافرة ونصح لي بالعدة الوافرة

محنت برداشتن رنجها در رنج کشیدن من پس را ... مرا هنگام کامل کردن وداد مرا اسباب بسیار

فانقلبت إلى وكري فرحاً بنجح مكري وقد حصلت من صوغ المكيدة على

پس برگشتم بسوی خانه خود شادان بفیروزی فریب خود وتحقیق آماده شدم از هنر فریب بر

سوغ الثريدة ووصلت من حوك القصيدة إلى لوك العصيدة قال الحارث

فرو بردن طعام وپیوستم از بافتن قصیده سوی خائیدن حلوان گفت حارث

بن همام فقلت له سبحان من أبدعك فما أعظم خدعك فاستغرب في

پسر همام پس گفت اورا پاکیست خدا را که آفرید ترا پس چه بزرگست فریبهای تو پس مبالغه کرد در

الضحك ثم أنشد غير مرتبك عش بالخداع فأنت في ÷ دهر بنوه كأسد

خندیدن باز خواند بحالیکه آمیزش کننده نبود در کلمه شعر زندگی کن بفریب پس تو در زمانه هستی که پسران او همچو شیر

بيشه ÷ وأدر قناة المكر حتى ÷ تستدير رحى المعيشة ÷ وصل النسور فإن تعذر

بیشه اند ÷ وبگردان نیزه فریب را تا آنکه ÷ بگردد آسیای زندگانی ÷ وشکار کن کرکسها را پس اگر دشوار بود

صيدها فاقنع بريشه ÷ واجن الثمار فإن تفتك فرض نفسك بالحشيشه

شکار کردن او پس قناعت کن بپر او ÷ وبچین بارها را پس اگر فوت شود از تو پس خوش شود کن نفس خود را بگیاه خشک

وأرح فؤادك إن نبا ÷ دهر من الفكر الطيشه ÷ فتغاير الأحداث يؤذن

وآسایش ده دل خود را اگر ناسازگاری کند زمانه از اندیشه سبک کننده برنده خود ÷ پس اختلاف آسیبها آگاه میکند

باستحالة كل عيشه ÷ المقامة التاسعة والأربعون الساسانية

بدگرگون شدن هر زندگی مقامه چهل ونهم مشهور بساسانیه

حكى الحارث بن همام قال بلغني أن أبا زيد حين ناهز القبضة وابتزه قيد

حکایت کرد حارث پسر همام گفت رسید مرا که هر آئینه ابازید وقتیکه نزدیک رسید قبض روح را در ربود اورا قید

الهرم النهضة أحضر ابنه بعد ما استجاش ذهنه وقال له يا بني إنه

پیری برخاستن را حاضر کرد پسر خود را پس از آنکه جمع آورد ذهن خود را وگفت اورا ای پسرک من هر آئینه شان نیست

قَدْ دَنَى ارْتِحَالِي مِنَ الْفِنَاءِ وَالتَّحَالِي بِمِرْوَدِ الْفَنَاءِ وَانْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ وَلِيُّ

ہر آئینہ نزدیک رسید کوچیدن من از صحن خانہ سرمہ کشیدن من بمیل نیستے و تو بستائیش خدا ولی قائم بامور

عَهْدِيْ وَكَبْشُ الْكَتِيْبَةِ السَّاسَانِيَّةِ مِنْ بَعْدِيْ وَمِثْلُكَ لَا تُقْرَعُ لَهُ الْعَصَا

زمان من ہستی و سردار لشکر ساسانیہ ہستی پس از من و مانند تو کوفتہ نمیشود برای او چوب دستی

وَلَا يُنَبَّهُ بِطَرْقِ الْحَصَا وَلٰكِنْ قَدْ نُدِبَ اِلَى الْاِذْكَارِ وَجُعِلَ صَيْقَلًا

و آگاہیدہ نمیشود بزدن سنگریزہ ولیکن ہر آئینہ مستحب ست مر اپند دادن و گردانیدہ شد روشن

لِلْاَفْكَارِ وَاِنِّيْ لَاُوْصِيْكَ بِمَا لَمْ يُوْصِ بِهٖ شِيْثُ الْاَنْبَاطَ وَلَا يَعْقُوْبُ الْاَسْبَاطَ

برای اندیشہا و ہر آئینہ من وصیت میکنم ترا بچیزیکہ وصیت نکرد بآن حضرت شیث فرزندان انباط را و نہ یعقوب علیہ السلام اولاد خود را

فَاحْفَظْ وَصِيَّتِيْ وَجَانِبْ مَعْصِيَتِيْ وَاحْتَذِ مِثَالِيْ وَاقْتَفِ مِثَالِيْ فَاِنَّكَ اِذَا

پس نگہدار پند مرا و کنارہ کن از نافرمانی من و برو بر طریق من و بشناس استادیہا مرا چراکہ بتحقیق تو ہرگاہ

اسْتَنْصَحْتَ نُصْحِيْ وَاسْتَصْبَحْتَ بِصُبْحِيْ طَابَ مَعَاشُكَ وَطَالَ انْتِعَاشُكَ

ناصح پنداشتی پند مرا و روشنی حاصل کردی بصبح من نیکو شود زندگی تو و دراز شود بلندی مرتبہ تو

وَاُمْرِعَ خِوَانُكَ وَارْتَفَعَ دُخَانُكَ وَاِنْ نَبَذْتَ مَشُوْرَتِيْ وَتَنَاسَيْتَ

و علفناک شود خوان تو و بلند خواہد شد دود تو و اگر انداختی طریقہ مرا و فراموش کردی

سُوْرَتِيْ قَلَّ رَمَادُ اَثَافِيْكَ وَزَهِدَ اَهْلُكَ وَرَهْطُكَ فِيْكَ يَا بُنَيَّ اِنِّيْ جَرَّبْتُ

اندرز مرا کم شود خاکستر دیگہای تو و بے رغبت باشند عزیزان تو و گروہ تو در تو ای پسرک من ہر آئینہ من آزمودم

حَقَائِقَ الْاُمُوْرِ وَبَلَوْتُ تَصَارِيْفَ الدُّهُوْرِ فَرَاَيْتُ الْمَرْءَ بِنَشَبِهٖ لَا بِنَسَبِهٖ

حقیقتہای اشیارا و آزمودم گردشہای زمانہ ہارا پس دیدم اعتبار مرد را بمال او نہ بانژاد او

وَالْفَحْصَ عَنْ مَكْسَبِهٖ لَا عَنْ حَسَبِهٖ وَكُنْتُ سَمِعْتُ اَنَّ الْمَعَايِشَ

و تفتیش از مال او نہ از بزرگی او و می شنیدم ہر آئینہ اسباب زندگی

اِمَارَةٌ وَتِجَارَةٌ وَزِرَاعَةٌ وَصِنَاعَةٌ فَمَارَسْتُ هٰذِهِ الْاَرْبَعَ لِاَنْظُرَ

فرمان روائی و سوداگری و کشتکاری و پیشہ است پس آمیزش و عادت کردم این چہار را تا بنگرم

أَيُّهَا أَوْفَقُ وَأَنْفَعُ فَمَا أَحْمَدْتُ مِنْهَا مَعِيشَةً وَلَا اسْتَرْغَدْتُ فِيهَا عِيشَةً أَمَّا

که ای آنها سازوارتر و نفع دهنده ترست پس محمود نیافتم از ان معیشت نه نیکو و وسیع یافتم دران زندگانے لیکن

فُرَصُ الْوِلَايَاتِ وَخُلَسُ الْإِمَارَاتِ فَكَأَضْغَاثِ الْأَحْلَامِ وَالْفَيْءِ الْمُنْتَسِخِ بِالظَّلَامِ

قدر تهای حکومت و ربودهای فرمانروائیها پس همچو خوابهای شوریده است و سایه زائل شونده بسبب تاریکی

فَنَاهِيكَ غُصَّةً بِمَرَارَةِ الْفِطَامِ وَأَمَّا بَضَائِعُ التِّجَارَاتِ فَعُرْضَةٌ لِلْمُخَاطَرَاتِ

و پسندست ترا از اندوه تلخی از شیر باز گرفتن ولیکن مالهاے سوداگریها پس نشانه است برای ترسها

وَطُعْمَةٌ لِلْغَارَاتِ وَمَا أَشْبَهَهَا بِالطُّيُورِ الطَّيَّارَاتِ وَأَمَّا اتِّخَاذُ الضِّيَاعِ

و خورد نیست برای رهزنان و چه خوش مشابهت دارد بآن با پرندگان پرنده ولیکن گرفتن زمین

وَالتَّصَدِّي لِلْازْدِرَاعِ فَمَنْهَكَةٌ لِلْأَعْرَاضِ وَقُيُودٌ عَائِقَةٌ عَنِ الْارْتِكَاضِ وَ

و پیش آمدن برای کشتکاری پس سبب فرسودگی ست مر آبروها را و بندهای بازدارنده است از دویدن و

قَلَّمَا خَلَا رَبُّهَا عَنْ إِذْلَالٍ أَوْ رُزِقَ رَوْحَ بَالٍ وَأَمَّا حِرَفُ أَهْلِ الصِّنَاعَاتِ

اندک ست که تهی باشد صاحب آن از خواری یا روزی داده شود از آرام دل ولیکن پیشهاے صاحب پیشگان

فَغَيْرُ فَاضِلَةٍ عَنِ الْأَقْوَاتِ وَلَا نَافِقَةٍ فِي جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ وَمُعْظَمُهَا مَعْصُوبٌ

پس زائد نیست از خورشها و نه رواج دارنده هستند در همگی زمانها و بیشتر از ان بسته شده است

بِشَبِيبَةِ الْحَيٰوةِ وَلَمْ أَرَ مَا هُوَ بَارِدُ الْمَغْنَمِ لَذِيذُ الْمَطْعَمِ صَافِي الْمَشْرَبِ وَافِي الْمَكْسَبِ

بجوانی زندگی و ندیدم چیزیرا که آن آسان غنیمت باشد مزه دار بخوردن باشد تیره نباشد آبخور او بسیار باشد ...

إِلَّا الْحِرْفَةَ الَّتِي وَضَعَ سَاسَانُ أَسَاسَهَا وَنَوَّعَ أَجْنَاسَهَا وَأَضْرَمَ مِنَ الْخَافِقَيْنِ

مگر پیشه که نهاده است ساسان بنیاد آنرا و گوناگون نمود قسمهاے او را و افروخت در مشرق و مغرب

نَارَهَا وَأَوْضَحَ لِبَنِي غَبْرَاءَ مَنَارَهَا فَشَهِدْتُ وَقَائِعَهَا مُعْلِمًا وَخَاضَتْ سِيمَاهَا

آتش او و هویدا کرد برای محتاجان نشانهای او پس حاضر شدم حوادث آنرا بحالیکه مشهور بودم و گزیدم علامت او را

لِي مِيسَمًا إِذْ كَانَتِ الْمَتْجَرَ الَّذِي لَا يَبُورُ وَالْمَنْهَلَ الَّذِي لَا يَغُورُ وَالْمِصْبَاحَ

برای خود زیبائی چرا که هست این حرفه تجارتیکه کاسد نشود و سرچشمه که بزمین فرو نمیرود و چراغ

٣٩٧

الذي يعشو اليها الجمهور ويستصبح اليه العمي والعور وكان اهلها اعز قبيل

که می بینند بسوی او تمامی مردم در روشنی میگیرند بسوی کوران و یکچشمان و هستند صاحبان آن فرقه بزرگترین گروه مردم

واسعد جيل لا يرهقهم مس حيف ولا يقلقهم سل سيف ولا يخشون حمة

و نیکوترین اهل زمانه در نمی یابد ایشانرا سودن ستم و بے آرام نمیکند ایشانرا کشیدن شمشیر و نمی ترسند زهر

لاسع ولا يدينون لدان ولا شاسع ولا يرهبون من برق ورعد ولا

نیش زننده را و فرمان بری نمیکنند برای نزدیک و دور و نمی ترسند کسے را که درخشید و غرید و

يحفلون بمن قام وقعد انديتهم منزهة وقلوبهم مرفهة وطعمهم

پاک ندارند از کسیکه برخاست و نشست انجمنهای ایشان پاک کرده از بدی و دلهای ایشان خوش عیشند و خورد و نیهاے شان

معجلة واوقاتها غر محجلة اينما سقطوا لقطوا وحيثما انخرطوا خرطوا

شتابی حاضر آورده میشود و وقتهاے ایشان خوبرویان مشهورند هرجا که می افتند می چینند و هرجاکه درآمدند چیزے گرفتند

لا يتخذون اوطانا ولا يتقون سلطانا ولا يمتازون عما تغدو خماصا و

نمیگیرند جای باشها و نمی ترسند بادشاه را و ممتاز و جدا نمیشوند از پرندهای که بامداد کنند گرسنگان و

تروح بطانا فقال له ابنه يا ابت لقد صدقت فيما نطقت ولكن رتقت

شام کنند شکم سیر پس گفت او را پسرش ای پدر من هر آئینه راست گفتی در چیزیکه گویا شدی ولیکن مجمل گفتی

وما فتقت فبين لي كيف اقتطف ومن اين تؤكل الكتف فقال له

و تفصیل نکردی پس بیان کن بمن که چگونه میوه بچینم و از کجا خورده میشود شانه پس گفت او را

يا بني ان الانكاض بابها والنشاط جلبابها والفطنة مصباحها والقحة

ای پسرک من بدرستیکه آمد و رفت دروازهٔ اوست و حستی چادر اوست و زیرکی چراغ اوست و بے شرمے

سلاحها فكن احول من قطرب واسرى من جندب وانشط من ظبي مقمر

سلاح اوست پس شو گردنده تر از مرغ قطرب و روندهتر از ملخ نر و چالاکتر از آهو رونده در مهتاب

واسلط من ذئب متنمر واقدح زند جدك بجدك واقرع

و غالب تر از گرگ پلنگی کننده و بزن آتش بهرهٔ خود را بکوشش خود و بکوب

٣٩٨

بابَ رِزقِكَ بسعيكَ وجُبْ كلَّ فجٍّ وخُضْ كلَّ لجٍّ وانتجعْ كلَّ روضٍ وألقِ

دروازه خوردن خود را بکوشش خود وقطع کن هر راه را وفرود آ بر آب ژرف را وقصد کن هر مرغزار را وبینداز

دَلوَكَ إلى كلِّ حوضٍ ولا تسأمِ الطلبَ ولا تملَّ الدأبَ فقد كانَ مكتوباً

دلو خود را بسوی هر آب گیر وملول مشو از جستن وسیر مشو از طریقهٔ کوشش پس بود نوشته

على عصا شيخنا ساسانَ مَن طلبَ جلبَ ومَن جالَ نالَ وإيّاكَ والكسلَ فإنّه

بر چوبدستی خواجهٔ ما مسمی ساسان کسیکه جست کشید مطلوب را وکسیکه گرد گردید یافت حاجت خود پرهیز کن از سستی چرا که آن

عنوانُ النُّحوسِ ولَبوسُ ذوي البوسِ ومفتاحُ المتربةِ ولِقاحُ المتعبةِ وشيمةُ

نشان بدبختی ست وجامهٔ خداوند سختی وکلید درویشی ودختران رنج وضعف خوی

العجزةِ الجهلةِ وشِنشِنةُ الوَكَلةِ التُّكَلةِ وما اشتارَ العسلَ مَن اختارَ الكسلَ

فروماندگان نادانانست وعادت عاجز فروماندگانست وبیرون نیاورد انگبین را کسیکه گزید سستی را

ولا ملأ الراحةَ مَن استوطأَ الراحةَ وعليكَ بالإقدامِ ولو على الضِّرغامِ فإنّ جراءةَ

وپر نکرد کف دست را کسیکه نرم شمرد آسایش را ولازم گیر پیش در آمدن را اگرچه بر شیر باشد چرا که هر آئینه دلیری

الجنانِ تُنطِقُ اللسانَ وتُطلِقُ العِنانَ وبها تُدرَكُ الحُظوةُ وتُملَكُ الثروةُ كما

دل گویا میکند زبان را وسر میدهد لگام را وبآن یافته میشود مرتبهٔ بلند وبملک آورده میشود سرداری چنانکه

أنّ الخَوَرَ صِنوُ الكسلِ وسببُ الفشلِ ومَنطاةُ العِللِ ومخيبةُ الأملِ ولهذا

هر آئینه ضعف برادر سستی ست وباعث بزدلی ست وسبب درنگ برای کارست وسبب ناامیدی از امیدست واز این سبب

قيلَ في المثلِ مَن جسرَ أيسرَ ومَن هابَ خابَ ثمّ أبرِزْ يا بُنَيَّ في بُكورِ

گفته شد در مثل کسیکه دلیری کرد توانگری یافت وکسیکه ترسید زیان برداشت باز بیرون آی پسرک من در بامداد

أبي زاجرٍ وجُرأةِ أبي الحارثِ وحزامةِ أبي قِرّةَ وختلِ أبي جعدةَ وحرصِ

زاغ ودلیری شیر واحتیاط آفتاب پرست وفریب گرگ وآز

أبي عُقبةَ ونشاطِ أبي وثّابٍ ومكرِ أبي الحُصينِ وصبرِ أبي أيّوبَ

خنزیر وچستی آهو وفریب روباه وشکیب شتر

وَتَلَطَّفْ اِلَى غِزْوَانٍ وَتَلَوَّنْ اِلَى بَرَاقِشَ وَاخْلُبْ بِصَوْغِ اللِّسَانِ وَاخْدَعْ بِسِحْرِ

ونرمے گربہ ورنگا نگی پرندہ نگارین وفریب کن بشیرینی گفتار خود ومکرکن بجادوی

الْبَيَانِ وَانْفِقِ السُّوقَ قَبْلَ الْجَلَبِ وَامْتَرِ الضَّرْعَ قَبْلَ الْحَلَبِ وَسَائِلِ الرُّكْبَانَ

فصاحت وجو بازار را پیش از چیزیکہ پیش کشیدہ شود برای فروختن بمال پستان را پیش از دوشیدن شیر وسوال کن سواران را

قَبْلَ الْمَنْزِلِ وَمَهِّدْ لِجَنْبِكَ قَبْلَ الْمُضْطَجَعِ وَاشْحَذْ بَصِيرَتَكَ لِلْعِيَافَةِ

پیش از جستن جایگاہ فرود آمدن ونرم کن فرش را برای پہلوی خود پیش از پہلو خفتن وروشن کن ذہن را برای فال گوئے

وَاَنْعِمْ نَظَرَكَ فِي الْقِيَافَةِ فَاِنَّ مَنْ صَدَقَ تَوَسُّمُهُ طَالَ تَبَسُّمُهُ وَمَنْ اَخْطَأَتْ

ونیکو کن دیدن خود را در شناختن حال مردم بآثار چہرہ آئینہ کسیکہ راست باشد نظر او دراز باشد خندہ او وکسیکہ خطا کرد

فِرَاسَتُهُ اَبْطَأَتْ فَرِيسَتُهُ وَكُنْ يَا بُنَيَّ خَفِيفَ الْكَلِّ قَلِيلَ الدَّلِّ رَاغِبًا عَنِ الْعَلِّ

دانائی او درنگ کند شکار او وباش ای پسرک من سبکبار اندک دلبری دارندہ برگردندہ از دوبارہ نوشیدن

قَانِعًا مِنَ الْوَبْلِ بِالطَّلِّ وَعَظِّمْ وَقْعَ الْحَقِيرِ وَاشْكُرْ عَلَى النَّقِيرِ وَلَا تَقْطَعْكَ

قناعت کنندہ از باران بزرگ بباران ریزہ وبزرگ دان افتادن خوار بدست خود وسپاس کن بر شگاف خستہ خرما وناامید مشو ہنگام

الرَّدُّ وَلَا تَسْتَبْعِدْ رَشْحَ الصَّلْدِ وَلَا تَيْأَسْ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِنَّهُ لَا يَيْأَسُ

بازگردانیدن ودور شناس چکیدن سنگ سخت وناامید مشو از رحمت خدا تعالی ہر آئینہ شان اینست کہ ناامید نباشد

مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ وَاِذَا خُيِّرْتَ بَيْنَ ذَرَّةٍ مَنْقُودَةٍ وَ

از رحمت خدا تعالی مگر گروہی کہ کافرند وہرگاہ اختیار دادہ شوی میانہ چیز اندک کہ در حال دادہ شد و

دُرَّةٍ مَوْعُودَةٍ فَمِلْ اِلَى النَّقْدِ وَفَضِّلِ الْيَوْمَ عَلَى الْغَدِ فَاِنَّ لِلتَّاْخِيرِ اٰفَاتٍ

گوہریکہ وعدہ کردہ شد پس رغبت کن بسوی نقد وبزرگی دہ امروز را بر فردا چرا کہ بتحقیق برای درنگ آفتہاست

وَلِلْعَزَائِمِ بَدَوَاتٍ وَلِلْعِدَاتِ مُعَقِّبَاتٍ وَبَيْنَهَا وَبَيْنَ النُّجْزِ

وبرای قصدہا تغیرہاست وبرای وعدہا بازدارندہاست ومیانہ او ومیانہ وفاے وعدہ

عَقَبَاتٌ فَاَيُّ عَقَبَاتٍ وَعَلَيْكَ بِصَبْرِ اُولِي الْعَزْمِ وَفَنِّق

گشتہاست وچہ بزرگ گشتہاست ولازم گیر شکیب خداوندان آہنگ ونرمے

٤٠٠

ذوی الحزم وجانب خرق المشتط وتخلق بالخلق السبط وشب البذل بالضبط

صاحبان ہوشیاری وکنارہ کن درشتی ازحد گذرندہ وخوگیر باخوی نیکو وبیامیز بخشش را بہ نگہداشتن

وقید الدرہم بالربط ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطہا کل

وبند کن درم را ببستن را ونہ گردان دست خود را بستہ بسوی گردن خودت وپہنا مکن آن را تمامے

البسط ومتی نبابک بلد اونابک فیہ کمد فبت عنہ املک واسرح عنہ

پہنا کردن وہرگاہ ساز واری نکند ترا شہری وفرود آید ترا دروی سختی پس قطع کن از وامید خود را ودور کن از ان

جملک فخیر البلاد ماحملک ولا تستثقلن الرحلة ولا تکرہن النقلة فان

شتر خود را پس نیکوترین شہرہاست آنکہ بردارد بار ترا وگران مپسندار کوچیدن را ونازیبا مدان انتقال را چراکہ ہرآئینہ

اعلام شریعتنا واشیاخ عشیرتنا اجمعوا علی ان الحرکة برکة والطراوة

ناموران طریقۂ ما وخواجگان قبیلۂ ما اتفاق کردند برانکہ تحقیق جنبیدن برکت ست واز شہری بشہری رفتن

سفتجة وزروا علی من زعم ان الغربة کربة والنقلة مثلة وقالوا ہی تعلة من

سفتجہ است وعیب کردند برکسیکہ گفت ہر آئینہ سفر اندوہ سخت ست ورفتن از شہری بشہری عقوبت ست وگفتند کہ آن عذر وبہانہ کسی ست

اقتنع بالذیلة ورضی بالحشف وسوء الکیلة واذا ازمت الاغتراب واعددت

کہ قناعت کند باخوی نکوہیدہ خوشنود شود با خرمای بد وکمی پیمانہ وہرگاہ آہنگ کردی سفر را وآمادہ کردی

للعصا والجراب فتخیر الرفیق المسعد من قبل ان تصعد فان الجار قبل الدار

برای ادچوبدستی وتوشہ دان پس اختیار کن رفیق یاری کنندہ را پیش از انکہ برآئی چراکہ ہرآئینہ ہمسایہ پیش از خرید خانہ است

والرفیق قبل الطریق **نظم** خذہا الیک وصیة ٭ لم یوصہا قبلی احد ٭ غراء حاویة

ورفیق پیش از راہ بگیر آنرا بسوی خود اندرزیکہ ٭ نگفت آنرا پیش از من کسے ٭ روشن جمع آرندۂ

خلاصات المعانی والزبد ٭ نقحتہا تنقیح من ٭ محض النصیحة واجتہد ٭ فاعمل بما

گزیدہ فوائد را وخلاصہای اورا ٭ پاکیزہ کردم آنرا ہمچو پاکیزہ کردن کسیکہ خالص کند پندار وکوشش کند ٭ درویس کار کن

مثلتہ ٭ عمل اللبیب اخی الرشد ٭ حتی یقول الناس ہذا ٭ الشبل من ذاک الاسد ٭ ثم

بچیزیکہ نوشتم آنرا ہمچو کار کردن دانای صاحب راہ یافتن تا آنکہ گویند مردم این ٭ بچہ شیر از ان شیرست ٭ باز

۴۰۱

[illegible]

قال له يا بني قد أوصيت واستقصيت فإن اقتديت فواهاً لك وإن اعتديت
گفت ابوزید او را ای پسرک من هرآئینه پند گفتم ترا و بپایان رسانیدم پند را پس اگر پیروی کنی پس چه خوش ست مر ترا و اگر تجاوز کنی

فآهاً منك والله خليفتي عليك فأرجو أن لا تخلف ظني فيك فقال له ابنه
پس حسرت از تست و خدا قائم مقام من ست بر تو پس امیدوارم اینکه خلاف نکنی گمان مرا در خودت پس گفت او را پسر او

يا أبت لا وضع عرشك ولا رفع نعشك فلقد قلت سداداً وعلمت رشاداً
ای پدر فرو افگنده مباد تخت تو و برداشته مشواد جنازه تو هر آئینه گفتی راست و صواب و آموختی براه راست سبیل را

ونحلت ما لم ينحل والد ولد ولئن أمهلت بعدك ولا ذقت فقدك
و دادی آنچه نداده پدر فرزند را و هر آئینه اگر گذاشته شوم پس از تو و نچشم گم شدن ترا

فلأحذون بآدابك الصالحة ولأقتدين بآثارك الواضحة حتى يقال
پس هر آئینه خواهم گرفت طریقهای ترا که نیکو ست و پیروی خواهم کرد نشانهای قدم تو که هویدا هستند تا آنکه گفته شود

ما أشبه الليلة بالبارحة والغادية بالرائحة فاهتز أبو زيد لجوابه
چه خوش مانند است امشب با دیشب و ابر بامداد با ابر شبانگاه پس شاد شد ابوزید از پاسخ او

وابتسم وقال من أشبه أباه فما ظلم قال الحارث بن همام فأخبرت أن بني ساسان
و تبسم نمود و گفت کسیکه مانند شد پدر خود را پس ستم نکرد گفت حارث پسر همام پس خبر داده شدم که هر آئینه فرزندان ساسان

حين سمعوا هذه الوصايا الحسان فضلوها على وصايا لقمان وحفظوها
هرگاه شنیدند این پندهای نیکو بزرگی دادند آنرا بر پندهای لقمان حکیم و یاد گرفتند آن را

كما تحفظ أم القرآن حتى إنهم ليرونها إلى الآن أولى ما لقنوه الصبيان وأنفع
چنانکه یاد گرفته میشود سوره فاتحه تا آنکه ایشان میدانند آنرا هنوز بهترین چیزیکه آموزند آنرا کودکان و نافع تر

لهم من نحلة العقيان
برای ایشان از عطیه زر خالص

المقامة الخمسون البصرية

مقامه پنجاهم مشهور به بصریه

حكى الحارث بن همام قال أشعرت في بعض الأيام همّاً برّح بي استعاره ولاح على شعاره وكنت
حکایت کرد حارث پسر همام گفت پوشانیده شدم در بعض روزها اندوهی که دشوار بود بر من افروختگی او و پیدا شد بر من علامت او و بودم

سمعت ان غشيان مجالس الذكر يسرو غواشي الفكر فلم ار لاطفاء ما بي

که چون شنیدم هر آئینه در آمدن انجمنهای یاد آلهی دور میکند اندوههای اندیشه را پس ندیدم چاره برای کشتن چیزیکه با من بود

من الجمرة الا قصد الجامع بالبصرة وكان اذ ذاك ماهول المساند مشفوه

از آتش مگر آهنگ مسجد جامع که در بصره است و بود مسجد هنگام قصد من معمور با اهل مسندها بسیار بود نزد

الموارد يجتنى من رياضه ازاهير الكلام ويسمع في ارجائه صرير الاقلام

آبخورها چیده میشد از باغهای او شگوفهای سخن و شنیده میشد در کنارهای او آواز خامها

فانطلقت اليه غير وان ولا لاو على شان فلما وطئت حصاه واستشرفت

پس رفتم بسوی او بحالیکه قاصر نبودم و نه گرانیده بودم بر کاری پس چون زیر پا کردم سنگهای او را و چشم بر داشته نگریستم

اقصاه تراءى لي ذو اطمار بالية فوق صخرة عالية وقد عصبت به عصب

پایان او را نمودار شد مرا صاحب جامهای کهنه بالای سنگی بلند هر آئینه گرد گرفته بود او را جماعتها

لا يحصى عديدهم ولا يتادى وليدهم فانتهدت قصده وتوردت ورده ورجوت

شمار کرده نمیشد عدد ایشان و آواز داده نمیشد کودک ایشان پس زودی کردم سوی او و در آمدم آبخور آنرا و امید داشتم

ان اجد شفائي عنده فلم ازل انتقل في المراكز واغضي للاكز والواكز الى ان

اینکه یابم تندرستی خود نزد او پس همیشه بودم که نقل میکردم جاهای نشستن را و چشم میپوشیدم لگد زننده و مشت زننده را تا آنکه

جلست تجاهه وحيث امنت اشتباهه فاذا هو شيخنا السروجي لا ريب فيه

نشستم روبروی او و بطوریکه امین شدم پوشیدگی او را پس ناگاه او خواجهٔ ما ابو زید سروجی است نیست شکی در او

ولا لبس يخفيه فسري بمراه همي وارفضت كتيبة غمي وحين راني وبصر

و نه پوشیدنی که پنهان کند او را پس رفت بدیدار او اندوه من و پریشان شد انده من و هرگاه دید مرا و دریافت

بمكاني قال يا اهل البصرة رعاكم الله ووقاكم وقوى تقاكم فما اضوع رياكم

مکان مرا گفت ای باشندگان بصره نگهدارد خدا شما را و نگهداشته دارد شما را و توانا کند پرهیزگاری شما را پس چه منتشر است خوشبوی شما

وافضل مزاياكم بلدكم اوفى البلاد طهرة وازكاها فطرة وافسحها

و چه بزرگ است فضائل شما شهر شما کامل ترین شهرهاست از روی پاکی و پاکیزه ترین شان از روی آفرینش و وسیع ترین آنها

دفعة وامرعها لجعة واقومها قبلة واوسعها دجلة واكثرها نهرا

از روی آب وفراخترین آن از روی آب دجله وراست ترآن از روی قبله وفراخترین آن از روی نهر وبیشترین آن از روی نهر

ونخلة واحسنها تفصيلا وجملة دهليز البلد الحرام وقبالة الباب

وآنکه از زمین پیدا شود ونیکوترین آن از روی تفصیل واجمال دهلیز خانهٔ کعبه است وپیش در کعبه و

والمقام واحد جناحي الدنيا والمصر المؤسس على التقوى لم يتدنس ببيوت

مقام ابراهیم ست ویکی از دو بازوی دنیاست وشهری بنا کرده شده بر پرهیزگاری آلوده نشد بخانهاے

النيران ولا طيف فيه بالاوثان ولا سجد على اديمه لغير الرحمن ذو المشاهد

آتش ونه گردانیده شده در وبتها وسجده نکرده شد بر زمین آن بجز خدای بخشنده وخداوند جایها

المشهودة والمساجد المقصودة والمعالم المشهورة والمقابر المزورة و

که مردم آنجا حاضر شوند ومسجدهای قصد کرده شده ونشانهای مشهور است ومقبره های زیارت کرده شده

الآثار المحمودة والخطط المحدودة به تلتقي الفلك والركاب والحيتان

ونشانهاے ستوده وخداوند خانهاے معینه ودرجمع میشوند کشتیها وشتران وماهیان

والضباب والحادي والملاح والقانص والفلاح والناشب والرامح والسارح

وسوسماران ورانندهٔ شتر وکشتیبان وشکاری وکشاورز وتیرانداز ونیزه باز وچرانندهٔ ستوران

والسابح وله اية المد الفائض والجزر الغائض اما انتم فمن لا يختلف في

وشناور ومراد راست نشان افزونی سیل بسیار کمی فرو خوردن آب ولیکن شما پس کسانی هستند که اختلاف نمیکنند در

خصائصهم اثنان ولا ينكرها ذو شنآن وهم اطوع رعية السلطان

خاصیتهای شان دو کس وانکار نمیکند آنرا صاحب دشمنی جماعت شما رعیت فرمان بردار ترست برای پادشاه

واشكرهم للاحسان وزاهدكم اورع الخليقة واحسنهم طريقة على

وسپاسدار ترین شان مرنکوئی را وزاهد شما پارساترین آفرینش ونیکوترین شانست از روی روشن بر

الحقيقة وعالمكم علامة كل زمان والحجة في كل اوان ومنكم من

حقیقت وعالم شما علامه هر روزگارست ودلیل ست در هر وقت واز شما کسیکه بیرون

من استنبط علم النحو ووضعه والذی ابتدع میزان الشعر واخترعه وما من
کسیکه برآورده است علم نحو را ونهاده بنای آنرا وکسیکه نو پیدا کرده است میزان شعر را ونو بیرون آورده است ونیست از
فخر الا ولکم فیه الید الطولی والقدح المعلی وان شئتم فانتم احق به واولی ثم
نازشی مگر برای شما دروقدرت کامل ست ونیز آخرین قمار ست واگر بخواهید پس شما سزاوار تر بود بدو لائق تر هستید پس تر
انکم اکثر اهل مصر موذنین واحسنهم فی النسک قوانین وبکم اقتدی
هرآئینه شما بیشتر از مردم شهر از روی اذان دهندگان ونیکوترین شان در عبادت از روی اصول وبشما پیروی کرده شد
فی التعریف وعرف التسحیر فی الشهر الشریف ولکم اذا اقضت المضاجع وهجع
در اقامت بعرفات ودانسته شد دوباره خورانیدن آب وطعام در ماه بزرگ رمضان ومر شما راست هرگاه آرام گیرند خوابگاه وخوابد در شب
الهاجع تذکار یوقظ النائم ویونس القائم وما ابتسم ثغر فجر ولا بزغ نوره
خواب کننده ذکریکه بیدار کند خوابنده را والفت دهد ایستاده را ونه خندید دندان صبح ونه درخشید روشنی او
فی بدر الا ولتاذینکم فی الاسحار دوی کدوی الریح فی البحار وبهذا
در ماه ونه درگرما مگر برای اذان دادن شما در سحرگاهان آوازیست همچو آواز باد در دریاها وباین سبب
صدع عنکم النقل واخبر النبی علیه السلام من قبل ببیان ان دویکم بالاسحار
پیدا شد از شما نقل وخبر داد نبی علیه السلام پیش ازین وبیان فرمود که هرآئینه آواز شما بسحرها
کدوی النحل بالقفار فبشری لکم ببشارة المصطفی ودواها لمصرکم وان کان
همچو آواز زنبور عسل ست در بیابان پس بزرگی باد شما را بخوشخبری محمد مصطفی ونکوئی باد برای شهر شما اگرچه باشد
قد عفا ولم یبق منه الا الشفا ثم انه خزن لسانه وختم بیانه حتی حدج
که ناپدید شده وباقی نماند ازو مگر اندکی باز هرآئینه او بند کرد زبان خود را ومهار کرد سخن خود را تا آنکه دیده شد
بالابصار وقذف بالاقصار فتنفس تنفس من قید لقود او ضبثت به براثن
با چشمها ومتهم کرده شد به ماندگی پس دم برکشید همچو دم کشیدن کسیکه کشیده شود برای قصاص یا کسیکه آویخت بوی ناخنهای
اسد ثم قال اما انتم یا اهل البصرة فما فیکم الا العلم المعروف ومن له المعرفة
شیر باز گفت لیکن شما ای باشندگان بصره نیست در شما مگر سردار مشهور بابزرگیها وکسیکه او را علم ودانش ست

والمعروف وأما أنا فمن عرفني فأنا ذاك وشر المعارف من آذاك ومن
ودهش ولیکن من پس کسیکه شناخت مرا پس من آنم و بدترین آشنایان از مردم کسی ست که اذیت دهد ترا و کسیکه

لم یثبت عرفتی فساصدقه صفتی انا الذی انجد واتهم وایمن واشأم
برجا ندارد شناسائی من پس قریب ست که راست گویم او را صفت خود را من کسی هستم که بنجد رفته و بتهامه رفته و بیمن رفته و بشام رفته

واصحر وابحر وادلج واسهر نشأت بسروج ونشأت على السروج ثم ولجت
و بصحرا رفته و بدریا آمده و در تمام شب رفته و وقت سحر رفته پیدا شدم در شهر سروج و پرورش یافتم در عزت و بزرگی باز در آمدم

المضایق وفتحت المغالق وشهدت المعارك والنت العرائك واقتدت
در تنگیهای و کشادم هر بسته را و حاضر آمدم بجاهای جنگ را و نرم کردم طبیعتها را و کشیدم اسپهای

الشوامس وارغمت المعاطس واذبت الجوامد وامعت الجلامد سلوا
توسن را و بخاک چسپانیدم بینی ها را و گداختم افسرده ها را و گداختم سنگهای سخت را بپرسید

عنی المشارق والمغارب والمناسم والغوارب والمحافل والجحافل والقبائل
از من حال مردم مشرق و مردم مغرب را موزهای شتران و کوهان شتران را و مجمعهای مردم را و لشکرها را و قبیله ها را

والقنابل واستوضحوا من نقلة الاخبار ورواة الاسمار وحداة الركبان
و گلهای اسپ را و هویدا کردن خواهید مرا از ناقلان اخبار و از روایت کنندگان افسانها و از راندگان بسرود شتران را

وحذاق الكهان لتعلموا كم فج سلكت وحجاب هتكت ومهلكة اقتحمت
و از زیرکان فال گویان تا بدانید که چندین راه رفتم و چندین پرده دریدم و چندین جاهای ترس در آمدم

وملحمة التحمت وکم الباب خدعت وبدع ابتدعت وفرص اختلست واسد افترست
و چندین جنگ انداختم و چندین دلها را فریبیدم و چندین بدعتها تو در دین پیدا کردم و چندین غنیمتها را ربودم و چندین شیر انرا شکار کردم

وکم مغلق غادرته لقا وکان من استخرجته بالرقى او حجر سحرته حتى انبجس
و چندین بندها که گذاشتم او را انداخته شده و چندین نهان بیرون آوردم او را با فسونها و چندین سنگ ست که جادو کردم او را تا آنکه بشگافت

واستنبطت زلاله بالخدع ولكن فرط ما فرط والغصن رطيب
و بیرون آوردم آب شیرین صاف او را بفریبها ولیکن گذشت آنچه گذشت بحالیکه شاخ تر و تازه بوده پوست

Margin notes (partly legible):

قوله شر المعارف من اذاك المعروفون من الرجال ... یعنی الذی یعرفونه ...

قوله نشأت بسروج ... قوله ثبت على السروج جمع ...

قوله القنابل ... جمع ...

قوله والغصن رطيب ... انا فی ذلك الوقت شاب ...

٤٠٥

والفود غربيب وبرد الشباب قشيب فاما الان فقد استشن الاديم وتاود

جانب سر سیاه بوده و چادر جوانی نو بود پس لیکن اینک پس هر آئینه کهنه شد چرم و خم شد

القويم واستنار الليل البهيم فلم يبق الا الندم ان نفع وترقيع الخرق الذي قد اتسع

قامت راست و روشن شد شب سخت تاریک پس نیست مگر شرمندگی اگر نفع بخشد و دوختن دریدگی که فراخ شده

وكنت رويت في الاثار المسندة والاخبار المعتمدة ان لكم من الله تعالى في كل يوم

و بودم که روایت کرده شدم در خبرها که مسند کرده شده و خبرها که استوارند هر آئینه مر شما را از خدای بزرگ در هر روز

نظرة وان سلاح الناس كلهم الحديد وسلاحكم الدعاء والتوحيد فقصدتكم

نگریستنی است و هر آئینه ساز جنگ مردم تمامی شان آهن است و ساز جنگ شما دعا و یگانه دانستن خدا است پس قصد کردم بشما

انضي الرواحل واطوي المراحل حتى قمت هذا المقام لديكم ولا من لي عليكم اذ ما سعيت

بحالیکه لاغر کردم شتران سواری و قطع کردم منزلها تا آنکه ایستادم دریجا نزد شما و نیست منتی مرا بر شما چرا که کوشش نکردم

الا في حاجتي ولا تعبت الا لراحتي ولست ابغي اعطيتكم بل استدعي ادعيتكم

مگر در حاجت خود و رنج نکشیدم مگر برای آسایش خود و نمیخواهم عطاهای شما را بلکه میخواهم دعاهای شما را

ولا اسالكم اموالكم بل استنزل سؤالكم فادعوا الله بتوفيقي للمتاب لاعداد المآب فانه

و نه میخواهم از شما مالهای شما را بلکه میخواهم دعای شما را پس بخواهید از خدا توفیق مرا بتوبه کردن و آماده کردن برای بازگشتن بسوی او چرا که هر آئینه او

رفيع الدرجات ومجيب الدعوات وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن

بلند کننده مراتب است و پذیرنده دعاست و او خدائیست که می پذیرد توبه را از بندگان خود و در میگذرد از

السيآت ثم انشد **نظم** استغفر الله من ذنوبي ۔ افرطت فيهن واعتديت ۔ كم خضت

گناهان پس خواند آمرزش میخواهم خدا را از گناهانیکه از حد گذشتم در آن و تجاوز کردم بسا در آمدم

بحر الضلال جهلا ۔ وبت في الغي واغتديت ۔ وكم اطعت الهوى اغترارا

در یا گمراهی را از نادانی و شب بسر بردم در گمراهی و بامداد کردم و بسا فرمانبردم حرص را از غفلت و فریفتگی

واختلت واغتلت وافتريت ۔ وكم خلعت العذار ركضا ۔ الى المعاصي وما ونيت

و فریب کردم و گشتم و دروغ گفتم و بسا گذاشتم لگام را بحالیکه جهنده ام سوی گناهان و سستی نکردم

٤٠٦

وكم تناهيت في التخطي الى الخطايا وما انتهيت * فليتني كنت قبل هذا * نسيا

ولیبا بنهایت رسیدم در گام زدن بسوی گناهان وباز نماندم از آن — پس کاشکی من می بودم پیش ازین نابود

ولم اجن ما جنيت * فالموت للمجرمين خير من المساعي التي سعيت * يا رب

ونمی چیدم آنچه چیدم — پس مرگ برای گنهگاران نیک است از رفتارهای که رفتم — ای پروردگار

عفوا فانت اهل للعفو عني وان عصيت * قال الراوي فطفقت الجماعة تمده

میخواهم آمرزش را پس تو لائق آمرزش هستی از من اگرچه نافرمانی کردم — گفت راوی پس آغاز کرد جماعت که پیوسته میکرد او را

بالدعاء وهو يقلب وجهه في السماء الى ان دمعت اجفانه وبدا رجفانه فصاح

دعای خود را بحالیکه او میگردانید روی خود را در آسمان تا آنکه اشک ریخت پلکهای او و پیدا شد لرزیدن او پس بانگ زد بقوله

الله اكبر بانت امارة الاستجابة وانجابت غشاوة الاسترابة فجزيتم يا اهل

الله اکبر پیدا شد علامت پذیرائی دعا — وکشاده شد پرده شک پس پاداش داده شوید ای باشندگان

البصرة جزاء من هدى من الحيرة فلم يبق في القوم الا من سر لسره ورضخ له

بصره پاداش کسیکه راه راست نماید از سرگشتگی — پس نماند در قوم مگر کسیکه شاد شد بشادمانی او و داد او را

بميسوره فتقبل عفو برهم واقبل يطرف في شكرهم ثم انحدر من الصخرة يؤم

چیزی که میسر بود او پس پذیرفت بهترین احسان ایشان را و آورد بحالیکه مبالغه میکرد در سپاس ایشان باز فرود آمد از سنگ بحالیکه قصد میکرد

شاطئ البصرة فاعتقبته الى حيث خالينا وامنا التجسس والتحسس

کرانه بصره را — پس در پی او رفتم تا بجائیکه رسیدم بجای خالی وامین شدم از جستن و شنافتن

علينا فقلت له قد اغربت في هذه النوبة فما رأيك في التوبة فقال قسم

بر خودها پس گفتم او را هر آئینه چیز غریب آوردی درین بار — پس چیست اندیشه تو در توبه پس گفت سوگند میخورم

بعلام الخفيات وغفار الخطيات ان شاني لعجاب وان دعاء قومك لمجاب

بداننده پنهانها وبخشنده گناهان — هر آئینه حال من از عجیب است و بتحقیق دعای قوم تو پذیرا شده

فقلت زدني افصاحا زادك الله صلاحا فقال وابيك لقد قمت فيهم

پس گفتم افزون کن مرا هویدا کردن را افزون کند ترا خدا نکوئی — پس گفت سوگند بحق پدر تو هر آئینه ایستادم در ایشان

قوله شاطئ البصرة جانبها

مقام المريب الخادع ثم انقلبت بقلب المنيب الخاشع فطوبى لمن صغت

بجای درشک انداز نده فریب کار باز برگردیدم با دل روآرنده بخدا فروتنی کننده پس نکوئی باد برای کسانیکه گرائیدند

قلوبهم اليه وويل لمن باتوا يعودون عليه ثم ودعني وانطلق واودعني القلق

دلهای ایشان سوی او و هلاکی باد برای کسیکه گشتند اهل بصره که دعای بد کنند برو باز رخصت کرد مرا و در رفت و سپرد مرا بی آرامی

فلم ازل اعاني لاجله الفكر واتشوف الى خبرة ما ذكر وكلما استنشيت خبره

پس همیشه بودم که میکشیدم از بهر او اندیشها را و میدیدم سوی آزمایش چیزیکه ذکر کرده و هرگاه پرسیدم خبر او را

من الركبان وجوابة البلدان كنت كمن حاور عجماء او نادى صخرة صماء الى

از مسافران وقطع کنندگان شهرها شدم همچو کسیکه گفتگو کند ستور را یا آواز دهد سنگ سخت را تا

ان لقيت بعد تراخي الامد وتراقي الكمد ركبا قافلين من سفر فقلت هل

آنکه دیدم پس از درازی مدت و بلندی اندوه سخت شتر سواران برگردندگان از سفر پس گفتم آیا

من مغربة خبر فقالوا ان عندنا الخبر اغرب من العنقاء واعجب من

هست از بعید خبر پس گفتند هر آئنه نزد ما خبریست غریب تر از عنقا و شگفت تر از

نظر الزرقاء فسألتهم ايضاح ما قالوا وان يكيلوا لي كما اكتالوا فحكوا انهم

دیدن سلمهٔ زرقا پس پرسیدم ایشانرا هویدا کردن چیزیکه گفتند و اینکه به پیمایند مرا از علم و دانش چنانکه گرفتند پس حکایت کردند که هر آئنه ایشان

الموا سروج بعدما فارقها العلوج فراوا ابا زيد بها المعروف قد لبس الصوف

فرود آمدند شهر سروج پس از آنکه گذاشتند آنرا کافران روم سروج دیدند ابا زید آنرا که مشهور است با یحال که هر آئینه پوشید پشم را

وام الصفوف وصار بها الزاهد الموصوف فقلت اتعنون ذا المقامات فقالوا

و امام شد صفها را و گردید در آن سروج زاهد موصوف بپارسائی پس گفتم آیا مراد میگیرید ابو زید صاحب مقامات را پس گفتند

انه الآن ذو الكرامات فحفزني اليه النزاع ورايتها فرصة لا تضاع

هر آئینه او حالا صاحب خوارق عادتست پس راند مرا سوی او آرزومندی و دانستم این حکایت را غنیمتی که ضایع کرده نشود

فارتحلت رحلة المعلق ويممت سير المجد حتى حللت مسجده وقراره

پس کوچیدم همچو کوچیدن آماده و مستعد و رفتم طرف او همچو رفتن کوشنده در کار تا آنکه فرود آمدم در مسجد او و جای

مُتَعَبَّدَهُ فَإِذَا بِهِ قَدْ نَبَذَ صُحْبَةَ أَصْحَابِهِ وَانْتَصَبَ فِي مِحْرَابِهِ وَهُوَ ذُو عَبَاءَةٍ

عبادت او   پس ناگاه دیدم او را که گذاشت صحبت یاران خود را و برپا شد در پیشگاه خود بحالیکه او خداوند گلیم

مَخْلُولَةٍ وَشَمْلَةٍ مَوْصُولَةٍ فَهِبْتُهُ مَهَابَةَ مَنْ وَفَدَ عَلَى الْأُسُودِ وَأَلْفَيْتُهُ مِمَّنْ سِيمَاهُمْ

بسته سیخ و چادر پیچیده پیوند کرده شده   پس ترسیدم از و چو ترسیدن کسیکه داخل شود بر شیران و یافتم او را از کسانیکه علامت آنها

فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ سُبْحَتِهِ حَيَّانِي بِمُسَبِّحَتِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ نَبَسَ

در روی شان باشد از نشان سجده کردن و چون خالی شد از نماز نفل خود سلام کرد مرا به انگشت سبابه بی آنکه آهسته

بِحَدِيثٍ وَلَا اسْتَخْبَرَ عَنْ قَدِيمٍ وَلَا حَدِيثٍ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَوْرَادِهِ وَتَرَكَنِي أَعْجَبُ

سخن گوید و نه پرسید حال قدیم و نو   باز رو آورد بر وظیفهای خود و گذاشت مرا که شگفت میکردم

مِنِ اجْتِهَادِهِ وَأَغْبِطُ مَنْ يَهْدِي اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَمْ يَزَلْ فِي قُنُوتٍ وَخُشُوعٍ

از کوشش او و آرزو میکردم کسی را که راه نماید خدا از بندگان خود و همیشه بودم در دعا خواستن و فروتنی کردن

وَسُجُودٍ وَرُكُوعٍ وَإِخْبَاتٍ وَخُضُوعٍ إِلَى أَنْ أَكْمَلَ الْخَمْسَ وَصَارَ الْيَوْمُ

و سر بر زمین نهادن و پشت خم کردن و تواضع و فروتنی تا آنکه کامل کرد به پا داشتن نماز پنجگانه را و گردید امروز

أَمْسِ فَحِينَئِذٍ انْكَفَأَ إِلَى بَيْتِهِ … فِي قَصِيدَةٍ … ثُمَّ نَهَضَ إِلَى

دیروز   پس آنگاه برگردانید سوی خانه خود و بهره داد مرا از نان جو … خود به خواست سوی

مُصَلَّاهُ وَخَلَا بِمُنَاجَاةِ مَوْلَاهُ حَتَّى إِذَا الْتَمَعَ الْفَجْرُ وَوَجَبَ لِلْمُتَهَجِّدِ الْأَجْرُ عَقَّبَ

نمازگاه خود و تنها شد به عرض حاجت آقای خود تا آنکه هرگاه درخشید بامداد و واجب شد برای شب بیدار ثواب

تَهَجُّدَهُ بِالتَّسْبِيحِ ثُمَّ اضْطَجَعَ ضَجْعَةَ الْمُسْتَرِيحِ وَجَعَلَ يُرَجِّعُ بِصَوْتٍ فَصِيحٍ

پس تهجد آورد و تسبیح را بیشتر خفت همچو خفتن آسایش گیرنده و آغاز کرد که آواز میگردانید در حلق به آواز فصیح

خَلِّ ادِّكَارَ الْأَرْبُعِ ۞ وَالْمَعْهَدِ الْمُرْتَبَعِ ۞ وَالظَّاعِنِ الْمُوَدَّعِ ۞ وَعَدِّ عَنْهُ وَدَعِ ۞

بگذار یاد گرفتن منزلها و جای اقامت گرفته و مسافر بدرود کرده   و بگذر از و بگذار

وَانْدُبْ زَمَانًا سَلَفَا ۞ سَوَّدْتَ فِيهِ الصُّحُفَا ۞ وَلَمْ تَزَلْ مُعْتَكِفًا ۞ عَلَى الْقَبِيحِ

و گریه کن بر زمانه که گذشته   چنین زمانه که سیاه کردی در و نامه ها را   و همیشه بودی پیوستگی کننده بر کار زشت

الشيع • وكم ليلة اودعتها • مآثما ابدعتها • لشهوة اطعتها • في مرقد ومضجع

تو پدید • ولبسا شبست که سپردی آنرا گناهان که تو آوردی آنرا از خواهش نفس که فرمان بردی او را • در خوابگاه و خوابگاه

وكم خطا حثثتها • في خزية احدثتها • وتوبة نكثتها • لملعب ومرتع • وكم جرأت

ولبسا گامها که زدی و بزودی آنرا در رسوائی که پیدا کردی آنرا و توبه که شکستی آنرا • برای بازی و خوردن • ولبسا دلیری کردی

على رب السموات العلى • ولم تراقبه ولا • صدقت فيما تدعي • وكم غمطت برة

بر خداوند آسمانها بلند و نه ترسیدی او را و نه راست گو شدی در چیزی که دعوی کردی • ولبسا ناسپاسی کردی احسان او را

وكم امنت مكره • وكم نبذت امره • نبذ الحذا المرقع • وكم ركضت في اللعب

ولبسا ایمن شدی از عذاب او • ولبسا انداختی فرمان او را همچو انداختن نعل پاره زده • ولبسا دویدی در بازیچه

وفهت عمدا بالكذب • ولم تراع ما يجب • من عهده المتبع • فالبس شعار الندم

و گفتی دانسته بدروغ • و پاسداری نکردی آنچه واجب است از پیمان او که پیروی کرده شده • پس بپوش جامه شرمندگی را

واسكب شآبيب الدم • قبل زوال القدم • وقبل سوء المصرع • واخضع خضوع

و روان کن بارانهای خون را • پیش از لغزیدن قدم • و پیش از بدی مرگ • و فروتنی کن همچو فروتنی کردن

المعترف • ولذ ملاذ المقترف • واعص هواك وانحرف • عنه انحراف

اقرار کننده گناه • و پناه گیر همچو پناه گرفتن گناهکار • و نافرمانی کن آرزوی خود را و برگرد • از او همچو برگشتن

المقلع • الام تسهو وتني • ومعظم العمر فني • فيما يضر المقتني • ولست بالمرتدع

بازماننده • تا کجا فراموشی کنی و سستی کنی • و اکثر زندگی تو سپری شد • در چیزی که زیان رساند ذخیره کننده را • و نیستی باز ایستنده

اما ترى الشيب وخط • وخط في الراس خطط • ومن يلح وخط الشمط • بفوده فقد نعي

آیا نمی بینی پیری را که آمیزش کرده • و نگاشت در سر خطها • و کسی که ظاهر شد آمیزش سفیدی • بر موی بناگوش او پس به تحقیق خبر مرگ او رسانیده شد

ويحك يا نفس احرصي • على ارتياد المخلص • وطاوعي واخلصي • واستمعي النصح

وای بر تو ای نفس آرزو کن بر جستن جای رستگاری و فرمانبر شو و اخلاص کن و بشنو پند

وعي واعتبري • بمن مضى • من القرون وانقضى • واخشي مفاجأة القضا • وحاذري

و یاد دار و پند گیر کسی که در گذشت از زمانها و گذشت و بترس ناگاه رسیدن فرمان خدا

٣١١

اَنْ تَخدَعِي وَانْهجِي سُبُلَ الهُدیٰ * وَادَّكِرِي وَشْكَ الرَّدیٰ * فَاِنَّ مَثْوَاكِ غَدًا
ازینکه فریب داده شوی و برو راههای راستی را * و یاد گیر بد نزدیکی هلاکی را چراکه هرآئینه فیامگاه تو فردا

فِي قَعرِ لَحدٍ بَلقَعٍ * آهًا لَهُ بَيتِ البِلیٰ * وَالمَنزِلَ القَفرِ الخَلا * وَمَورِدِ السَّفرِ الاُولیٰ
در یک شگاف گور خالی ست * افسوس مر اورا که خانه کهنگی * و بیابانی که آب تهی ست * نیست در و چیزی و جای درآمدن مسافران پیشینان است

وَاللَّاحِقِ المُتَّبَعِ * بَيتٌ يُرىٰ مَن اُودِعَهُ * قَد ضَمَّهُ وَاستَودَعَهُ * بَعدَ الفَضاءِ وَالسَّعَةِ
و لاحقیکه پس آینده است * خانه که دیده میشود کسیکه داده شد اورا * که بتحقیق در گرفت اورا و نگهداشت اورا * پس از کشادگی و فراخی

قِيدُ ثَلاثِ اَذرُعٍ * لَا فَرقَ اَن يَحُلَّهُ * دَاهِيَةٌ اَو اَبلَهٌ * اَو مُعسِرٌ اَو مَن لَهُ * مُلكٌ
باندازه سه گز ست * نیست فرق درینکه فرود آید آنرا زیرک یا بیخرد * یا تنگدست یا کسیکه اورا * پادشاهی ست

كَمُلكِ تُبَّعٍ * وَبَعدَهُ العَرضُ الَّذِي * يَحوِي الحَيِيَّ وَالبَذِي * وَالمُبتَدِي وَالمُحتَذِي * وَمَن
همچو پادشاهی تبع * و پس از وی پیش آمدن که جمع کند شرمگین و بی شرم را و آغاز کننده را در کاری و پیروی کننده را و کسیکه پادشاه شد

رَعیٰ وَمَن دُعِي * فَيَا مَفَازَ المُتَّقِي * وَرِبحَ عَبدٍ قَد وُقِي * سُوءَ الحِسَابِ المُوبِقِ * وَهَولَ
رعیت شد * پس ای رستگاری پرهیزگار * و سود بنده که نگاه داشته شد از بدی حساب هلاک کننده * و از ترس

يَومِ الفَزَعِ * وَيَا خَسَارَ مَن بَغیٰ * وَمَن تَعَدّیٰ وَطَغیٰ * وَشَبَّ نِيرَانَ الوَغیٰ * لِمَطعَمٍ
روز قیامت * وای زیان کسیکه ستم کرد * و کسیکه از حد در گذشت گمراهی * و افروخت آتش جنگ را برای خوردنی

اَو مَطمَعٍ * يَا مَن عَلَيهِ المُتَّكَلُ * قَد زَادَ مَا بِي مِن وَجَلٍ * لِمَا اجتَرَحتُ مِن زَلَلٍ * فِي
یا آنچه آرزو داشته شود * ای خدائیکه بروست توکل * هرآئینه افزون شد آنچه که با منست از ترس * از آنکه حاصل کردم از لغزش و خطای خود * در

عُمرِيَ المُضَيَّعِ * فَاغفِر لِعَبدٍ مُجتَرِمٍ * وَارحَم بُكَاهُ المُنسَجِمَ * فَاَنتَ اَولیٰ مَن رَحِمَ
زندگی خودم که ضائع کرده شد * پس بخش بنده گنهگار را * و رحمت فرما گریه اورا که جاریست * پس تو سزاوارترین کسی هستی که رحم کند *

وَخَيرُ مَدعُوٍّ دُعِي * قَالَ فَلَم يَزَل يُرَدِّدُهَا بِصَوتٍ رَقِيقٍ * وَيَصِلُهَا بِزَفِيرٍ
و نیکوترین خوانده هستی که خوانده شد * گفت راوی پس پیوسته بود ابوزید که میگردانید آنرا باواز نرم * و پیوند میکرد آنرا بناله

وَشَهِيقٍ * حَتّیٰ بَكَيتُ لِبُكَاءِ عَينَيهِ * كَمَا كُنتُ اَبكِي عَلَيهِ * ثُمَّ بَرَزَ اِلیٰ
و فریاد * تا آنکه گریستم بسبب گریه دو چشم او * چنانکه بودم که میگریستم بروی * باز برآمد سوی

٣١٢

مسجده بوضوء تهجده فانطلقت ردفه وصليت مع من صلى
سوی مسجد خود با وضوی نماز تهجد خود پس رفتم پس او ونماز کردم باکسیکه نماز کرد

خلفه فلما انفض من حضر وتفرقوا شغر بغر اخذ يهينم
از پس او وچون پریشان شدند کسانیکه موجود بودند ومتفرق شدند پراگنده آغاز کرد که آهسته

بدرسه ويشيع يومه في قالب امسه وفي ضمن ذلك
میخواند وظیفهٔ خود را ومیبرخیت امروز خود را در کالبد دیروز خود ودر میان آن

يرن ارنان الرقوب ويبكي ولا بكاء يعقوب حتى استبنت
می نالید همچو نالیدن زنیکه او را بچه نزید ومیگریست دنه گریستن یعقوب علیه السلام تا آنکه دانستم

انه قد التحق بالافراد واشرب قلبه هوى الانفراد فاخطرت
هر آئینه او چسپید باولیاء الله ونوشانیده شد دل او آرزوی تنهائی را پس پنهان کردم

بقلبي عزمة الارتحال وتخليته والتخلي بتلك الحال فكانه
در دل خود قصد کوچیدن را وگذاشتن او را بافراغ او باین حال پس گویا که او

تفرس ما نويت وكوشف بما اخفيت فزفر زفير الاواه ثم
بفراست دریافت انچه در دل کردم یا آشکار کرده شد او را انچه نهفتم پس بانگ زد همچو بانگ زدن بسیار غمگین باز

قرأ فاذا عزمت فتوكل على الله فاسجلت عند ذلك
خواند پس چون قصد کنی پس اعتماد کن بر خدا پس حکم کردم در ان هنگام

بصدق المحدثين وايقنت ان في الامة محدثين اتمد نوت
براستی حدیث گویندگان ویقین کردم که هر آئینه در امت محمدی راست گمانند پیشتر نزدیک شدم

اليه كما يدنو المصافح وقلت اوصني ايها العبد الصالح فقال
باو چنانکه نزدیک شود مصافحه کننده وگفتم پند ده مرا ای بندهٔ نیکوکردار پس گفت

اجعل الموت نصب عينك وهذا فراق بيني وبينك فودعته
بگردان مرگ را پیش چشم خود واین جدائی میان من ومیان تست پس پدرود کردم او را

۴۱۳

وعبراتي يتحدرن من المآقي وزفراتي يتصعدن من التراقي

واشکهای من فرو ریختند از گوشهای چشم وناله‌های من بلند میشدند از استخوانهای سینه

وكانت هذه خاتمة التلاقي قال الامام ابو محمد القاسم بن علي

وبود این پایان ملاقات یکدیگر گفت پیشوا ابو محمد قاسم پسر علی

الحريري رحمه الله تعالى هذا آخر المقامات التي انشأتها بالاغترار

حریری رحمه ... وبیامرزد اورا خدای بزرگ این پایان مقامات است که انشا کردم آنرا بفریفتگی

وامليتها بلسان الاضطرار وقد الجيت الى ان ارصدتها للاستعراض

دیکته کردم ونوشتم آنرا بزبان اضطرار وبتحقیق مضطر کرده شدم سوی اینکه مهیا کردم آنرا برای پیش کردن بر مردم

وناديت عليها في سوق الاعتراض هذا مع معرفتي بانها من سقط

وآواز دادم برو در بازار عیب کردن این با وجود شناختن من است که هرآینه او از زبون

المتاع ومما يستوجب ان يباع ولا يبتاع ولو غشيني نور التوفيق

متاع ست واز چیزیکه سزاوار است اینکه فروخته شود وخریده نشود واگر می پوشید مرا فروغ توفیق الهی

ونظرت لنفسي نظر الشفيق لسترت عواري الذي لم يزل مستورا

ومیدید نفس خودرا دیدن مهربان هرآینه می پوشیدم عیب خودرا که همیشه پوشیده بود

ولكن كان ذلك في الكتاب مسطورا وها انا استغفر الله مما

مگر بود آن در لوح محفوظ نوشته واگاه شو من آمرزش میخواهم خدارا از چیزیکه

اودعتها من اباطيل اللغو واضاليل اللهو واسترشده الى ما يعصم

سپردم آنرا از گفتگوهای بیهوده وبازیهای گمراه کننده وراه راست میخواهم از وی بسوی اینکه نگهدارد

من السهو ويحظي بالعفو انه هو اهل التقوى واهل المغفرة

از فراموشی وبهره بخشد از آمرزش هرآینه او خداوند پرهیزگاری وخداوند آمرزش ست

وولي الخيرات في الدنيا والآخرة

وخداوند نکوئیها در دنیا وآخرت ست

تمت

خاتمة الطبع

ان احسن الكلام حمد مبدع النطق الانسان وابلغ المرام

بدرستیکه نیکو و پسندیده ترین کلام ستایش آفریننده که گویائی داد انسان را و اقصی ترین مدعا

نعت رسوله سيد الانس والجان واله الكرام وصحبه العظام

ثنای فرستادهٔ خدا که سردارست برای گروه انسان و جن و وصف اولاد وی که بزرگ اند و یاران وی که سترگ اند

اما بعد فهذا كتاب جامع لفن الادب ونافع للادباء

لیکن بعد حمد و نعت پس این کتابیست فراگیرنده فن ادب و سودمندیست برای ادیبان

فلطف عباراته قرة لاعين النظار وتفوق عباراته عبارات النظيري المسمى

پس تازگی و خوبی عبارتهای وی خنکی چشم ست برای چشمهای نظارگیان و فوق دارد عبارتهای ان بر عبارات نظیری نام نهاده شد این کتاب

بمقامات الحريري مشتمل على خمسين مقامات

بمقامات حریری فراگیرنده است بر پنجاه مقامات

مزينا بالترجمة والحواشي الفارسية الفه الامام

درحالیکه آن مقامات آراسته اند با ترجمه و حاشیه ها در پارسی زبان تالیف کرد این کتاب را امام که

ابو محمد القاسم بن على الحريري قد طبع مرة سادسة

ابو محمد کنیت وی ست و نام قاسم پسر علی منسوب به حریر بتحقیق چاپ شد کتاب مذکور بار ششم

في المطبعة العالية الواقعة في بلدة لكنؤ الموسومة بالمطبع

در مطبع عالی واقع شهر لکهنؤ که نام نهاده شده است بمطبع

منشي نولكشور وكان ذلك في شهر جون سنة ١٩٠٨ع من شهور عيسوية

منشی نولکشور و هست این انطباع کتاب مذکور در ماه جون سنه ۱۹۰۸ عیسوی

المطابقة بشهر جمادى الاول سنة ١٣٢٦ هجرية

که مطابق ست بماه جمادی الاول سنه ۱۳۲۶ هجری